

فصل ۳۶

- تحولات سه گانه تکاملی یا تسافلی یا توقف در قوم بنی اسرائیل و نمونه این تحولات در جامعه بشریت و در عالم اسلام و مسلمانان تا قیام امام زمان (ع)
- تذکراتی در تعریف هدایت قرآن و قیومیت بشریت در شعاع هدایت قرآن و اسلام

آیات بعد مربوط به تحولاتی است که در بنی اسرائیل و یا در همه اجتماعات پیدا می شود. خداوند در این تحولات حرکات قهقرایی را در برابر حرکات تکاملی قرار می دهد. از حرکات تکاملی درجات پیدا می شود که در انتهای آن اعلی علیین و ساعات و حالات ملاقات با خداوند تبارک و تعالی است. حرکات قهقرایی به درجات در برابر درجات تعریف می شود. در برابر هر درجه ای درکی به وجود می آید و در انتها که حرکت قهقرایی انسان به بن بست کامل می رسد. نعمت هایی که از جانب خداوند تبارک و تعالی در اختیار او قرار گرفته به حد صفر می رسد و از آن عذاب هایی که به دست خود برای خود تهیه دیده و تمامی آن عذاب ها به خود او برمی گردد و در بی نهایت قرار می گیرد و چنین حالتی را سجین و یا به تعبیر دیگر اسفل السافلین می نامند. سجین یک زندان خودی و وجودی است که انسان در وضعی قرار می گیرد که رابطه اش با همه کاینات و انسان ها قطع می گردد و هر یک از انسان ها خواه نیکان اهل بهشت و یا اهل جهنم، در حال عناد و دشمنی با او قرار می گیرند. چنان وضعی که نمی تواند از جای خودش تکانی بخورد و به جایی برود و یا با انسانی تماس بگیرد زیرا وجودش مرکز تمامی عذاب هایی است که در تاریخ زندگی به وجود آورده است و با هر کسی تماس می گیرد از او وحشت پیدا می کند و از او فاصله می گیرد. اهل جهنم از او وحشت دارند. زیرا عذاب او و حرارت وجود او از تمامی جهنمی ها بیشتر است. به هر کس نزدیک می شود از مسیر تماس با او رنج و عذاب او را زیاده تر می کند. پس قهراً در چنان وضعی قرار می گیرد که هیچ کس حاضر نیست در وضع او و در حشر با او قرار گیرد. زیرا کسانی که در عذاب و حرارت وجودی مانند او هستند اگر قرین یکدیگر قرار گیرند مانند آتشی می ماند که ضمیمه آتشی دیگر و حرارتش زیادتر می شود. در حشر با یک نفر حرارت دو برابر می شود و در حشر با سه نفر سه برابر و به همین کیفیت. پس انسان هایی که در کفر و نفاق خالص قرار گرفته و تمام عمرشان در خط کفر و گناه و ظلم و ستم

بوده اند و ذره ای در خط اطاعت و بندگی خدا نبوده اند، در کفر خالص و نفاق خالص و عذاب خالص قرار می گیرند و این حالت را سجین می نامند. انسان های منصرف از خط اطاعت خدا عاقبت در دو بی نهایت رنج و عذاب قرار می گیرند. بی نهایت محرومیت از نعمت های خدایی که که قطره ای آب آشامیدنی و یا هوای سالمی برای تنفس در اختیار آن ها قرار نمی گیرد. چون نعمت های خدا بی نهایت است. محرومیت این انسان هم از آن نعمت ها بی نهایت است. علاوه بر این بی نهایت محرومیت از نعمت های خدا گرفتار بی نهایت رنج و عذاب هم می شود که از آن تعبیر به خلود در جهنم شده است. حرارت جهنم با همان کیفیتی که خدا در قرآن ذکر می کند، باز هم ممکن نیست انسان ها بتوانند حقیقت آن عذاب ها را درک کنند. در تعریف جهنم گفته اند: هر چه آن عذاب ها را بدتر و زیادتر فرض کنید باز هم از آن چه شما فرض کرده اید بدتر و زیادتر است و در وصف بهشت هم گفته اند: هر چه شما آن را بهتر و عالی تر فرض کنید. از آن چه شما فرض کرده بهتر و عالی تر است زیرا انسان ها همه عذاب ها و نعمت ها را با همین عذاب های دنیا و نعمت های دنیا مقایسه می کند با این که این مقایسه ها قیاس یک عدد کوچک با بی نهایت است. نمی تواند از طریق قیاس دنیا به آخرت و یا قیاس آخرت به دنیا حقیقت آن زندگی بهشت یا جهنم را درک کند.

تمامی عذاب هایی که در تاریخ به وجود آمده توهین ها و درد و رنج ها و سوزش جراحت ها، سوزش دل ها از تحقیر ها و مسخره ها و در انتها سوزش آتش هایی که کفار و ستم گران بر علیه بندگان خدا به وجود آورده و چقدر آن ها را با آتش سوزاننده و از بین برده اند و در انتها همین آتش های هسته ای که در قرآن به نام فلق معرفی شده است یعنی آتش خالص و حرارت خالص که بایستی چندین میلیون مرتبه سبک تر شود و تخفیف پیدا کند تا به صورت آتش های معمولی ظاهر گردد و قابل استفاده باشد. این فلق یا بمب های هسته ای آخرین در که ای است که کفار با آن رو به رو می شوند و خودشان و بشریت را به یک چنین حرارت ها و آتش ها مبتلا می کنند. عوامل اصلی پیدایش این عذاب ها و حرارت ها انسان هایی هستند که در تمام عمر نقشه های مبارزه با دین و اهل دین خدا را می کشند و این همه عوامل جنگ و آتش سوزی و آتش برافروزی و عوامل پیدایش جنگ ها و نزاع ها را فراهم می کنند و بشریت را در جریان نقشه های شوم خود قرار می دهند تا عاقبت طبق نقشه آن ها و به دست عوامل آن ها آخرین عذاب جهانی و الهی دایر و به این زندگی دنیایی به دست انسان ها خاتمه

می دهد. خداوند عوامل اصلی پیدایش این همه عذاب ها و بلاها را از ابتدای تاریخ تا انتهای تاریخ می شناسند و در زندگی آخرت همان طور که هر نوع حرکتی در مسیر تنزل قهقرایی از محیط دایره به طرف مرکز برمی گردد و هر چه از محیط دایره زندگی که اکثریت انسان ها در آن قرار گرفته اند به طرف مرکز حرکت کنند، افراد کمتر و جا و فضا هم تنگ تر می شود تا این که در مرکز دایره از نظر افراد و جا و مکان در حد صفر واقع می شوند. این همان سجینی است که خداوند می فرماید: کلا ان الکتاب الفجار لفی سجین.

در چنان وضعی که تمامی پل ها را پشت سر خود خراب کرده اند و در انتهای سجین واقع شده اند. نمی توانند با کسی یا چیزی تماس بگیرند زیرا همه کس از انبیاء و اولیاء و صلحا و متقین و بهشتی ها و جهنمی ها از دست آن نفرات اصلی که در دنیا مرکز صدور همه بلاها و عذاب ها بوده اند به زحمت افتاده و محرومیت دیده اند و یا بر طبق نقشه هایی که کشیده و اجرا کرده اند مردم را از نیکان و بدان گرفتار رنج و عذاب نموده اند. پس نمی تواند از جای خود به جای دیگر حرکت کنند و با کسی تماس بگیرند و همچنین در قلبشان امید و آرزویی باقی نمانده است که بتوانند به خدای تبارک و تعالی متوسل شوند و بتوانند خواهش و تمنایی کنند تا آن عذاب ها برداشته شود و یا تخفیفی پیدا کند. به همان کیفیت که درجات تکاملی انسان ها مربوط به پیدایش علم و معرفت و محبوبیت در نظر خدا و خلق خداست تا انسان در اعلی علیین قرار گیرد و محبوب همه کاینات و مخلوقات خدا باشد، حرکات قهقرایی هم به همین کیفیت از مسیر سلب نعمت های روانی و فکری و اجتماعی به طرف صفر می رود. هر روزی که از زندگی آن ها می گذرد، از محبوبیتشان در نظر خدا و خلق خدا می کاهد و به جای محبوبیت بغض و عناد از آن ها نسبت به مردم و از مردم نسبت به آن ها پیدا می شود. از نظر روانی هم عقل و شعورشان و ادراکاتشان و امید و آرزوهایشان کمتر و کمتر می شود تا در حد صفر و آن طرف صفر واقع می شود. همین طور که مظاهر رحمت خدا مانند رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) برکات وجودی آن ها به تمامی بشریت از دوست و دشمن رسیده است و تمام نیکان و بدان از برکات وجودی اولیاء خدا بهره مند شده اند. به همین کیفیت ظلم و ستم ظالمین و منافقان اصلی به جامعه بشریت و تمام زوایای زندگی آن ها سرایت نموده و هرکسی مزه ظلم و ستم آن ها را چشیده و یا در اثر نقشه های شوم آن ها در زندگی دنیا گرفتار فقر و محرومیت شده تا روزی که زندگی او خاتمه

یافته است. پس برابر محبوبیتی که اولیاء خدا در جامعه های بد و خوب دارند، مغضوبیت پیدا می کنند تا از آن طایفه مغضوبین علیهم می شوند. خداوند در سوره حمد بندگان مؤمن خود را با یک جمله تعریف می کند و برای تعریف منافقان و گمراهان دو جمله به کار می برد. برای مؤمنین می فرماید: صراط الذین انعمت علیهم یعنی کسانی که مشمول لطف و عنایت تو قرار گرفته و در خط اطاعت و بندگی تو واقع شده اند. و برای کفار می فرماید: غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین. از کسانی نباشم که مغضوب در گاه تو باشم یا از گمراهان. گمراهان کسانی هستند که دین خدا را نشناخته و اطاعت خدا را ننموده اند. مانند حیوانات زندگی کرده و اسباب و ابزار دست کفار و گناه کاران بوده اند.

انسان هایی که حاضر نبوده و نشده اند حق و باطلی را درک کنند تا عالمانه و عارفانه به سوی خدا و حقیقت حرکت کنند در برهوت وجود خود گم شده اند. خدا را نشناخته و از زندگی چیزی درک ننموده اند. اسباب بازی ابرقدرت ها یا پایه های قدرت و سلطنت آن ها بوده اند. گرچه شخصاً ظلم به بندگان خدا نکرده اند ولیکن در راه خیر و سعادت قدمی برنداشته اند، در محرومیت قرار می گیرند و مغضوبین علیهم همان انسان های سجینی هستند که در دنیا مرکز اصلی صدور کفر و گناه و ظلم و عذاب بوده اند و همه ظلم ها و عذاب ها که در انتها تبدیل به آتش های هسته ای شده به خود آن ها برمی گردد و در عذاب خالص و مطلق قرار می گیرند. خداوند متعال در آیه اول این سوره که درجات تکاملی انسان های مؤمن را توضیح می دهد در برابر این درجات تکاملی که در رأس آن حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار(ع) قرار گرفته، درجات تنزلی و تسافلی را به کیفیت زیبایی در ضمن تحولاتی که برای بنی اسرائیل به وجود آمده ذکر می کند تا انسان های مؤمن و آگاه بتوانند در برابر این دو خط سیر تکاملی و قهقرای راه درست را انتخاب کنند. حرکت خود را به سوی خدا و حقیقت آغاز نمایند. لذا در این چند آیه خداوند دلایل مغضوبیت بنی اسرائیل را که نمونه کامل مغضوبین علیهم هستند، یاد آوری می کند. بعد از اشاره به حرکت و قیام حضرت موسی (ع) می فرماید: ما بنی اسرائیل را در سه نوبت و سه مهلت قرار دادیم. شکست اول آن ها در مسیر کفر و گناه و باز مهلتی که خداوند به آن ها می دهد و زندگی خود را به ثمر می رسانند شاید توبه کنند به دین خدا برگردند ولیکن آن ها به ظلم و ستم خود ادامه می دهند و در مرتبه دوم شکست آن ها قطعی می شود شاید توبه کنند از خط کفر و گناه برگردند ولیکن بعد از شکست دوم و مهلت سوم که دو مرتبه می توانند زندگی خود را به ثمر برسانند

و بفهمند که چرا گرفتار این همه محرومیت و مغضوبیت در جامعه شده اند شاید بعد از شکست دوم توبه کنند به خط اطاعت و بندگی خدا در آیند ولیکن آن ها به کفر و ظلم خود تا شکست سوم ادامه می دهند، در نتیجه حالت توبه و برگشت به سوی خداوند تبارک و تعالی و خودداری از ظلم و ستم در آن ها پیدا نمی شود تا مگر گرفتار آتش جهنم شوند.

یادآوری شکست بنی اسرائیل در این آیات شریفه به عنوان الگو ذکر می شود. ما بایستی تمام بشریت را از ابتدا تا انتها به دو گروه تقسیم کنیم که حقیقتاً هم دو گروه بیشتر نیستند. گرچه ما از نظر نژاد و مذهب و مرام های مختلف انسان ها را به فرقه های زیادی تقسیم کرده ایم. از نظر نژادی می گوییم: سرخ و سیاه و سفید و زرد و از نظر مذهبی هزاران مذهب برای آن ها تراشیده ایم که مذاهب کلی آن ها به عنوان اسلام و مسیحیت و یهودیت و بودا و امثال آن ولیکن در مسیر ارتباط و فعالیت به کیفیتی که عادلانه و ظالمانه باشد دو گروه بیشتر نیستند. چنان که گفته اند: الکفر مله واحده والایمان کذلک مله واحده.

یعنی کفار و کافران یک گروه بیشتر نیستند و مؤمنین و خداپرستان هم یک گروه بیشتر نیستند ملاک کلی تشخیص این دو گروه از یکدیگر هدف این دو گروه در زندگی می باشد گروه کافر و کفر کسانی هستند که هدفشان در زندگی از مسیر نقشه های خائنانه و ظالمانه است که برای رسیدن به دنیا و ثروت می کشند. می کشند و غارت می کنند هر کسی و هر چیزی و هر مرامی و هر قانون و قاعده ای از نظر مالی و مادی برای آن ها ارزش دارد. ظلم و عدالت در صورتی برایشان ظلم و عدالت شناخته می شود که ثروتی به طرف آن ها جلب و جذب گردد و بر قدرتشان اضافه شود. ظالم ها و عوامل ضد حقوق در نظر آن ها کسانی هستند که از خود دفاع می کنند و مانع پیشرفت مالی و مادی آن ها می شوند و باز عادل ها و متمدنین کسانی هستند که عامل پیشرفت آن ها در مال و ثروت می شوند گرچه از راه ظلم و جنایت باشد. در یک حدیث زیبایی رسول اکرم (ص) می فرمایند: جمعیت عالم دو امام و دو رهبر بیشتر ندارند. رهبر اول مال و مادیت، آن ها تسلیم ثروت و قدرت هستند. این ثروت و قدرت آن ها را به هر جایی بکشد می روند. رهبر طبقه دوم عدالت و انسانیت است. این دو رهبر را به عنوان دو نمونه و الگو یادآوری می کنند. می فرمایند: المال یعسوب الظلمه و انت یا علی یعسوب المؤمنین.

یعنی رهبر ستم کاران و ظالمین مال و ثروت است و تو هم یا علی رهبر متقین هستی. منظور آن حضرت از این که علی (ع) را به عنوان الگوی فضیلت و انسانیت معرفی می کند و او را رهبر مؤمنین می شناسد شخص علی بن ابی طالب (ع) نیست. بلکه راه و مرام آن حضرت است. راه و مرام آن حضرت از ابتدای تاریخ به وسیله هایلیان و با منطبق آنان شروع شده و در وجود علی بن ابی طالب (ع) تمرکز یافته، همان منطق فضیلت و انسانیت است. هدف انسان های مؤمن در زندگی جلب محبوبیت در نظر خدا از طریق عبادت و جلب محبوبیت در نظر خلق از طریق خدمت است. همان منطق هایلیان است که به برادر ظالم و قاتل خود می فرماید: تو اگر به ظلم و گناه دست خود را دراز کنی تا مرا به قتل برسانی من چنین کاری نمی کنم که تو را به قتل برسانم. من از خداوند می ترسم و به بندگان خدا ستم نمی کنم. خط هایلیان که خدمت به بندگان خدا و یا لا اقل بی ضرر و بی خطر بودن برای بندگان خداست در مسیر زندگی تکامل پیدا می کند. انسان های برتر و عالی تر همان کسانی هستند که در خط ایمان و تقوا و کسب فضیلت فعالیت می کنند و تا بتوانند به بندگان خدا خدمت می کنند و محبوب بندگان خدا واقع می شوند. نمونه کامل آن ها برای گذشتگان و آیندگان مولای متقیان (ع) است که در تمام عمر هدفش خدمت است، هرچند این خدمت به قیمت شهادت او تمام می شود و از آن طرف ملت کفر که تمام هدفشان مال و ثروت و کسب قدرت از طریق استثمار بندگان خدا می باشد آن ملت هم برای رسیدن به هدف اجبار پیدا می کند از طریق ظلم و جنایت و استثمار بندگان خدا وارد شوند. انسان ها را در راه مقاصد مادی خود استخدام می کنند و یا اگر مانع و مزاحم پیشرفت آن ها در مال و ثروتند آن ها را از بین می برند، ثروت و قدرت خود را زیاد می کنند. ظلم و جنایت را هم توسعه می دهند. این دو گروه در ابتدای تاریخ خانوادگی و محلی و یا روستایی و شهری و مملکتی و در انتها جهانی می شوند. یعنی این جنگ و نزاع در صدر تاریخ در داخل یک خانواده واقع می شود. در میان پسران و دختران از یک خانواده نفراتی پیدا می شوند که از مسیر تجاوز به حق برادران و خواهران دیگر بر آن ها تسلط پیدا می کنند و در آینده که شهری و یا روستایی به وجود می آید از همین نمونه ها با ظلم بیشتر و جنایت زیاده تر خود را بر شهر و روستا مسلط می کنند یا بر اقوام و قبیله ها به همین کیفیت ما می توانیم ملت کفر را از ابتدای تاریخ تا انتها به گروه های بزرگ و کوچک تقسیم کنیم که خداوند در این آیات، یک گروه از این گروه ها را به نام بنی اسرائیل به عنوان نمونه

معرفی و روش و رفتار خود را بر این ملت های کوچک و بزرگ در طول تاریخ یادآوری می کند و می فرماید: ما در قانون صبر و مدارا و رفتار خود با جوامع کفر و گناه یک چنین برنامه ای داریم که کافر و گناه کار را خواه به صورت فردی و یا به صورت گروهی و اجتماعی تا سه نوبت مهلت و فرصت می دهیم.

در ابتدای زندگی انسان کافر و یا یک گروه کافر در خط کفر و گناه فعالیت می کنند، از مسیر تضعیف بندگان خدا و استثمار آن ها خود را به قدرت و ثروت می رسانند. وقتی در اوج ثروت و قدرت قرار گرفت، انسانی و یا جامعه ای مانند قارون و شداد شدن در مرتبه اول با حوادث طبیعی و یا جنگ و جدال انسانی این فرد کافر و یا ملت کافری را که در کفر و گناه خود اوج گرفته است قدرت او را می کوبیم و می شکنیم و بعد از سرکوب شدن دو مرتبه به او مهلت و قدرت می دهیم تا از جای خود حرکت کند و به فعالیت مشغول شود. شاید راه و روش کفر و گناه خود را که ظلم و شکست آن را چشیده است عوض نماید. به خط ایمان و تقوی برگردد و یا پیروان او به همین کیفیت ولیکن او بعد از شکست مرحله اول دو مرتبه راه و روش کفری خود را دنبال می کند و فعالیت خود را از مسیر ظلم و ستم و استثمار بندگان خدا ادامه می دهد. تا در مرتبه دوم به اوج قدرت می رسد. روح تکبر و گناه او را فرا می گیرد و خود را خدای مردم می داند و باز بر ما واجب می شود در مرتبه دوم او را و یا آن جامعه را با حادثه ای طبیعی و یا انسانی سرکوب نماییم. قدرت و ثروت او را به صفر برسانیم. شاید بعد از شکست دوم توبه کند به خط ایمان و خدمت به بندگان خدا برگردد. از ظلم و گناه منصرف شود. برای اتمام حجت کامل بعد از شکست دوم دو مرتبه او را و یا آن جامعه را در مسیر کسب قدرت و فعالیت قرار می دهیم شاید این دو شکست مایه توبه و انابه او شود. به خط ایمان و عدالت برگردد. به بندگان خدا ستم نکند. اگر شکست های اول و دوم تا این اندازه موثر واقع شد و او را در خط صلح و صفا و خدمت به بندگان خداوند قرار داد توبه او را می پذیریم و از سابقه او می گذریم. برای آزمایش سوم باز به او میدان فعالیت و کسب قدرت می دهیم و او به همان روشی می رود که اولین مرتبه رفته و به شکست او منتهی شده. و باز در مرتبه سوم به اوج قدرت می رسد. راه و روش کفر و گناه را ادامه می دهد در این جا بر ما واجب می شود که او را نابود کنیم و به او فرصتی و مهلتی ندهیم تا برای مرتبه چهارم به حیات خود ادامه دهد. این برنامه الهی در مسیر مهلت های سه

گانه به افراد و جامعه ها در آخر زمان نزدیک به ظهور امام زمان تبدیل به یک قدرت جهانی می شود. ملت کفر و کفار در مسیر کسب قدرت و ثروت و صنعت باز تا سه مرتبه خود را در اوج قدرت قرار می دهند و شکست می خورند. این سه نوع مهلت و شکست در آخرالزمان تبدیل به جنگ های جهانی می شود. جنگ اول جهانی در این جنگ کفار سرکوب می شوند. ثروت و قدرت خود را از دست می دهند و بعد که از جنگ که سر برمی دارند به جای این که توبه کنند در خط خدمت به بندگان خدا در آیند نه در خط ظلم و جنایت ولیکن آن ها بعد از آن که طعم شکست را چشیدند و سر برداشتند به روش کفر و گناه خود ادامه می دهند. برای مرتبه دوم در اوج قدرت و ثروت قرار می گیرند و باز بر خدا واجب می شود با ایجاد حادثه جنگ آن ها را بکوبد، جنگ دوم جهانی شروع می شود. آن چه ساخته اند از بین می برند خود را تا حد ضعف کامل تنزل می دهند ولیکن خداوند برای مرتبه سوم هم به آن ها مهلت می دهد تا با بدن له شده و مملکت خورد شده از زیر چکمه جنگ و جدال برخیزند شاید در پی صلح جهانی بروند و راه و روش کفر و گناه و ظلم و ستم را رها کنند ولیکن آن ها بعد از شکست در جنگ اول و دوم جهانی باز هم روش های گذشته را که ظلم و جنایت و استثمار ضعفا و فقرا باشد دنبال می کنند و باز خود را در اوج قدرت قرار می دهند ولیکن خبر ندارند که در مرتبه سوم که جنگ جهانی سوم را به وجود می آورند در تقدیر خدا محکوم به نابودی می شوند و دیگر نباید موجباتی فراهم شود که این ملت کفر که حرکت خود را در مسیر قابیل با کشتن برادر خود هابیل شروع کرده است به قدرت و ثروت برسد بلکه در محاصره آتش جهنم قرار می گیرد فرصت و مهلت به کلی از آن ها برداشته می شود. خداوند در این آیات شریفه گرچه بنی اسرائیل را به عنوان الگو معرفی می کند ولیکن تقدیر خدا اختصاص به بنی اسرائیل ندارد بلکه مربوط به ملت های کفر است، از هر طبقه و قماش که باشند. الآن در زمان ما که آخرالزمان نامیده می شود، ملت های کافر و گناه کار دو مرتبه از قدرت خود سوء استفاده نموده و آن همه بندگان خدا را به نابودی کشیده اند، در آستانه شکست سوم قرار گرفته اند شاید از مسیر ظلم و ستم و کفر و گناه برگردند و با خدمت به جامعه بشریت صلح و صفای جهانی به وجود آورند ولیکن آن ها روش کفر و گناه خود را تا سرحد نابودی ادامه می دهند و دیگر مهلت و فرصت از آن ها برداشته می شود و جز محکومیت ابدی با قیام امام زمان (ع) بهره ای از زندگی خود نمی برند.

در این جا ترجمه آیات شریفه مربوط به بنی اسرائیل از نظر خوانندگان محترم می گذرد. ولیکن چنان که گفته شد این قضاوت طبیعی تکوینی خداوند متعال اختصاص به بنی اسرائیل ندارد. بلکه درباره تمامی قدرت های کفر، خصوصی یا عمومی، محلی یا جهانی حتمیت پیدا می کند تا روزی که کفار و تمامی اهل عالم بدانند که از مسیر ظلم و استثمار و کشتن و کوبیدن به مقاصد شوم خود نمی رسند. وضعیتی در آخرالزمان به وجود می آید که حکومت انسان بر انسان در افکار مردم لغویت پیدا می کند و تمامی اهل عالم می دانند که اصلاح زندگی بشر و برطرف شدن ظلم و ستم به وسیله حکومت هایی که به رأی مردم و یا به جبر و استبداد پیدا می شوند، قابل ظهور نیست. یعنی عالم به دست آدم ها اصلاح نمی شود بلکه قدرتی فوق بشریت لازم است تا بشریت را مهار کند، از ظلم و تجاوز به طور کامل جلوگیری نماید و دنیا را پر از عدل و داد کند.

این مسئله ای است که از همان ابتدای تاریخ خداوند متعال به بشریت تذکر داد و فرمود: اصلاح عالم بایستی به دست خالق عالم و آدم انجام گیرد. انسان ها همان طور که نمی توانند در خلقت خود مداخله کنند و قدرت ندارند خود را بسازند، در تربیت و حکومت هم حق مداخله ندارند. فرمود: و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره.

یعنی همان طور که خلقت به دست خداوند متعال است، ربوبیت و مدیریت هم به دست خداوند متعال است. مردم حق مداخله در کارهای خود را ندارند. پیش از آن که اختیارشان به دست خودشان باشد به دست خداوند متعال است. معنای اولویت رسول خدا (ص) و یا مولی امیرالمؤمنین (ع) همین است که اختیارات مردم خواه مربوط به مسائل شخصی باشد و یا مربوط به مسائل اجتماعی، به دست ائمه اطهار (ع) است. النبی اولی بکم من انفسکم.

یعنی پیش از آن که اختیار شما به دست شما باشد به دست خدا و پیغمبر است. ولایت مطلقه خدا و ائمه اطهار (ع) همین است که اگر خداوند به کسی فرمانی بدهد که خودت را بسوزان و خود را میان آتش بینداز، آن شخص حق امتناع از قبول فرمان ندارد. مأمور است خود را به آتش بیندازد.

تا این مسئله اولویت در افکار مردم به کرسی ننشسته و حاکمیت پیدا نکرده همان طور غیبت ادامه دارد تا روزی که اهل عالم در اداره و ادامه زندگی عاجز و ناتوان شوند و استیصال جهانی به وجود آید. خداوند از این استیصال جهانی در کتاب خود خبر داده است. یک جا در سوره دخان آیه فارتقب

یوم تأت السماء بدخان مبین، یغشی الناس هذا عذاب الیم. یک جا هم در سوره نازعات که می فرماید: فاذا جائت الطامه الکبری و باز در آیه دیگر می فرماید: حتی اذا فتحنا علیهم باباً ذا عذاب شدید. اذا هم فیه مبلسون و باز آیه دیگر در همین سوره می فرماید: و ان من قریه الا و نحن مهلكوها قبل یوم القیامه او معذبوها عذاباً شدیداً.

یعنی پیش از قیامت که تفسیر به قیام امام زمان (ع) شده، شهر و دهی در عالم باقی نمی ماند. جز این که ما آن ها را به هلاکت و نابودی می کشانیم و یا سخت آن ها را عذاب می کنیم.

این آیات هر سه از یک عذاب جهانی فراگیر خبر می دهد، به ضمیمه احادیثی که از ائمه اطهار (ع) روایت شده یک جا حدیث اشراط ساعت در سوره محمد (ص) که پیغمبر اکرم بعد از شمارش مفاسد آخرالزمان می فرماید: آتشی از شرق و غرب عالم ظاهر می گردد و امت مسلمان را فرا می گیرد. آتش فتنه و فساد که مظهرش همین بمب های هسته ای می باشد و جایی دیگر ائمه (ع) می فرمایند: در آخرالزمان نزدیک ظهور جنگی واقع می شود که در آن جنگ یک سوم دنیا کشته می شوند و یک سوم دیگر می میرند و یک سوم به سخت ترین عذاب ها مبتلا می شوند. درست این حدیث تفسیر همین آیه سوره بنی اسرائیل است که می فرماید: پیش از قیام هیچ شهر و دهی باقی نمی ماند جز این که هلاک می شود یا به سخت ترین عذاب مبتلا می گردد. و باز مفسر این آیات فرمایش مشهور پیغمبر اکرم (ص) راجع به آخرالزمان می باشد که فرمود: قائم از اولاد من قیام می کند، دنیا را پر از عدل و داد می کند همان طور که از ظلم و جور پر شده است. می فرماید: کره زمین پر می شود از ظلم و جور، نه فقط یک شهر و روستا و یک مملکت. پر شدن زمین از ظلم و جور درست همان حادثه ای است که دو سوم را می کشد و یک سوم را به عذاب می کشاند یا همان آتشی که در سوره دخان می فرماید: یغشی الناس یعنی تمام مردم را فرا می گیرد و باز در سوره غاشیه از این آتش جهانی تعبیر به غاشیه می کند و می گوید: هل اتیک حدیث الغاشیه وجوه یومئذ خاشعه.

آیا حدیث عذاب فراگیر جهان را شنیده ای که سران دنیا در برابر آن بی چاره اند، منظور از این وجوه سران دنیا هستند که وجه جامعه شناخته شده اند و تفسیر بهتر این آیات و احادیث آیات آخر سوره همزه می باشد که فرمود: ویل لكل همزه لمزه و در آخر سوره می فرماید: کلا لینبذن فی الحطمه، وما ادراک مال الحطمه نار الله الموقده التي تطلع علی الافئده انها علیهم موصده فی عمد ممدده.

یعنی یقین بدان که ثروت پرستان عالم در یک آتش کوبنده و نابود کننده قرار می گیرند. آن آتش خداست که بر دل های دنیا احاطه پیدا می کند. (گاهی می گوید دل های دنیا و گاهی می گوید وجوه دنیا). از داخل خانه های آن ها و حرم سراهای آن ها تعبیر به دل ها می شود و از سران قدرت ها تعبیر به وجوه. در آیه آخر می فرماید: آتش آن ها را در همان آسمان خراش ها و ساختمان های سر به فلک کشیده محاصره می کند. این آتش ها را مطابقه کنید با موشک های قاره پیمای هسته ای که به عقیده خودشان می گویند اگر جنگ هسته ای شروع شود قدرت تخریبی آن قدر زیاد است که کره زمین را می تواند منهدم کند. این همان عذاب شدیدی است که در آیه قبل فرمود: حتی اذا فتحنا علیهم باباً ذا عذاب شدید. اذا هم فیه مبلسون.

چقدر این آیات و احادیث مشابه یکدیگر است و همه این ها قابل تطبیق به جنگ های هسته ای جهانی می باشد که خداوند آن را آتش کبری نامیده است. کلید یک چنین آتش هایی در اختیار شقی ترین انسان های تاریخ قرار گرفته که برای بشریت ارزشی قائل نیست. مانند آمریکا و اسرائیل که عاقبت آتش ها را روشن می کنند و پیش از آن که مردم دنیا را نابود کنند خود آن ها به نابودی کشیده می شوند و دیگر نظم و نظامی در عالم باقی نمی ماند و یا قدرتی نیست که بتواند مردم دنیا را مهار کند. در این استیصال جهانی خداوند در آیه سوره دخان می فرماید: داد اهل عالم بلند می شود و می گویند: ربنا اکشف عنا العذاب، انا مؤمنون.

خدایا، این عذاب ها را برطرف کن که ما ایمان آورده ایم. خداوند آن ها را به قیام امام زمان (ع) امیدوار می کند. می فرماید: انا کاشفوا العذاب قلیلاً، انکم عائدون یوم نبطش البطشه الکبری، انا منتقمون در جواب اهل ایمان که در شدت عذاب قرار گرفته اند و صدای ناله آن ها بلند می شود که خدایا عذاب را از ما برطرف کن. خدا جواب مثبت می شود. می گوید: به همین زودی حمله جهانی ما شروع می شود. حمله جهانی که فتح جهانی به دنبال دارد و فتح اکبر نامیده شده. یعنی قیام امام زمان (ع). در این استیصال جهانی فرج اهل عالم می رسد. زیرا انسان ها تا زمانی که کمی آسایش و آرامش داشته باشند و نان و آبی هر چند قلیل در اختیار آن ها باشد، تسلیم خدا و حکومت خدا نمی شوند. تنها عاملی که انسان ها را به سوی خدا و اولیاء خدا می کشاند همین عذاب ها و مصیبت ها می باشد. در این موقع که علامت ها آخرین زمان را نشان می دهد و حقیقتاً آخرالزمان است امام قائم (ع) قیام می کند. به

محض قیام بدون جنگ دنیا در اختیار او قرار می‌گیرد. مهلت و فرصت از کفار برداشته می‌شود. در محرومیت کامل قرار می‌گیرند. عذر و توبه آن‌ها مورد قبول واقع نمی‌شود و در محاکمه جهانی آن حضرت تمامی عذاب‌های تاریخ که به دست کفار به وجود آمده و بندگان خدا را کشته یا سوزانده اند به خود آن‌ها برمی‌گردد. زندگی برایشان همان جهنمی می‌شود که خداوند در کتاب خود خبر داده است.

تذکراتی در تعریف هدایت قرآن و قیومیت بشریت در شعاع هدایت قرآن و اسلام:

خداوند می‌فرماید: ما به موسی کتاب تورات را تعلیم دادیم و آن پیغمبر و کتاب را مایه هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم تا به وسیله آن پیغمبر به حق و عدالت هدایت شوند. با آن‌ها عهد و پیمان بستیم که جز خداوند تبارک و تعالی را نپرستند و کسی به جز خدا را وکیل مدافع خود قرار ندهند. بنی اسرائیل از فرزندان کسانی بودند که با نوح پیغمبر به وسیله کشتی از غرق شدن نجات یافتند. نوح پیغمبر بنده شکرگزاری بود. جمعیتی که بین نوح و حضرت موسی به وجود آمدند و شاید در زمان موسی جمعیتشان از چند میلیون گذشته باشد، طرف خطاب خدا در این آیات هستند. جمعیتی بودند که طوفان نوح را دیده بودند. زلزله شهرهای لوط پیغمبر را دیده بودند. صاعقه قوم عاد و ثمود را دیده بودند. لطف خدا را با ابراهیم خلیل شناخته بودند که او را از آتش نجات داده بود. همین طور لطف خدا را با یوسف پیغمبر مشاهده کرده بودند که چگونه خداوند تبارک و تعالی او را از عمق چاه بیرون کشید و به اوج قدرت و عظمت نشانید. با دیدن این همه آیات و عظمت که کاشف از قدرت خدا و رحمت خدا به بندگان مؤمن و صالح است جای آن داشت که بنی اسرائیل متنبه شوند و اکنون که خداوند پیغمبری برای هدایت آن‌ها فرستاده و آن‌ها را از سلطه فرعون نجات داده است در اطاعت پیغمبر درآیند و از خدا اطاعت کنند. ولیکن آن‌ها به عکس مطلوب باز هم تشنه کفر و نفاق شدند و در خط ظلم و تجاوز قرار گرفتند. خداوند براساس طبیعت و تفکر آن‌ها در این آیات خبر می‌دهد که چگونه زندگی آن‌ها را مقدر نمود و در آیه چهارم می‌فرماید: برای بنی اسرائیل در زندگی آن‌ها مقدر کردیم که شما تا دو مرتبه در زمین فساد خود را به نهایت می‌رسانید. تکبر و برتری جویی خود را در انتها قرار می‌دهید. این قضاوت و تقدیر براساس طبیعت فسادجویی بنی اسرائیل قرار گرفت. نه این که خداوند به زبان و بیان به آن‌ها اعلام کند و دستور دهد که فساد و تکبر خود را به آخرین

مرحله اش برسانند. وقتی خداوند انسانی را در خط کفر و گناه حریص به ظلم و فساد ببیند چنان که گفته شد به او میدان می‌دهد تا ظلم و فساد خود را به نهایت برساند. در این تقدیر خداوند برای آن‌ها مقدر کرد که وقتی فساد ابتدایی آن‌ها به نهایت برسد و در اوج کفر و نفاق قرار گیرند. ما عده ای از بندگان توانا و خشک و خشن خود را بر آن‌ها مسلط می‌کنیم تا آن‌ها را در محاصره کامل قرار دهند و قتل عام کنند.

در این جا آن دشمنان سخت و خشن کاملاً بنی اسرائیل را زیر سلطه خود قرار می‌دهند. نظام حکومتی و تشکیلاتی و مذهبی آن‌ها را از بین می‌برند. در معرفی فساد آن‌ها در مرتبه دوم بعد از سرکوبی اول در آیه ششم می‌فرماید: دو مرتبه برای شما بنی اسرائیل مقدر کردیم که تمدن و تشکیلات مذهبی خود را زنده کنید. قوت و قدرت به دست آورید. ما با کثرت اموال و فرزندان شما را نیرو دادیم و نفرت شما را از دشمنان شما زایدتر کردیم تا شاید بعد از رسیدن به حیات و تمدن دوم متنبه شوید. از این کفر و نفاق که در مرتبه اول مایه سرکوبی شما شد درس عبرت بگیرید و در خط اطاعت و بندگی خدا انجام وظیفه کنید. به زبان حال و مقال به شما گفتیم که اگر در خط احسان و خدمت به یکدیگر قرار گرفتند خود را خوش بخت می‌کنید، به تمدن واقعی می‌رسید، قدرت بلامنازع دنیا خواهید شد و اگر مانند گذشته‌ها در خط ظلم و فساد قرار گرفتند سرنوشت شما مانند اول خواهد بود که بر خدا واجب می‌شود شما را سرکوب کند. به آن‌ها گفتیم: بعد از مهلت دوم اگر محکومیت به انتها رسید باز دشمنان بر شما مسلط می‌شوند و شما را سخت در محاصره خود قرار می‌دهند. مسجد و محراب شما را می‌کوبند و مانند سرکوبی اول شما را زیر چکمه و تجاوز خود قرار می‌دهند و بر شما تسلط کامل پیدا می‌کنند.

در آیه هشتم می‌فرماید: پس از سرکوبی دوم که پناهنده به خدا می‌شوید و فرج خود را از خداوند می‌خواهید. شاید لطف خدا شامل حال شما شود و برای مرتبه سوم به شما فرصت و مهلت می‌دهد تا راه حق و عدالت را پی‌گیری کنید و این را بدانید که اگر در مرتبه سوم روش ظلم و فساد را گرفتید و به کفر و نفاق برگشتید ما هم روش سرکوبی شما را خواهیم گرفت و در این سرکوبی سوم دیگر به شما مهلتی نخواهد داد و محکوم به عذاب جهنم خواهید شد. در آیه نهم خداوند به تمام ملت‌ها و مخصوصاً ملت مسلمان هشدار می‌دهد که ظلم و فساد و کفر و گناه عاقبت خوبی برای شما نخواهد

داشت و خداوند همین عذاب ها و سرکوبی ها را که برای بنی اسرائیل مقدر کرد برای شما هم مقدر خواهد نمود. پس بهتر این است که به این قرآن توجه کنید و بدانید که قرآن شما را به بهترین و پاینده ترین راه ها هدایت می کند. قرآن و خدای قرآن ضمانت می کنند و به بندگان مؤمنی که عمل صالح انجام می دهند وعده می دهند که آن ها را به اجر بزرگی برسانند و همین طور کسانی را که ایمان به آخرت نمی آورند از عذاب سختی می ترسانند که در نتیجه کفر و گناه به چینی عذابی مبتلا خواهند شد. این آیات شریفه یک برنامه کلی و تقدیری خدا برای همه امت ها و مخصوصاً برای امت مسلمان است. پیغمبر اسلام مسلمانان را متوجه کرد و به آن ها هشدار داد که اگر شما هم مانند بنی اسرائیل دین و کتاب خدا را و مخصوصاً مسئله ولایت را پشت سر بیندازید و راه کفر و نفاق را در پیش گیرید همان عذاب ها که برای بنی اسرائیل مقدر شده است برای شما هم مقدر می شود. تقدیرات مسلمانان هم چنان شد که خداوند برای بنی اسرائیل خبر داد. فساد اول آن ها به فاجعه عاشورا منتهی شد. در مسیر کفر و گناه و تجاوز تا آن جا پیش رفتند که سعادت خود را در کشتن و اسیر کردن اهل بیت پیامبر دانستند و فاجعه عاشورا را به وجود آوردند. فساد دوم آن ها به مسمومیت امام های بعد تا امام هشتم (ع) منتهی شد با آن که بنی العباس از تقرب به دو امام بزرگوار امام هشتم و نهم آن همه قدرت و عظمت پیدا کردند باز هم متنبه نشدند. امام ها را یکی بعد از دیگری شهید و مسموم کردند تا با حمله مغول ها مستحق انقراض و نابودی کامل شدند. مغولان با حملات سخت و شدید خود بر مسلمان هایی که تقرب به خلفا می جستند و شیعیان و ائمه اطهار(ع) را تحت ظلم و فشار شدید خود قرار می دادند مستحق حمله مغول ها شدند. آن ها با حمله های سخت و شدید خود بر کشورهای اسلامی تاختند و چه فجایعی به راه انداختند. دستگاه خلافت بنی العباس را از بیخ و بن کردند. مسلمانان چند قرنی زیر سلطه مغول ها قرار گرفتند تا عاقبت باز خداوند به آن ها رحم کرد و برای مرتبه سوم به وسیله پادشاهان صفوی و رسمیت یافتن مذهب شیعه و آزاد گذاشتن شیعیان به آن ها رحم کرد و برای مرتبه سوم استقلال و آزادی خود را به دست آوردند. خداوند به آن ها فرصت و مهلت داد تا نیرو گرفتند و معلوم گردد بعد از سرکوبی دوم برای خود چه تصمیمی می گیرند و بعد از رسیدن به حکومت های مذهبی و دینی چه راه و روشی اتخاذ می کنند. آیا به حق و عدالت گرایش پیدا می کنند یا راه ظلم و فساد را پیگیری می کنند. این مهلت سوم برای مسلمانان و مخصوصاً شیعیان است که تا

جنگ جهانی سوم ادامه دارد. کسانی که دین خدا را رعایت می‌کنند، در قیام امام زمان (ع) به عزت و عظمت می‌رسند و کسانی که راه فتنه و فساد را پی‌گیری می‌کنند به تمام معنی سرکوب و گرفتار عذاب آخرت می‌شوند. شاید کسی ایراد بگیرد اگر چنان باشد که در زندگی امام زمان (ع) هر کس آن چه بخواهد به محض خواستن، شدن است و برای وصول به مقصد و هدف خود زحمتی برای او قابل تصور نیست معطلی هم پیدا نمی‌کند. یک‌چنین خواهش‌های بی‌قید و شرط در پناه حریت و آزادی بی‌قید و شرط شاید انسان‌ها را به بی‌نظمی و هرج و مرج بکشاند و شاید در مسیر خواهش‌های بی‌قید و شرط، تزاحم و تناقض پیدا شود زیرا من چنان موفقیت و ثروتی می‌خواهم که مزاحم موفقیت و ثروت دیگران است و یا آن‌ها نیز به همین کیفیت طالب موفقیتی و ثروتی هستند که مزاحم ثروت و موفقیت دیگران باشد. پس در مسیر خواهش‌های بی‌قید و شرط در شعاع آزادی مطلق بی‌نظمی و ناامنی ظهور پیدا می‌کند. مگر بگوییم خواهش‌هایی باشد در نظام علم و حکمت الهی. خواهش‌هایی که برای دیگران مزاحمتی به وجود نمی‌آورد و چطور می‌شود در زمان و مکانی که میلیون‌ها یا میلیارد‌ها نفر باهم زندگی می‌کنند و هر یک از آن‌ها خواهش‌های بی‌قید و شرطی دارند، برای دیگران مزاحمت به وجود نیارد و در یک‌چنین وضعی پیدایش آرامش و آسایش مطلق برای هر انسانی شاید ممتنع و محال باشد. اگر هر انسانی چنان باشد که خدا او را به نیروی اعجاز مجهز کند و یا صاحب دعای مستجاب باشد شاید از آن دعا و یا نیرو بر علیه دیگری استفاده کند و یا برای دیگران مزاحمت به وجود آورد. انسان‌ها خواهی نخواهی از تزاحم و تنازع رأی و فکر برای هم مبرا و منزله نیستند. شاید زنان چیزی بخواهند که شوهر آن‌ها نخواهد یا شوهران چیزی بخواهند که زن آن‌ها دوست نداشته باشد. پس چطور می‌شود در مسیر یک‌چنین خواهش‌های بی‌قید و شرط تزاحم و تنازع پیدا نشود و با پیدایش تزاحم و تنازع زندگی بهشتی انسان‌ها به یک زندگی جهنمی تبدیل می‌گردد. در جواب یک‌چنین سؤال و پرسش می‌گوییم: زندگی انسان‌ها در عالم آخرت در شعاع ولایت اولیاء خدا نظام پیدا می‌کند. اولیاء مطلق خداوند متعال که از نظر علم و دانش و قدرت و آشنایی به مصالح و مفاسد همچون خداوند متعال مجهز به یک علم نامتناهی و قدرت نامتناهی هستند، امام‌های معصومند. آن‌ها چنان علم و حکمتی دارند که اگر تمامی عوامل خلقت و آفرینش در اختیار آن‌ها باشد که هست کوچک‌ترین فساد یا ضد حکمت و مصلحتی از آن‌ها قابل تصور نیست. اولیاء

دیگر خداوند متعال در درجه دوم و سوم و چهارم هستند و هریک از آن‌ها وابستگان زیادی در خط ولایت خود دارند. آن‌چنان محیط و مسلط بر وابستگان خود هستند که ذره‌ای افکار و یا نیت آن‌ها در انجام کارهای مربوطه به خود یا دیگران بر ولی آن‌ها پوشیده نیست. مثلاً یکی از اولیاء خدا مانند سلمان و ابوذر میلیون‌ها نفر انسان را در شعاع ولایت خود قرار می‌دهد و آن‌ها را به زندگی بهشتی می‌کشاند. سلمان بر آن میلیون‌ها نفر آن‌چنان محیط و مسلط است که هیچ‌یک از آن‌ها از دایره علم و قدرت او خارج نیستند. اگر یک نفر از آن وابستگان در مسیری باشد که اشتباه کند و یا خواهشی خلاف نظام و مصلحت داشته باشد بلافاصله از جانب همان ولی خدا به اشتباه خود واقف می‌شود و از تقاضای بی‌جا و بی‌موقع و خلاف نظام و مصلحت منصرف می‌گردد. به علاوه خواهش‌ها و تقاضاها مربوط به احتیاجات شخصی هر یک از انسان‌ها ی وابسته به ولی خدا می‌باشد. مثلاً شاید لباسی بخواهد بهتر از آن‌چه پوشیده است و یا خوراک و غذایی لذیذتر و بهتر از آن‌چه در اختیار دارد به محض پیدایش یک‌چنین خواهشی برای وصول به آن موفقیت پیدا می‌کند و در محرومیت باقی نمی‌ماند. هرگز انسان‌ها در شعاع ولایت اولیاء خدا خواهشی پیدا نمی‌کنند که مزاحم حقوق دیگران باشد. زندگی بهشتی به کیفیت زندگی دنیایی نیست که تا مشاهده می‌کنم همسایه من بیشتر از من موفقیت دارد و من در محرومیت قرار گرفته‌ام، زندگی او از زندگی من وسیع‌تر و تجهیزات او از تجهیزات من بیشتر است به محض این‌که آرزویی در انسان پیدا می‌شود که ای کاش چنین و چنان بودم، می‌توانستم به جایی که می‌خواهم بروم، یا وسایل بهتری از آن‌چه دارم در اختیار داشته باشم، به محض پیدایش یک‌چنین خواهشی، موفقیت حاصل می‌شود و کسی در محرومیت و عقب افتادگی باقی نمی‌ماند که غم و غصه‌ای و یا حسرتی در دل او پیدا شود که ای کاش مانند فلانی بودم مانند آن‌ها موفقیت داشتم، هرگز خواهش نامشروع و مزاحم در یک انسان بهشتی قابل ظهور نیست در شعاع آزادی مطلق نظام مطلق پیدا می‌کنند و محرومیتی در آن‌ها قابل ظهور نیست. محدودیت مکانی ندارند. به هر جایی که بخواهند بروند، می‌روند. تصورات و امکانات آن‌ها در باغ و بوستان و یا شهرها بزرگ است. هر جا بخواهند بروند می‌روند و هر جا رفته‌اند، تمامی امکانات زندگی در اختیار آن‌ها هست، پس پیدایش خواهش‌های مزاحم در وجود آن‌ها قابل ظهور نیست تا از آن خواهش‌های مزاحم ناامنی و بی‌نظمی حاصل گردد و یا باعث محرومیت دیگران شود. امام‌های معصوم (ع) همچون

خورشیدی که بر همه کاینات می‌تابد و تمامی حشرات و ذرات را در شعاع خود می‌گیرد، تمامی افراد بشر را زیر نظر خود دارند. فرمانشان در یک آن زمانی به هر جا که بخواهند می‌رسد و هر انسانی در هر جای عالم از دایره قدرت و حکومت آن‌ها خارج نمی‌شود. پس آن یک زندگی است که می‌توانیم به این کیفیت تعریف کنیم که هر انسانی و یا تمامی انسان‌ها در نظام مطلق و در آزادی مطلق قرار می‌گیرد یک آزادی در شعاع علم و حکمت برای آن‌ها دایر می‌شود. نه آزادی از مسیر جهل و نادانی که مزاحم آزادی دیگران باشد. هر چقدر بخواهیم نظم و آزادی توأم با موفقیت کامل انسان‌های آخرتی را تعریف کنیم باز هم نمی‌توانیم حقیقت آن‌ها را چنان که هست در نظر شنوندگان مجسم نماییم.

فصل ۳۷

بهشت و جهنم

در تعریف زندگی بهشت و جهنم گفته‌اند: انسان‌ها هر جور و هر چه بخواهند زندگی بهشتی را تعریف کنند، باز هم از تعریف آن‌ها بهتر و بالاتر است و همین‌طور هر چه بخواهند عذاب جهنمی‌ها را برای اهل جهنم تعریف و توصیف کنند، باز هم عذاب جهنم از آن بالاتر است. بهترین تعریف تعریفی است که از زبان خدا شنیده می‌شود که می‌فرماید: فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین یعنی در آن زندگی آن‌چه را نفوس انسان‌ها می‌خواهد و اشتها پیدا کند و آن‌چه از مناظر زیبا که بخواهد از آن لذت ببرد برایش فراهم است، رنج و زحمت در حد صفر و موفقیت بی‌نهایت. این اجر کبیری است که خداوند به بهشتیان وعده می‌دهد.

(آیه ۱۰) و ان الذین لا یومنون بالآخره اعتدناهم عذابا الیما:

در برابر آیه ۹ که خداوند موفقیت بهشتیان را یادآوری می‌کند. بلافاصله در آیه ۱۰ گرفتاری کفار و منافقین را ذکر می‌کند. در قرآن هر جا که خداوند تعریف و توصیفی از بهشت دارد در برابر آن تعریف و توصیف جهنم و جهنمیان قرار می‌گیرد. بهشت و جهنم دو نوع زندگی تکامل یافته‌ای است که در مسیر ایمان و تقوا یا در مسیر کفر و گناه واقع می‌شود. جهنم سازی به دست انسان‌ها مانند صنایعی است که به دست آن‌ها پیدا می‌شود و بهشت سازی به دست اهل ایمان و تقوا مانند زراعت

کاری و نهال کاری می‌باشد که بذر افشانی و کشت نهال آن به دست انسان است، ولیکن پرورش آن به دست خداوند متعال. این دو نوع سازندگی کاملاً با یکدیگر متفاوت است. صنایع انسانی مانند خانه سازی و ماشین سازی و صنایع دیگر صد در صد به دست انسان انجام می‌گیرد و به دست انسان به نتیجه می‌رسد. از همان ابتدای ساخت و سازندگی قدم به قدم تا انتها عامل اصلی فقط و فقط اراده و عمل انسان است. خداوند در ساخت و سازندگی صنایع انسانی مداخله ای ندارد. نه نقشه سازندگی را برای انسان ها می‌کشد و نه هم در سازندگی صنایعشان راهنمایی می‌کند و نه هم عواملی را در اختیار انسان قرار می‌دهد که صنایع خود را به ثمر برساند. فقط خداوند مؤمن و کافر را به سرمایه های اولیه دانستن و فهمیدن و فعالیت بر پایه فهم و دانش مجهز می‌کند. ساخت ابتدایی مؤمن و کافر در رحم مادر چنان است که کوچک ترین تفاوتی با یکدیگر ندارند. هندسه ساختمانی هر دو طایفه یک جور و یک نواخت است. تمامی وسایل و تجهیزاتی که خداوند در خلقت انسان های مؤمن به کار می‌برد مانند هم است در تعریف خلقت انسان به طور یک نواخت و مساوی در قرآن می‌فرماید: لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين.

یعنی ما انسان را در خلقت کامل و مجهز آفریدیم و همه آن ها را یک جور و یک نواخت مجهز به تمامی وسایل ترقی و تکامل نمودیم. کفر و ایمان بعد از خلقت آن ها در دوران تکلیف آن ها پیدا می‌شود که عده ای آزادانه به راه حق می‌روند. مؤمن و متقی تربیت می‌شوند. عده ای دیگر آزادانه و با اختیار به راه باطل می‌روند. در مکتب کفر و گناه فاسق و کافر ساخته می‌شوند. اگر خداوند متعال در خلقت مؤمن اسباب و ابزاری به کار برد که بر پایه آن اسباب و ابزار مؤمن در خط ایمان حرکت کند و یک چنان اسباب و ابزاری را در در خلقت کافر به کار نبرد، گناه کفر و نفاق به گردن خدا خواهد بود و خدا مسئول کفر و نفاق کافرین و منافقین است. آن ها می‌توانند روز قیامت اعتراض کنند بگویند: پروردگارا، تو اهل ایمان و تقوا را، پیغمبرزاده ها و امام زاده ها را مجهز و کامل ساختی لیکن ما را که پیغمبرزاده و امام زاده نبودیم یا از صلب انسان های کافر و منافق به دنیا آمده بودیم کافر و منافق ساختی. در صورتی که ساخت وجودی ما کفر و نفاق بوده است. چطور می‌توانی از ما انتظار ایمان و تقوا داشته باشی. مانند این است که حیوانات را مکلف به اعمال انسان ها کنی، یا انسان ها را مکلف به اعمال حیوانات. اگر در خلقت ابتدایی مؤمن و کافر تفاوتی باشد که خداوند مؤمن را کامل و

مجهز سازد و کافر را ناقص خلق کند در برابر اعتراض کفار جواب منطقی ندارد. بلکه خداوند ظالم شناخته می‌شود. از این که اسباب و ابزار ایمان و تقوی به کافر نداده است و از آن ها ایمان و تقوی می‌طلبد. مثل این است که انسان را نابینا خلق کند و او را امر به دیدن و شناختن نماید و خدا هرگز ظالم نیست. خداوند بی‌نهایت حریص است که انسان ها را طوری بسازد و تربیت کند که سر از بهشت درآورند و هیچ یک از آن ها مبتلا به عذاب جهنم نشوند. لذا هر دو گروه کافر و مؤمن در خلقت ابتدایی خود یک نواخت و مجهزند. می‌توانند به مکتب ایمان و تقوی بروند و بهترین مؤمن شناخته شوند. یا به مکتب کفر و گناه. هر دو گروه آزادی مطلق دارند. از آزادی خود سوء استفاده و یا حسن استفاده می‌کنند. براساس همین آزادی و اختیار که قدرت دارند به راه حق بروند یا به راه باطل از مسیر علم و عمل و فعالیت. در آینده زمان مؤمن و کافر شناخته می‌شوند. زندگی کفار صد در صد به دست خود آن ها ساخته می‌شود. مخصوصاً زندگی هایی که توأم با رنج و عذاب و مشقت است. آن چه لازم است از وسایل زندگی دنیا مانند ارزاق و لباس و احتیاجات دیگر تمامی این ها را خداوند می‌سازد. در اختیار مؤمن و کافر قرار می‌دهد. ولیکن خوب زندگی کنند و یا بد زندگی کنند، عادلانه یا ظالمانه زندگی کنند، روش صلح و سازش را پیشه کنند یا روش جنگ و عذاب این خوب زندگی کردن عادلانه یا عالمانه زندگی کردن به دست خود آن هاست. خداوند انسان های صالح و عادل را در مسیر صلح و عدالت کمک می‌کند ولیکن انسان های ظالم و فاسق را در مسیر ظلم و فساد به خودشان واگذار می‌کند. نه مانع آن ها می‌شود که نتوانند به راه ظلم و فساد بروند و نه هم آن ها را کمک می‌کند که به راه ظلم و فساد بروند. ظلم و فساد انسان ها از مسیر بی‌اعتنایی به حقوق خدا و خلق خدا شروع می‌شود و به جنگ و کشتار خاتمه پیدا می‌کند. خداوند هر حیوانی را که آفریده آن حیوان را مجهز به وسایل جنگ و دفاع نموده است. اسباب و ابزار جنگ و نزاع حیوان ها در خلقت آن ها همراه خود آن ها خلق می‌شود. مانند درندگان به وسایل درندگی و یا پرندگان به وسایل پریدن و صید کردن. ولیکن انسان ها در ابتدای خلقت اسباب و ابزار جنگ و دفاع نداده است. انسان بدون نیش و پنجه و سلاح صید و آدم کشی خلق می‌شود. در خلقت خود اسباب و ابزار صلح و سازش و مسالمت و آرامش به همراه دارد. انسان های اول اگر هم می‌خواستند حیوانی و یا انسانی را به قتل برسانند اسباب و ابزار کشتن نداشتند و بلد نبودند چگونه حیوانی را ذبح کنند. پیغمبران به وحی آسمانی ذبح

حیوانات را شناختند و غیر آن ها از مسیر صید حیوانات و درندگی درندگان آشنا به قتل حیوانات شدند. پس انسان بدون اسباب و ابزار فساد خلق شده است. بلکه همراه اسباب و ابزار صلح و آشتی و صداقت و امانت آفریده شده است و مخصوصاً خداوند انسان ها را در ادامه و اداره زندگی محتاج به یکدیگر آفریده تا برای رفع احتیاج یکدیگر را دوست داشته باشند و یکدیگر را حفظ کنند. زندگی انسان در حال تنهایی به حد صفر و زیر صفر می رسد. برای تهیه لقمه نانی و شربت آبی چقدر باید زارع و کشاورز کار کنند، تا برای مردم آب و نان تهیه کنند. خدا به این دلیل انسان ها را محتاج به یکدیگر آفرید تا از مسیر همین احتیاج یکدیگر را دوست داشته باشند و حافظ یکدیگر باشند ولیکن چه شد که انسان ها برخلاف قضاوت فطرت بهترین موجودی که در زندگی کمک آن ها بود کشتند، یا با او جنگیدند. لازم است در این جا اسباب و ابزار عوامل جنگ و نزاع را بررسی کنیم، تا ببینیم آیا جهنم را خدا برای کفار می سازد و یا کفار خودشان برای خود جهنم می سازند و خود را هم در جهنم حبس می کنند. جهنم از مسیر جنگ و نزاع و قتل و کشتار پیدا می شود. انسان هایی که صلاح و سعادت خود را در آدم کشی و جنگ و نزاع تشخیص داده اند مجبور شده اند برای صید و استثمار انسان ها یا قتل و کشتار آن ها اسباب و وسایل آدم کشی تهیه کند. اسباب و ابزار انسان کشی صفت انسان است. نه این که صفت خداوند متعال باشد. خداوند به انسان نیش و پنجه نداد آن طوری که به حیوانات درنده نیش و پنجه داد. انسان مجبور شد برای آدم کشی اسباب و ابزار جنگ و قتل بسازد ابتدا از پرتاب سنگ و گرزهای سنگی استفاده کرد و در آینده نیز شمشیر و گرز آهنی ساخت و باز در آینده اسباب و ابزار آدم کشی را تکامل داد و از وسایل بهتر و بهتر استفاده نمود و در انتها خود را مجهز به سلاح آتشین کرد و برای کشتن انسان ها از نیروی آتش و وسایل آتش زا استفاده نمود و در انتها خود را مجهز به سلاح آتشین کرد و برای کشتن انسان ها از نیروی آتش و وسایل آتش زا استفاده نمود تا خود را به آتش کبری رسانید. آتش کبری آخرین پدیده اسلحه های آتشین است که خداوند آن را فلق نامیده است. فلق در قرآن درست به معنای اتم شکافی و جنگ های هسته ای می باشد. در این جا درست می توانیم قضاوت کنیم که عذاب های آتشین و یا اسباب و ابزار آتش زا تمامی این ها برای انسان ها و به دست انسان ها ساخته شده، اگر جهنم را به دریایی از آتش تشبیه کنیم خداوند برای این دریای آتش، کبریتی هم نمی زند که آن را شعله ور سازد بلکه ساختن آتش به

دست انسان است. همچنین استعمال آتش و ساخت وسایل آتش زا و سوختن انسان ها به وسیله آتش تمامی این ها از ابتدا تا انتها و در انتها شعله ور شدن آتش همه این ها به دست انسان های کافر و منافق برای انسان ها صورت می گیرد. خود را مجهز به نیروهای آتشین می کنند تا به عقیده خود بر ضعفا و فقرا تسلط پیدا کنند و آن ها را به استخدام خود در آورند. و زندگی آن ها را از آن ها بگیرند. خبر ندارند که آن چه از خیر و شر که از آن ها به مردم می رسد در حکومت و عدالت الهی از مردم به خود آن ها برمی گردد. پس گرچه خداوند در قرآن می گوید: برای کفار عذاب جهنم آماده می کنم و یا آن ها را به وسیله آتش عذاب می کنم. نسبت دادن عذاب به اراده خدا برای فهم ابتدایی مردم است. تا انسان های سطحی و ساده هم بفهمند که مجازات کفر و گناه عذاب و آتش است. شاید متنبه شوند از خط کفر و گناه برگردند و الا اقتضای حرکت در خط کفر و گناه پیدایش آتش است. زیرا کافر و ظالم سعی می کنند انسان ها را از مسیر سلطه خود استثمار کنند، بر آن ها مسلط شوند، یا نفع تولیدی آن ها را به خود اختصاص دهند و این تسلط بدون قتل و کشتار ممکن نیست. قتل و کشتار هم بدون اسلحه ممکن نخواهد شد. پس بایستی خود را مجهز به اسلحه های آدم کشی کنند تا مردم را زیر سلطه خود در آورند و این تجهیزات آن ها را وادار می کند که اسلحه های هرچه کوبنده تر و خطرناک تر بسازند. تا شاید اهل عالم را به اطاعت خود در آورند و در این مسابقه ساخت اسلحه های خطرناک خود را به آتش کبری می رسانند که همان آتش جهنم است. در حکومت و عدالت الهی مظلومین قدرت پیدا می کنند که آثار ظلم و ستم را به ظالمین برگردانند.

پس کسانی که با این آتش ها ظالمانه کشته می شوند و در آتش ظلم و ستم می سوزند روز قیامت قدرت پیدا می کنند عین این حرارت ها و آتش ها را به آتش برافروزدگان برگردانند. در قیامت تمامی این آتش ها که از ظالمین به مظلومین رسیده است، دو مرتبه از مظلومین به ظالمین برمی گردد و این حرارت ها بدون نفت و بنزین در وجود آن ها متمرکز می شود. یعنی بدن آخرتی آن ها در صد درجه یا هزار درجه آتش و حرارت قرار می گیرد و قابل علاج هم نیست در این جاست که می گوئیم: ساخت جهنم از ابتدا تا انتها به دست انسان های کافر و منافق پیدا می شود و ساخت بهشت مانند کشاورزی و نهال کاری است. بذر آن به دست انسان و پرورش آن به دست خداوند متعال است. لذا در این آیه خدا می فرماید: اما کسانی که ایمان به آخرت نمی آورند، ما سر راه آن ها عذابی دردناک

تهیه کرده ایم. یعنی در خط حرکت آن ها به سوی زندگی یک چنین آتش هایی به وجود می آید که آن ها برای ادامه و اداره زندگی خود و برای سلطه بر مظلومین یک چنین اسلحه های آتشین می سازند در دنیا بندگان خدا را می کشند و می سوزانند و در آخرت همه این آتش ها و حرارت ها به خودشان برمی گردد.

این حقیقت بایستی معلوم گردد که اعمال خیر و شر انسان در دو جا و در دو جهت سازندگی دارد. اعمال آن حرکات سازنده ای را می گویند که وقتی به نتیجه می رسد در خارج وجود انسان صنعت و سازندگی به حساب می آید و در داخل وجود هم انسان را در جهت خیر و شر مجهز می کند. اعمال نیک به قصد قربت و اطاعت خدا، فطرت انسان را پرورش می دهد و به ثمر می رساند و اعمال شر و یا اعمال خیری که به قصد قربت و اطاعت خدا انجام نمی گیرد بلکه به اراده و نظر خود انسان است طبیعت انسان را پرورش می دهد ولی فطرت را پرورش نمی دهد طبیعت یا فطرت در وجود انسان ها دو نوع اقتضا و انگیزه است که یکی از مسیر طبیعت و مزاج ظاهر می شود و دیگری از مسیر روحانیت و در ارتباط با خداوند متعال ظاهر می گردد. انسان ها همان طور که در خلقت ابتدایی از دو اصل به نام روح و ماده ساخته شده اند در مسیر حرکت و فعالیت هم بعد از بلوغ به عقل و دانش دو نوع اقتضا از دو عامل درونی در آن ها پیدا می شود و منشأ پیدایش دو نوع اخلاق و عمل می گردد. این دو نوع اقتضا را در تعبیرات و تعریفات روانی اسلامی لشکر عقل و جهل نامیده و شماره این دو نوع اقتضا را تا هفتاد و پنج نوع به نام جنود عقل و جهل تعریف کرده اند و منبع پیدایش این دو نوع اقتضا یکی طبیعت و مزاج انسان است و دیگری روحانیت و فطرت انسان که از آن تعبیر به عقل و ایمان می شود. انسان ها اجبار طبیعی دارند که در زندگی خود برای استفاده از منابع طبیعت و برای رفع احتیاجات مادی و معنوی خود تلاش کنند. هیچ کس نمی تواند خود را از تلاش و حرکت باز دارد و در زندگی خود را متوقف نماید. حرکت برای تهیه وسایل زندگی و ارزاق مادی و معنوی اجباری است. به اجبار عوامل طبیعت و مقتضیات درونی و وجودی پیدا می شود انسان ها برای رفع نیاز و احتیاجاتی که خالق انسان در وجود انسان ساخته و ایجاد کرده است مجبور به حرکت و فعالیت هستند آزادی انسان در انتخاب و اختیار راه درست یا نادرست است، نه در حرکت و فعالیت برای تهیه وسایل زندگی. همه جا خداوند در مسیر زندگی انسان ها را سر دو راهی قرار می دهد تا بتوانند به

اختیار و آزادی یکی از این دو راه را انتخاب کنند ولیکن بعد از انتخاب راه حق و باطل نمی‌توانند خود را متوقف سازند و از حرکت باز دارند. حرکت در یکی از این دو راه الزامی به اجبار طبیعت و یا عوامل راننده و سازنده ای است که خداوند در مسیر زندگی ایجاد فرموده. خداوند از حرکت انسان‌ها به سوی بهشت سازی یا جهنم سازی تعبیر به سیاحت می‌کند. درباره اهل بهشت می‌فرماید: وسيق الذین اتقوا الی الجنة. و درباره کفار هم می‌فرماید: وسيق الذین کفروا الی جهنم.

یعنی اهل بهشت به سوی زندگی بهشتی رانده می‌شوند. یک عامل که اراده خداست، آن‌ها را به سوی بهشت حرکت می‌دهد. از خود اراده و اختیار ندارند که بنشینند یا به عقب برگردند. همین‌طور اهل جهنم را یک عامل طبیعی و ارادی به سوی جهنم می‌کشاند و می‌دواند. خداوند در بعضی آیات درباره حرکت اهل جهنم به سوی جهنم می‌فرماید: امتعهم قليلاً ثم اضطرهم الی عذاب النار.

یعنی کمی کفار را در زندگی دنیا از مال و ثروت بهره‌مند می‌کنم و در همین مسیر کسب مال و ثروت آن‌ها را مجبور می‌کنم به سوی جهنم خود حرکت کنند. لذا حرکت انسان به سوی یکی از این دو نوع زندگی اجباری است ولیکن انتخاب ابتدایی به اراده و آزادی انسان‌ها انجام می‌گیرد. عوامل درونی و مقتضیات وجودی و مزاجی انسان که از آن تعبیر به لشگرهای عقل و جهل می‌شود، یکی خیر خواهی و دیگری شر خواهی می‌باشد. انسان‌ها برای رسیدن به زندگی گاهی از مسیر خدمت به دیگران فعالیت می‌کنند، به بندگان خدا خدمت می‌کنند و متقابلاً از خدمات آن‌ها بهره می‌برند. یک‌چنین خدماتی را خیر خواهی می‌نامند و گاهی برای تأمین احتیاجات خود از مسیر خیانت و ظلم به دیگران فعالیت می‌کند. مردم را با گول زدن و صید کردن در راه تأمین منافع خود استخدام می‌کنند و یا به حق آن‌ها تجاوز نموده سرمایه‌های مالی و انسانی آن‌ها را ربوده و به خود اختصاص می‌دهند. این دو نوع خدمت و حرکت است که از انسان صادر می‌شود، یکی از آن‌ها خیر و دیگری شر و خیانت شناخته می‌شود.

از جمله انگیزه‌های درونی که یکی از طبیعت و مزاج انسان سرچشمه می‌گیرد و دیگری از مسیر فطرت و عقل، کفر و ایمان است. انسان‌ها به اقتضای طبیعت خود حاضر نیستند در اطاعت حاکمی خواه مساوی با خود آن‌ها و یا مافوق آن‌ها باشد قرار گیرند بلکه همه جا دوست دارند خود رأی و خود مختار زندگی کنند، در این جا که برای تأمین احتیاجات خود فعالیت می‌کنند، به اقتضای طبیعت

دوست دارند حق انسان های مساوی و برابر خود را و هم چنین حق خدا و اولیاء خدا را که آن ها را بهتر و بالاتر از خود می دانند نادیده بگیرند، حق خدا را و خلق خدا را کتمان کنند و حق خود را به کرسی بنشانند. این جا دو اقتضا پیدا می شود، یکی اقتضای طبیعت و مزاج است که خود پرستی و خود خواهی است. انسان را وادار به کتمان حق می کند و اجازه نمی دهد که در مسیر حاکمیت حق قرار گیرد. از این کتمان حق تعبیر به کفر می شود و اقتضای دیگر اقتضای فطرت و عقل است. انسان را وادار به حق گوئی و حق شناسی می کند او را وادار می کند که حق خدا را و یا حق خلق خدا را به رسمیت بشناسد و حق را بر خود حاکمیت دهد. این دو نوع حاکمیت را کفر و ایمان می نامند. حاکمیت مزاج و طبیعت به معنای خودپرستی و خودرأیی و کتمان حق دیگران به همین کیفیت امام صادق (ع) می فرماید: دو اقتضای اساسی دیگر که از مزاج و طبیعت و یا عقل و فطرت سرچشمه می گیرد، تکبر و یا تواضع است. تکبر یعنی خود را بزرگ دانستن و خود را از همه کس و همه چیز بهتر و بالاتر دانستن. تواضع یعنی خود را در وضع دیگران دانستن و دیگران را از نظر حقوق و امتیازات مانند خود شناختن. اقتضای اولی تکبر و استکبار است که از طبیعت انسان و مزاج او پیدا می شود که جهل مطلق است و باز در همین حال خود را بزرگ دانستن و دیگران را کوچک دانستن وجدان و فطرت به سراغ انسان می آید و او را ملزم می کند که حق انسانیت دیگران را مانند خود به رسمیت بشناسد و خود را در وضع دیگران قرار دهد نه پایین تر و نه بالاتر. به همین کیفیت همه جا انسان در مسیر حرکت و فعالیت بین دو اقتضا قرار می گیرد، یکی اقتضای طبیعت و مزاج و دیگری اقتضای وجدان و فطرت. گاهی که انسان با مال مردم و یا حقوق دیگران رو به رو می شود، انگیزه طمع از مزاج و شهوت او پیدا می شود، او را وادار به طمع و تجاوز می کند و در همین جا عقل و وجدان به سراغ انسان می آید و او را وادار می کند که طمع و شهوت خود را از راه حلال و حقوق شناسی اشباع کند. گاهی انسان به عامل طمع و تجاوز حرکت می کند و گاهی وجدان و فطرت را بر خود حاکمیت می دهد.

به همین کیفیت انسان های کافر همه جا اقتضای وجدان و فطرت را سرکوب می کنند و از مسیر طمع و تجاوز شیطنت ها و نفاق و ریاکاری و امثال آن برای رسیدن به مقاصد رشد می کنند. هر حرکتی اگر به اقتضای طبیعت باشد، طبیعت و مزاج را تقویت می کند و بر انسان حاکم می گرداند و اگر به اقتضای وجدان و فطرت باشد عقل و وجدان را رشد می دهد و بر انسان حاکمیت می دهد. اولیاء خدا

انسان هایی هستند که همه جا در مسیر حرکت و فعالیت عقل و وجدان و ایمان را بر خود حاکم می کنند، در نتیجه اصل فطرت که درخت طیب و طاهر و یا درخت طوبی نامیده شده است در وجود انسان رشد می کند. مقتضیات مزاج و طبیعت در شعاع حاکمیت عقل و فطرت قرار می گیرد. ثمرات آن که اعمال و اخلاق بهشتی هاست ظاهر می گردد. در انتها انسانی می شود مظهر کامل ایمان و تقوا، خداوند متعال هم در این خط انسان را پرورش می دهد. قدرت و استعداد او را بالا می برد. درهای خیر و برکت را و علم و معرفت را به روی او باز می کند و از او یک انسان الهی و ملکوتی می سازد و اما کسانی که همه جا مقتضیات مزاج و طبیعت را بر خود حاکم می کنند و عقل و وجدان را سرکوب می نمایند و طبیعت خود را رشد می دهند تبدیل به درخت زقوم می شوند. از ابتدا تا انتهای عمر زندگی آن ها در مسیر حاکمیت هوی و هوس در حال مخالفت با خدا و اولیا خدا رشد می کند. شجره مزاج و طبیعت را پرورش می دهند. خداوند از ثمرات وجودی یک چنین انسان هایی تعبیر به زقوم می کند. زقوم جهنم ثمرات وجودی انسان های جهنم است نه این که درخت دیگری باشد و میوه هایی به نام زقوم در اختیار جهنمیان قرار دهد. به انسان های کافر و ظالم توجه کنید، هرگز قولی و عملی و خدمتی از آن ها که نافع به حال دیگران باشد و مبدأ پیدایش صلح و عدالت و آسایش و آرامش برای دیگران باشد از آن ها سر نمی زند. بلکه همه جا گفتار و کردارشان در مسیر جلب منافع و دفع ضرر از خود آن ها انجام می گیرد. هر چند این جلب منافع باعث تضییع حق دیگران و یا ظلم به آن ها باشد.

فصل ۳۸

خلقت و تربیت

پس در انتهای زندگی دو نوع خلقت دیگری غیر از خلقت ابتدایی در جامعه انسان ها پیدا می شود که آن دو نوع خلقت به نام کفر و ایمان شناخته می شود. بعضی انسان ها صددرصد خلقت ایمانی و تقوایی پیدا می کنند که به جز خیر و برکت و خدمت به دیگران ثمره ای از وجود آن ها ظاهر نمی گردد و عده ای دیگر خلقت کفر و نفاق پیدا می کنند که این خلقت هم که از مسیر کفر و گناه و سرکوبی عقل و وجدان پیدا می شود. حاکمیت بر آن ها دارد. هر عمل نیکی از نظر آن ها بد جلوه می کند و هر عمل

بدی نیک جلوه دارد. انسان هایی می شوند که خداوند می فرماید: الذین ضل سعيهم في الحيوة الدنيا و يحسبون انهم يحسنون صنعا.

یعنی حرکت و فعالیت آن ها ظالمانه است خیال می کنند عادلانه است کارهای آن ها بد است، خیال می کنند نیک است. این خلقت دوم است که از مسیر علم و عمل انسان پیدا می شود. در بعضی آیات خداوند می فرماید: انسان مؤمن را از خاک آفریدیم و شیطان کافر را از آتش خلق کردم، این خلقت از خاک یا آتش از مسیر خلقت دوم پیدا می شود. دوره این خلقت از تولد تا مرگ است. کفار و منافقین از آتش ساخته می شوند. نمی توانند مقتضیات وجودی خود را کنترل کنند و به نظام درآورند تا نافع به حال مردم باشند. بلکه مانند آتش همه چیز را می سوزانند و نابود می کنند. پس آن ها به طبیعت آتش ساخته می شوند ولیکن اهل ایمان و تقوی که در نظام عقل و فطرت در دایره اطاعت خدا فعالیت می کنند به طبیعت خاک ساخته می شوند. یعنی عامل پرورش هستند. همان طور که خاک بذر گیاه و علف را می پروراند و به ثمر می رساند و از آن طرف کثافات و قازورات را تبدیل به خاک طیب و طاهر می کند. انسان های مؤمن با اعمال نیک و خدمت و احسان دیگران را می پروراند و به ثمر می رسانند. افکار و اخلاق بد را در وجود خود نابود می کنند و از آن ها اعمال و اخلاق نیکو می سازند. پس انسان های مؤمن به طبیعت خاک ظاهر می شوند و انسان های کافر به طبیعت آتش. خداوند می فرماید: انسان مؤمن را از خاک آفریدیم و انسان های کافر را از آتش و حرارت.

در این رابطه لازم است بعضی احادیث که از ائمه اطهار (ع) وارد شده و خلقت انسان را تشریح می کند یادآوری شود زیرا این آیات و اخبار که ظاهراً حرکت انسان ها را مربوط به خلقت می داند، نشان گر جبر است و ظاهراً این طور نمایش می دهد که انسان ها بر پایه خلقت خود فعالیت می کنند و خلقت و طبیعت بر آن ها حاکمیت دارد. حدیث مشهور از ائمه اطهار (ع) می فرماید: شیعتنا منا خلقوا من فاضل طینتنا یحزنون لحزننا و یفرحون لفرحنا.

یعنی شیعیان ما امام ها از جنس خود ما هستند. از زیادی گل ما خلق شده اند وقتی که ما امام ها را محزون ببینند محزون می شوند و اگر ما را خوش حال و با نشاط ببینند آن ها هم نشاط پیدا می کنند. این حدیث که در اخبار و روایات و همچنین آیات نمونه اش زیاد است نشان گر این حقیقت است که مؤمن و کافر در جنسیت و خلقت خود با یکدیگر فرق دارند. مؤمن در خلقت خود جنسیت ایمانی

دارد و قهراً براساس خلقت، گرایش ایمانی و تقوایی در او پیدا می‌شود. کفار هم در خلقت خود جنسیت کفری دارند، قهراً اعمال کفر آمیز از آن‌ها سر می‌زند در همین حدیث شیعیان ما از زیادی گل ما خلق شده اند با ما سنخیت و جنسیت دارند، طینت در این جا آن ماده خلقت است. در صورتی که خمیره ابتدایی ساخت مؤمن و کافر تفاوت داشته باشد نمی‌توانند بر خلاف ساخت ابتدایی و خلقت خود عمل کنند. در این رابطه پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: من و علی شاخه یک درختیم ولیکن دیگران از درخت های مختلفند و یا جای دیگر می‌فرماید: من و علی از یک نور خلق شده ایم و بالاتر آیه قرآن است که می‌فرماید: کتاب الابرار لفی علیین و کتاب الفجار لفی سجین.

کتاب هم نوشته های وجودی انسان است کلیه اعمال و افکار و اخلاقی که از انسان سر می‌زند و یا از دیگران در مرء و منظر او واقع می‌شود در وجود او ثبت می‌گردد. این نوشته های وجودی را نامه عمل می‌نامند. مسلم است که این نوشته ها بر انسان حاکمیت دارد. تمامی این اخبار و آیات مربوط به ساخت علمی و تربیتی انسان است. این که پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: من و علی از یک نور هستیم نور در این جا به معنای نور علم است. یعنی در یک مکتب و از مسیر یک کتاب تربیت شده ایم. تغذیه علمی ما از مکتب خدا سرچشمه گرفته است. هر جا خداوند در قرآن کلمه نور به کار می‌برد منظور نور علم و تربیت است. کتاب اعمال هم ناظر دوران زندگی انسان است زیرا اعمال بد و خوب انسان از تولد تا مرگ صادر می‌شود. در رحم مادر که ساخت ابتدایی او باشد فکر و عملی از او سر نمی‌زند، وقتی وارد زندگی می‌شود آن چه را می‌بیند و می‌شنود و یا یاد می‌گیرد و عمل می‌کند در لوح دل او ثبت می‌شود. انسان ها در داخل وجود خود صفحه ای به نام لوح و یا نفس دارند. دائم در ارتباط با این صفحه قلمی به نام فرشته در کار است که خداوند آن‌ها را کرام الکاتبین نامیده است. درست مانند نوار ضبط صدا و سیما، نوار مانند کاغذ است، نیروی برق مانند قلم تمامی حرکات و سکانات انسان را در آن ضبط می‌کند یک چنین ضابطه در وجود انسان به نام لوح خوانده شده، نیروی روح که نمونه برق است به نام قلم خوانده شده شما الآن که بیدار هستید آن چه می‌گویید یا می‌شنوید در وجود خودتان ثبت می‌شود ولیکن زمانی که خوابیده باشید شنوایی و بینایی شما کار نمی‌کند. حادثه ها را ضبط و ثبت نمی‌کنید. هنگام خواب مانند رادیوی خاموش هستید و هنگام بیداری مانند رادیوی روشن عامل ثبت و ضبط همان روشنائی روح است که به نام فرشته خوانده می‌شود. این صفحه قلب

انسان که لوح نامیده شده و شعاع روح انسان به نام قلم شناخته شده دائم آن چه انسان می گوید و عمل می کند ثبت و ضبط می کند همین گفته ها و شنیده ها که ضبط شده معلومات انسان را تشکیل می دهد و این معلومات بر انسان حاکمیت دارد. مؤمنین دائم از مکتب خدا و انبیاء می آموزند ولیکن کفار و منافقین از مکتب شرک و الحاد می آموزند، در وجود کفار و منافقین معارف الهی و اخلاق و فضایل انسانی ثبت و ضبط نشده است زیرا به یک چنین مکتب هایی نرفته و اگر هم رفته اند بی اعتنا بوده اند. مؤمنین و متقین هم از حضور در مکتب کفر و الحاد اجتناب داشته اند. آن ها هم علم و دانشی که کفر و گناه است نشنیده و اگر شنیده اند در لوح دل خود ثبت و ضبط نکرده اند. پس تمامی این اختلافات روانی و اخلاقی بین دو گروه کافر و مؤمن از همین خط و نوشته ها در لوح دلشان سرچشمه می گیرد و همین ها بر آن ها حاکمیت دارد. در مسیر همین حاکمیت اعمال خوب و بد از آن ها سر می زند و در عین حال آزادی از آن ها سلب نشده است. در هر مرحله ای از مراحل کفر باشند می توانند به به سوی خدا و حقیقت برگردند. ایمان به خدا بیاورند که از آن به توبه تعبیر می شود و مؤمنین هم همه وقت هر جا که باشند آزادند و می توانند راه خدا و حقیقت را رها کنند و به سوی کفر و گناه بروند و مرتد شناخته شوند. پس به همین دلیل که خداوند می فرماید: هر انسانی در وجود خود لوحی دارد مانند صفحه کاغذ و قلمی در ارتباط با آن لوح به نام فرشته در اختیار خداوند است که می فرماید: یکتبون ما یفعلون.

یعنی هر فعلی از شما سر زند به وسیله همان قلم در لوح وجود شما ثبت و ضبط می شود منظور از طینت علم و دانشی است که در وجود ما ثبت شده و بر ما حاکمیت دارد بنابراین آیات و روایات همه جا نشان گر خلقت دوباره انسان و حرکت او بر مدار همین خط نوشته ها در لوح وجود او به نام نفس است و در این رابطه خداوند می فرماید: و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقواها.

نفس انسان همان صفحه قلب است که آن را لوح محفوظ هم می نامند، آن چه را می بیند و یا می شنود و یا می گوید ناخود آگاه ثبت و ضبط می شود.

آیاتی هم در قرآن هست که خداوند تبارک و تعالی خلقت انسان را از گل و خاک و خلقت جن و شیطان را از آتش می معرفی می کند. این خلقت هم مربوط به همین دوره تربیت انسان در زندگی دنیا می باشد. آن چه مسلم است تمامی نیکان و بدان عالم براساس همین معلومات و خط نوشته های

وجودی خود فعالیت می‌کنند نه براساس خلقت و فطرت ابتدایی در رحم مادر. خداوند در خلقت ابتدایی انسان‌ها را به طور یک نواخت معرفی می‌کند یک جا می‌فرماید: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم.

انسان را خیلی خوب، کامل و با قوام در حد اعتدال آفریدیم یا آن جا که خلقت انسان را از نطفه تا روزی که متولد می‌شود تشریح می‌کند، تمامی انسان‌ها را یک نواخت معرفی می‌کند که آن‌ها از نطفه به مضغه و از مضغه به علقه و از علقه به استخوان بندی عظام و از عظام به پوششی از پوست و گوشت و او را به دنیا آوردیم و همین طور زندگی او را ادامه دادیم تا روزی که به حد بلوغ رسید و از آن جا به دوران جوانی و عقل پیری. پس آیاتی که مربوط به خلقت ابتدایی است، یک نواخت تمامی انسان‌ها را تعریف می‌کند که خلقت آن‌ها از آب و خاک شروع شده و نطفه آن‌ها مخلوطی از تمام عناصر خلقت بوده است و در این رابطه پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: کل مولود یولد علی الفطره ثم ان ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه.

یعنی هر کودکی با فطرت و خلقت سالم اسلامی متولد می‌شود جز این که پدر و مادر در مسیر تربیت خلقت او را تغییر می‌دهند و به جنسیت یهودی و مسیحی و مجوسی انتقال می‌دهند. پس این حدیث شریف که از مشهورترین احادیث است بین دوران خلقت با دوران تربیت فرق می‌گذارد. می‌گوید در خلقت همه کس سالم و مسلمان بر فطرت سالم خلق می‌شوند بعدا پدر و مادر آن‌ها را گمراه می‌کند و باز آیات دیگری در قرآن می‌فرماید: خلق الانسان من صلصال کالفخار و خلق الجنان من مارج من نار. یعنی ما انسان را از گل خشکیده و پخته آفریدیم و جنیان را از گلی که مخلوط است به آتش بود آفریدیم و با توجه به این حقیقت و دلایل روشن از مسیر احادیث و آیات که در اختیار داریم (که جنیان از همین انسان‌ها و اولاد آدم هستند و نه این که نوع دیگری و خلق دیگری باشند) و دلایل در کتاب تفسیر سوره انعام و سوره کهف بیان شده است. منظور از گل و آتش دوران تربیت است نه خلقت در رحم و ما مختصری به آن دلایل اشاره می‌کنیم. در سوره انعام خداوند روز قیامت جنیان و انسان را طرف خطاب خود قرار می‌دهد. به جنیان می‌گوید که: تعداد افراد شما از انسان بیشتر است در این جا رؤسای از انسان‌ها که که جنیان را استثمار کرده اند زبان به معذرت خواهی می‌گشایند و می‌گویند: پروردگارا ما این جنیان را به استثمار و استخدام خود درآوردیم، در زندگی از آن‌ها بهره

گرفتیم سربند دنیا شدیم تا روزی که اجل ما فرا رسید پس این آیه نشان می‌دهد که بعضی از رؤسا که از انسان‌ها بوده‌اند جنیان را به استخدام خود درآورده و از آن‌ها بهره گرفته‌اند و این را می‌دانیم که هیچ وقت در تاریخ پادشاهان و رؤسای عالم بر جنیان حکومت نداشته‌اند. اگر جنیان نوعی غیر از انسان بوده‌اند.

پس آیه نشان می‌دهد جنیانی که در استعمار پادشاهان بوده‌اند انسان‌های عقب افتاده و فاقد معلومات بوده‌اند که تحت تسخیر سلاطین و پادشاهان بوده و پادشاهان از آن‌ها کار کشیده‌اند و همین طور از مسیر احادیث و اخبار در کتاب‌های فقهی نوشته شده که مردی از امام صادق (ع) سؤال می‌کند، یا ابن رسول الله (ص)، ما با این اعراب بیابانی معامله می‌کنیم. اجناس آن‌ها را می‌خریم و به مردم می‌فروشیم معامله با آن‌ها چگونه است؟ حضرت می‌فرماید: معامله با بیابانی‌ها خوب نیست، کراهت دارد زیرا آن‌ها جنیانی هستند که به صورت انسان شناخته می‌شوند. همین طور حدیث در تعریف لشکریان سلیمان ابن داوود وارد شده است که می‌فرماید: ان الجن غلظوا لسلیمان ابن داوود خداوند می‌فرماید: سلیمان جن و انس را مسخر خود نمود. تمام جنیان و دیوان را به بند کشید. سؤال می‌کنند چگونه جنیان را به بند کشید امام می‌فرماید به صورت انسان در آمدند و تسلیم سلیمان شدند و همین طور حدیث در معرفی کردهای بیابانی به تمدن نرسیده‌اند می‌گوید: انهم طائفه من الجن یعنی آن اعراب بیابانی و یا آن انسان‌های بیابانی طایفه‌ای از جن هستند. بدیهی است این بیابانی‌ها به صورت انسانند ولیکن امام آن‌ها را طایفه‌ای از جن می‌داند و با توجه به کلمه جن یعنی عوامل مستور و مخفی معلوم می‌شود که آدم‌های متمدن شناخته شده در جامعه انسان هستند و انسان‌های ناشناخته شده غالباً بیابانی و صحرائی و فاقد تمدن به عنوان جن شناخته می‌شوند. پس جنیان همین انسان‌های وحشی بیابانی بوده‌اند که سلیمان ابن داوود آن‌ها را مسخر نموده از بیابان‌ها و صحراها آن‌ها را جمع آوری نموده به استخدام خود درآورده و از آن‌ها کار کشیده است. پس با توجه به این که جنیان طایفه‌ای از همین انسان‌ها هستند خداوند می‌فرماید: انسان را از گل پخته خشکیده آفریدم و جنیان را از گلی مخلوط به آتش نه از آتش تنها. این آیه در برابر آیاتی که خلقت ابتدایی انسان‌ها را یک جور و یک نواخت از نطفه تا دوران کودکی معرفی می‌کند نشان گر این است که آیاتی که می‌گوید: جنیان از آتش و انسان‌ها از خاک آفریده شده‌اند مربوط به خلقت دوم آن‌هاست که دوران تعلیم و تربیت

آن ها باشد زیرا غالباً انسان های فاقد تمدن بیابانی و صحرائی یا روستایی براساس طبیعت خود و بدون نظام و کنترل تربیت می شوند. غالباً فاقد ایمان و تقوا هستند به وحشیت و بربریت نزدیک ترند تا به انسانیت. اجتماعی نیستند و نظام اجتماعی ندارند، تعلیمات هم ندیده اند که در نظام دینی و ایمانی قرار گیرند. غالباً به طبیعت آتش کار می کنند یعنی در زندگی مانند آتش و آتش پاره فاقد نظام و تمدن هستند و گاهی هم انسان ها کودکان خود را که فاقد نظم و نظام هستند و شرارت و جسارت دارند می گویند: بچه ما آتش پاره است زیرا آتش در حرکات خود نظم و نظام ندارد هر چیزی را سر راه خود نابود می کند ولیکن خاک در طبیعت خود نظم و نظام دارد و همه چیز را می پروراند و به ثمر می رساند. خداوند در این آیات انسان های مؤمن را تشبیه به خاک و انسان های کافر و منافق را تشبیه به آتش می کند. زیرا مؤمنین در نظام علم و عقیده و تقوا هستند، خود را و همه چیز را پرورش می دهند تا به ثمر می رسانند، شر و فساد در وجود آن ها مستهلک می گردد، نمایش آن ها همه جا نمایش پاکی و طهارت است مانند خاک ها هستند که هر کثافتی را تحویل می گیرند به طبیعت خاک در می آورند و هر نجسی را پاک می کنند. ولیکن آتش ها سر راه خود هر چیزی را می سوزانند و نابود می کنند. پس کفار به طبیعت آتش فعالیت می کنند. آیاتی که می گوید جنیان از آتشند و انسیان از خاک مربوط به دوران تربیت انسان ها می باشد. کفار آتشین تربیت می شوند و مؤمنین در نظم و نظام. اگر این آیات مربوط به خلقت اول باشد که خداوند شیاطین و جنیان را از آتش خلق کند و انسان های مؤمن را از خاک بیافریند، با این که هر دو به یک دین مکلف می شوند و پیغمبران هر دو طایفه را به اطاعت و تقوی دعوت می کنند، تکلیف برخلاف خلقت و طبیعت لغو است بلکه جبر محض است. مانند این است که خداوند گرگ ها و درندگان را مکلف به روش گوسفندان کند و گوسفندان را مکلف به روش درندگان. گرگ ها به جز درندگی چیزی نمی دانند و نمی توانند. گوسفندان و آهوها هم به جز چریدن و خود را فربه نمودن و در اختیار انسان ها و یا درندگان قرار دادن چیزی نمی فهمند و نمی دانند. درست نیست که خداوند خاک را مکلف به عمل آتش کند یا آتش را مکلف به عمل خاک. طبیعت آتش نابود کردن و سوزانیدن است و طبیعت خاک پرورش دادن و رویانیدن. پس اگر جن و انس دو نوع مخلوق باشند مانند گوسفندان و حیوانات درنده، درست نیست که این دو نوع مخلوق متباین با یکدیگر مکلف به یک تکلیف و محکوم به یک حکم شوند. درندگان

مانند گوسفندان و گوسفندان مانند درندگان عمل کنند. یک چنین تکلیفی جبر محض است. آیا درست است که خدای عادل و توانا گرگی را به جهنم ببرد که چرا درنده بودی، شکم آهو را پاره کردی و یا آهو را به جهنم ببرد که چرا شکم گرگ را پاره نکردی و گوشت تن او را نخوردی. خداوند منزله و مبراست از این که ظالمانه حکم کند و مخلوقی از مخلوقات خود را که براساس طبیعت و خلقت خود فعالیت کرده، مجازات نماید. به طور کلی همه جا احکام و تکالیف مربوط به انسان است. انسان ها مکلف به تکالیف الهی هستند زیرا آزاد و مختارند. می توانند راه حق یا باطل را اختیار کنند ولیکن اگر این آیات را مربوط به خلقت دوم انسان ها بدانیم که از مسیر تربیت پیدا می شود، انسان ها از این که با نیکان تماس بگیرند، دعوت انبیاء و اولیاء را قبول کنند، مسلمان تربیت شوند و یا دعوت کفار و منافقین را اجابت کنند کافر و منافق تربیت شوند، در این قبولی دعوت و تربیت آزادند. آزادند به طرف معاویه ها بروند، سر سفره تعلیم و تربیت آن ها بنشینند و یا سر سفره اولیاء خدا بروند و به تعلیمات آن ها تربیت شوند. نظر به این که آزادانه راه درست و یا نادرست را انتخاب کرده اند و این انتخاب بعد از اتمام حجت بوده است لذا خداوند متعال حق دارد آن ها را براساس اعمال بد و خوبی که دارند و داشته اند مجازات نماید.

پس دلایل واضح و روشن است که این اختلاف فاحش بین انسان ها که عده ای کافر و عده ای منافق و عده ای از اولیاء خدا شناخته می شوند و این همه تفاوت در درجات و درکات آن ها پیدا می شود، این اختلافات مربوط به دوران تکلیف و تربیت آن ها می باشد. شما از هر انسانی اگر بپرسی چرا کافر شدی، چرا دزدی کردی؟ چرا بنده خدایی را کشتی و یا چرا آدم خوبی بودی به مردم احسان و خدمت نمودی، از هر کسی سؤال کنی چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی. جواب ها همه جا مربوط به مکتب و تربیت می شود نه مربوط به خلقت. هیچ کس نمی گوید چون خداوند مرا از آب و خاک آفرید من هم چنین کارهای خوبی کردم، یا آن دیگری نمی گوید چون خداوند مرا از آتش آفرید من هم آتش پاره شدم و سوزانیدم. هر یک از آن ها دلیل اعمال خوب و بد خود را مربوط به علم و تربیت و مکتب خود می داند. می گوید: جامعه کفر مرا کافر تربیت کرد و جامعه خیانت کار مرا به خیانت واداشت و یا می گوید: محیط پاک اهل ایمان مرا وادار به ایمان و تقوا کرد. پس تمامی این درجات و درکات متفاوتی که در انسان ها به وجود آمده همه این ها مربوط به دوران تربیت آن هاست و تربیت هم به

اراده و آزادی خود آن ها انجام می گیرد.

در آیه یازدهم خداوند بر انسان های شتاب زده و عجول ایراد می گیرد و می گوید: روی عجله و شتابی که دارد به جای خیرخواهی و عمل به کارهای خوب، مرتکب اعمال بد می شود، پیش از آن که برای خود نفعی بخواهد ضرر می خواهد و پیش از آن که برای سعادت خود و خانواده خود اعمال نیک انجام دهد و با اولیاء خدا تماس داشته باشد، مرتکب اعمال بد می شود. و در آخر آیه می فرماید: انسان ها شتاب زده کار می کنند. شتابزدگی انسان ها نیز یکی از مقتضیات مزاج و خلقت آن هاست پیش از آن که استحقاق اجر و ثواب پیدا کنند و شجره وجود خود را به ثمر برسانند از مسیر هوی و هوس فعالیت می کنند. مقدرات الهی را به ضرر خود تمام می کنند در این ایه شریفه هم سر عجیبی نهفته است که انسان ها را از نظر روانی تعریف می کند. انسان ها در طبیعت مانند همین درخت ها و یا جماداتی هستند که در طبیعت متکون می شوند و جنسیت تازه ای پیدا می کنند. درخت ها در ابتدا که کاشته می شوند یا می رویند چند سالی بر آن ها می گذرد تا روزی که به ثمر برسند. ثمرات خود را در اختیار بشر می گذارند. سال های اول به ثمر رسیدن، یکی، دو تا تا ده تا میوه به وجود می آورند و در سال های وسط یا آخر زندگی گاهی یک تن، دو تن بیشتر و یا کمتر از آن ها میوه به عمل می آید. انسان ها نیز به همین کیفیت یک شجره هستند که بعد از مدتی به ثمر می رسند بایستی در معرض حوادث طبیعی و انسانی و در نظام تقدیرات الهی قرار گیرند، مدتی تربیت شوند تا در انتها ثمرات خوبی از نوع اعمال و اخلاق صالح از آن ها ظاهر گردد. جامعه از وجود آن ها بهره مند شود و ضرری نبیند. غالباً انسان ها اگر در فضای مکتب و تربیت انبیاء به ثمر برسند و یک مربی الهی و آسمانی داشته باشند در سنین چهل به بالا بلوغ عقلی و دینی پیدا می کنند. سعی می کنند اعمالشان بر طبق دستورات خداوند متعال باشد. هر حرکتی از آن ها دنباله معرفت به کیفیت حرکت و نتایج حرکت ظاهر می گردد. ولیکن پیش از رسیدن به عقل و شعور و پیش از آگاهی کامل به مقدرات و مقررات الهی عجولانه کار می کنند. خیلی زود می خواهند خود را به مقام و منصب برسانند، حق انسان های پیشرفته که به جای پیشوای آن ها هستند ضایع می کنند آن ها را عقب می زنند و خودشان به جای آن ها می نشینند. در نتیجه از علم و تربیت اساتید و پیشوایان محروم می شوند. یک ریاست مختصری از طریق ظلم و زور به دست می آورند. اگر معصیت کاران از همان ابتدای زندگی در اطاعت پیغمبران و اولیاء خدا

انجام وظیفه کنند، ثروت و قدرتی خیلی بهتر و زیادت‌تر و بدون رنج و زحمت در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. انسان‌های مخالف ائمه و پیغمبران، خیال می‌کنند که اگر در اطاعت امام و پیغمبر باشند به زندگی مطلوب و ایده‌آل خود نمی‌رسند با این که اشتباه می‌کنند. در مسیر اطاعت و بندگی خدا ثروت سالم بدون زحمت مقام و ریاست سالم بدون رنج و مشقت و همچنین عقل و بدن سالم بدون کسالت و مرض در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. زمانی که حکومت الهی دایر می‌شود و انسان‌های مؤمن و متقی جذب حکومت الهی می‌شوند در پناه آن حکومت هر یک از آن‌ها به درجات و مقاماتی یا به مال و ثروتی نایل می‌شوند که چندین هزار برابر مال و ثروت و یا مقام و منصب دنیایی برای آن‌ها ارزش دارد ولیکن عجلانه وارد میدان می‌شوند. اولیاء خدا را کنار می‌زنند و به رأی خود زندگی خود و دیگران را اداره می‌کنند. در نتیجه از فیوضات و برکات الهی محروم می‌شوند. در مسیر این آیات، امام صادق(ع) که انسان‌ها را به شجره‌ای تشبیه می‌کند می‌فرماید: خداوند در ساخت شجره وجود انسان دو اصل به کار برده و این دو را با یکدیگر مخلوط کرده است:

اصل اول سازمان مادیت و مزاج و هوی و هوس انسان.

اصل دوم روح و روحانیت و عقل و معرفت انسان.

مقتضیات اصل اول که به عنوان ثمرات جهل شناخته شده، بیش از مقتضیات اصل دوم که شجره عقل است در وجود انسان بروز می‌کند. مثلاً وقتی انسان با مال و ثروت دیگران رو به رو می‌شود، در برابر تجاوز و تصرف ظالمانه و یا تصرف عادلانه دو اقتضا در وجود انسان تحریک می‌شود. یکی از آن دو اقتضا را حرص می‌نامند و دیگری را قناعت. حرص، ثمره مزاج و طبیعت انسان او را وادار می‌کند که مال و ثروت دیگران را ظالمانه و غاصبانه تصرف کند. در همین جا عقل و ایمان که اقتضای روح و روحانیت است او را از تصرف ظالمانه و جابرانه نهی می‌کند. می‌فرماید: می‌بایستی تصرف تو در این اموال به اذن و اجازه صاحب مال باشد. براساس همین اقتضای عقل و معرفت که تجاوز غاصبانه را تحریم می‌کند. خداوند متعال هم در قرآن می‌فرماید: لا تاكلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجاره ان تراض.

یعنی مال یکدیگر را غاصبانه و ظالمانه تصرف نکنید، مگر به طریق فایده‌رسانی و استفاده در برابر فایده‌رسانی و آن هم به رضایت یکدیگر. دو شرط در این جا برای حلیت اموال مطرح می‌کند. شرط

اول این که استفاده از دیگران برابر فایده رسانی به دیگران باشد نه استفاده مفت و مجانی و شرط دوم رضایت طرفین ولیکن انسان براساس انگیزه درونی که اقتضای مزاج و مادیت با شتاب پیش از آن که صاحب مال را بشناسد و او را راضی نماید در اموال مردم تصرف می‌کند و از این تصرفات عجولانه چه مصیبت‌ها که در جامعه پیدا می‌شود و عاقبت به جنگ و نزاع می‌کشد. با این حساب پیام این آیه شریفه به انسان‌ها این است که همه جا در برابر خواهش‌ها و تصرفاتی که می‌خواهند در زندگی داشته باشند خود را به مال و ثروت برسانند یا به مقام و منصب در کار خود عجله نداشته باشند. به اقتضای مزاج و مادیت کار نکنند بلکه کمی صبر و تأمل، ابتدا حکم خدا و حکم اولیاء خدا را در حرکات و سکنات خود و طلب و تقاضای خود به دست آورند و بعد از آن از روزی‌های خدا استفاده کنند.

فصل ۳۹

شب و روز هر دو آیات خدا هستند و نمونه این دو آیت در تحولات تکاملی انسان‌ها تا

روز قیامت

در آیه دوازدهم خداوند حکمت پیدایش شب و روز را در تفسیر و تأویل آن بیان می‌کند. یکی از آیاتی که همه جا دو معنایی است و معنای دوم از معنای اول بیشتر مطلوب خدا و اولیاء خدا می‌باشد، آیاتی است که خداوند در آن آیات شب و روز را تعریف می‌کند. شبانه روز طبیعت که با طلوع و غروب خورشید و ماه ظاهر می‌گردد و شبانه روز زندگی فکری و علمیت انسان‌ها که با طلوع و غروب نور عقل و ایمان در فکر انسان ظاهر می‌شود. در این آیه شریفه می‌فرماید: ما شب و روز را دو آیت از آیات خود قرار دادیم تا انسان‌ها از مسیر این آیات عظمت و قدرت خدای خود را درک کنند و حالت خوف و خشیت در وجود آن‌ها پیدا شود. ولیکن ما آیت شب و روز را محو نمودیم و شب را چنان ساختیم که در برابر مردم نمایشی نداشته باشد بلکه فقط چهره سیاه خود را به مردم نشان بدهد و خاتمه پیدا کند ولیکن آیت روز را بصیر و بینا قرار دادیم تا در افکار و انظار مردم بسیار واضح و روشن باشد و انسان‌ها در شعاع نور خورشید بتوانند در پی کسب و روزی خود از نعمت‌های خداوند تبارک و تعالی استفاده کنند. فایده دیگر شبانه روز این است که حساب‌های سال

و ماه در اختیار آن ها باشد بتوانند زندگی خود را روی حساب های سال و ماه تنظیم کند. ما به همین کیفیت همه چیز را مشخص و معین به کیفیتی که از یکدیگر جدا و ممتاز باشد آفریده ایم. شب و روز در ظاهر قرآن همین فضای روشن و تاریکی است که با طلوع و غروب خورشید دایر می گردد. کیفیت پیدایش شبانه روز را که متقدمین خیال می کردند از حرکت خورشید پیدا می شود، زمین را ثابت و خورشید را متحرک می دانستند خداوند متعال در آیه دیگری در سوره نور است بیان می کند. و در آن جا نشان می دهد که پیدایش شب و روز از طریق وارونه شدن مرکز شب و روز پیدا می شود. در آن جا می فرماید: یقلب الله الیل و النهار.

یعنی خداوند شب را وارونه می کند روز ظاهر می گردد و روز را وارونه می کند شب ظاهر می گردد. این آیه شریفه در پیدایش شب و روز صراحت دارد که مربوط به حرکت وضعی کره زمین است. زیرا شب و روز در زمین پیدا می شود، نه در فضای آسمان. اگر انسان ها به فضا سفر کنند و از دایره حاکمیت فضای زمین خارج شوند در فضا شب و روزی وجود ندارد. بلکه همه جا فضا یا روشن است یا تاریک. پس مرکز و میدان ظهور شب و روز کره زمین است. نه فضای خارج کره زمین و اکنون که مرکز پیدایش شبانه روز کره زمین است خداوند می فرماید: در این مرکزی که در آن تاریکی شب به وجود آمده وارونه می کنیم تا روز شود و این مرکزی که در آن روشنائی روز به وجود آمده وارونه می کنیم تا شب ظاهر گردد و این وارونه شدن جای شب و روز به صراحت همان حرکت وضعی کره زمین است که می فرماید: یقلب الله اللیل و النهار.

یعنی خدا روز را که به وسیله زمین پیدا شده وارونه می کنیم شب می شود. و شب را وارونه می کنیم تبدیل به روز می گردد و از این جهت که خداوند کره زمین را ما با این بزرگی و عظمت می گرداند و می چرخاند، یکی از دلایل عظمت خداوند متعال است زیرا در گردش زمین فضایی که به جایی تکیه ندارد و یک عاملی که به صورت چرخش مکانیکی این کره زمین را در اختیار خود بگیرد، بگرداند و بچرخاند یک چنین عاملی وجود ندارد فقط عامل اراده خداوند متعال است. کارهای ارادی با کارهای مکانیکی خیلی فرق دارد. در حرکات مکانیکی بایستی دو عامل روی یکدیگر کار کنند، آثار وجودی خود را مبادله کنند تا از این مبادله اثر سومی به نام حرکت پیدا شود. مانند چرخش ساعت و یا چرخش ماشین ها و یا مثلاً چرخش ابزار برقی به وسیله نیروی برق ولیکن حرکت ارادی با یک عامل

انجام می‌گیرد که آن اراده انسان است. فرض کنید شما گاهی دست خود را حرکت می‌دهید و آن را بالا و پایین می‌برید و گاهی با دست خود چرخ را می‌چرخانید. دست شما حرکت می‌کند و چرخ ماشین هم به وسیله دست شما حرکت می‌کند. حرکت چرخ ماشین به دست شما و یا سباب و ابزار دیگر یک حرکت مکانیکی است، که دست شما حرکت می‌کند به آن چرخ نیروی حرکت می‌دهد. اما دست شما که حرکت می‌کند به آن چرخ نیروی حرکت می‌دهد. اما دست شما که حرکت می‌کند و یا انگشت های دست و پای شما و یا زبان و دهان خود را می‌چرخانید و می‌گردانید آیا اول اعصاب دست خود را می‌کشید تا به وسیله آن نوک انگشت شما خم شود و یا چشم شما باز و بسته گردد؟ اعصاب شما به حال خود محفوظ است حرکتی در آن ها پیدا نمی‌شود ولیکن نیرویی که اراده شما باشد، از مرکز فرماندهی بدن در مسیر اعصاب شما اعضای بدن شما را حرکت می‌دهد، بالا و پایین می‌برد. اگر عامل کشش اعصاب انسان باشد، حرکت اعضای بدن مکانیکی می‌شود، یعنی مثلاً عصبی که به نوک انگشت ها وصل است، به طرف مرکز می‌کشیم در نتیجه نوک انگشت ها خم می‌شود یا پلک چشم باز و بسته می‌گردد. مثل این که نخ را به شاخه درختی ببندید و شاخه را به وسیله نخ به طرف خود بکشانید. در این جا اول در نخ و ریسمانی که به شاخه بسته شده است کشش پیدا می‌شود و بسبب این ریسمان شاخه درخت به طرف شما کشیده می‌شود. یک چنین حرکتی مکانیکی به حساب می‌آید. یعنی ریسمان حرکت خود را به شاخه درخت منتقل می‌کند. ولیکن اعصاب بدن شما هنگام حرکت عضلات به این کیفیت نیست که مثلاً عصب دست را یا چشم را به طرف مرکز بکشید و همراه این کشش چشم شما باز و بسته می‌شود و یا دست شما حرکت کند. بلکه اعصاب به جای خود محفوظ است و حرکتی در آن ها پیدا نمی‌شود. بلکه حرکت اعضای بدن به اراده انسان انجام می‌گیرد. اراده شعاعی از روح است که در اعصاب جریان پیدا می‌کند. همین طور حرکاتی که در عالم واقع می‌شود مانند حرکات زمین و ستارگان این حرکات حرکات ارادی است. یعنی کره زمین در اختیار خداوند متعال مانند نوک انگشت ها و یا پلک چشم در اختیار انسان است خاوند با ارده خود کره زمین را می‌چرخاند و می‌گرداند و همین طور کره ماه را و سایر حرکاتی که در طبیعت پیدا می‌شود. شاید حرکاتی که در طبیعت پیدا می‌شود مانند رویش گیاهان و پا پیدایش سیل و زلزله‌ها حرکات مکانیکی باشد، یعنی تابش افتاب در هوا و آب و خاک زمین حرارت ایجاد می‌کند و این حرارت مایه تمرکز

مولکول های آب و خاک می شود و براساس آن حرکت ها گیاه و علف می روید و یا گاهی از تراکم گازها و بخار ها زلزله پیدا می شود ولیکن حرکت کره زمین صد در صد یک حرکتی است ارادی درست مانند بویی که به دست خود بچرخانیم و یا دست خود را دور سر خود بچرخانیم گردش زمین به این کیفیت ظاهر می گردد، که صد در صد به اراده خداست نه عاملی خارج از کره زمین که در کره زمین تصرف کند آن را بچرخاند و بگرداند. گرچه دانشمندان می گویند: جاذبه ها که بین کرات است، کرات را می گرداند و می چرخاند ولیکن خود آن ها می گویند که اگر به میزان هزار کیلومتر از کره زمین فاصله بگیریم از حاکمیت جاذبه کره زمین خارج می شویم. در آن فاصله کره زمین نمی تواند جسمی را به طرف خود بکشانند و به خود جذب کند چه برسد به فاصله های بسیار دور و دورتر مانند فاصله ماه از کره زمین یا کره زمین از خورشید و کرات دیگر در این فاصله های عجیب که می گویند: کره ماه از زمین سیصد کیلومتر فاصله دارد و کره خورشید صد و پنجاه میلیون کیلومتر چگونه ممکن است جاذبه کرات این حرکات را به وجود آورد تا این حرکات و چرخش های مکانیکی و اسباب و ابزارای شاید انسان های طبیعی و یا غیر طبیعی حرکات ارادی را بدون این که اسباب و ابزارای به دست خداوند متعال باشد محال و ممتنع می دانند و می گویند: هر حادثه ای خواه طبیعی و مکانیکی باشد و یا ارادی اسباب و ابزارای در اختیار عامل لازم است تا با آن اسباب و ابزار حادثه به وجود آورد. مثلاً ما می گوئیم: سیل ها و زلزله ها با عوامل طبیعت است. رگبارها و تگرگ ها به صورت انبوه می بارد سیل به وجود می آورد و یا گازها و بخار های داخله کره زمین متراکم می شود. انفجار به وجود می آورد که از آن تعبیر به زلزله می شود. مسلماً سیل و زلزله به این کیفیت یک حرکت طبیعی و مکانیکی است که متوقف بر کیفیت جو زمین است که سر ما به وجود آورد یا گرما. یا عوامل دیگر. پس خداوند که بخواهد زمین را بلرزاند و یا ابرها را یک جا متراکم گرداند، تگرگ و رگبار به وجود آورد. مگر عواملی که در اختیار خداست به جز همین عوامل طبیعی چیز دیگری است؟ و آیا اگر خداوند بخواهد کره زمین و یا قسمتی از کره زمین را بلرزاند این لرزش را به چه وسیله ای انجام می دهد زیرا اراده هم مانند حرکات طبیعی اسباب و ابزارای لازم دارد. خدا مانند انسان نیست که با دست و پای خود چیزی را بچرخاند و بگرداند و یا مثلاً در تعریف امساک کره زمین و کرات دیگر این کرات را به دست خود بگیرد و یا کول بگیرد مانند باربران که باری را به دوش می گیرند.

خداوند که زمین را در این فاصله نگه می‌دارد و نمی‌گذارد دورتر و یا نزدیک تر شود وسیله ای که در اختیار خداست چیست؟ و اراده خدا که یک صنعتی است از علم خدا و از ذات خدا ناشی می‌شود. این اراده از مسیر اسباب و ابزار و یا عواملی که خودش آن‌ها را به عنوان فرشته تعریف می‌کند انجام می‌گیرد. در زلزله قوم لوط از زبان جبرائیل گفته شده است که خدا مرا مأمور کرد آن هفت پارچه آبادی را بالا ببرم و برگردانم به زمین بکوبم مانند سنگی که انسان به دست خود از زمین بردارد، دو مرتبه آن را به زمین بکوبد و خداوند متعال می‌فرماید: و جعلنا علیها و سافلها.

یعنی ما سقف آن آبادی‌ها را به طرف زمین قرار دادیم و پایه آن آبادی‌ها را به طرف آسمان. در نتیجه با مردمی که در داخل اتاق‌ها بودند کوبیده شد و آن‌ها نیز سنگ باران شدند یعنی با همان سنگ‌ها و آجرهایی که در سقف اتاق‌ها و یا دیوار آن بود کوبیده شدند. پس خداوند که با اراده خود این زلزله را به وجود می‌آورد. این اراده که یک حادثه ذاتی و نفسانی است با چه عاملی اجرا می‌شود و یا لازم است خدا هیولایی باشد، دست و پایی داشته باشد و یا نیروی دیگری از قبیل این گازها و جاذبه‌ها و یا انفجارها. پس این حادثه‌ها طبیعی باشد و یا ارادی، اسباب و ابزاری در اختیار طبیعت و یا در اختیار خدا لازم دارد تا با آن اسباب و ابزار حادثه را به وجود آورد و اکنون که هر حادثه‌ای اسباب و ابزاری لازم دارد. چه فرقی دارد که طبیعی و یا مکانیکی باشد و یا ارادی. شما که حرکات مکانیکی را مانند حرکت دست و پا می‌دانید. مگر دست و پا خودش اسباب و ابزاری در اختیار شما نیست. و یا شعاع روح شما که از مسیر اعصاب جریان پیدا می‌کند و دست و پا را حرکت می‌دهد. اسباب و ابزار به حساب نمی‌آید. در این جاست که می‌گوییم: فرق ندارد این حادثه‌ها و زلزله‌ها طبیعی و مکانیکی باشد و یا با اراده خداوند متعال. احادیث هم در این رابطه تأیید می‌کند که کارهای خدایی هم با اسباب و ابزار انجام می‌گیرد. از آن جمله فرموده اند: الی الله ان یجری الامور الا باسبابها.

خداوند ابا و امتناع دارد از این که کاری را انجام دهد مگر با اسباب و ابزار مخصوص آن کار. پس حقیقت این است که خدا مانند یک باربر و یا یک عامل طبیعی و مکانیکی نیست که زمین را با دست خود بلرزاند و یا زمین را روی دوش خود نگه دارد و یا آهن آلاتی دست خدا باشد که با به کار بردن آن‌ها حرکاتی در طبیعت ایجاد کند. حادثه‌ها خواه طبیعی و مکانیکی و یا ارادی اسباب و ابزار لازم

دارد. جواب این است که البته هیچ حادثه ای بدون اسباب و ابزار مخصوص و مربوط به آن حادثه قابل وقوع نیست. هر کس کاری انجام دهد، صنعتی بسازد و یا حادثه ای را به وجود آورد، تمامی این حادثه ها اسباب و ابزار لازم دارد ولیکن اسباب و ابزاری که از نوع مجردات باشد، درست مانند همین نیروی برق است. نیروی برق از نوع فلزات و سیم ها و قطعات دیگر نیست که با تحریک و تحرک آن ها حادثه ای به وجود آید. ما زمانی که چرخی را بچرخانیم. گاهی با دست خود و گاهی با نیروی برق پس فرق ندارد هر دو اسباب و ابزار هستند. اراده انسان و اراده خدا در این جا چکاره است. جواب این است که مادیات با عامل مجردات تحول و تکامل پیدا می کنند. مجردات نیروهای غیر مادی هستند که خدا با آن نیروها در مواد عالم و اجسام جهان تحریک و تحرک به وجود می آورد زیرا خداوند اصرار دارد به انسان ها بفهماند که صنایع طبیعی و یا حادثه ها با به کار گیری دو اصل انجام می گیرد. یکی اصل ماده و دیگر اصل مجردی که از آن تعبیر به روح و یا نیرو و یا نور می شود. این اصل مجرد در نمایش های مختلفی که به وسیله مواد عالم انجام می گیرد اسم های مختلفی پیدا می کند. ولیکن حقیقت آن یکی است. آن جا که در ماده حرکت به وجود می آورد نیرو شناخته می شود و آن جا که در اجسام حیات به وجود می آورد روح شناخته می شود و آن جا که در انفجارات نور به وجود می آورد روشنائی شناخته می شود. و آن جا که این حادثه ها به وسیله خدا و کاربرد همین نیروهای مجرد انجام می گیرد فرشته شناخته می شود. پس اسماء مختلف در مسیر حرکات مختلف دلیل تباین و تفاوت عواملی نیست که این حادثه ها را ایجاد می کند. همین نیروی برق گاهی بسیار منظم به اراده انسان کار می کند و خطری به وجود نمی آورد. بلکه همه جا نافع است. مردم می بینند چقدر خوب کارهای رادیو و تلویزیون و یا کامپیوتر و ماشین حساب عقلایی و منظم است. اگر جاهل به حقیقت این صنایع و نیروی برق و انسانی باشند که این حرکات را تنظیم می کند اسباب و ابزار برقی را شاید بپرستند و آن ها را بتی به جایی خدا قرار دهند. بت پرستان به همین دلیل مظاهر طبیعت را پرستیده اند که مشاهده کرده اند که کارهای طبیعت منظم و عقلایی است و گاهی همین نیروی برق بدون نظام کار کند، جرقه ای می پرد و کارخانه ای می سوزد و یا انسانی را می سوزاند و یا حادثه ای دیگر غیر منظم و غیر عقلایی در این جا نمی گویند که یک عامل ارادی کارخانه را آتش زد. بلکه نیروی برق و حرکات نامنظم را مقصر می دانند. پس نیروی برق گاهی با نظام فعالیت می کند و گاهی

نا منظم. طبیعت عالم درست مانند کارخانه برقی است که انسان ها ساخته اند. در هر قسمتی کاری انجام می دهد و صنایعی می سازد. مجردات در عالم آن چنان محیط و منبسط هستند که ظاهر و باطن ذرات و مواد و کرات و یا سماوات را فرا گرفته اند. این نیروهای مجرد که ضمن آثار مختلف تعبیرات مختلف پیدا می کنند مانند اقیانوس بستر ماهی ها هستند. شما به اقیانوس توجه کنید، میلیون ها کیلومتر مکعب آب ها یک نواخت روی یکدیگر قرار گرفته اند و در داخل این آب ها میلیون ها نوع حشرات و حیوانات ساخته می شوند. تمامی این حشرات و حیوانات از اقیانوس تغذیه می شوند و یا کسی که آن ها را می سازد به وسیله آب های اقیانوس آن ها را می سازد. اما در عین حال حرکت آب اقیانوس در ساخت ماهی ها و تغذیه آن ها ارادی می باشد. یعنی اراده خدا روی هر سلولی از سلول های حشرات و حیوانات کار می کند و آن سلول حیاتی را با آب اقیانوس می سازد و حیوانات از این آب تغذیه می کنند. در این جا می گوئیم اقیانوس ماهی ها را ساخته و آن ها را آفریده است زیرا طبیعت آب و حرارت آب و املاح مختلفی که در دل اقیانوس به وجود آمده همه این ها اسباب و ابزار ساخت حشرات و حیوانات است ولی همه این ها اسباب و ابزار ساخت حشرات و حیوانات است ولی همین جا گاهی حیوانی نا منظم ساخته می شود مانند بچه های عقب افتاده که از مادر متولد می شوند و گاهی هم منظم مانند بچه هایی که سالم به دنیا می آیند. آن جا که نا منظم اتفاقی می افتد جا دارد که بگوئیم طبیعی بوده. اراده و عقل و شعوری در کار نبوده و آن جا که منظم ساخته می شود، آن نظم و نظام که مظهر علم و حکمت است از خارج اقیانوس اعمال می گردد، حشرات و حیوانات را منظم می سازد. همین طور که اقیانوس بستر ماهی هایی است که در آن تکون پیدا می کنند. مجردات هم در طبیعت بستر پیدایش حیات و حرکاتی است که در جمادات و نباتات و حیوانات و همه چیز پیدا می شود. زیرا دلایل خیلی روشن است که از یک اصل ماده پیدایش این همه تغییرات مختلف بدون استفاده از اصل دیگر محال و ممتنع است. بنا به فرمایش امام باقر (ع) در بحث با یک انسان مادی و طبیعی که عقیده دارد به جز اصل ماده چیز دیگری در طبیعت نیست حضرت به او می گوید: آیا اصل ماده به دلیل مادیت خود موت است یا حیات. یعنی اثر ذاتی ماده برای ماده موت است یا حیات. حرکت است یا سکون. آن چنان که اثر ذاتی ماده ابعاد ثلاثه و جسمانیت و جرمانیت است زیرا اثر ذاتی از ذات قابل انفصال نیست و در معرض نفی و اثبات قرار نمی گیرد. در این جا حضرت

می‌فرماید: اگر ماده به دلیل مادیت میت است پس حیات از کجا پیدا می‌شود و اگر ماده به دلیل مادیت حیات است موت از کجا ظاهر می‌گردد. چرا یک جسم زنده می‌میرد. پیدایش این دو حال در اجسام عالم برهان این حقیقت است که پیدایش تمامی آثار ذاتی که در منطق از آن تعریف به حد می‌شود، آثار ترکیبی است که از ترکیب دو اصل با یکدیگر چنین آثاری به نام موت و حیات پیدا می‌شود و از تجزیه آن دو اصل از یکدیگر آثار ترکیبی از بین می‌رود. پس این اصل مجردات بستر تمامی جمادات و نباتات است. مواد ابتدایی که ذراتی بسیار کوچکند و در انتها به صورت کوه‌ها و یا کره‌ای نمایش پیدا می‌کنند و بین این کرات، ذرات آن چه هست همه این نواد ذرات مانند ماهی‌هایی هستند که در بستر مجردات ساخته می‌شوند و از آن‌ها حیات و حرکت می‌گیرند. همان‌طور که ما می‌توانیم نیروی برق را به عنوان اقیانوسی که بستر تمامی حرکات ماشین‌آلات برقی است بشناسیم، این مجردات در اختیار خدا مانند اعضای بدن انسان در اختیار انسان است. خدا به این اقیانوس نامتناهی مجردات احاطه کامل دارد و تمام در قبضه تصرف خداوند متعالند و در دل این مجردات ماده و مادیات مانند ماهی‌ها و حشرات اقیانوس از این مجردات تغذیه می‌شوند. درست است که نوک انگشت ما به اراده ما خم و راست می‌شود و یا اعضای تن ما به اراده ما ولیکن اراده یک حرکت علمی و نفسانی ما می‌باشد. به وسیله همین شعاع روح که از مجردات است که به اعصاب بدن ما تعلق یافته است، حرکات بدنی خود را انجام می‌دهیم. اراده خدا چنین است، همه جا تمامی حرکات و حوادث در عالم طبیعت مربوط به اراده خدا و مشیت است. ولیکن خداوند متعال به وسیله همین نیروهای مجرد کارهای انفجاری داخل کره زمین را در اختیار خود دارد. آن‌طور که ما انسان‌ها نیروی برق داخل کارخانجات را در اختیار خود داریم. گاهی به این عوامل انفجاری گازها و بخارها اجازه فعالیت می‌دهد، زلزله‌ها پیدا می‌شود و یا حادثه‌های دیگر و گاهی هم آن‌ها را مهار می‌کند و اجازه فعالیت نمی‌دهد و این حقیقت را هم بایستی بدانیم که نیروی برق با یک وسایل مکانیکی در اختیار انسان قرار می‌گیرد. دینام و ماشین‌های مولد برق کارکنند و از طبیعت نیرو بگیرند و به داخل سیم‌ها بکشانند و آن سیم‌ها به صورت مکانیکی در اختیار انسان قرار گیرد ولیکن برق طبیعت به کیفیت مکانیکی در اختیار خدا نیست بلکه خود به خود و به ذات خود.

خداوند آن چنان محیط به ظاهر و باطن عالم خلقت است که اگر مثلاً از او تقاضا کنند و بخواهند خدا

رابطه برق را در حال جریان از تمام سیم ها و اسباب و ابزار برقی قطع کند، کارخانه ای مولد کار کند سیم ها که مجاری برق هستند به حال خود محفوظ باشند، ماشین آلات برقی یا چراغ برق ها، رادیو ها و چیزهای دیگر به حال خود سالم باشند ولیکن خدا رابطه برق را از این مجاری برق گیر قطع نماید که آدم بتواند سیم های برق را به دست بگیرد و برق او را نگیرد و یا چراغ ها روشن نگردد. خداوند بر این کار قادر است. موت و حیات طبیعت و یا حرکت و سکون آن ها از همین راه پیدا می شود. مثلاً خداوند می فرماید: يحول بين المرء و قلبه.

قلب انسان روح انسان است و انسان نفس انسان. نفس انسان به جایی پلاتین داخل چراغ برق است و یا رادیو و تلویزیون و روح انسان به جایی برق و خدا بین این روح که علم و دانش به وجود می آورد و حادثه ها را به یاد ما می آورد و یا معلومات ما را به ما عرضه می کند، بین روح و نفس انسان حایل می گردد. انسان در حالی که زنده است و بیدار است نمی داند و گاهی هم می داند. پس حرکات ارادی به اراده خداوند متعال که از علم خدا ناشی می شود به وسیله همین مجردات در هر جایی که بخواهد انجام می گیرد. اگر در حوادث کمتر جایی حرکات طبیعی بدون اراده خدا قابل رؤیت است. مگر گاهی حرکات نامنظم. مانند سنگی که از کوه بغلطد انسانی و یا حیوانی را به قتل برساند که آن هم به مشیت خدا و نظارت اوست. گرچه به اراده خدا نباشد لذا می گوئیم: طبیعت در کل و جزء مانند همین کارهای جزئی و کلی است که به اراده ما واقع می شود. اگر بخواهیم اسباب و ابزار سازندگی را به کار می اندازیم و اگر نخواهیم نه. این است که می گوئیم حرکات طبیعی خالص در عالم نداریم. بلکه همه جا مربوط به اراده خداست. احادیث هم این معنا را می پروراند که می فرماید: لا يقع شئ فی الارض و لا فسالسما الا بمشیته الله.

یعنی هیچ حادثه ای در زمین یا آسمان پیدا نمی شود مگر که آن حادثه را خدا می خواهد و یا می سازد. لازم است بحثی در اطراف اراده و مشیت ایراد شود که چه کارهایی به مشیت خدا و چه کارهایی به اراده خدا انجام می گیرد. بدیهی است که حاکم بر تمامی کاینات اراده خداوند متعال است. ما اگر زمین را مانند یک ساعت و یا یک ماشین چاپ به حساب آوریم می گوئیم: تمام اسباب و ابزار آن خود به خود و به طور مکانیکی وظیفه خود را انجام می دهد و اراده کسی حاکم نیست. صاحب ماشین بخواهد یا نخواهد ماشین چاپ، حروف و کلمات را در جای خود طبع می کند. طبیعت هم به همین

کیفیت منظم شده است. آب و هوا و دریا و نور و حرارت و مواد عالم از جمادات و نفوذ می کنند آن ها را می پروراند گازها حرارت و انفجار به وجود می آورند، بخارها و هواها و باد و طوفان ها هر کدام به جای خود مانند قطعات یک ماشین هستند که وظیفه خود را انجام می دهند. ولیکن حاکم بر تمامی این ها اراده سازنده است. ابتدا به اراده خود ماشین را کار می اندازد و در حالی که اشتغال به کار دارد آن را متوقف می کند و یا گاهی یدکی های آن را جا به جا می کند و نحوه کار آن را تغییر می دهد. همان طوری که اراده صاحب ماشین چاپ حاکمیت بر ماشین دارد به هر عضوی بخواهد اقتضا می دهد و یا اقتضای آن را می گیرد و براساس این دادن و گرفتن تغییراتی در کار آن به وجود می آورد. اراده خداوند به همین کیفیت حاکم بر تمامی کاینات است. گاهی مانع تأثیر هوا و طوفان می شود، آن ها را در جای خود متوقف می سازد و گاهی این حرکات و تأثیرات را در محیط کار و فعالیت آزاد می گذارد.

در نتیجه مشاهده می کنیم که حرکات طبیعت و اقتضای عوامل آن بر دو قسم است، گاهی منظم کار می کند و گاهی نامنظم، مثلاً باد و طوفان و یا آب و باران گاهی با نظام حرکت می کند، بادهای ملایم و نشاط بخش و باران ها به همین کیفیت به میزانی قابل جذب زمین های زراعتی و قابل استفاده برای زراعت ها باشد، از ابتدا تا انتها نافع است و کوچک ترین ضرری به وجود نمی آورد، پیغمبر اکرم (ص) در حدیثی فرمودند: اذا اراد الله یقوم خیرا امطرهم باللیل و شمسهم بالنهار.

وقتی خداوند بر قومی برکت و خیر مقدر کند، شب ها باران به وجود می آورد و روزها زراعت ها را در معرض آفتاب قرار می دهد. باران شب و آفتاب روز، زراعت ها و درخت ها را پر ثمر می سازد. هر جا در طبیعت حرکاتی منظم مشاهده می کنیم، حرکات طبیعت منظم و با نظام است و هر چیزی به موقع کار خودش را انجام می دهد و آثار خود را بروز می دهد. باران و برف و تگرگ و همه چیز به کیفیتی که نافع باشد تمامی این نظام ها مربوط به راده خداست. خداوند بخار آب دریا و حرکت باد و هوا را طوری به نظام درمی آورد که بارش باران همه جا نافع باشد و هر جا حرکاتی نامنظم قابل مشاهده است مثلاً باران در جایی زیاد ببارد سیل به وجود آورد و در جایی کم ببارد و خشکی به وجود آورد در طبیعت و حرکات طبیعت افراط و تفریط به وجود آید این نامنظمی ها و نابسامانی ها به اراده خدا نیست، به عوامل طبیعت است ولیکن به مشیت خدا هست. یعنی خدا مانع افراط و تفریط

طبیعت نمی شود زیرا مصلحتی در کار است که بایستی انسان ها متنبه شوند و تمامی حوادث طبیعی یا انسانی مانند باران ها و تگرگ ها و یا جنگ ها و قتل و غارت ها به خواست انسان یا عوامل طبیعت است، به مشیت خدا انجام می گیرد یعنی خدا می خواهد که سیل و زلزله به وجود آید ولیکن به اراده خود عوامل طبیعت را برای سیل و زلزله آماده نمی کند، بلکه مانع اقتضای گازها و بخار های داخل کره زمین و یا عوامل طبیعی سیل و باران نمی شود. بلکه این عوامل را آزاد می گذارد. عوامل طبیعت مانند حرکات انسان ها در مسیر زندگی آن ها می باشد. مثلاً گاهی انسان تصمیم به کاری می گیرد که از ماهیت آن و خطرات آن آگاهی ندارد و شاید عمل آن را نافع به حال خود می داند ولیکن خدا خبر دارد که برای او مضر و خطرناک است. گاهی انسان را به اقتضای درونی او آزاد می گذارد تا چنان کاری انجام دهد و خطرات آن را ببیند و گاهی مانعی سر راه انسان می تراشد که انسان موفق به آن کار نمی شود و از خطرات آن محفوظ می ماند. پس وقتی که انسان با خطر و ضرری رو به رو می شود که آگاهی ندارد این خطر و ضرر به اراده انسان واقع می شود و به مشیت خدا؟ مشیت خدا همین قدر است که مانعی سر راه انسان به وجود نمی آورد تا انسان کار خود را انجام دهد و با خطر و ضرر آن رو به رو شود و گاهی هم مانعی سر راه انسان و طبیعت می تراشد مثلاً شهادت در میدان های جنگ به همین کیفیت است، گاهی خداوند مسیر اسلحه ها و گلوله ها را که به طرف سرباز نشانه رفته است، عوض می کند و جان سرباز را حفظ می کند. در این جا حفظ جان به اراده خدا واقع می شود و گاهی هم صلاح سرباز را در شهادت می داند مانعی سر راه گلوله هایی که او را هدف قرار داده اند نمی تراشد. در این جا قتل به مشیت خدا واقع می شود و آن جا حفظ جان به اراده خداست. اراده خدا کاری است که خدا انجام می دهد. مسیر طبیعت را و یا اراده انسان را عوض می کند ولیکن مشیت خدا کار خدا نیست، کار طبیعت و یا کار انسان است ولیکن مطابق با خواست خدا واقع می شود. یعنی خدا می تواند مانعی سر راه انسان به وجود آورد تا به مراد خود نرسد ولیکن چنین مانعی به وجود نمی آورد. بلکه او را به خطرات می سپارد همچنین می تواند مانعی سر راه طبیعت ایجاد کند تا این سیل و زلزله ها و طوفان ها واقع نشود ولیکن مانعی به وجود نمی آورد بلکه مصلحت را در بروز این حوادث می داند خواه به اراده انسان ها باشد مانند جنگ ها و یا به عوامل طبیعت مانند سیل ها و زلزله ها. در هر صورت نمی توانیم کارهای نامنظم را به اراده خدا مربوط کنیم و آن ها را صنعت خدا بدانیم بلکه به

مشیت خدا مثلاً هواپیمایی مشرف به سقوط است از اختیار خلبان و عوامل مکانیکی خارج شده سقوط هواپیما و مرگ سرنشینان آن حتمی است ولیکن گاهی خداوند مانعی سر راه سقوط ایجاد می‌کند و گاهی عوامل سقوط را آزاد می‌کند. آن جا که مانع ایجاد می‌کند به اراده خداوند متعال است و آن جا که آزاد می‌گذارد مشیت خداست. ولیکن تمامی این حوادث به نفع انسان تمام می‌شود. معصیت‌ها و خیانت‌ها و قتل و کشتارها و جنگ و غارت‌ها و یا حوادث طبیعت به نفع انسان تمام می‌شود. یعنی این حادثه‌ها انسان‌ها را تربیت می‌کند و تربیت مایه نجات و خوش بختی انسان می‌شود.

پس نمی‌توانیم حادثه‌ای پیدا کنیم که به ضرر انسان تمام شده باشد. همین حوادث کفر و نفاق و یا قتل امام و پیغمبر و اولیاء خدا جنبه‌های تنبیهی و تربیتی دارد. انسانی که حریص به گناه و معصیت است و خداوند او را در این حرکت آزاد می‌گذارد و با خطرانی رو به ور می‌شود. گاهی پیدایش همان خطرات انسان‌ها را به خط اطاعت و بندگی خدا بر می‌گرداند. برای او یا دیگران آموزنده است. پس نمی‌توانیم حادثه‌ای پیدا کنیم که به ضرر انسان تمام شده باشد. خواه حوادث طبیعی، خواه حوادث انسانی. بحث این است که کارهای طبیعت و فعالیت انسان‌ها تحت نظارت خداوند متعال است هر جا منظم و نافع است به اراده خدا انجام می‌گیرد و هر جا نامنظم و مضر و خطرناک است ظاهر امر به ضرر انسان تمام می‌شود ولیکن عاقبت به نفع انسان خواهد بود.

این آیه شریفه همان طور که وضعیت طبیعی گردش زمین و ستارگان را گزارش می‌دهد و ضمناً بیان می‌دارد که چرا خورشید را آن قدر تابنده و روشن قرار داده و ماه را کم نور تا انسان‌ها با گردش زمین و ماه و خورشید سال و ماه به وجود آورند، حساب‌های سال و ماه را به دست آورند، ضمناً به تأویل این آیه هم اشاره می‌شود، تأویل آیات حوادث مربوط به جامعه بشریت است.

جامعه بشریت در زندگی خود مانند طبیعت شب و روز دارند، سال و ماه دارند، خورشید و ماه در زندگی آن‌ها به وجود می‌آید. خورشید جامعه انسان‌ها مانند خورشید طبیعت بسیار روشن و نورانی است. ولیکن ماه جامعه انسانیت مانند ماهه طبیعت کم سو و کم نور است. ماه در گردش خود شب به وجود می‌آورد و خورشید در گردش خود روز را روشن می‌سازد. و باز عامل اصلی و مؤثر در پیدایش روز و شب کره زمین که در گردش شبانه روزی خود در جهت خلاف خورشید حرکت می‌کند. یعنی پشت به خورشید یا رو به خورشید. وقتی با خورشید رو به رو می‌شود روز روشن است، وقتی که پشت

به خورشید می‌کند شب تاریک است. تمامی این حوادث و عوامل طبیعت در زندگی انسان ها به وسیله انسان ها مصداق و معنا پیدا می‌کند. بعضی انسان ها در جامعه بشریت مانند خورشید طبیعت هستند. با علم و دانش خود و هدایت خود افکار مردم را روشن می‌کنند و بشریت را به مصالح و مفاسد زندگی آگاهی می‌دهند. یک چنان مکتبی به وجود می‌آورند که اگر انسان ها در شعاع تعلیمات آن ها انجام وظیفه کنند زندگی مشکل دنیایی آن ها تبدیل به یک زندگی بهشتی می‌شود. شر و فساد و جهل و جهالت از بین می‌رود ولیکن همان طور که کره زمین عامل پیدایش شب تاریک می‌شود و از شعاع آفتاب فاصله می‌گیرد، انسان هایی که در شعاع مکتب انبیاء و اولیاء قرار می‌گیرند. گاهی از خط تربیت آن ها و مکتب آن ها منحرف می‌شوند، پشت به مکتب حرکت می‌کنند. در این اعراض و انحراف از مکتب حیات بخش الهی و روشنایی تعلیم و تربیت محروم می‌شوند. در شب تاریک جهل و نادانی قرار می‌گیرند. درست مانند کره زمین که روز خود را تبدیل به شب می‌کند، و شب خود را تبدیل به روز. جامعه بشریت هم به همین کیفیت با اقبال و ادبار خود به طرف حق و باطل گاهی در شعاع مکتب انبیاء و هدایت اولیاء انجام وظیفه می‌کنند، زندگی آن ها سر و سامان پیدا می‌کند، علم و فضیلت و عدل و عدالت رواج پیدا می‌کند، در رفاه و آسایش قرار می‌گیرند. و گاهی پشت به دین و مذهب از مکتب خدا و دین خدا اعراض می‌کنند، در تاریکی جهل و نادانی قرار می‌گیرند. پس جامعه بشریت درست مانند طبیعت گاهی روز روشن دارد یعنی یک زندگی عالی توأم با رفاه و آسایش و گاهی یک زندگی تاریک توأم با قتل و جنگ و کشتار، به دست خود زندگی خود را در شب تاریک و یا روز روشن قرار می‌دهد.

این تحولات نسبت به هر فردی و هر جامعه ای و نسبت به کل جامعه بشریت از ابتدا تا انتها ادامه دارد. شب تاریک زندگی و یا روز روشن زندگی انسان ها را آموزش می‌دهد. ضررها و خطرها، منفعت ها، حساب و کتاب به آن ها می‌آموزد و بی‌نظمی آن ها را به نظام می‌آورد. خداوند از ظهور پیغمبران و تکمیل مکتب آن ها به وسیله خاتم پیغمبران شب تاریک بشریت را به روز روشن تبدیل نموده تمام حقایق و دقایق را به آن ها آموخته است. ولیکن انسان ها به سوء اختیار خود با غضب خلافت و نصب افراد نالایق در مقام نبوت و زعامت اولیاء خدا این روز روشن را تبدیل به شب تاریک کرده اند، ولیکن خدا باز هم آن ها را در تاریکی مطلق هدایت کرد، برای هدایت آن ها در

شب تاریک ماه آفرید، یعنی در غیبت امام زمان بعد از رحلت حضرت رسول اکرم(ص) عوامل هدایت ایجاد کرد و اجازه نداد که مردم در تاریکی مطلق قرار گیرند. و با جمله: محونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصره.

اشعار می دارد که عاقبت حکومت های باطل و مرام اهل باطل که با ظلم و زور خود و تعالیمات غلط خود زندگی بشریت را تاریک نموده اند. این عوامل شب را محو خواهد کرد، یعنی باطل و اهل باطل را نابود خواهد نمود و عوامل روز را که اولیاء خدا باشند به کرسی عزت و عظمت خواهد نشانید. حق و اهل حق بر باطل و اهل باطل غلبه خواهند کرد و آن روزگار ظهور حضرت امام زمان (ع) است. بعد از این که ایشان قیام کنند شب زندگی مردم را به روز روشن تبدیل می کنند، باطل و اهل باطل و مرام یاطل محو و نابود می شود و انسان ها برای همیشه در یک زندگی مجهز و مکمل، امن و امان و آرام قرار می گیرند و تا ابد به زندگی خود ادامه می دهند. لذا خداوند می فرماید: عوامل شب ساز را محو می کنیم. یعنی عوامل کفر و نفاق و جهل و نادانی و عوامل نورانی را آزاد می گذاریم یعنی انبیاء و اولیاء خدا.

آیه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم مربوط به کتابت اعمال است که خداوند می فرماید: روز قیامت نامه عمل هر انسانی به گردنش آویخته می شود. کتابی در اختیار او قرار می گیرد که جزئیات و کلیات اعمال او را ثبت نموده است. به او می گویند نامه عمل خود را بخوان. کافی است خودت حساب کار خودت را داشته باشی. احتیاج به قاضی و دادگاه نیست. هر کس هدایت شود به نفع خود هدایت شده و هر کس گمراه گردد به ضرر خود گمراه شده. هیچ مسئولی مسئولیت دیگران را قبول نمی کند. ما نیز کسی را معذب به عذاب نمی کنیم. مگر این که ابتدا پیغمبری را برای اتمام حجت مبعوث کنیم تا وسایل هدایت در اختیار مردم قرار دهد و حجت را بر او تمام کند.

مسائل قابل توجه در این سه آیه شریفه یکی کیفیت کتابت اعمال است و دیگر این که نامه عمل چگونه به گردن انسان آویخته می شود و در نتیجه کسی قاضی و دادگاه و حساب گر لازم ندارد. حقایق خود به خود واضح و روشن است. همه کس در قیامت حاکم و محکوم را می شناسند و مطلب سوم این است که دین خدا از کسی به دیگری قابل تحویل و یا قابل بخشش نیست. نیکی ها و بدی ها و مسئولیت اعمال و یا موفقیت در عالم آخرت مسائل شخصی است. نظیر مال و ثروت نیست که

کسی به دیگری بتواند تحویل دهد و کسی از دین دیگران بتواند استفاده کند.

فصل ۴۰

کتابت اعمال و معانی آن و اثبات همیشگی آن در وجود انسان

کتابت اعمال، ثبت حادثه ها در وجود انسان، خواه آن حادثه ها مربوط به خود انسان باشد که حادثه آفریده است و یا مربوط به دیگران، او به دیگران ستم کرده باشد یا دیگران به او، یک مسئله قهری و طبیعی است. به اراده انسان نیست که اعمال خود را در وجود او ثبت کند و یا اعمال دیگران در وجود او، یا اعمال او در وجود دیگران ثبت گردد. تمامی موجودات عالم از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان ها همه و همه در وجود خود یک ضابطه دارند. حادثه ها از هر جا و در هر جا ثبت می شوند. تعبیراتی که از نامه اعمال و کتابت آن شده مختلف است. یک جا در سوره انشقاق خبر می دهد که نامه عمل نیکان به دست راست آن ها داده می شود و نامه عمل اشقیاء از پشت سر به آن ها تحویل می گردد. می فرماید: فاما من اوتی کتابه به یمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسروراً و امن اوتی کتابه وراء ظهره در سوره اسری هم می فرماید: الزمناه طائره فی عنقه. در سوره واقعه از این دو طایفه تعبیر می کند به اصحاب یمین و اصحاب شمال و یا اصحاب المشئمه. تعبیرات مختلف است ولیکن معانی یک حقیقت است. اولاً کتابت اعمال چنان که گفته شد درست مانند ضبط اقوال و اعمال در نوار ضبط صدا و یا فیلم است. و این ضابطه آن طوری که از اخبار و روایات استفاده می شود اختصاص به انسان ندارد. بلکه حادثه ها از هر کسی و هر چیزی در همه جا ثبت و ضبط می شود. و این ثبت و ضبط یک عمل قهری می باشد، نه یک عمل ارادی. زیرا موجودات عالم مجهز به شعاعی از نور و روح هستند و این شعاع نور و یا روح درست مانند نیروی برق برای ضبط صدا و سیما می باشد. وقتی مجهز به نور برق است هر چیزی که در مقابلش باشد و یا هر صدایی را ثبت و ضبط می کند. نهایت چون نور برق برای نوار ضعیف است مواجهه و مقابله لازم دارد. شاید از راه دور نتواند ثبت و ضبط کند. طبیعت همین طور مجهز به نور و نیرویی است که نور برق شعاعی از آن می باشد که در اختیار انسان قرار گرفته است. این دینام برق گیر در حال چرخش از طبیعت

نیرو می‌گیرد و در اختیار انسان‌ها قرار می‌دهد. هر جا باشیم و هر جا بنشینیم و هر جا سخنی بگوییم صورت‌ها و صداها در همین‌جا در زمین و در هوا و در اعضای بدن خودمان و یا در اعضای بدن دیگران ضبط می‌شود. لذا گفته‌اند: روز قیامت اعضای بدن شما به اعمال شما شهادت می‌دهند و یا زمینی که در آن‌جا نماز خوانده و یا معصیت خدا کرده‌اید حرکات و سکنت‌ها نماز شما و یا معصیت شما در همان‌جا ضبط می‌شود تا جایی که اگر پرنده‌ای و یا حیوانی آن‌جا باشد در وجود همان پرنده و یا حیوان حرکات شما ضبط می‌شود و در روز قیامت قابل نمایش است.

بهترین جایی که حوادث را ضبط می‌کند و این ضابطه کاملاً محسوس و قابل کشف است، وجود انسان است. شما الآن به صفحه خاطرات خود مراجعه کنید کلیه اعمال و افعال و اقوال شما از دوران کودکی تا امروز در وجود خودتان ثبت شده. آن‌چه از مردم دیده و شنیده‌اید و آن‌چه خودتان گفته‌اید و یا حادثه‌هایی که در طبیعت اتفاق افتاده، مانند طوفان‌ها، سیل‌ها و زلزله‌ها. همه این‌ها در وجود خودتان ضبط شده است. قلم و کاغذ به دست می‌گیرید، تمامی خاطرات خود را تا امروز می‌دانید و می‌نویسید. این یک ضبط قهری است. هر جسمی و هر ماده‌ای از مواد عالم مجهز به شعاع نور است. از آن شعاع نور تعبیر به روح می‌کنند. نهایت بعضی اجسام صیقلی است که عکس شما را به شما نشان می‌دهد و بعضی اجسام تیره و تاریک است، عکس شما و حرکات و سکنت‌ها شما را می‌گیرد ولیکن به خود شما نشان نمی‌دهد. انعکاس با نمایش خیلی فرق دارد. ثبت و انعکاس حادثه‌ها در هر کسی و هر چیزی حتمی است. مخصوصاً در وجود انسان و حیوان. ولیکن نمایش آن‌ها مشکلاتی دارد که بیشتر در روز قیامت قابل نمایش است. این‌که گفته‌اند: بعضی‌ها زبان حیوانات را می‌دانند، از حیوانات سر و صدایی را کشف می‌کنند و یا سخنی می‌شنوند، حیوانات مانند انسان‌ها نیستند که زبان و بیان داشته باشند ولیکن خاطره دارند. حادثه‌ها در وجود آن‌ها ثبت می‌شود و آن‌ها ثبت شده‌ها قابل نمایش است. هدهدی که از شهر صبا و ملکه صبا مانند یک خبرنگار صدا و سیما ثبت کرده و به سلیمان گزارش می‌دهد. آن پرنده به امر خدا از تخت و بارگاه ملکه صبا عبور کرده، آن‌چه دیده و شنیده ضبط نموده در برابر سلیمان ابن داوود نمایش پیدا می‌کند. سلیمان ملتفت می‌شود که هدهد مانند یک خبرنگار از ملکه صبا گزارش تهیه کرده و یا آن‌جا که مورچگان در برابر منظره حرکت لشکریان سلیمان قرار می‌گیرند، ملکه مورچه‌ها به مورچگان دستور می‌دهد و می‌گوید: ادخلوا مساکنکم لا

یحتمنکم سلیمان.

منظره حرکت لشکریان در لوح وجود آن مورچه ثبت می‌شود و مورچه آن ثبت شده‌ها را به مورچگان دیگر نمایش می‌دهد تا آن‌ها به لانه خود بروند و پامال سم اسبان نشوند. همان‌طور که ملکه مورچه‌ها به مورچه‌ها دستور و فرمان می‌دهد یعنی آن حادثه را در برابر مورچگان به نمایش می‌گذارد. سلیمان هم از آن نمایش آگاهی پیدا می‌کند. و الا مورچگان و پرندگان لغت و زبانی ندارند مانند ما انسان‌ها که بگویند و بشنوند. این لغت و زبان مخصوص انسان است. ولیکن آن‌ها دارای عکس و انعکاس هستند. حادثه‌ها را ضبط می‌کنند، همین‌طور صداها را به یکدیگر مخابره می‌کنند. سلیمان هم از آن مخابره‌ها آگاه می‌شود. اگر سخن و بیان باشد مانند گزارش انسان‌ها اختصاص به سلیمان پیدا نمی‌کند بلکه دیگران هم می‌شنوند و با خبر می‌شوند. سلیمان بر طبق درخواستی که از خداوند متعال نموده، از خداوند خواهش نموده است سلطنتی به او بدهد که در گذشته و آینده‌ها نمونه نداشته باشد. گفته است: رب هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی.

خدایا از تو یک پادشاهی می‌خواهم که برای آینده‌ها و گذشته‌ها نمونه نداشته باشد و شایسته کسی نباشد. خداوند او را به باطن انسان‌ها و حیوان‌ها و جمادات و نباتات مطلع نموده. هر جا حادثه‌ای پیدا می‌شود به او مخابره می‌شود. کسانی که تصمیم به گناه می‌گیرند از آن تصمیم‌ها و نیت‌ها با خبر می‌شود و فرمان خود را فوری به گناه کار ابلاغ می‌نماید. مأمورینی ندارد که بروند این‌جا و آن‌جا خبر بیاورند هر انسانی به همان دلیل که برای خود حادثه به وجود می‌آورد و یا از حوادث دیگران با خبر می‌شود قهراً و بدون اراده همان حادثه به سلیمان هم گزارش می‌شود.

لذا سلیمان توانست در دوران حکومت خود یک نظام و امنیت طبیعی بدون ماور به وجود آورد. هر کس در جای خود منظم و آرام باشد و وظیفه خود را انجام دهد. گزارشاتی که از دور و نزدیک به سلیمان می‌رسد همان حادثه‌هایی است که واقعه می‌شود. در وجود انسان ثبت و ضبط می‌گردد. به‌طور کلی نمی‌توانیم منکر ثبت حادثه‌ها باشیم نمونه کاملش انسان است. همین انسان خودش نامه عمل خودش است. یعنی خودش ضابطه دارد. آن‌چه می‌گوید و عمل می‌کند و یا حادثه‌ای به وجود می‌آورد، این حادثه‌ها با تمامی مشخصات در وجودش ثبت و ضبط می‌گردد و روز قیامت قابل نمایش است. این که خداوند می‌فرماید: نامه عمل به دست راست یا چپ انسان داده می‌شود و یا

می فرماید: کتابچه عمل او از پشت سر تحویل او داده می شود، این تعبیرات از نوع تشبیهات است. نامه عمل به دست راست یعنی انسان هایی که از مسیر صداقت و امانت و راست گویی فعالیت کرده همه جا منشأ کارهای خیر بوده اند. عمل شری از آن ها سر نزده است. خودشان تشخیص می دهند که انسان پاکی بوده و دیگران هم همین طور او را در یک وضعیت طهارت و صداقت و امنیت می بینند. از سمیر همان اعمال نیک به طرف نیکان می رود و مورد قبول اولیاء خدا واقع می شود و از آن طرف بدان و بد کاران از طریق انحراف و ضلالت حرکت کرده اند، صداقت و امانت در کار آن ها نبوده، لوح وجودشان تیره و تاریک است، پر است از صداها و سیماهای قبیح و خیانت آمیز. آن ها نیز بر همان ضابطه ها و محفوضاتی که دارند خود را بد می دانند. دیگران هم آن ها را بد می شناسند. حاضر نیستند به طرف نیکان بروند، جلب و جذب اولیاء خدا شوند. همان اعمال بد و منظره های زشتی که در وجود آن ها ثبت شده مانند مأمورینی هستند که آن ها را به طرف بدان و جنایت کاران می کشانند. قهراً گرفتار عذاب هایی می شوند که از مظلومین قیامت به ظالمین انتقال پیدا می کنند.

در این آیه شریفه خداوند می فرماید: نامه عمل هر انسانی را به گردنش می آویزیم. و کل انسان الزمنا طائره فی عنقه.

عنق در این جا به معنای مسئولیت است. گردن انسان به دو لغت و دو اسم معرفی می شود. گاهی رقبه می گویند و گاهی عنق. عنق به معنای گردنی است که مسئولیت پیدا کرده. مثلاً مسئولیت دزدی به گردن دزد است و مسئولیت آدم کشی به گردن قاتل. از این جهت از مسئولیت تعبیر به گردن می کنند که مأمورین دولت گردن محکوم را می گیرند و او را به محکمه می برند و یا او را جلو می اندازند و از پشت سر با ضرب و شلاق او را به محکمه می برند. آن جا که از پشت سر او را می دوانند خداوند می فرماید: اوتی کتابه من وراء ظهره. یعنی نامه عملش از پشت سر به او تحویل می شود.

و آن جا که گردن او را می گیرند و به محکمه می کشانند، می فرماید: نامه عملش را به گردنش می آویزند. زیرا حقیقتاً مسئول قتل است که انجام داده و دزدی نموده. آن قتل و دزدی به گردنش می باشد. اگر بخواهد انکار کند بلافاصله فیلم صداها و سیماها که هنگام قتل و سرقت انجام داده مقابلش نمودار می شود به هر جایی نگاه می کند صدا و سیمای اعمال خود را می بیند. خواه در اعضای بدنش و یا در وجود دیگران و یا در آن سرزمینی که مرتکب قتل و جنایت شده است. خداوند در این

جا می فرماید: یلقیه منشورا.

یعنی کلیه اعمال و اقوال خود را منتشر می بیند. به هر کجا که نگاه می کند، به دست و پای خودش و یا سر زمینی که در آن جا بوده صدا و سیمای اعمال خود را می بیند. به او می گویند: کتاب اعمال خودت را بخوان و خودت حساب کن که چه بوده ای و چه کار کرده ای. تمامی این مسائل طبیعی و به نمایش طبیعت است. نه این که مأموری در کار باشد همراه انسان از این جا به آن جا حرکت کند، اعمال و اقوالش را یک یک بنویسد. چنین است کتابت اعمال. و اما این عبارت مشهور که خداوند در قرآن کریم در بسیاری از آیات تکرار می کند و می فرماید: ولا تزروا وازره وزر اخری یا جای دیگر می فرماید: و ان تدعوا مثقله الی حملها لا یحمل منه شیئ یا از این عجیب تر می فرماید: یوم یفر المرء من اخیه و امه و ایبه و نمونه این ها انسان شاید خیال کند پدرش امام یا پیغمبر است و دیگر خداوند گناه پسر پیغمبر و یا امام را به رخ امام نمی کشد و با پسر چنان رفتاری می کند که گویی گناهی مرتکب نشده است. بزرگ ترین نمونه این مسائل یکی داستان ابی لهب مرزند عبدالمطلب است و دیگری داستان پسر نوح و داستان جعفر کذاب عموی امام زمان که ادعای امامت کرد و گفت: بعد از برادرم امام عسگری من امام هستم و وارث مال او می باشم و از این قبیل نمونه های زیادی که در تاریخ وجود دارد. خداوند ابتداء آن روابطی را بین انسان ها که مایه ارزش می دانند و متکی به آن روابط هستند را لغو می کند. از جمله روابط حسبی و نسبی، زن و شوهری و پدر و فرزندی. می فرماید: لا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون.

یعنی روز قیامت حسب و نسب مطرح نیست و اصلا کسی یک چنین سؤالات و پرسش هایی مطرح نمی کند یعنی کسی نمی گوید آن شراب خوار و بی دین فرزند پیغمبر است. چگونه ممکن است از بهشت محروم گردد و به جهنم مبتلا گردد و از این قبیل خیالاتی که در بعضی ملت ها و امت ها خیلی زیاد قوت گرفته و آن را یکی از حتمیات مسائل عفو از گناه و ورود به بهشت می دانند. بنی اسرائیل می گویند خداوند بهشت را به پدر ما ابراهیم بخشیده و برای او خلق کرده، چطور می شود پدری که این همه ثروت و قدرت دارد فرزندان خود را در محرومیت قرار دهد. پس بنی اسرائیل گناه کنند یا نکنند بهشتی هستند از ثروت پدرشان استفاده می کنند. و یا مسیحیت ازین بدتر می گویند عیسی که نور چشم خداوند متعال است فرزند خدا و یا مانند فرزند خداست، چطور می شود امتش داخل جهنم

شوند. گرچه ظالم باشند مرتکب گناه صغیره و یا کبیره. در میان مسلمانان هم از این خاطره ها زیاد است که همه جا اعتماد به شفاعت دارند. از گناه نمی ترسند به قول خودشان می گویند:

دل گیر از آنیم که در روز مجازات
و یا شاعر دیگر می گوید:

عصیان مرا دو نیمه کن در عرسات
نیمی به حسن ببخش نیمی به حسین
و از این قبیل و ظاهراً آیاتی هم داریم که بیشتر از این ها انسان ها را امیدوار می کند می فرماید: یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفد الذنوب جمیعاً.

ای آدم هایی که این همه به خود ستم کردید و مرتکب گناه شدید. از رحمت خدا مأیوس نشوید که خداوند از تمامی گناهان می گذرد. پس تمامی این مسائل انسان ها را به عفو خدا و یا به حسب و نسبی که دارند پیغمبر زاده و یا امام زاده هستند امیدوار می کند و شاید در گناه و معصیت جری تر شوند و یا لاقبل به گناه و معصیت اهمیت ندهند. زیرا اصل این است که من پیغمبر زاده و یا امام زاده و یا نجیب زاده ام نه این که مرتکب گناه و معصیت شده ام. وقتی که اصل عامل نجات در قیامت روابط حسبی و نسبی و یا صرفاً دوستی و وابستگی به اولیاء خدا باشد امت هر پیغمبری وابسته به پیغمبر خودشان هستند چه برهانی دارد که این قدر انسان از گناه و معصیت بترسد و یا خداوند انسان را ملزم به ترک گناه و معصیت کند و بگوید کسانی که گناه و معصیت را اصرار و تکرار می کنند و تا دم مرگ ادامه می دهند بدون توبه از دنیا می روند. می گوئیم: درست است بدون توبه از دنیا رفته ولیکن پیغمبر زاده و یا امام زاده و یا نجیب زاده و یا مجتهد زاده بوده است چه لزومی دارد توبه کند. اگر توبه از گناه ملاک نجات و سعادت است، شفاعت پیغمبران و شهدا چه مفهوم و معنایی دارد و اگر شفاعت ملاک نجات و سعادت است توبه از گناه و ترک گناه و معصیت چه لزومی دارد. انسانی که مرتکب گناه نشده چه احتیاجی به توبه و ترک گناه دارد. کدام یک از این مسائل روز قیامت متنع عفو و پذیرش خدا می شود. از این بحث چند بحث اساسی پیدا می شود که برای برطرف شدن انحراف بعضی انسان ها در علم و عقیده بایستی آن بحث ها گفته و دانسته شود. بحث اول مفهوم و معنای شفاعت که آیا شفاعت به معنای پارتی گری و استفاده از محبوبیت بزرگان است. گرچه انسان ارزش و لیاقتی نداشته باشد و یا شفاعت به معنای پاکی قلب و خدمت به دین خدا و حرکت به سوی اولیاء خدا

می‌باشد و بحث دوم این که آیا ثواب و عقاب عالم آخرت از نوع نتیجه اعمال است و نتیجه اعمال به صاحب عمل برمی‌گردد و یا این ثواب و عقاب مزد اعمال خوب و یا کیفر اعمال بد است؟. مزد و کیفر با نتیجه خیلی فرق دارد. مزد اعمال به معنای کارگری و مزد کارگری می‌باشد. نتیجه اعمال به معنای درخت کاری و ثمرات درخت کاری می‌باشد. دو نفر در باغ درخت می‌کارند. یکی از آن‌ها کارگر است و دیگری مالک باغ کارگر در آخر روز مزد کارش را می‌گیرد و می‌رود. ضامن نیست که درخت‌هایی که کاشته سبز شود و به ثمر برسد یا نرسد ولیکن حق مالک باغ و مزد درخت کاری او این است که درخت‌ها به ثمر برسد پرورش پیدا کند. عذاب اعمال هم به همین ترتیب. گاهی یک راننده خلاف مقررات رانندگی می‌کند جریمه می‌شود ممکن است پلیس و پاسبان نبیند و یا اگر ببیند صرف نظر کند و گاهی خلاف مقررات رانندگی می‌کند میان دره سقوط می‌کند. بدنش قطعه قطعه می‌شود و این نتیجه رانندگی خلاف مقررات است. به پلیس و پاسبان و یا دولت وقاضی مربوط نیست. و راننده به سخت‌ترین عذاب مجازات شده است. یا این ثواب و عقاب عالم آخرت از نوع مزد بندگانی است که نماز خوانده و روز گرفته‌اند و یا از نوع نتیجه عبادت‌هایی است که انجام داده‌اند. و همین‌طور عذاب آخرت از نوع جریمه‌ای است که خدا معین کرده که چون شراب خوردی و یا دروغ‌گفتی بایستی به عذاب جهنم مبتلا شوی و یا مانند سقوطی است که از این گناه و معصیت پیدا شده. یعنی شراب انسان را به جهنم می‌اندازد و یا خدا به کیفر شراب اینکار را می‌کند. یا بالاتر از این کیفر اما کشی‌ها و پیغمبر کشی‌ها می‌باشد که چون امام و پیغمبر را کشته‌اند بایستی در چاله جهنم سقوط کنند. مأمورین خدا شمر و یزید و ابن زیاد را میان آتش‌ها پرت کنند و بگویند: این کیفر کسی است که اما و پیغمبر را کشته است و یا همین امام کشی و پیغمبر کشی یک عامل سازنده جهنم و کشاننده قاتل به جهنم است. مانند سقوط ته دره در عدم رعایت مقررات رانندگی است. تمامی ادیان به اتفاق ثواب و عقاب را از نوع جریمه و یا مزد عبادت می‌دانند. نه از نوع نتیجه عبادت و یا نتیجه کفر و گناه. شما مکتبی که ثواب و عقاب را از نوع نتیجه می‌داند مانند ثمرات درختی که کاشته‌ایم و یا این که میان دره سقوط نموده‌ایم فقط دین اسلام به رهبری امام‌های معصوم است. پس اگر ثواب و عقاب از نوع نتیجه است مصیبت‌ها خیلی سنگین می‌شود. جعفر کذاب و ابی‌جهل و ابی‌لهب که پیغمبر زاده و یا امام زاده هستند در یک ردیف هستند. زیرا خواهی‌نخواهی گناهی مرتکب شده و

گناه آن ها به نتیجه رسیده است و یا اگر از نوع کیفر و مزد کار باشد به دست خدا باشد اگر بخواهد جریمه کند یا نکند. ممکن است این رابطه ها نتیجه بخش باشد. به خاطر آبروی عبدالمطلب پسرش ابولهب معذب به عذاب آخرت نشود و یا به خاطر آبروی حضرت ابراهیم فرزندانیش که یهودیان باشند به عذاب جهنم معذب نشوند و همین طور روز قیامت شفاعت به معنای رابطه ها و پارتی گری باشد. نه به معنای ضابطه ها و قانون مندی ها.

از جمله نتایجی که این دو عقیده با یکدیگر دارد یکی از بهترین نتایج اساسی آموزنده و پرورنده است این است که معتقدین به این معنا که ثواب و عقاب نتیجه اعمال است و هرکسی در روز قیامت محصول اعمال خود را می برد اگر عمل او خیر بوده خیر و برکت می بیند و اگر شر بوده به عمل خود مجازات می شود. این است که این عقیده مردم را آزاد و آگاه و با عظمت و با شخصیت بار می آورد و آن ها را از بردگی که مایه ذلت و خواری است نجات می دهد. زیرا انسان هایی که مزدور و کارگرند و به محصول کار خود متکی نمی باشند و عقیده دارند که چند ساعتی بایستی کار کنند و مزد کار خود را از صاحب کار بگیرند خواهی نخواهی این عقیده آن ها را شدیداً به صاحب کار وابسته می کند، گرچه فرد مزد کار خود را طلب کار هستند ولیکن باز هم بایستی دست به سینه مقابل صاحب کار بایستند به این امید که مزد کار خود را بگیرند. ابتدا گرفتار ذلت و خواری می شوند که بایستی از صاحب کار کاری دریافت کنند و برای کاریابی به این و آن و یا صاحب کار متوسل شوند و منت او را قبول کنند و باز در مرحله دوم منت دیگری را بایستی قبول کنند که بعد از انجام کار مزد کار خود را بایستی از صاحب کار بگیرند و این دو خصیصه که لازم است انسان به انسان متوسل شود و انسان از انسان منت بکشد، روح ذلت در افراد وابسته به وجود می آورد و مانع پرورش روح آزادی و آقایی انسان می شود ولیکن اگر عقیده دوم را داشته باشد که محصول کار او در دنیا و آخرت نتیجه اعمال است از نوع زراعت کاری و باغداری و صنایع دیگر که هر چه بهتر کار کند محصول مرغوبی به دست آورد منافعی بیشتر است یک چنین روشی اولاً بین انسان ها وابستگی به وجود نمی آورد که انسان ابتدا برای کاریابی منت صاحب کار را بکشد و بای مزد گرفتن منت دیگر. به علاوه هیچ عاملی وجود ندارد که کارگر را وادار به حسن خدمت کند تا محصول مرغوبی به دست آورد. زیرا او مأمور کار کردن و جنیدن است و به محصول و یا مرغوبیت عمل کاری ندارد. در نتیجه روح مسئولیت پذیری

در او پرورش پیدا نمی‌کند و به آزادی و آقایی مطلوب نمی‌رسد. روح شخصیت و آزادی و آزاد منشی انسان آن قدر مطلوب است که خداوند با آن عظمتی که دارد دوست ندارد که مخلوقات او بردگان او باشند ابتدا با منت پذیری از خدا کاری و در آینده مزد کار خود را مطالبه کند. دوست دارد بندگان خیلی با شخصیت و عظمت و روح آزادی و آقایی در خانه او بروند. یک انسان عزیزی با عزت و آقایی در حالی که خدا را به عزت و عظمت می‌شناسد در خانه او برود مانند یک انسانی آزاد و آگاه و آقا در خدمت انسان دیگری هم کفو خود می‌نشیند. از این رو خداوند متعال دوست دارد که این زندگی بهشتی محصول کار و کوشش انسان باشد. نه بخشش و عطیه ای که از خداوند متعال دریافت کند. همه جا نعمت های آخرت را اجر بدون منت می نامد می فرماید: لهم اجر غیر ممنون.

یعنی اجری دارند که بدون منت به آن ها داده می شود. این بدون منت یعنی همان محصول کار و نتیجه عمل. حدیث مشهور از پیغمبر اکرم (ص) هم همین معنی را می‌پروراند که می‌فرماید: الدنيا مزرعه الاخره.

دنیا کشت گاه عالم آخرت است و نمی‌گوید: کارگاه عالم آخرت است و یا این همه در روایات تشویق فرموده اند که: سعی کنید زندگی شما از مسیر آزادی شما و کار آزاد شما به دست آید نه از مسیر مزد و مزدوری و در این رابطه در قوانین و مقررات کار آزاد و کار مزدوری فرموده اند: من اجر نفسه حرم علیه الرزق.

یعنی کسی که خود را اجیر دیگری قرار دهد از رزق الهی محروم می‌شود. زیرا اجیر بین خود و خدا واسطه قرار داده است. مانند مالک زراعت و کارگر زارع نه کارگر راهی دارد که روزی خود را از خدا بخواهد نه هم خداوند متعال راهی دارد که روزی اجیر را وسعت دهد زیرا روزی او همان است که با صاحب کار قرار گذاشته است و خودش کار آزادی ندارد که دست به جانب خدا باشد. به همین مناسبت کلمه عبادت در دین هم به معنای شاگردی استاد است آن هم استادی مانند خدا. رثوف و مهربان که دوست دارد شاگرد خود را پروراند و به مقام استادی برساند. در این رابطه فرموده اند: العبودیه جوهره کنه ها الربوبیه.

یعنی بندگی خدا گوهر گران بهایی است که عاقبتش ربوبیت است. یعنی عبودیت انسان را به ربوبیت می‌رساند. به همین مناسبت خداوند در آیات قرآن و یا دعاهایی که از ائمه اطهار به ما رسیده است

اسماء و خدمات خود را به انسان وعده می‌دهد. مانند دعای سحر و یا دعای کمیل و یا این آیه شریفه که می‌فرماید: *لله السماء الحسنی فدعوه بها*.

یعنی خداوند اسماء و خدمات خوبی دارد. شما آن اسماء و صفات را از خدا بخواهید. خواهش اسماء و صفات به معنای رسیدن به مقام ربوبیت و مجهز شدن به علم و هنر خداوند متعال است. مسئله استاد و شاگردی همین معنا را دارد. استاد به شاگرد خود می‌گوید: پیش من درس بخوان و از من اطاعت کن تا علم و هنر خود را به تو بیاموزم. تو هم مانند من استاد باشی. به علم و هنر من مجهز باشی. من دکترم تو هم دکتر باشی نه کارگر دکتر. من طیبیم تو هم طیب باشی نه کارگر طیب. من خدای آفریننده ام تو هم آفریننده باشی. و من خدای دانا هستم تو هم انسان دانا. من رحمان و رحیم هستم تو هم رحمان و رحیم و من ربم، پرورش دهنده ام، تو هم ربی باشی پرورش دهنده. در ثواب نمازهای نافله دارد که انسان با خواندن نافله ها هر روز به خدا نزدیک تر می‌شود تا عاقبت صاحب علم خدا و اراده سازنده خدا می‌شود. در این رابطه فرموده اند: لا یزال و یتقرب الی عبیی بالنوافل حتی کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر حتی اقول کن فیکون و یقول هو کن فیکون

یعنی بنده من در اثر اطاعت و شاگردی به مقامی می‌رسد که مانند خدای خود می‌بیند و مانند خدای خود می‌شنود و مجهز به اراده سازنده کن فیکونی می‌شود. پس خداوند تمامی انسان را از مسیر علم و معرفت و دانش و هنر که همان مسئله آزادی و آقایی است دوست دارد. نه صرفاً از مسیر وابستگی و مزدوری که درست به معنای بردگی می‌باشد. مالک برده ها مالک هستند اما ملک نیستند. اما مالک آزادگان ملوک هستند. ملوک و پادشاهان کسانی هستند که آزادگان را به اختیار خود دارند و آزادگان به اراده و اختیار خود نه جبر و اکراه او را به پادشاهی قبول می‌کنند. نتیجه بحث این است که خداوند بندگانی را دوست دارد که صد در صد آزاد باشند و زندگی محصول کار و کوشش آن ها باشد. انسان ها با شخصیت پرورش پیدا می‌کنند. روح ذلت و خواری در آن ها می‌میرد روح عزت و عظمت در آن ها پرورش پیدا می‌کند. در این رابطه خدا می‌فرماید: *و لله العزه و لرسوله وللمؤمنین*.

یعنی عزت و عظمت حقیقی و طبیعی به معنای واقعی اش مال سه طایفه است. یکی مال خدا، یکی مال رسولان و دیگری مال بندگان مؤمن. زیرا پیغمبران و مؤمنین به آزادی خدا را می‌پرستند و پرستش هم به معنای اطاعت شاگرد از استاد است. نه به معنای بردگی و اسارت و اجبار و اکراه. به همین مناسبت

خداوند می‌فرماید: لا اکراه فی الدین.

یعنی دین خدا اجباری نیست. بلکه به آزادی و آقایی و در این رابطه که دین انسان را به آزادی و عظمت مطلق می‌رساند نه به ذلت و بردگی و اسارت سوآلاتی مطرح می‌شود که جواب آن‌ها لازم است و از آن جمله این هم اولیا خدا و بندگان صالح و متقی در حضور خدا ار خدا خواهش و کرنش دارند و جملاتی که حاکی از ذلت آن‌هاست در حضور خدا ابراز می‌کنند مانند مولا امام چهارم که در برابر خدا سجده می‌کند و می‌گوید: الهی عبیدک به فنائک سکینک به فنائک سائلک بفنائک.

یعنی پروردگارا، بنده حقیر تو پای دیوار قصر تو آمده است. بنده مسکین تو و سائل تو پای قصر تو آمده است. اگر بندگی خدا به معنای آزادی و آقایی است نه به معنای بردگی پس این جملات چه معنایی دارد.

مشاهده می‌کنیم که لسان دعاها و نیایش‌ها همه جا حاکی از خواهش و کرنش در برابر خداوند تبارک و تعالی می‌باشد، همه جا انسان در حالی که اظهار عجز و ناتوانی و یافقر و ناداری می‌کند در برابر خداوند تبارک و تعالی می‌ایستد، زبان خواهش و نیایش باز می‌شود، خدا با چنین و چنان به من رحم کن، من فقیرم، ضعیفم، ذلیلم و امثال این کلمات. به طور کلی خواهش یک انسان محتاج از خدای غنی بی‌نیاز. خداوند متعال هم در بعضی آیات می‌فرماید: گاهی این همه بلا و مصیبت سر بندگان خود می‌آورم، آن‌ها را مبتلا به خشک سالی و گرسنگی و تشنگی و قتل و کشتار می‌کنم تا در برابر خدای خود خاضع و خاشع شوند. می‌فرماید: اخذنا هم بالبساء و اضراء فلو لا اذ جائهم باسنا تزرعوا.

یعنی این همه بندگان خود را به سختی‌ها مبتلا می‌کنم تا در برابر خدای خود تضرع و زاری کنند، خاضع و خاشع شوند. چرا عده‌ای متکبر و مستکبر پیدا می‌شوند که حاضر به تضرع و خضوع و خشوع در پیشگاه خدای خود نیستند. جای دیگر می‌فرماید: ان الذین یستکبرون عن عبادی سیدخلون جهنم داخرین

یعنی کسانی که آن‌ها را تکبر فرا می‌گیرد و حاضر به خواهش و نیایش نیستند عاقبت مبتلا به جهنم می‌شوند. آن ذلت و خواری، یا خضوع و خشوع که لازم بود در پیشگاه خدای خود داشته باشند در برابر آتش و سازندگان آتش پیدا می‌کنند و یا جای دیگر می‌فرماید: قل ما یعثوا بکم ربی لولا دعائکم. یعنی اگر شما با خواهش و نیایش از خدا چیزی نمی‌خواهید خوداند متعال هم به شما اعتنا نمی‌کند.

چیزی به شما نمی‌دهد و در آیات اولین سوره که بر پیغمبر خود نازل می‌کند می‌فرماید: ان الانسان لیتقی، عن رثاه استغنا.

یعنی انسان اگر خود را غنی و بی‌نیاز بشناسد طغیان می‌کند، بر خدای خود و یا بر خواهران و برادران خود می‌تازد و اساساً دعا و خواهش که لب و لباب عبادت و تقوی می‌باشد و توأم با عجز و ناتوانی به پیشگاه خدای دانا و توانا می‌باشد. چطور می‌شود انسان با تکبر و گردن کلفتی در برابر خدای غنی و بی‌نیاز بایستد و از نعمت‌های خدوند متعال استفاده کند پس از یک طرف می‌گوییم: خدا، انسان‌ها را آزادانه و آگاهانه دوست دارد که با علم و آگاهی در اطاعت خدا باشند، نه با اجبار و اکراه، و از طرف دیگر می‌بینیم انسان در پیشگاه خدای خود بایستی به خاک بیفتد، او را سجده کند و زبان خواهش و تمنا داشته باشد.

جواب از این سؤالات این است که این مسئله فقر و غنا بین انسان و خداوند متعال یک وضعیت طبیعی است. خواهی نخواهی خداوند تبارک و تعالی از این که موجودی ازلی و ابدی است، غنی مطلق است. مجهز به تمامی سرمایه‌های وجودی. قادر علی‌الاطلاق، ذره‌ای ضعف و ناتوانی در ذات مقدسش پیدا نمی‌شود. این خداست، خالق است، چنین بوده و چنین خواهد بود. نه خودش خودش را مجهز به این همه علم و قدرت نموده و نه هم عامل دیگری او را در این عظمت و قدرت قرار داده. چنان است که خود را تعریف می‌کند، می‌فرماید: و له الکبرياء فی السماوات و الارض.

یعنی بزرگی و بزرگواری لازمه ذات خداست و از طرفی انسان هم یک مخلوق است، مصنوع است، ساخت خداوند تبارک و تعالی است، از خود چیزی ندارد و برای خود چیزی نمی‌سازد. تمام قدرت و ثروت انسان از صفر تا بی‌نهایت به او داده می‌شود. این فقر و ناداری و ناتوانی قضیه مخلوقیت انسان است. اگر می‌خواهد غنای ذاتی داشته باشد و نیازمند به کسی و چیزی نباشد بایستی مانند خداوند متعال یک خدا باشد. کسی او را خلق نکرده و کسی او را نشاخته باشد، موجودی باشد ازلی و ابدی، خدای دوم در برابر و یا در کنار خدای اول. اگر در خلقت خود این طور مجهز و بی‌نیاز بود خداوند از او انتظار نداشت که او را سجده کند و اطاعت نماید. ولیکن آن خداست در آن وضعیت وجودی غنی مطلق و این هم انسان است، در ساخت وجودی خود فقیر مطلق. پس انسانی که خود و خدای خود را می‌شناسد، خاصیت این خودشناسی و خداشناسی خوف و خشیت در حضور خداوند متعال است.

اگر غیر از این باشد و خود را غیر از این خیال کند یک خیالات خلاف حقیقت است. مثلاً خداوند را فقیر بشناسد و خود را غنی. خدا را ضعیف بشناسد و خود را توانا. یک چنین فکری خلاف حقیقت و نه قابل قبول خود انسان است و نه هم قابل قبول خدا و هر دانایی و دانشمندی که در عالم پیدا می‌شود پس این یک قضاوت طبیعی است که انسان در برابر خدا فقیر و محتاج است و خدا غنی مطلق. اگر خود را به جز این فقر و ناتوانی بشناسد یک شناسایی خلاف حقیقت است که باعث ضلالت و گمراهی او می‌شود. مانند انسانی که چند قطعه سفال در اختیار دارد، خیال می‌کند جواهر گران بهاست و میلیون‌ها تومان ارزش دارد. بر طبق همین خیالات خلاف حقیقت در خانه می‌نشیند و خود را غنی مطلق می‌شناسد. اما وقتی که به بازار می‌رود و جواهرات خیالی خود را به مردم نشان می‌دهد به حال او می‌خندند می‌گویند: بنده خدا خیال می‌کند ثروت مند است، انسان متکبر چنین است. خود را غنی می‌داند با این که فقیر محض است. خود را توانا می‌بیند با این که ناتوان است. بزرگ‌ترین خدمت حیات بخش به یک چنین انسانی این است که او را از این اشتباهی که دارد نجات دهند تا به فکر خود باشد. دنبال ثروتی برود که بتواند زندگی کند.

پس خودشناسی و خداشناسی بزرگ‌ترین نعمت است. بیانات و فرمایشات ائمه اطهار(ع) در این دعاها و آیات قرآن، همه این‌ها نشان‌گر یک حقیقت و یک واقعیت است. حقیقتاً خدا چنان است که خود را تعریف می‌کند، بندگان هم چنان هستند که خدا آن‌ها را تعریف می‌کند. این مسئله غیر از ذلت و خواری معمول است، که انسان در برابر مخلوقی که مانند او ناتوان است اظهار عجز و ناتوانی کند. عجز و ناتوانی در این جا مایه ذلت انسان و مایه تکبر آن مخلوق می‌شود. مولی اما چهارم (ع) در یکی از دعاهای صحیفه سجاده عرضه می‌دارد پروردگارا فکر کردم در خانه فلان ثروت مند قدرت مند بروم، حوایج خود را به او اظهار کنم، بعد ندای عظم و وجدانم مرا بیدار کرد و فرمود: کیف یسئل محتاج محتاجا و اذا یرغب معدم الی معدم.

یعنی به خود گفتم چگونه جایز است محتاجی در خانه محتاجی برود و ناداری از نادار دیگر مانند خود دارایی بخواهد. محتاج بایستی به غنی مراجعه کند.

قضاوت انسان درباره خدا چنان که هست غیر از اظهار عجز و زبونی می‌باشد. خدا حقیقتاً چنان است که خود را تعریف می‌کند، غنی و بی‌نیاز است و انسان هم حقیقتاً چنان است که خود را می‌شناسد.

فقیر و نادار است.

قضاوت طبیعی فقر و ناداری این است که غنی و بی نیاز مراجعه کند و این مایه عزت و افتخار انسان است که خود را چنان که هست می‌شناسد و خدای خود را چنان که هست می‌شناسد. به خدای خود مراجعه می‌کند و در اثر این مراجعه به غنای مطلق می‌رسد چنان که مولی می‌گوید: کفی بی فخرا عن اکون لک عبدا و کفی بی عزا عن تکون لی ربا.

یعنی خدایا این افتخار مرا کافی است که بنده تو باشم و این عزت و عظمت مرا بس که خدای من باشی. بنابراین اظهار بندگی در پیشگاه مقدس خدا ذلت و خواری به حساب نمی‌آید بلکه عزت و آبرومندی است. بعد از این شناسایی که انسان خود را چنان که هست می‌شناسد، خداوند به انسان عزت و عظمت و ثروت و قدرت می‌دهد و با آزادی مطلق در اطاعت خدای خود قرار می‌گیرد زیرا این راه کسب سعادت است. نمی‌توانیم بگوییم: کسی که با کار و فعالیت گنج‌های خدادای طبیعت را استخراج می‌کند و به آقایی زندگی می‌کند ذلیل و خوار شده است، زمانی او را می‌بینیم در حال اشتغال به استخراج گنجی از گنج‌های طبیعت طحمت می‌کشد و عرق می‌ریزد شاید دل ما به حال او بسوزد. بگوییم: بنده خدا چقدر خود را در رنج و زحمت انداخته و کار می‌کند، با این که آن کار و کارگری برای استخراج گنجی که خدا به او داده نهایت عزت و آقایی و آزادی او می‌باشد. چه گنجی بالاتر از گنج‌های وجودی خداوند متعال که انسان خود را به علم خدا و قدرت خدا و عظمت خدا مجهز نماید و یک چنان سرمایه‌هایی به دست آورد که در ذات مقدس خدا نهفته شده است.

در این رابطه که خداوند کتاب عمل هرکسی را به گردن خودش می‌آویزد و روز قیامت جزئی و کلی اعمال او را برابرش به نمایش می‌گذارد. در آیه ۱۴ به خودش می‌گوید: اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا.

کافی است که خودت حساب‌گر اعمال خودت باشی. حقیقت این است که در روز قیامت دفتر و پرونده‌ای و حساب و کتاب و حساب‌گر در اختیار انسان نمی‌گذارد. روزی نیست که پرونده‌ای در کار باشد، با دلایل و براهین روشن و یا خواننده‌ای دلایل حاکمیت و یا محکومیت را بخواند و صاحب نامه عمل بشنود و قدرت انکار یا اقرار داشته باشد، اعمال، سازنده انسان است. اعمال، هرکسی را به طبیعت خود می‌سازد نه آن چنان که خدا انسان را آفریده است. انسان هنگامی که وارد زندگی دنیا

می شود، بذر و نهالی است که از مسیر اعمال بد و خوب خود پرورش پیدا می کند و ساخته می شود. درست مانند همین درخت ها در طبیعت ابتدا به شکل هسته و یا نهال کوچک بذر و درختند ولیکن درخت نیستند بعد از آن که کاشته می شوند. عوامل طبیعت مانند آب و هوا و باد و طوفان آن ها را به صورت درخت مطلوب می سازد و می پروراند، انسان هم به همین کیفیت است. زمانی که وارد زندگی می شود، در آینده انسانی است که عمل، او را ساخته و به وجود آورده، نه انسانی که خدا او را خلق کرده و پرورش داده است. شما می توانید موجودیت فعلی خود را که کیستید و چیستید و چگونه فکر می کنید و عقیده شما چطور است می توانید موجودیت خود را چنان که هستید و می فهمید روی کاغذ بیاورید و صفحاتی در معرفی خود بنویسید، بعد از آن که صفحات پر شد این صفحات را با موجودیت خود مقابله کنید، آیا این صفحات را از رحم مادر به همراه خود آوردید یا صفحاتی است که از روز تولد تا امروز برای خود ساخته و در وجود خود ثبت و ضبط کرده اید. اگر درست دقت کنید حتی این دو جمله و دو کلمه که من فلانی فرزند فلانی هستم همین دو کلمه هم مولود کسب و کار شماست نه مولود خلقت شما در رحم مادر. یعنی شما با فکر و دانش خود دانسته اید که چه نامی دارید و فرزند چه کسی هستید. سال و ماه تولد شما چه سال و ماهی بوده است. اگر بعد از تولد بلافاصله شما را به شهر دیگری می بردند و تحویل پدر و مادری غیر از پدر و مادر اصلی شما می دادند در کتابچه علم و عمل خود پدر و مادر دوم خود را می نوشتید نه پدر و مادر اول. پس شما کاملاً بدون کم و زیاد مولود اعمال و افکار خود هستید. چنان هستید که علم و عمل، شما را ساخته، نه چنان که خدا در رحم مادر شما را خلق کرده است زیرا موجودیت هر موجودی به آثار وجودی آن موجود است نه آن چنان که در ابتدای خلقت و آفرینش خود بوده است. لذا هر کسی خود را تعریف می کند و یا دیگران او را تعریف می کنند، همه جا تعریفات بر پایه دانش و آثار وجودی شیئی است که او را تعریف می کنند. در تعریفات خود نمی گویند: چند کیلو گوشت و استخوان است بلکه می گویند: بد آدمی است و چه اندازه بد است. هر جا خودش خودش را تعریف می کند بر پایه خلقت ابتدایی او در رحم مادر.

در این رابطه صاحب مثنوی می گوید:

ما بقی را استخوان و ریشه ای

ای برادر تو همه اندیشه ای

ور بود خاری، تو هیمه گلخنی

گر بود اندیشه ات گل گلخنی

چقدر خوب این چهار مصرع موجودیت علمی و عملی انسان را به نمایش می‌گذارد، می‌گوید تو آن کسی نیستی که در کجا ساخته شده و از چه پدر و مادری به دنیا آمده‌ای. بلکه آن هستی که می‌دانی و می‌فهمی و چه اعمال و آثاری هستی به همین کیفیت علم و عمل و فکر و عقیده کلیه اعمالی که در طول مدت زندگی از انسان سر می‌زند همه این‌ها سازنده انسان است و انسان را چنان می‌سازد که دانسته است و عمل کرده است. مشاهده می‌کنیم که مکتب‌ها انسان را چنان می‌سازند که اقتضای مکتب است نه آن چنان که انسان خلق شده است. آیاتی که در آن جا خدا خبر می‌دهد انسان مؤمن را از خاک آفریده‌ام، معتدل و متعادل است. شر و فساد از او ظاهر نمی‌شود و شیطان کافر را از آتش ساخته‌ام که خود را و همه چیز را نابود می‌کند. این آیات مربوط به خلقت انسان از مسیر علم و عمل است. انسان در مکتب کفر و گناه کافر و گناه کار ساخته می‌شود و در مکتب ایمان و تقوی مؤمن و متقی. ساخت دوم همه جا بر ساخت اول حاکمیت دارد بلکه ساخت دوم انسان از مسیر علم و عمل تمامی موجودیت ساخت اول است. مانند اشکال و هندسه‌هایی است که در صنایع طبیعی و یا انسانی به وجود می‌آید. مقداری گل را به قالب مثلث یا مربع و یا شکل دیگر در آورید. اول در ابتدا گل بود و حالا خشتی است مثلث و مربع. تمامی ارزش‌ها و خواصش مولود همین شکلی است که به دست آوردید. نه مولود گل ابتدایی که فاقد شکل و یا شکل کروی بوده است. به همین کیفیت همه جا مواد اولیه افرینش در قالب شکل‌ها و هندسه‌ها و قانون وقاعده‌ها که روی آن پیاده می‌شود، صورت معینی پیدا می‌کند و بر پایه آن صورت ارزش خاصی به دست می‌آورند. مشتریان هم همه جا طالب همان شکل‌ها و صورت‌ها هستند. هرگز از مواد اولیه آن نمی‌پرسند که چه بوده و چه آثاری داشته است. این آیه شریفه که می‌فرماید: خودت کتاب خودت را بخوان و خودت حساب‌گر خودت باش اولاً این آیه زبان حال را به صورت زبان مقال منعکس می‌کند. کسی روز قیامت به انسان نمی‌گوید: تو مؤمنی یا فاسقی و یا کافر و منافق. خود به خود هرکسی به ماهیت و طبیعت خود که مولود علم و عمل خود می‌باشد نمایش پیدا می‌کند و شناخته می‌شود مانند اجناس مختلفی که در طبیعت و یا صنایع انسانی نمایش پیدا می‌کند. کسی به ماشین‌ها نمی‌گوید تو سواری هستی آن یکی باری و آن دیگری کامیون و یا چیز دیگر. یا کسی به درخت‌ها نمی‌گوید تو چناری آن دیگری توت و آن دیگری گیاه و علف است. بلکه هر مخلوقی در قالبی که نمایش پیدا کرده خود به خود برای خود و دیگران نمودار

است. سؤال و جوابی در کار نیست یا مثال بهتر مانند کاغذها که به مطبوعه ها می‌رود. به صورت کتاب های مختلف ظاهر می‌گردد. کسی به آن کتاب ها نمی‌گوید تو قرآنی یا نهج البلاغه یا نمی‌گویند تو کاغذی، کتاب و قرآن نیستی، خودش خود را می‌شناسد که قرآن است یا کتاب دیگر و دیگران همین طور. هر چیزی به شکل و آثار خود شناخته می‌شود در قالب مخصوصی که از مسیر علم و عمل پیدا کرده است نمایش پیدا می‌کند. موحدین و خداجویان که عقیده به خدا داشته و او را اطاعت کرده اند پیغمبران رابطه ها و واسطه ها را هم شناخته اند و خود را در مکتب آن ها به قالب زده اند و چنانچه از آن ها شنیده اند خود را ساخته و عمل کرده اند و خود به خود بدون این که کسی در قیامت جلو بیفتد و آن ها را به شهر بهشت هدایت کند خود به خود بر پایه اقتضای خلقت خود که مولود مکتب آن ها بوده است به سوی خدا و انبیاء می‌روند و هر جا رسیدند درهای آسمان و زمین به روی آن ها باز است. با در بسته ای رو به رو نمی‌شوند. زیرا در دنیا در های خیر و برکت را با گناه و معصیت به روی خود نبسته اند تا با در بسته ای رو به رو شوند. خداوند در این رابطه می‌فرماید: و فتحت السماء فکانت ابوابا.

یعنی درهای آسمان به معنای درهای خواهش و تقاضا به روی آن ها باز است. نمی‌گوید در می‌زنند و در به روی آن ها باز می‌شود. بلکه می‌گوید خود به خود درها به روی آن ها باز است. هر چه بخواهند و آرزو کنند همان می‌شود که خواسته اند و آرزو کرده اند. پس قهرا علی (ع) شناس ها که به قانون علویت ساخته شده اند به سوی امام برحق خود می‌روند و به هر جا می‌روند درها باز است و پیروان معاویه‌ها و یزیدها که با علم و عمل خود یزیدی و اموی ساخته شده ناد به سوی یزیدها و معاویه‌ها می‌روند و می‌بینند همه جا جهنم است و درها بر روی آن ها بسته شده است. یعنی درهایی است که فکر و عقیده غلط آن ها درها را بسته است. تمام عمر در خدمت معاویه ها بوده اند و به جز معاویه ها و سفره آن ها چیزی ندانسته و نشناخته اند. و این سفره دنیایی از جلو آن ها برچیده شده و سفره آخرتی آن ها هم جز کوه آتشی از ظلم و ستم برای آن ها نیست. همه آن ظلم و ستم ها و شیطنت ها و دوز کلک ها آن ها را به صورت جهنم ساخته است. نمی‌توانند قضاوت کنند که ما ظلم کردیم خدا آتش به جان ما انداخت بلکه می‌گویند: ظلم ما همان آتش ها بود که در وجود ما به این کیفیت شعله ور شده است. هر کسی روز قیامت ناخودآگاه به راه علم و عقیده خود می‌رود. اگر خط علم و عمل او

کفر و گناه بود ملحق به کفار و گناه کاران می‌شود. کوچه کفر و گناه بن بست است. در رو ندارد. قهراً در همان موجودیت‌ها که دارند حبس می‌شوند. هرگز نمی‌توانند از دایره علم و عمل خود خارج شوند. مگر این که روزنه امیدی از خیرخواهی و حق‌جویی از دنیا به همراه خود برده باشند. مانند کسی که می‌داند علی برحق است ولیکن شش دانگی علم و عقیده او در مکتب معاویه پرورش پیدا کرده است فقط در قلب او شمع ضعیفی از نور روشن است. با این که در دنیا سر سفره معاویه بوده از مسیر حاکمیت زندگی با علی جنگیده ولیکن علی را برحق دانسته و معاویه را بر باطل. این شمع امید که در دل او روشن است در قیامت خاموش نمی‌شود و همان شمع امید او را وادار می‌کند که به سوی خدا و اولیاء خدا برود. سرافکنده و خجالت زده و در عین حال خدا او را می‌پذیرد. او هم کسی است که به دلالت همان شمع امید به سوی اولیاء خدا برود سرافکنده و خجالت زده و در عین حال خدا او را می‌پذیرد. او هم کسی است که به دلالت همان شمع امید به سوی اولیاء خدا می‌رود نه این که کسی بیاید و دست او را بگیرد و او را به طرف اولیاء خدا ببرد. سر شفاعت و قبول شفاعت همین شمع ضعیف است که در قلب او روشن بوده ولیکن اعمال و آثار وجودی او در خدمت کفار بوده است به دلیل همان امید قدمی به سوی خدا برمی‌دارد و با در بسته ای رو به رو نمی‌شود. شفاعت روز قیامت به این شکل نیست که شفاعت کنندگان در صحرای محشر گردش کنند دست این و آن را بگیرند و به سوی خدا ببرند و از خدا خواهش کنند او را قبول کند تا خداوند متعال یکی را قبول کند و دیگری را قبول نکند. بلکه هرکسی ذره‌المثالی گرایش به خدا و اولیاء خدا داشته و براساس همان گرایش عمل خیری انجام داده همان گرایش او را در فواید نتایج دین خدا شریک می‌کند. با همان حق شرکت به سوی خدا و اولیاء خدا می‌رود. دیگر کسی او را بر نمی‌گرداند.

کسانی که در جهنم مخلدند در موجودیت کفری خود که جهنم است مخلدند و روزنه امیدی برای خود در دنیا نساخته‌اند چون در کفر خود مخلدند کفر آن‌ها و جهنم آن‌ها یک حقیقت است نه این که جهنم چاله ای باشد و آن‌ها هم در چاله جهنم محبوس شوند تا امکان داشته باشد کسی آن‌ها را از چاله جهنم بیرون بیاورد. بلکه خود به دلیل تمرین کفر و گناه کافر و گناه کار ساخته شده است. ماهیت انسانی آن‌ها محو نابود شده است و ماهیت حیوانی آن‌ها که محرومیت از حق‌گویی و حق‌جویی باشد در آن‌ها حاکمیت پیدا کرده تبدیل به یک حیوان شده‌اند. مانند همین حیوانات که کسی

با تطمیع و تهدید نمی‌تواند آن‌ها را از جلد حیوانیت خود خارج نماید و یا خودشان از جلد حیوانی خود خارج شوند چطور می‌تواند یک جنسی از جنسیت خود خارج شود گرچه در معرض تهدید و یا تطمیع قرار گیرد این است که این جنسیت‌ها بر اجناس حاکمیت پیدا می‌کند. زبان حالی در قیامت بر آن‌ها ظاهر می‌گردد که خودشان خود را کفر و گناه می‌دانند و به نتایج اعمال خود که یک حساب‌گری طبیعی است می‌رسند. لذا خداوند در آیه ۱۵ می‌فرماید: هر کس هدایت می‌یابد خود را روشن کرده است و هر کس گمراه می‌شود خودیت خود را گم نموده و گمراه شده است گمراهان، گمشده‌ها هستند. نه گمراهان از راه خدا یعنی انسانیت خود را، فضایل انسانی خود را که همان خودیت آن‌ها است گم کرده‌اند. کسی که خود را گم نموده چگونه ممکن است خود را بیابد مخصوصاً گمشده‌ای که به عقیده غلط خود را در راه هدایت شده می‌داند. این است کتابت اعمال. یعنی خود کتابت عمل خود هستیم و خود هم خواننده کتاب و حساب‌گر آن کسی نمی‌آید جهنمی را به جهنم ببرد و بهشتی را به بهشت. بلکه جهنمی‌ها در وجود خود جهنمند و بهشتی‌ها در وجود خود بهشت. آتش‌هایی هم که در دنیا روشن کرده‌اند و به جان بندگان خدا زده‌اند و یا خود در آن آتش‌ها سوخته‌اند به خود آن‌ها بر می‌گردد. یک جهنمی نمی‌تواند روز قیامت ترس خود را از جهنم به گردن کسی بیندازد بلکه خودش را محکوم به وضعیت‌ای که پیدا کرده است می‌بیند و می‌داند.

دنباله آیه شریفه که خدا می‌فرماید: هر کس هدیات یافته خود را روشن نموده و هر کس گمراه شده خود را گم نموده و گمراه شده است. و لا تزرؤا وازره و زر اخری

یعنی هیچ مسئولی مسئولیت دیگران را قبول نمی‌کند. هر کس خودش مسئول خودش می‌باشد. کلمات و زر و وازره و وزیر به معنای قبول مسئولیت است. کسی که مسئولیتی را قبول می‌کند وزیر می‌نامند، یعنی یک مسئولیتی را به خود گرفته و مسئولیت دیگران را به عهده گرفته وضعیت زندگی دنیا طوری است که انسان‌ها می‌توانند مسئولیت دیگران را قبول کنند. یک نفر بمبی را منفجر می‌کند و یا خانه‌ای را آتش می‌زند دیگران مسئولیت او را قبول می‌کنند و حاضرند به جایی آن‌ها محاکمه بشوند و یا این که پدر و مادر مسئولیت فرزندان را قبول می‌کنند اگر هم فرزندان آن‌ها خیانتی کرده باشند پدر و مادر جرم و خیانت فرزندان را قبول می‌کنند. شفاعت دنیا همان رابطه‌ها هستند که ضامن جرم و جریره یکدیگر می‌شوند. یکی از کسانی که وارث میت شناخته می‌شود، اگر وارث اصلی

نداشته باشد، ضامن جریره است. یعنی دو نفر با یکدیگر قرار دادی می‌نویسند و امضاء می‌کنند که هر کس از آن‌ها خیانتی کرد و محکوم به پرداخت جریمه شد دیگری می‌آید و جریمه او را می‌پردازد و یا زندان او را خریداری کند. این ضامن جریره وارث رفیق خود می‌شود یعنی با کسی که قرار داد بسته جرم و جریره او را بپردازد اگر از دنیا برود و وارث نداشته باشد آن ضامن جریره را وارث او می‌شناسند و ثروتش را به او می‌دهند. در دنیا به این کیفیت انسان‌ها شریک جرم یکدیگر شناخته می‌شوند و شفاعت در دنیا به معنای پارتی‌گری و استفاده از رابطه است. به استحقاق طرف کار ندارند که لیاقت چنان مقامی را دارد یا ندارد. نظر به این که یک مقامی و یا شخص بزرگی پارتی او شده و سفارش نموده است او را می‌پذیرند. ولیکن در آخرت چنین نیست که اما یا پیغمبر و یا خدا سفارش کنند و نامه‌ای بنویسند و یا مأموری به سراغ کسی در صحرای محشر که بروید و فلانی را به بهشت بیاورید و یا آن دیگری را به جهنم. اگر چنین باشد کسی که انسان را به بهشت می‌برد مسئولیت انسان را قبول کرده است و جرم و گناه او را پذیرفته است و یا کسی که دیگری را به جهنم می‌برد مانند مأمور دولت مسئول جلب او به جهنم و یا زندان آخرت شده است و این قبول مسئولیت که من مسئول شوم شما را به بهشت ببرم و دیگری را به جهنم برخلاف منطق این آیه شریفه است که خدا می‌فرماید: هیچ کس در قیامت مسئولیت دیگری را در جهت خیر یا شر قبول نمی‌کند. انسان‌ها همه راست و مستقیم و بدون وابستگی به این و آن ایستاده‌اند، براساس اقتضای وجودی خودشان که خیر یا شر است به طرف اهل خیر و یا اهل شر می‌روند. جهنمی‌ها به جهنمی‌ها ملحق می‌شوند و بهشتی‌ها به بهشتی‌ها. اگر کسی در صحرای محشر گرایشی هرچند ضعیف و مختصر باشد به حق پیدا کند و طرف اهل حق برود کسی او را بر نمی‌گرداند و متوقف نمی‌کند، می‌رود و ملحق به نیکان می‌شود. از گرفتاری‌ها نجات پیدا می‌کند. حتی روز قیامت گفته‌اند: یک نفر انسان براساس اعمالی که در دنیا داشته در خط کفر و کفار بوده به طرف کفار می‌رود و گاهی می‌ایستد به گروه اهل حق نگاه می‌کند. در این جا گفته‌اند: خداوند می‌فرماید به آن مرد بگوئید: تو که پرونده ات سیاه بود و به طرف سیاهان می‌رفتی، چرا به این طرف نگاه کردی او جواب می‌دهد (همه این جواب و سؤال زبان حال است) که گمان نمی‌کردم به جهنم می‌روم، می‌گویند: چه گمان داشتی؟ جواب می‌دهد: گمان می‌کردم خداوند می‌بخشد و از گناه می‌گذرد. جواب خدا می‌رسد و می‌فرماید: اجیزوا کذبہ و ادخلوه الجنة.

یعنی دروغ آن مرد را هم باور کنید و او را به بهشت ببرید. دروغ آن مرد این است که در دنیا گناه می کرده و چنین امیدی هم نداشته است که خدا عفو می کند. بلکه در گناه جری و جسور بوده است. ولیکن در صحرای قیامت یک چنین عقیده ای پیدا کرده که خدا می بخشد لیکن طوری حرف می زند که در دنیا چنین امید و عقیده ای داشته است. اگر این امید و عقیده را در دنیا می داشت به دلیل همین امید در قیامت راه بهشت را می گرفت. زیرا امید به عفو صفت پاکان است. نه ناپاکان. او بدون امید از دنیا رفته و در خط اهل جهنم بوده لیکن در آخرت چنین امیدی پیدا کرده لیکن طوری حرف می زند که در دنیا که گناه می کردم چنین امیدی داشته ام که خدا از من می گذرد. کذب او همین است که می گوید: در دنیا گناه کردم و امید به عفو داشتم با این که این امید در آخرت پیدا شده نه در دنیا. در عین حال خداوند متعال می فرماید: دروغش را باور کنید و او را به بهشت ببرید. یعنی همین امید آخرتی و گرایش آخرتی هم مانند امید دنیایی انسان را به طرف نیکان و دوستان خدا برمی گرداند. پس کاروانی که به سوی بهشت حرکت می کند براساس هدف و مقصد و امیدی که به خدا و اولیاء خدا دارند به طرف بهشت می روند. مانند جمعیتی که پیاده در یک راهی حرکت می کنند. هرکسی روی پای خود ایستاده و کوله بارش به دوش خودش می باشد. جهنمی ها به طرف جهنم به همین کیفیت تا این اندازه خاصیت فطری در آن ها باقی نمانده است که امید به عفو خدا داشته باشند. و در انتظار عفو خدا بنشینند بلکه یأس کامل بر آن ها حکم فرماست. عامل محکومیت خود را صددرصد همان گناه و معصیت ها می دانند. فکر نمی کنند خدایی باشد و ممکن است از گناه آن ها بگذرد خداوند کفار را این طور تعریف می کند و می فرماید: یئسوا من الاخره کما یئس الکفار من اصحاب القبور.

عامل خلود در جهنم را یأس آن ها معرفی می کند. یأس نقیض امید است. امید انسان را به خدا مربوط می کند و می گوید: اصل اراده خداست. لیکن یأس انسان را به عمل مربوط می کند و خدا را منشأ اثر نمی داند و چون عملش کفر و گناه بوده یأس پیدا کرده است. حقیقت این است که طبیعیون در آخرت و در جهنم هم طبیعی هستند. همان طور که در دنیا اسیر طبیعت بودند و اگر با خطری رو به رو می شدند دست به دعا بر نمی داشتند، در آخرت هم این چنین هستند. نمی توانند دست به دعا بردارند و از خدا خواهش کنند. دری یا روزنه ای از وجودشان به سوی خدا باز نیست.

پس آیه شریفه کاملاً در قیامت مصداق پیدا می کند. که می فرماید: هیچ مسئولی بار مسئولیت دیگری

را به دوش نمی کشد. هرکسی مستقل و آزاد مسئول خودش است و براساس امید و گرایش به کسی یا چیزی به حق یا باطل به سوی کسی یا چیزی که امیدوار به او بوده است می رود. تا جایی که بت پرستان به سوی بت خانه خود می روند و بت خود را بغل می گیرند و از بت ها کاری ساخته نیست. دلیل این که خداوند می فرماید: از مشرک نمی گذرم از باب عدم امکان عفو است. از باب نشدن است نه نکردن. یعنی عفو ممکن نیست. نه این که ممکن است ولی خداوند عفو نمی کند. هر جا در قرآن جمله و یا آیه ای می بینید که خدا در آن آیه می فرماید: چنین کاری نمی کنم، از باب نشدن است نه نکردن. مثل این که خدا می گوید: هرگز مثلثی نمی سازم که هر سه زاویه آن قائمه باشد و یا می گوید هر گز نمی گویم دو دوتا پنج تا یا سه تا. چون خدا می گوید، نمی گویم و نمی کنم انسان ها خیال می کنند مضایقه رحمت است و یا حس انتقام جویی است. می گویند: خدایا، چرا فاسق را هدایت نمی کنی؟ چرا کافر و ظالم را هدایت نمی کنی؟ چرا مشرک را عفو نمی کنی؟ چه مانعی دارد که از آن ها بگذری و آن ها را هم به بهشت ببری. تو خدای رحمت و برکت هستی. جواب خدا این است که این کار نمی شود. یعنی اگر هم بت پرست را به بهشت ببرم در بهشت بت خود را تمجید می کند و از بت خود تشکر می کند. یا اگر معذب شده است خود را گناه کار می داند که شاید بت خود را احترام نگذاشته است که معذب شده است. ورود به بهشت از مسیر علم و عقیده امکان دارد. راه بهشت مانند راه باغ و باغچه دنیایی نیست که از کوچه حرکت کند و خود را به باغ برساند. راه بهشت از وجود خود انسان شروع می شود. از مسیر علم و عقیده و فکر و شعور و دانش و بینش. لاقط عقیده به یکی از اولیاء خدا و عقیده به خوبان و نیکان و یک چنین فکر و عقیده در دل اهل جهنم پیدا نمی شود. اگر خیری به آن ها برسد، دست بت خود را می بوسند و یا اگر شری به آن ها برسد پیش بت ها خجل می شوند. چطور چنین افکاری را بهشت ببرد. باز آن بهشت تبدیل به جهنم می شود. بت ها را علم می کنند و با اهل توحید می جنگند. دلیل اخراج آدم و حوا از بهشت این بود که از خط بهشت که علم و عقیده و تربیت شد نرفته بودند. بلکه چشم بسته در یک باغ با صفایی زندگی می کردند. خدا را نشناختند شکر خدا را به جا نیاوردند. سرمایه بهشت که علم و عقیده صحیح است در وجودشان پیدا نشده بود. پس ورود به بهشت به معنای رفتن است نه به معنای بردن و راه رفتن فکر و عقیده انسان است ولیکن راه بردن ممکن است برخلاف فکر و عقیده باشد. مانند کودکی که بغل بگیرند و به

دانشگاه ببرند. دانشگاه برای او با بیابان فرقی ندارد. این است معنای کامل این که خدا مشرک را به بهشت نمی‌برد و یا کافر و فاسق را هدایت نمی‌کند و یا این که هیچ کس بار مسئولیت دیگری را قبول نمی‌کند و در آخر این آیه شریفه که می‌گوید: روز قیامت هر انسانی مسئولیت خود را دارد و روی پای خود ایستاده است می‌فرماید: ما هرگز کسی را به عذاب خود معذب نمی‌کنیم مگر این که پیش از عذاب اتمام حجت کنیم و با فرستادن پیغمبری او را آگاه کنیم که در چه خطی هست و چه آینده ای دارد. اتمام حجت بر کافران و گناه کاران یکی از قوانین و مقررات حتمی و لازم الاجرای خداوند متعال است. به هر وسیله باشد مؤمن یا کافر را در این زندگی دنیایی به حق و اهل حق و کیفیت نجات از مهالک آشنا می‌کند. ممکن است این ضررها و خطرهای دنیایی ناخودآگاه و بدون مقدمه سر انسان بیاید.

و انسان در حال جهل و غفلت دچار خطر و ضرر شود ولیکن خطرها و ضررهای آخرتی از نظر این که جز با ایمان و تقوی و تقاضا از خداوند متعال قابل علاج نیست به هر قیمت که باشد بر خدا واجب و لازم است که انسان ها را به دکترا معالج کفر و نفاق و راه معالجه که گرایش به حق است آشنا کند زیرا این ظلم است و درست نیست که خداوند یک حیوان و یا یک انسانی را برای عذاب بیافریند. مخلوقی را برای آتش جهنم خلق کند و بعضی ها این طور فکر می‌کنند که در خلقت و طبیعت به همان میزانی که خلق نعمت ها و افرادی که به آن نعمت ها متنعم می‌شوند واجب است. خلق نعمت ها و عذاب ها و افرادی هم که به آن عذاب ها مبتلا می‌شوند واجب و لازم است همه جا اضرار یعنی ضد و نقیض ها برابر هم و همراه یکدیگر خلق می‌شوند. مانند خلقت روز و شب و یا موت و حیات و هر چیزی با ضد خودش. روی قاعده کلی می‌گویند: انما يعرف الامور باضدادها.

یعنی هر چیزی و هر کاری در مقابله با ضد و نقیض خود شناخته می‌شود. اگر انسان ها در ظلمت یک نواختی خلق شوند و روشنایی نبینند نه ظلمت می‌شناسند و نه هم روشنایی و یا اگر در روشنایی مطلق خلق شوند و ظلمت نبینند، نه روشنایی می‌فهمند و نه تاریکی. علم و دانش و معرفت در برخورد با ضد و نقیض ها پیدا می‌شود. از این رو ابتلائات بر خداوند متعال واجب است.

مولا امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: ان الله تعالی اعاذکم ان یجور علیکم و لم یعزکم ان یتلیکم. یعنی خداوند متعال شما انسان ها را از این مسئله امنیت داده است که به شما ستم کند و شما را عذاب

نماید و به تمامی افراد بشر اطمینان داده است که خدا کسی را بیهوده عذاب نمی‌کند و به کسی ظلم نمی‌کند. ولی قول نداده که کسی را مبتلا نمی‌کند. یعنی ابتلاء انسان به درد و رنج و زحمت در قانون تربیتی خدا واجب است و حتمیت دارد. ابتلائات خدا برای آموزش و پرورش است نه برای امتحان و تمیز نیکان از بدان و یا جاهل از عالم. بندگان خود را امتحان می‌کند. بعضی‌ها را فقیر می‌کند تا صبر آن‌ها را امتحان کند و به بعضی‌ها ثروت می‌دهد تا سخاوت آن‌ها را بیازماید. ولیکن این آزمودن‌ها که چه کسانی خوبند و چه کسانی بدند مناسب شأن خدا نیست. خدا علم کامل به همه حوادث آینده و نیکان و بدان دارد. ابتلائات الهی راه تعلیمات خداست. انسان‌ها را تعلیم می‌دهد. آن‌ها با چنین استدلالی که هر چیزی ضد و نقیض خود را لازم دارد. پس خلقت جهنم به همان اندازه لازم است که خلقت بهشت و یا وجود کفر و کافر به همان میزان لازم است که ایمان و مؤمن بر خدا واجب است انسانی را برای بهشت بیافریند تا از نعمت‌های خدا بهره‌برد و انسانی را هم برای جهنم. بهشتی‌ها را به جهنمی‌ها نمایش دهد و جهنمی‌ها را به بهشتی‌ها و لازمه این تقدیر این است که عده‌ای را فقط برای جهنم و عذاب خلق کند. انسانی را بیافریند تا عذاب کند و انسانی را هم بیافریند تا به لذت و نعمت برساند. ولیکن این فرضیه با حکم عقل و عدالت الهی سازگار نیست. حتی درباره حیوانات خداوند گرگی را به جهنم ببرد که چرا گرگ بوده و گوسفند را به بهشت ببرد که حیوان خوبی بوده است. با این که این خوب و بد بودن مربوط به خلقت خداست نه تربیت. پس اگر انسانی در دنیا جاهلانه و غافلانه مرتکب گناه شود و یا در خدمت گناه کار باشد و کسی نباشد که او را به خطر گناه و گناه کار آشنا کند و این انسان از مسیر جهل و غفلت معذب به عذاب آخرت شود ظلم به این گناه کار شناخته می‌شود. گناه کار جاهل و غافل مانند همان حیوان جاهل و غافل است که آهو را صید می‌کند. درست نیست که آن حیوان را مجازات کنند که چرا حیوانی را دریده است. از این رو خداوند بر خود واجب می‌داند انسان‌ها را به حق و باطل آشنا کند هر چند این آشنایی بسیار ضعیف باشد و مثلاً انسانی که بت می‌پرستد و در قانون بت پرستی با وجدان خود به خود اجازه نمی‌دهد به همسایه خود ستم کند و یا از نظر این که بت را وسیله نجات خود می‌شناسد خود را موظف می‌داند که گاه گاهی به بت و بت خانه خدمت کند و با همین مقدار فکر و فرهنگ از دار دنیا می‌رود. به وجدان خود احترام گذاشته یا به بت پرست دیگری که به او گفته است که در این بت پرستی‌ها کسی حق ندارد به دیگری ستم کند

و یا خائن و دغل کار باشد، مردی که او را این چنین تبلیغ می‌کند که بایستی در دین خود پاک و سالم باشد و به بت‌ها که واسطه شفاعت هستند احترام بگذارد. همان مرد یا وجدان بت پرست که او را از ظلم و گناه می‌ترساند رسول خدا و اولیاء هستند. خدا روز قیامت او را به بت پرستی مجازات نمی‌کند ولیکن از این نظر که به وجدان خود احترام نگذاشته و به علم خود عمل ننموده و یا به قانون بت پرستان که ضد ظلم و جنایت بوده‌اند عمل ننموده ملحق به کفاری مانند خود می‌شود که به وجدان و یا قانون احترام نگذاشته‌اند. نمی‌توانیم در قیامت انسانی را بشناسیم که معذب به عذاب شده ولیکن دلیل عذاب خود را نمی‌داند. یا انسانی که راه نجات بر او بسته شده است راهی ندارد که از عذاب‌های آخرتی خود را برهاند. از این رو بر اساس همین حق‌گویی‌های خداوند متعال و اولیاء خدا و این که تمامی بندگان را در برابر عفو خود قرار می‌دهد. در انتها روز قیامت جهنمی‌ها خیلی کمند و قلت پیدا می‌کنند و بهشتی‌ها زیاد می‌شوند و آن عده که مخلد در جهنم هستند، از این بابت است که روح تکبر و عناد و لجاجت بر آن‌ها حاکمیت دارد. حاضر نیستند برای اجرای عدالت از مظلومینی که به آن‌ها ظلم کرده‌اند تقاضای عفو و بخشش کنند ولیکن اگر مظلومین از آن‌ها بگذرند آتش آن‌ها خاموش می‌شود. چون عذاب‌های آخرت نتیجه ظلم ظالم به مظلومین است نه این که نتیجه کفر و گناه منهای ظلم و ستم باشد. گرچه کفر و گناه با ظلم و ستم ملازمت دارد نمی‌توانیم ظالمی را بشناسیم که کافر نباشد و یا کافری را بشناسیم که ظالم نباشد. در این باره در کتاب انوارالمعانی مال مرحوم سید جزایری حدیثی نقل شده که بعضی‌ها این حدیث را مردود می‌شناسند و آن حدیث این است که گاه گاهی مولا امیرالمؤمنین (ع) به جهنم می‌رود تا خبری از جهنمی‌ها بگیرد. مانند سلطانی که به زندان می‌رود تا از حال زندانیان آگاهی پیدا کند. آتش جهنم به برکت ورود مولا (ع) خاموش می‌گردد و باد سردی به تن اهل جهنم می‌وزد. بسیاری از جهنمی‌ها به آن حضرت پناهنده می‌شوند و حکم نجات آن‌ها صادر می‌گردد تا این خبر به مرکز جهنم که آن را تابوت جهنم و یا فلق نامیده‌اند می‌رسد، آن‌ها نیز خبر دار می‌شوند که عذاب‌ها قدری سبک شده و حرارت‌ها فروکش نموده است. دوازده نفر از کل بشریت در آن جا جمعند که آن‌ها مرکز اصلی صدور ظلم و فساد بوده‌اند و مخصوصاً دومی که یک نمره از آن دوازده نفر جلوتر است. می‌گوید: کسی سرپوش تابوت را بر ندارد مبادا چشم علی به من بیفتد و من را در این ذلت و خواری ببیند و یا چشم من به او بیفتد و او را در این عزت و

عظمت ببینم. در همان جا هم روح عناد و تکبر بر او حاکمیت دارد. زیرا جمله مشهوری از او در تاریخ نقل شده که گفته است النار و لا العار یعنی آتش جهنم را می‌پذیرم ولیکن این مسئله عار و ننگ را قبول نمی‌کنم که در اطاعت علی باشم. شهرت دارد در عین حال که دشمن شماره یک علی ابن ابی طالب (ع) بود و برای رسیدن به ریاست همسر او حضرت زهرا(س) را کشته بود باز هم همه جا در برابر حوادث از مشورت با آن حضرت و استفاده از رأی صائب او خودداری نمی‌کرد و همه جا می‌گفت: لولا علی هلك العمر

یعنی اگر اشاره علی نمی بود عمر نمی‌توانست چنین موفقیتی داشته باشد. گفته اند: در حال احتضار که علی (ع) بر بالای سرش بود دستور داد مجلس را خلوت کنند و فقط علی (ع) باشد. عرض کرد: یا ابا الحسن من به تو ستم کردم و حق تو را غصب نمودم از من بگذر. حضرت فرمود: مانعی ندارد. همین جمله را بر بالای منبر بگو تا مردم تکلیف خود را بدانند و از مسیر ظلم و جنایت و روی کار آوردن ظالم برگردند. عرض کرد یا ابالحسن این که نمی‌شود من که خلیفه مظفرم و این همه شهرت جهانی دارم روی منبر به مردم بگویم: اشتباه کرده‌ام حق با علی بوده است. فرمودند: مانعی ندارد. دو نفر از مسلمانان را احضار کن و در حضور آن‌ها چنین جمله ای را اعتراف کن. گفت: این هم نمی‌شود. آن دو نفر به دیگران می‌گویند. همین پسرت عبدالله را احضار کن به او بگو که: ما بد کردیم حق با علی ابن ابی طالب (ع) است. در این جا آخرین جمله ای که بر زبان جاری کرد و گفت: النار و لا العار. آتش جهنم باشد اما حاکمیت علی (ع) را نمی‌پذیرم. روی این حساب همان روح تکبر بر او حاکمیت دارد. نمی‌خواهد حاکمیت حق را و اهل حق را بپذیرد با این که قبول این حاکمیت راه بهشت است. حق همه جا حاکمیت دارد. پس عامل خلود این است که ظالم متکبر حاضر نیست حاکمیت و حقانیت مظلوم را بپذیرد.

فصل ۴۱

تقدیر خدا درباره کفار که ضمن مهلت و فرصت و فراوانی نعمت آن‌ها را محکوم به

نابودی می‌کند

تقدیر خدا درباره گناه کاران در سه مرحله اجرا می‌شود که مرحله سوم آن محکومیت قطعی و عذاب

جهنم است. در ابتدای زندگی خداوند متعال به آن ها، آزادی و ثروت و قدرت می دهد و ضمناً به وسیله پیغمبران و اولیاء خود آن ها را به حق و عدالت دعوت و تذکر می دهد که شکر نعمت های خدا را به جا آورند و در برابر ثروت و قدرتی که به آن ها داده خدا را اطاعت کنند و به بندگان مظلوم و محروم خود کمک نمایند. در برابر این تبلیغ و زمینه های ثروت و قدرتی که برای آن ها فراهم شده عده ای متنبه می شوند و وظایف دینی و الهی خود را انجام می دهند و این عده بسیار کمند ولیکن اکثریت خود را مستحق این ثروت می دانند و عقیده به تبعیض نژادی دارند می گویند: نظر به این که آدم های خوبی بوده ایم. فعالیت کرده و زحمت کشیده ایم، حق داشته ایم که این ثروت به ما برسد و ثروت را دلیل استحقاق خود می دانند نه عنایت خداوند متعال منطقتشان قارونی است که می گوید: اوتیتنه علی علم عندی.

یعنی با علم و لیاقت خود این ثروت را به دست آورده ام و خدا مرا لایق دانسته که این ثروت را داده است و فقرا را نالایق ندانسته که به آن ها ثروت و قدرت نداده است. برابر ثروتی که خداون به آن ها می دهد قدری آن ها را مکلف به انفاق و خدمت می کند ولیکن آن ها غرور پیدا می کنند و از انفاق و خدمت خود داری می کنند. بعد از مدتی که خداوند مشاهده می کند اصرار به کفر و گناه دارند. ثروت را از آن ها می گیرد. به فقر و ناداری و یا هرج و مرج و یا جنگ و کشتار مبتلا می شوند. این حادثه ابتدایی برای آن ها تنبیهی است، انتقامی نیست. یعنی خدا آن ها را به فقر و ناداری مبتلا می کند شاید متنبه شوند ولیکن آن ها بر طبق آیه ای که در سوره والفجر حال آن ها را حکایت می کند، به جای تنبه، رد و ایراد و اعتراضات به تقدیرات الهی دارند تا جایی که شاید می گویند: خدا به ما ظلم کرده و یا به ما توهین کرده است. چرا خداوند حق بزرگی ما را نشناخته و ثروت و نعمتی را که با رنج و زحمت به دست آورده ایم از ما گرفته است. بعد از این امتحان خدا مشاهده می کند متنبه نشده اند و این هلاکت به آن ها سودی نبخشید بلکه به تقدیر خدا اعتراض می کنند. خداوند دو مرتبه بعد از فقر و هلاکت آن ها را به ثروت و نعمت می رساند شاید بعد از فقر که به نعمت رسیدند شکر خدا را به جای بیاورند و وظایف الهی خود را انجام دهند لیکن آن ها باز هم در مرحله دوم رفاه و آسایش مانند مرتبه اول به کفر و گناه خود ادامه می دهند.

همین طور ناشکر و ناسپاس حادثه ها را مربوط به طبیعت می دانند نه مربوط به تنبیه و انتقام خدا.

فرق بین کافر و مؤمن همین است که مؤمن حادثه ها را به حساب گناه خود و تنبیه الهی می داند، متنبه می شود، فکر خود را اصلاح می کند لیکن کفار حادثه ها را مربوط به طبیعت می دانند. می گویند: این اقتضای طبیعت و عادت زمان و مکان است که گاهی فراوان می رسد و گاهی تنگی معیشت. در مرتبه دوم هم کمتر متنبه می شوند باز به کفر و گناه خود ادامه می دهند و خداوند دو مرتبه آن ها را به فقر و هلاکت می کشاند ثروت و نعمت را از آن ها می گیرد یا آن ها را به مرض ها و بلاهایی را مبتلا می کند که نتوانند از ثروت خود استفاده کنند و یا این که ثروت و نعمت را از آن ها می گیرد و به فقر و ناداری و یا حوادث جنگی آن ها را مبتلا می کند تا شاید متنبه شوند و این حادثه ها را به کفر و نا سپاسی خود مربوط کنند نه به عوامل طبیعت ولیکن آن ها که اساساً در کفر و گناه غوطه ورنند و قائل به مشیت و اراده خدا نیستند می گویند: هر چه هست اتفاقی و طبیعی است از ضربت دوم مانند اول متنبه نمی شوند. در مرحله سوم نوبت عذاب انتقامی آن ها می رسد. زیرا خداوند توبه آن ها و برگشت آن ها را به دین و تقوی غیر ممکن می داند. به مضمون آیه اوایل سوره بقره که می فرماید: ختم الله علی قلوبهم.

ختم را در این آیه بعضی ها به معنی مهر خدا بر قلب آن ها تعبیر می کنند. یعنی خداوند قلب آن ها را در غلاف و حجاب قرار می دهد که دیگر نتوانند توبه کنند و نتوانند ایمان بیاورند ولیکن مانع تراشی خدا سر راه ایمان و تقوی ظلم شناخته می شود مانند کسی که مایل به اطاعت و بندگی است، دوست دارد اصلاح شود و دیگری سر راه اصلاح و هدایت او مانعی می سازد که نتواند هدایت شود. مانع تراشی خدا و یا هرکس دیگر برای هدایت مردم بزرگ ترین ظلم است و ظلم از خدا قبیح است، گرچه در بعضی آیات می فرماید: جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا. یعنی دل آن ها را در غلاف و پوشش قرار می دهیم که نفهمند و گوش آن ها را سنگین می کنیم که حق را به حقانیت نشنوند و نمونه این آیات و یا از قول یهودیان می گوید: وقالوا قلوبنا غلف بل طبع الله علیها.

می گویند: دل ما در غلاف است نمی توانیم بفهمیم. خداوند می فرماید: چنین نیست بلکه خدا دل آن ها را طبع نموده یعنی مهر زده و می گویند: این مهر و طبع همان مانع تراشی خداوند است. خداوند قلب کفار و جنایت کاران را در غلافی قرار می دهد مانند پرده ای که روی چشم می افتد مانع دیدن می شود

پرده ای هم روی قلب قرار می‌گیرد مانع دانستن می‌شود و در این رابطه می‌فرماید: لا تعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور.

یعنی چشم‌ها نابینا نمی‌شود بلکه چشم قلب نابینا می‌شود بدیهی است چشم ظاهر وقتی نابینا می‌شود نابینایی آن مربوط به پرده ای است که روی مردمک چشم افتاده و یا عصب بینایی خشکیده شده و این هر دو حادثه به اراده خدا پیدا می‌شود پس اگر خداوند نابینا را بر نابینایی مجازات کند، حق اعتراض دارد که ای خدا، مرا نابینا کردی و به جرم نابینایی مجازات نمودی. ظاهراً جواب منطقی نیست که این مجازات به دلیل گناه باشد بلکه به دلیل نابینایی. اگر کوری قلب هم به همین کیفیت باشد یعنی خداوند قلب کافر را در غلاف و حجاب قرار دهد که نتواند بفهمد و بداند و بر اثر نادانی در دنیا به کفر و گناه و در آخرت به عذاب الهی معذب گردد، می‌تواند روز قیامت اعتراض کند که ای خدا، تو سر راه هدایت من مانع تراشیدی قلب مرا که اسباب و ابزار فهم و ایمان است در غلاف قرار دادی، نتوانستم بدانم و ایمان بیاورم. آیا جایز است خدای عادل و توانا بنده‌ای را به دلیل نادانی و ناتوانی عذاب کند در صورتی که عامل نادانی و ناتوانی خدا بوده است. به بنده کافر گناه کار یک چنین عذاب‌هایی که به دلیل نادانی و ناتوانی پیدا می‌شود ظلم است. مثل این که خداوند حیوانی را عذاب کند که چرا گرگ و پلنگ بوده است. سرّ این آیات چیست؟ چگونه می‌توانیم خدای عادل و دانا و توانا را متهم کنیم که سر راه هدایت کفار مانعی می‌تراشد و دل آن‌ها را در غلاف و حجاب قرار می‌دهد تا نتوانند هدایت شوند و در نتیجه به عذاب جهنم مبتلا شوند. برهان طبع قلب و ختم قلوب و کوری قلب چیست؟ آیا این کوری و طبع قلوب مانعی است برای هدایت که به اراده خدا پیدا می‌شود و یا مانعی است به عمل کفار پیدا می‌شود. حقیقت این است که لوح دل انسان مانند همین کاغذهای سفید است که وارد چاپ خانه می‌شود میدان زندگی انسان‌ها همان مطبوعه و یا چاپ خانه می‌باشد و از ابتدای تولد تا روز وفات آن چه را انسان می‌بیند و می‌داند و می‌شنود و عمل می‌کند و آن چه یاد می‌گیرد خواه در مکتب ایمان و تقوا درس بخواند یا در مکتب کفر و گناه تمامی این علم و عقیده‌ها و درس و دانش‌ها که به اراده خود انسان و به سوء اختیار او در لوح دل او ثبت شده مانند همان کاغذی است که از چاپخانه خارج می‌شود گاهی آیات قرآن و کلمات حقه در آن نوشته شده و گاهی تعلیمات گمراه‌کننده کاغذی که از مطبوعه خارج می‌شود محکوم خط نوشته‌هایی است که در آن طبع شده. دل

انسان هم به همین کیفیت. انسانی که از ابتدای زندگی تا انتها این همه خود را در کفر و گناه غوطه ور نموده، این همه فرهنگ های غلط و سخنان گمراه کننده شنیده و یاد گرفته، هرگز حاضر نشده است حرف حقی بشنود و یا اگر شنیده به دل خود راه نداده به مکتب انبیاء بی اعتنایی نموده و تسلیم مکتب کفر و گناه شده آن همه اباطیل و سخنان گمراه کننده در دل او ثبت شده است.

تمامی این خط نوشته ها و ثبت شده ها لوح دل انسان را به صورت کاغذی درآورده که جز کفر و گناه و معصیت و فرهنگ های غلط و اضلال گر در آن جا ثبت نشده است. این ثبت شده ها همان طبع قلب است و یا غلاف ها و پرده هایی است که قلب را احاطه می کند. از دیدن و شنیدن حرف حق کر و نابینا می کند. لوح دل کفار و یا کوری قلب آن ها مانند کوری چشم نیست که با حادثه مرض نابینا شود بلکه مانند زنگ و زنگار آینه است. یعنی حب دنیا و علاقه به مال و ثروت و ظلم و جنایت او را احاطه کرده که حق در نظر او باطل جلوه نموده و باطل به صورت حق درآمده است. اگر این خط نوشته ها و کفر و گناه ها که در دل آن ها ثبت و ضبط شده را از نوع پرده و حجاب می دانی، پرده و حجابی است که به اراده خود آن ها پیدا شده و خودشان لوح دل خود را به خطوط کفر و گناه سیاه کرده اند و جایی و یا راهی برای کتابت ایمان و تقوا باقی نگذاشته اند. آن جا که خدا می گوید: ختم الله علی قلوبهم. ختم به معنای خاتمه تعلیمات خدا و فوت و فن هایی است که شاید دل او را هدایت کند. مثلاً چندین هزار رقم فوت و فن لازم است تا دل انسان کافر روشن گردد. خداوند تمامی آن نقشه ها و فوت و فن ها را برای هدایت انسان به کار می برد تا به آخر می رسد. با کلمه ختم الله نشان می دهد که دیگر نقشه و راهی و تدبیر و سیاستی برای این کافر ندارد. تمامی نقشه های هدایتی خاتمه یافته و به جز گرفتاری به عذاب جهنم چیزی نمانده. پس این طبع ها و غلاف ها و یا غل و زنجیرها و یا اکنه که می گوید: و جعلنا علی قلوبهم اکنه.

همه این ها خط نوشته هایی است که در مکتب کفر و گناه در لوح دل کفار نوشته شده و باز هم مانعی سر راه آن ها برای ایمان و هدایت وجود ندارد. پس بایستی خداوند آن ها را نابود کند که از هدایت آن ها نا امید شده است و یا آن ها را در راه کفر و گناه آزاد گذارد تا به دست خود جهنمی بسازند و در آن جا حبس شوند و شاید باز هم بعد از مدت ها که عذاب الهی را چشیدند تحولی و تنبهی در آن ها پیدا شود، از خدای خود کمک بخواهند تا آن ها را نجات دهد. وقتی دل ها در این حد قرار

گرفت و تنبیهات مرحله اول و دوم سودی نبخشید تنبیهات مرحله سوم می‌رسد که در این آیه یاد آوری شده. می‌فرماید: چون بر کفر و گناه اصرار دارند و آن شکست مرحله اول و دوم هم آن‌ها را زیرک و زرنگ کرده است در مرحله سوم سریع‌تر و شدیدتر از آن دو مرحله به جمع مال و ثروت و خوش گذرانی مشغول می‌شوند خدا نیز زمینه این خوش گذرانی‌ها را برای آن‌ها فراهم می‌کند و دیگر عذاب و ابتلایی برای آن‌ها مقدر نمی‌شود زیرا از عذاب‌های ابتلایی سودی نبردند و متنبه نشدند. عذاب انتقامی برای آن‌ها مقدر می‌گردد. در حالی که غرق فساد و فحشا هستند حادثه‌ای بر آن‌ها وارد می‌شود مانند سیل و زلزله‌ها و یا قتل و کشتار دست جمعی. در آخر آیه مربوط به عذاب انتقامی می‌فرماید: وقتی گرفتار این حادثه‌های بزرگ می‌شوند، اذاهم مبلسون. یعنی در این گرفتاری شدید به جای این که دست به دعا بردارند ابلیس می‌شوند. از رحمت خدا مأیوس می‌شوند این آیه شریفه مصداق پیدا می‌کند که می‌فرماید: و دمرناها تدمیرا.

یعنی آن‌ها را آن‌چنان نابود می‌کنیم که خودشان و تمامی آثار دنیایی‌شان محو شود و اثری برای حیات آن‌ها باقی نماند. لخت و عور و بدون سرمایه انسانی وارد زندگی آخرت می‌شوند و تمامی عذاب‌هایی که در دنیا به وجود آورده و به بندگان خدا ستم کرده‌اند به خود آن‌ها برمی‌گردد. در آیات بعد تا آیه بیست خداوند همین آیه شریفه را تأیید می‌کند که در این آیه آن‌ها را تا مرحله سوم کفر و گناه می‌بیند که از تنبیهات دو مرحله اول نتیجه نگرفته و به کفر و گناه ادامه داده‌اند. در آیه ۱۷ برای آن‌ها نمونه آورده. می‌فرماید: چقدر زیاد جمعیت‌های گذشته را بعد از نوح به هلاکت کشانیدیم. مانند قوم عاد و ثمود زیرا هرگز حاضر نشدند عقیده و اعمال خود را اصلاح کنند. کافی است که خدا کاملاً به حال آن‌ها خبیر و بصیر است و دیگر انتظاری برای برگشت آنان به خط ایمان و تقوا ندارد. پس بایستی با همان دل‌های سیاه به کفر و گناه از دنیا بروند. یک‌چنین مرگی را در حال کفر و گناه هلاکت می‌نامند.

آیه ۱۸ جوابی از یک سؤال مقدر است. آن سؤال این است که گویا بندگان خدا می‌پرسند که ای خدا چرا سر راه کفر و گناه و یا کافر و گناه کار این همه ثروت و نعمت آفریدی بهتر بود کافر و گناه کار را در خلاء مطلق قرار دهی تا به محض این که کافر شدند آب و نانی در اختیارشان نباشد که فریفته دنیا و ثروت دنیا شوند. اگر وضعی به وجود آید که انسان‌ها در راه اطاعت باشند، همه چیز برای

آن ها آماده و فراوان است اما اگر در خط کفر و گناه و معصیت باشند در فقر مطلق قرار می گیرند ذره ای آب و نان در اختیار آن ها نیست. مانند کسی باشند که راه دین و ایمان را ببینند که راهی است به سوی ثروت و نعمت و بی راهه را هم به صورت بیابان ببینند که جز خطر و محرومیت چیزی نیست. آیا بهتر نبود کفار در خلاء مطلق از مال و ثروت قرار گیرند و مؤمنین در نعمت و ثروت تا شاید آن ها هم به طمع مال و ثروت به خط ایمان برگردند و از خدا و پیغمبر اطاعت کنند؟

خداوند در این آیه می فرماید: هر کس دنیا می طلبد ما مال و ثروت و قدرت در اختیار او می گذاریم به دنیا داری مشغول می شود، غرق مال و ثروت و در این مسیر جهنمی روشن می کند. اما کسانی که هدفشان آخرت است و برای آخرت کوشش می کنند تا موفقیت پیدا کنند و ایمان به خدا دارند، خدا ایمان و عمل صالح آن ها را منظور دارد و به زندگی بهشتی می رساند. خداوند هر دو گروه مؤمن و کافر را کمک می کند تا کفر و ایمان خود را به ثمر برسانند و یک جا ثمرات آن را دریافت کنند

در آیه بیست می فرماید: هر دو گروه مؤمن و کافر از لطف خدا بهره مند هستند. خدا هر دو طایفه را یک نواخت و یا کفار را بیشتر مشمول لطف و عنایت خود قرار می دهد. کسی را از لطف خود محروم نمی کند. جواب سؤال بالا که در این دو سه آیه تأکید شده است چیست؟ چرا خداوند به دشمنان خود مال و ثروت می دهد تا آن ها از این مال و ثروت سوء استفاده کنند و بیشتر به کفر و گناه ادامه دهند. جواب این است که ورود به خط بهشت و قبول سازمان علم و هدایت مانند راه هایی که در بیابان ساخته اند نیست تا راه را به چشمشان ببینند، از بی راهه بپرهیزند بلکه ورود به راه دین، ورود به فضای علم و ایمان است. علم و تقوا پیدا کنند، عاقل و با شعور شوند. خود را و خدای خود را بشناسند. دین خدا یک مکتب و دانشگاه است که از مسیر کسب علم و دانش و کسب اخلاق و فضیلت داخل بهشت می شوند. اگر کفار را در فقر مطلق قرار دهیم، در صورتی که مکتب را بپذیرند و به خط ایمان و تقوا درآیند. غنای مطلق باشند. قبول دعوت دین در این صورت به طمع مال و ثروت است. نه کسب علم و معرفت و این قبول همراه با طمع عقل و ایمان آن ها را پرورش نمی دهد. بلکه بیشتر چراغ عقل آن ها را خاموش می کند. دین و بی دینی، فهم و نافهمی است نه جاده روشن و بیابان تاریک. پس کسانی که دین را نپذیرفته اند، این عدم پذیرش مربوط به جهل و نادانی آن هاست و این جهل و نادانی باید برطرف گردد و علم و دانایی جانشین آن شود، تا برطرف شدن جهل و نادانی بایستی فرصت و

مهلت داشته باشند. در این فرصت و مهلت، مال و ثروت و اجازه زندگی که در این مدت عمر دارند، اگر شکر خدا را به جای آورند چقدر خوب است که از فرصتی که داشته‌اند، استفاده کرده و هدایت شده‌اند و اگر به کفر و گناه ادامه دادند، بهتر این است که به نتایج کفر و گناه که همان عذاب‌های جهنم است مبتلا شوند، شاید برگردند. اگر به محض کفر و ایمان در فقر مطلق قرار گیرند حالت ناامیدی در آن‌ها پیدا می‌شود. نه کفر آن‌ها به ثمر می‌رسد تا ضربه کفر آن‌ها را وادار به توبه کند و نه هم ایمان آن‌ها به ثمر می‌رسد که از ابتدا ایمان را نپذیرفته‌اند. پس بهترین نقشه همین است که خداوند دو گروه کافر و مؤمن را کمک کند، وسایل زندگی در اختیار آن‌ها قرار دهد تا مؤمنین ایمان خود را و کفار کفر خود را به ثمر برسانند. آن‌ها از ثمرات ایمان بهره‌مند شده بیشتر شوق و ذوق ایمانی پیدا کنند و کفار نیز از ثمرات کفر ضربه ببینند و رنج و عذاب کفر به آن‌ها برگردد شاید توبه کنند و به خط ایمان و تقوا برگردند.

فصل ۴۲

کیفیت پیدایش درجات علمی و ایمانی در وجود انسان و پیدایش مقامات برپایه آن

درجات.

در آیه بیست و یکم خداوند تفاوت مراتب انسان‌ها را نسبت به یکدیگر در دنیا و آخرت توضیح می‌دهد. می‌فرماید: درست دقت کن و ببین چگونه بین انسان‌ها تفاوت مراتب قرار داده‌ایم. بعضی از آن‌ها را بر بعضی دیگر فضیلت داده‌ایم. نمونه یک‌چنین برتری‌ها که در دنیا مشاهده می‌شود در آخرت هم خواهد بود. درجات آخرتی انسان‌ها نسبت به یکدیگر خیلی بهتر و واضح‌تر است از درجاتی که در دنیا نسبت به یکدیگر دارند. بدیهی است که فضیلت و مراتبی که در این آیه و آیات دیگری نظیر آن یادآوری شده است، برتری در خلقت انسان‌ها نسبت به یکدیگر نیست زیرا خلقت به دست خداوند متعال است. اعمال مردم و اراده آن‌ها در خلقت آن‌ها دخیل نیست. اگر خداوند انسان‌ها را در خلقت ابتدایی مختلف و متفاوت بیافریند تا یکی در خلقت ناقص باشد، نتواند بداند و بفهمد و یا اطاعت کند و دیگری در خلقت کامل تا اطاعت و بندگی برایش آسان باشد، تفاوت مراتب

در این جا مربوط به اراده خدا و خلقت آن ها نسبت به یکدیگراست. یک نفر از آن ها براساس خلقت کامل خود در صدر بهشت جا می گیرد و دیگری براساس خلقت ناقص خود در اعماق جهنم و این یک ظلم فاحش غیرعقلایی است که خداوند از مخلوق ناقص علم و عقل کامل بخواهد و یا از مخلوق کامل علم و عمل ناقص، مثل این است که حیوانات مکلف به دین انسان ها شوند و یا انسان ها مکلف به عمل حیوانات، همه کس بر مدار خلقت خود فعالیت می کنند. اگر خلقت آن ها ناقص باشد قهراً اعمال و افکارشان ناقص است و اگر در خلقتشان کامل باشند اعمال و رفتارشان کامل است. پس براساس عدالت و احسان خداوند متعال که مخصوصاً رفتارشان با انسان ها به کیفیت احسان است نه عدالت خواهی، بایستی قضاوت کنیم که هرکس بر دیگری برتری یافته مربوط به علم و عمل خودش بوده است زیرا خداوند آن جا که از خلقت انسان خبر می دهد، می فرماید: همه انسان ها را کامل خلق کرده و در ساخت و ساز کامل آن ها کوتاهی و مضایقه ننموده ام و همه را یک نواخت به دین خود دعوت نموده ام. پیغمبران و مأمورین خدا هم بین خود و امت خود تبعیض روا نداشته اند که به عده ای محبت کنند و آن ها را پرورانند و از تربیت دیگران مضایقه کنند. خلقت انسان ها طوری است که همه آن ها یک نواخت دعوت دعوت کنندگان را به حق و باطل می فهمند و می توانند بپذیرند و یا نپذیرند. آزادی انسان ها در قبول دعوت و حرکت در خط تکامل قابل انکار نیست. به قول صاحب مثنوی که می گوید :

این که گویی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم

لذا همه کس در برابر کسب فضیلت و یا ترک فضیلت خود را تعریف یا ملامت می نماید. این علم و آگاهی به انسان ها آزادی می دهد، خداوند از هر نعمتی که پایه و مایه فضیلت می شود نمونه ای به هر انسانی داده است. هر انسانی با علم و دانش خود بدی ها و خوبی ها را می شناسد. آزادی دارد که به طرف کسب فضیلت ها و یا ردیلت ها حرکت می کند. خداوند همه جا آماده است به محض این که انسانی گرایش به حق پیدا کند و یا در قلب او خواهشی برای این گرایش پیدا شود. به محض خواهش به او توفیق می دهد. قلب او را به طرف خود می گرداند و او را یاری می کند تا در خط فضیلت ها حرکت کند. کارهای خیر در نظرش خیلی ساده و سبک می شود، از گناه و معصیت وحشت پیدا می کند. برابر استعدادش او را مکلف می کند براساس عقیده ای که به حق و مظاهر حق دارد او را

یاری می‌کند. هرگز او را در یک جوی قرار نمی‌دهد که بین او و جامعه ای که زندگی می‌کند در این گرایش ها و حق طلبی ها تزاخم پیدا شود و نتواند براساس خواست جامعه حرکت نماید.

دین خدا و توفیق الهی را اگر به وزنه هایی تشبیه کنیم که از یک گرم و ده گرم تا میلیون ها تن گسترش پیدا می‌کند، دینی که خداوند از بسیاری انسان ها می‌خواهد و قبول آن دین برایشان آسان است. یکی دو گرم سنگینی دارد که می‌توانند کوچک ترین گرایشی به حق و رعایت عقل و وجدان و رحم و مروت ، گرچه نسبت به حیوانی باشد مستحق بهشت شوند. چنان که می‌فرماید: لا یکلف نفسا الا وسعها.

یعنی هر کس را در برابر استعدادش مکلف می‌کنیم. یک انسانی که عقیده به بت ها دارد و از معارف توحیدی و خدانشناسی محروم مانده است براساس همان عقیده که جاهلانه بت را سجده می‌کند خدا به او اجر و ثواب می‌دهد. خداوند می‌فرماید: این انسان به دلیل احترام به خدای خود، بت را سجده می‌کند زیرا هنوز در مکتب خدا قرار نگرفته که خدای خود را به تفصیل بشناسد. انسان های فضیلت جو خیلی زیادترند از انسان هایی که کاسب رذیلت ها و بدی ها هستند. هرکسی بین خود و خدای خود وجدانی دارد. بیشتر براساس ثضوت وجدان فعالیت می‌کند. هرکسی که در کوچه و خیابان حرکت می‌کند، ندای مظلومی را می‌شنود که تقاضای کمک می‌کند، لا اقل گرایشی در قلب او پیدا می‌شود که کاش می‌توانستم به او کمک کنم. همین گرایش کوچک به قضاوت وجدان خط کسب فضیلت است. امروز گرایش پیدا کرد که کاش می‌توانستم به این مظلوم کمک کنم. فردا خداوند سرمایه ای در اختیار او می‌گذارد تا بر طبق قضاوت وجدان بتواند به مظلوم کمک کند. به همین کیفیت در برابر هر نوع حرکتی به سوی خوبی ها نیرویی در دل او قرار می‌گیرد. تا در انتها مردی یا زنی که با فضیلت است و خدمت را از خیانت بیشتر دوست دارد. از خدمات استقبال می‌کند و از خیانت ها می‌پرهیزد. براساس همین گرایش ها نسبت به کسانی که در آن حد نیستند برتری پیدا می‌کند. در برابر هر نوع عمل خیری و یا نیت خیری لطفی از خداوند متعال قلب او را فرا می‌گیرد. در هر مذهب و ملتی که هست انسانی وارسته از ظلم و جنایت عامل کسب فضیلت شناخته می‌شود. خداوند در این آیه شریفه پیدایش فضیلت ها را به خود نسبت می‌دهد و از رذیلت ها که درکات شناخته شده و به معنای تنزل است سخن نمی‌گوید. جای دیگر هم می‌فرماید: لکل درجات مما عملوا.

یعنی هر انسانی از طریق اعمال خود درجات پیدا می‌کند، نه در خلقت خود. البته خاصیت عمل نیک پیدایش توفیق و زیاد شدن عقل و ایمان است و خاصیت گناه و معصیت به خود واگذار شدن از جانب خداوند متعال. درجات به سوء اختیار انسان پیدا می‌شود و درجات به توفیق خداوند متعال این درجات و درجات بعد از خلقت و بعد از بلوغ، به عقل و معرفت است. نه این که مربوط به خلقت باشد به همین مناسبت انسان ها در دوران کودکی دوسالگی یا سه‌سالگی که هنوز نمی‌توانند آزادانه فعالیت کنند در علم و عقیده یک نواخت هستند. اگر هم گاهی شیطنتی در آن ها پیدا می‌شود آن شیطنت را از پدر و مادر و دیگران یاد گرفته اند. تمامی این درجات و درجات بعد از بلوغ به عقل و معرفت پیدا می‌شود و براساس همین گرایش ها که خاصیت خلقت منظم است عاقبت کار، اکثریت داخل بهشت می‌شوند و اقلیتی در جهنم می‌مانند. با این حساب عقب افتادگی و جلو افتادگی انسان مربوط به خلقت آن ها نیست. بلکه مربوط به سوء اختیار و یا حسن اختیار است. اگر عوامل کسب فضیلت را در برابر عوامل کسب رذیلت قرار دهیم، خواهیم دید عوامل کسب فضیلت هزار است و کسب رذیلت یک. آن هم به دلیل عوامل فقر و طمع و یا جهل و نادانی که بر آن ها حاکمیت پیدا می‌کند و به رذیلت می‌کشاند. همه جا رحمت خداوند بر غضب او سبقت دارد و مظهر این رحمت و غضب همین انسان ها هستند که خدا هر یک را به هزاران عامل کسب فضیلت مجهز نموده و یک عامل کسب رذیلت هم در آن ها نیافریده است. مگر این که تحت تأثیر عواملی مثل جهل و فقر و گرسنگی قرار گیرند.

دنباله بحث گذشته که گفتیم: بذر فضیلت ها در وجود انسان کاشته شده و رذیلت ها بذر و نهالی در وجود انسان ندارد، سوآلاتی پیدا می‌شود که جواب آن سوآلات واجب و لازم است تا در نتیجه معلوم گردد که پیدایش فضیلت ها و رذیلت ها صد درصد به اراده خدا و یا صد درصد به اراده انسان است و یا بگوییم: درصدی به اراده خدا و درصدی هم به اراده انسان واقع می‌شود.

آن چه مسلم است اگر خداوند کمک انسان در کفر و گناه باشد در مجازات کفر و گناه هم شریک انسان خواهد بود. هر چند کمک خدا یک در هزار یا ذره المثقالی در برابر بی نهایت باشد. به همان میزان که ذره ای کمک کفر و گناه بوده در دیوان عدالت خود محکوم به مجازات کفر و گناه خواهد بود. در این جا بر طبق فرمایش حضرت موسی ابن جعفر (ع) تقسیماتی به وجود آمده و فرضیه هایی در تعریف جبر و اختیار داده اند که لازم است شناخته شود. آن حضرت در حدیثی می‌فرماید: اگر کفر و

گناه صد درصد به اراده خدا باشد مسئول مجازات کفر و گناه هم خداوند خواهد بود و این ظلم فاحش است که خداوند انسان ها را بر مدار خلقت خود که به دست خدا بوده مجازات کند و اگر هم بگوییم چند در صدی خداوند متعال کمک کفر و گناه است، باز هم تمامی مجازات و مسئولیت ها به عهده خدا خواهد بود و از نظر این که خدا یک شریک قوی تر می باشد بایستی تمامی کیفرها را به تنهایی قبول کند و انسان ها که شریک ضعیف تر بوده اند صد درصد تبرئه می شوند مانند مرد نیرومند چهل ساله ای که در تخریب خانه مردم از طفل دو ساله ای کمک بگیرد مجازات تخریب را صد درصد به عهده قوی تر می گذارند و ضعیف تر را تبرئه می کنند. این هر دو فرضیه باطل است زیرا با سازمان عدالت خواهی خدا سازگار نیست. مگر این که بگوییم کفر و گناه صد درصد به اراده و آزادی انسان است و ذره ای خداوند تبارک و تعالی کمک انسان در کفر و گناه نیست. می فرماید: و لا یرضی لعباده الکفر. خداوند راضی به کفر و گناه انسان نیست. و ان تشکروا یرضه لکم. اگر شکر خدا را به جای آورید، خداوند راضی خواهد بود.

پس بر طبق این حدیث ذره المثلثالی هم کفر و گناه به عهده خدا نخواهد بود بلکه صد درصد به عهده انسان است و خداوند متعال این همه موانع کفر و گناه سر راه انسان می سازد و برابر آن عوامل تعاون و کمک به ایمان و تقوا ایجاد می کند ولیکن عاقبت شقاوت انسان بر سعادت او غلبه می کند و خود را به جهنم می کشاند.

سؤال اول این است که چه عاملی انسان را به کفر و گناه می کشد. آیا عوامل کفر و گناه چیزی به جز انگیزه ها و اقتضای درونی انسان مانند غریزه غضب و شهوت و غریزه های دیگری که در استخدام غریزه غضب و شهوتند می باشد؟ چرا انسان قوی بر انسان ضعیف غضبناک می شود؟ چرا شهرت و مال و ثروت و ریاست انسان را به ریاست طلبی می کشاند و این ریاست طلبی عامل ظلم و ستم بر علیه کسانی است که مانع پیدایش ریاست هستند. اگر یک چنین غریزه ها و صفاتی که مجموعه آن را امام صادق (ع) به عنوان لشگرهای عقل و جهل معرفی می کند، نبودند انسان شاید مانند قطعه سنگی و یا گیاه و درختی در وضع ابتدایی خود ساکت و صامت بود. نه عامل گناه و معصیت در وجود او بود که او را به کفر و گناه بکشاند و نه هم شاید عامل ایمان و اطاعت که او را به بهشت ببرد. اگر انسان روز قیامت خلقت خود را که به صورت انسان خلق شده و مرتکب کفر و گناه شده به گردن خدا بیندازد

بگویند: بهتر بود که مرا به صورت انسان به این کیفیت خلق نمی کردی. کاش حیوان بودم و یا اصلاً نبودم که اکنون مستحق جهنم باشم. خدایا اکنون که مرا به صورت انسان آفریدی، لازم بود تمامی گزینه ها و مقتضیاتی که عامل شر و فساد بودند در وجود من نمی آفریدی یا اگر آفریدی بخشکانی تا من انسان در درون خود یک چنین عاملی که مرا وادار به کفر و گناه کند نداشتم تا به خط کفر و گناه بروم و عاقبت به سوی جهنم. جواب خداوند متعال به یک چنین سؤالی که چرا چنین عواملی در وجود انسان آفریده که در رأس آن ها شهوت و غضب است چیست؟ جواب این است که اولاً انسان منهای غضب انسان به حساب نمی آید. زیرا نمی تواند پشه ای را از خود دور کند و از خود دفاع نماید. همچنین انسان منهای شهوت هم انسان به حساب نمی آید زیرا حاضر نیست برای لقمه غذایی و یا شربت آبی حرکت کند و از ساده ترین نعمت های خداوند استفاده کند. پس انسان لازم است به این دو عامل شهوت و غضب مجهز باشد تا به سوی جلب نعمت های خداوند متعال در دنیا و آخرت حرکت کند و برابر آن خود را از تمامی خوف و خطرهای زیان و ضررها برهاند. در نتیجه چنان انسانی شود که مطلوب خود و مطلوب خدای خود باشد. در امنیت کامل و آسایش کامل مجهز به بی نهایت ثروت و قدرت.

پس لازم است انسان تمامی گزینه های محرک به سوی جلب نعمت ها و لذت ها را داشته باشد و از طرفی ضررها و خطرهایی که متوجه او می شود با عامل خشم و غضب دفع نماید. الا این که بر خداوند واجب و لازم است این گزینه ها را به سوی خیر و سعادت هدایت کند. چنان که با کلمه لا حول ولا قوه الا بالله خود را تعریف می کند. بین انسان و تمامی ضررها و خطرهای حایل گردد که ضرری متوجه انسان نشود و از آن جمله خطر بزرگی به نام جهنم و از طرفی برای جلب تمامی نعمت ها و لذت ها به انسان قدرت و نیرو بدهد تا برای حرکت در خط تکامل، نعمت، قدرت و نیرو داشته باشد و خود را به انتهای تکامل برساند و خداوند چنین وعده هایی به انسان داده و دو عامل تقویتی نیرومند در وجود انسان و همراه انسان آفریده و یک عامل ضعیف و ناتوان که هزاران شرط و مانع لازم دارد تا بتواند با آن دو عامل قوی مبارزه کند. دو عامل نیرومند و قوی یکی چراغ عقل و معرفت است که در وجود انسان روشن فرموده خانه وجود او را و راه حرکت او را با این چراغ روشن می کند مانند مسافری که در راه روشن حرکت می کند و عامل دیگر اراده خداوند متعال که دائم همراه انسان و کمک انسان

است. دست او را می‌گیرد با صبر و مدارا و آرامش قدم به قدم همراه او کمک او می‌شود تا او را به مقصد برساند و آن عامل ضعیف که در برابر این دو عامل در حد صفر شناخته می‌شود و سوسه‌های درونی انسان است که به نام شیطان شناخته شده. خداوند می‌فرماید: ان کید الشیطان کان ضعیفا.

یعنی مکر و سیاست هوای نفس شما در برابر تدبیر و اراده خداوند متعال بسیار ضعیف است و در عین حال چقدر عامل کمکی سر راه زندگی انسان به وجود می‌آورد که اگر درست دقت کنیم طلب روزی حلال چقدر آسان و طلب روزی حرام چقدر مشکل است. انسان آن جا که نقشه خیانت و سرقت می‌کشد تا فردا از طریق خیانت روزی خود را به دست آورد چند شبانه روز بایستی فکر کند که چگونه و چطور به بندگان خدا خیانت کند. انسانی را بکشد، ثروت او را به جیب بزند و امثال این نقشه‌ها که دائم توأم با خوف و خطر از عوامل مزاحم انسانی و وجدانی می‌باشد ولیکن برای طلب روزی حلال هیچ خوف و خطری او را تهدید نمی‌کند. به محض این که خود را برای کسب روزی حلال آماده می‌کند خداوند وسیله کسب روزی را برای او فراهم می‌کند و اگر هم محیط زندگی طوری باشد که فضای ظلم و ستم و کفر و گناه بر فضای عدالت و تقوی غلبه کند، خداوند مجازات گناهانی را که به دلیل ضعف و ناتوانی و جوّ حاکم از او سر زده، به حساب کسانی می‌گذارد که یک چنین جو حاکمی را به وجود آورده و کسب روزی حلال را مشکل و توأم با رنج و زحمت نموده اند. خداوند از انسان یک عملی که بسیار ساده و سبک است می‌خواهد. بقیه را خودش عهده دار می‌شود. و آن عمل ساده و سبک که بدون رنج و زحمت در اختیار انسان است این است که نیتش خیر و خیر خواه باشد. مشیت و اراده او که از درون وجودش سرچشمه می‌گیرد و مبدأ کار خیر و شر می‌شود. این مشیت و اراده، خیرخواهی و حق‌جویی باشد، مشیت همان خواست ابتدایی انسان است. مثلاً انسان اگر در دریای ژرف و عمیقی گرفتار شود شدت باد و طوفان که همه جا از نظر عوامل ظاهری محکوم به نابودی است ولیکن نیتش همین باشد که کاش نجات پیدا می‌کردم یا خود را نجات می‌دادم. یعنی در درون خود طالب هلاکت نباشد بلکه طالب نجات باشد یک چنین نیتی در وجود انسان رنج و زحمتی ندارد. می‌تواند در فکر خود بگوید: ای کاش نجات پیدا می‌کردم و یا وسیله ای برای نجات در اختیار داشتم و یا قدری از این بالاتر در آن جا که صد درصد عامل هلاکت موجود و عوامل نجات در حد صفر است بگوید: ای خدا نجاتم بده گرچه این خواهش یک انگیزه درونی باشد بدون این که بر

زبان جاری نماید، همان خواهش درونی که بسیار ساده و کم زحمت است منشأ نجات او خواهد بود. در همان حالی که می گوید: ای خدا، نجاتم بده یا نجات پیدا می کند یا می میرد. هم نجاتش دلیل نجات و خلاصی اوست و هم مرگش. مرگش هم به معنای نجات است نه به معنای هلاکت زیرا وظیفه خود را که امید به خدا و طلب نجات بوده است انجام داده و بقیه از او ساخته نیست. به دست خداوند متعال است. اگر نجات او در دنیا مقدر شود بلافاصله امواج دریا می خوابد و یا همان امواج او را مانند پر کاهی بدون رنج و زحمت به ساحل نجات می کشاند. مانند نجات یونس پیغمبر از شکم نهنگ دریا و اگر هم مرگش مقدر شود در همان حالی که می گوید: ای خدا نجاتم بده و یا نیت می کند و می میرد ساعتی دیگر در قیامت در همان حال (نیت و ای خدا، نجاتم بده) زنده می شود. مشاهده می کند که مصیبت ها برطرف شده و گویی آن مرگ عامل بزرگ نجات بوده است که او را از امواج دریا و یا خطرات دیگر به ساحل نجات کشیده است. خداوند در قرآن از انسان فقط یک خواهش و آرزو انتظار دارد که می فرماید: قل الحق من ربکم فمن شاء فليؤمن و من شاء فليکفر.

یعنی فقط مشیت را که همان خواهش درونی می باشد از انسان خواسته است. بقیه را خودش عهده دار شده است و پیغمبر اکرم می گوید: تو راه دین و حقیقت را بر افکار مردم عرضه کن، هر کسی دوست دارد ایمان به خدا بیاورد و یا اگر می خواهد کافر به خدا شود. سر راه کفر او موانع به وجود می آورد و سر راه ایمان جاده ها را هموار می کند و در عین حال مدتی طولانی به مؤمن و کافر مهلت می دهد. از هر حادثه گناهی ضربه ای بر او وارد می سازد. یعنی همان گناه ضربه او خواهد بود و در برابر هر عمل خیری پاداشی به او می رساند. مانند ذوق و نشاط و وجدان آرام و در عین حال منتظر آخرین تصمیم است. تا بعد از شصت، هفتاد سال که در حال انتظار قرار گرفته و کوهی از مسئولیت ها و خطرات را پشت سر خود می بیند. بگوید: ای خدا، نجاتم بده و بمیرد. خداوند برای همین کلمه نجاتم بده به او مهلت داده است. اگر درست دقت کنیم در انتها انسان های کافر و گناه کار محکوم به جهنم بسیار کم هستند و برعکس انسان های مستحق نجات خیلی زیاد. برطبق فرمایش مولی امیرالمؤمنین (ع) که دو آیه را تفسیر می کند یکی آیه: وقفوهم انهم مسئولون. دلالت می کند بر این که همه مسئولند بایستی بازجویی شوند و آیه دیگر به عکس آن که می فرماید: فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان.

یعنی چنین روزی هیچ کس از انس و جن مسئول گناهش نیست و بازجویی نمی شود. مولا(ع) می فرماید

آیه اول مربوط به روز اول ورود به قیامت است و آیه دوم مربوط به رسیدگی بعد از حساب است که خداوند تمامی انسان ها را به جز افرادی نادر مشمول عفو خود قرار می دهد. و آن ها را به زندگی بهشتی می کشاند و تأیید این حدیث و مطالب بالا و تسهیلات عظیم و عجیبی که خداوند برای نجات انسان فراهم نموده حدیثی از امام چهارم (ع) در کتاب احتجاج طبرسی نقل شده است. یک روز آن حضرت با حسن بصری یعنی عابد و زاهد درجه یک اهل سنت و جماعت کنار یکدیگر نشسته بودند با یکدیگر درباره نجات یا هلاک مردم بحث می کردند. حسن بصری عرضه داشت من خیلی مشکل و ممتنع می دانم و یا بسیار نادر می دانم که یکی از این مردم بهشتی شود و از عذاب آخرت نجات پیدا کند. هرکسی را می بینم در حال گناه و معصیت می بینم. امام چهارم (ع) فرمودند: من خیلی مشکل و نادر می دانم که یک نفر از این انسان ها به جهنم کشیده شود و از بهشت محروم بماند. حسن بصری تعجب کرد که چطور یا ابن رسول الله مگر از افکار و اعمال مردم خبر نداری؟ که در چه راهی و در چه خطی حرکت می کنند؟ حضرت فرمودند: تو مردم را با اعمالشان مقابله می کنی و من مردم را با رحمت خدا مقابله می کنم. نجات و هلاک از مسیر عمل و اخلاق انسان ها نیست بلکه از مسیر لطف و رحمت خداست که فرمود: ان رحمت الله واسعه.

یعنی رحمت خدا فراگیر است و چقدر نادر و یا مشکل است که انسانی از این رحمت فراگیر محروم گردد و مشمول غضب خدا واقع شود. فرمایش امام چهارم (ع) بر پایه همین مسئله است که خداوند میلیون ها عامل تحریک و تحرک به سوی نجات و ثواب معین فرموده و عوامل کفر و گناه را بسیار نادر و ضعیف ساخته است پس غریزه های درونی که عامل تحریک و تحرک است در دریای رحمت خدا مستهلک می شود و عاقبت انسان به زندگی بهشتی کشیده می شود و در این راه آیات هفدهم تا بیست و دو یادآوری می شود.

در این آیات خداوند بعد از آن که می فرماید: دلیل هلاکت و بدبختی بعضی از ملت ها آزادی بی حد و حصر آن ها در گناه و معصیت است، یک نمونه تاریخی برای انسان های زمان ذکر می کند. می فرماید چقدر زیاد در تاریخ گذشته جمعیت هایی که آلوده به کفر و گناه بوده اند هلاک نمودیم و دلیل هلاکت آن ها فقط آگاهی و بصیرت خداوند به کفر و گناه آن ها بود و همین آگاهی و بصیرت خدا دلیل محکومیت آن هاست. زیرا خدا هرگز حقیقتی را برخلاف آن چه هست نمی بیند و نمی داند. علمی که

صد در صد مطابقت با واقعیت ها دارد و ذره ای اشتباه در کار نیست. علم خداوند متعال است و در آیه هیجده دلیل مجهز نمودن کفار را به سرمایه و وسایل زندگی ذکر می کند و می فرماید: هر کس در زندگی خود صد درصد طالب دنیا باشد آخرت را قبول نداشته باشد ما او را به حال خود رها نمی کنیم بلکه تمامی سرمایه ها و وسیله های موفقیت را در اختیار او می گذاریم. تا کمبودی نداشته باشد و برای چیزی معطل نشود. او تمامی این سرمایه ها و تجهیزات را در راه جهنم سازی مصرف می کند. به جای این که با این سرمایه ها راه خیر و سعادت را انتخاب کند و راه خدمت به مردم را برای جلب محبت همه این قدرت ها را صرف جهنم سازی می کند. عاقبت جهنم را روشن می کند و خود او در حالی که مورد ملامت تمامی انسان ها و طرد از همه جامعه ها شده است در جهنم سقوط می کند. دلیل جهنم سازی کفار این است که آن ها برای حفظ سرمایه و قدرت و ریاست خود اجبار دارند خود را به اسلحه های مجهز کنند تا با آن اسلحه ها بتوانند ضعفا را زیر سلطه خود در آورند تا اگر مخالفت می کنند آن ها را نابود کنند و اگر هم اطاعت کنند در استثمار آن ها باشند و آخرین اسلحه ای که خود را به آن مجهز می کنند آتش است. مخصوصاً آتش های هسته ای که در قرآن فلق نامیده شده است. یعنی شری که به دست انسان شکوفا می شود و حیات بشریت را در محاصره خود قرار می دهد. این آتش های هسته ای را که جهنم نامیده شده، خودشان روشن می کنند و بی نهایت منفور جامعه و ضعفا قرار می گیرند. زیرا مردم می بینند که این ابر قدرت ها برای چند روزی ادامه حیات این همه انسان ها را کشته اند و سوزانیده اند خداوند همه جا ساخت جهنم و روشن کردن آتش جهنم را به کفار نسبت می دهد و می فرماید: جهنم یصلونها یوم الدین.

یعنی در روزگاری که عوامل حاکمیت دین فراهم می شود و بایستی حکومت دینی برقرار گردد، در یک چنین روزگاری خودشان آتش جهنم را روشن می کنند. بدیهی است که حق جویی و عدالت طلبی جامعه ها، عاقبت عرصه را بر ابر قدرت ها تنگ می کند و ادامه حیات و زندگی را بر آن ها مشکل می سازد. در این وضعیت که در تنگنا قرار گرفته اند چاره ای ندارند جز این که یا مسلمان شوند و صلح جهانی اسلامی را بپذیرند و یا متوسل به جنگ و کشتار شوند. زیرا روحیه کفر و گناه با اسلام خواهی و عدالت طلبی سازگار نیست. در نتیجه آتش های هسته ای را روشن می کند. آتشی است که بشریت را فرا می گیرد. موشک های قاره پیما حامل بمب های هسته ای معلوم است که چه حادثه هایی

به وجود می‌آورد. و در اخبار علایم ظهور نوشته اند پیش از ظهور آن حضرت یک جنگ جهانی به وجود می‌آید که یک سوم یا پنج هفتم جمعیت دنیا کشته می‌شوند و یا می‌میرند و یک سوم و یا دو هفتم علیل و مریض باقی می‌مانند. خداوند در همین سوره شریفه از این جنگ خبر می‌دهد. می‌فرماید: و ان من قریه الا ونحن مهلكوها قبل يوم القيامة او معذبوها عذابا شديدا كان ذلك في الكتاب مسطورا یعنی پیش از قیامت، شهر و دهی بر روی کره زمین باقی نمی‌ماند جز این که ما آن‌ها را یا هلاک می‌کنیم و یا به سخت‌ترین عذاب مبتلا می‌نماییم. این تقدیر در کتاب خدا نوشته شده است. از آن گریزی نیست.

این آیه شریفه مربوط به همین جنگ‌های هسته‌ای است که خداوند علامت‌های دیگر آن را در سوره دخان و سوره همزه ذکر فرموده است. در سوره دخان می‌فرماید: آتشی است که بشریت را احاطه می‌کند و در سوره همزه می‌فرماید: آنها علیهم معصده، فی عمد ممدد.

یعنی آن آتش کفار را در همان ستون‌های سر به فلک کشیده و یا ساختمان‌های آسمان خراش، محاصره می‌کند. بدیهی است جنگی که در آن پنج هفتم کره زمین نابود شوند به جز همین جنگ‌های هسته‌ای به وسیله موشک‌های قاره‌پیما چیز دیگری نیست. عاقبت کفار متوسل به همین آتش‌ها می‌شوند به خیال این که مسلمان‌ها را نابود می‌کنند. این آخرین جنگ است و همین آتش جهنم است. استیصال جهانی به وجود می‌آید. ضجه و ناله جهانی پیدا می‌شود ابرقدرت‌ها متلاشی می‌شوند و طبق آیه سوره قارعه پشم آن‌ها زده می‌شود. و تكون الجبال كالعهن المنفوش.

امام زمان (ع) قیام می‌کند و با قیام ایشان زندگی آخرت دایر می‌گردد. زنده‌ها و مرده‌ها به پای میز محاکمه کشیده می‌شوند آتش‌هایی که به جان مردم انداخته‌اند و آن‌ها را سوزانیده‌اند به اراده قاهره اولیاء خدا به خودشان برمی‌گردد و در وجودشان متمرکز می‌شود. لذا خداوند همه جا پیدایش جهنم را به کفار نسبت می‌دهد و می‌فرماید: ما وظیفه داریم هر دو طایفه کافر و مؤمن را مجهز کنیم، وسیله و سرمایه در اختیار آن‌ها قرار دهیم. تا کفار به انتهای کفر خود که جنگ‌های هسته‌ای می‌باشد برسند، شاید پشیمان شوند. به سوی خدا و اولیاء خدا برگردند. اگر هم پشیمان نشدند مستحق عذابی هستند که خود ساخته‌اند. در آیه بیست می‌فرماید: هر دو طایفه مؤمن و کافر را کمک می‌کنیم و از کمک خود مضایقه نداریم. زیرا کفار در راه کفر و فساد مدعی اصلاح جامعه بشریت می‌باشند. اگر به مقصد

خود نرسند و مجهز به وسایلی که می‌خواهند نشوند اعتراض می‌کنند که ای خدا، اگر به ما کمک می‌کردی و به ما سرمایه می‌دادی تا مانند پیغمبران بتوانیم کمک کنیم، دنیا را اصلاح می‌کردیم و عدالت جهانی دایر می‌کردیم. خداوند برای این که چنین سخنی نگویند و در لباس محکومیت خود را حاکم ندانند این همه سرمایه و وسیله در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد ولیکن آن‌ها با این سرمایه‌ها به جایی بهشت سازی جهنم می‌سازند.

در آیه بیست و یک خداوند از پیدایش درجات عالم آخرت و برتری‌های انسان‌ها بر یکدیگر بحث می‌کند. می‌فرماید: در زندگی انسان‌ها فکر کنید که این‌ها در ابتدای تولد و ورود به زندگی دنیا یک نواختند. یک نوعند و مساوی و برابر یکدیگرند ولیکن در مسیر زندگی از طریق علم و عمل و برخورد با یکدیگر و حوادث روزگار با یکدیگر تفاوت درجه پیدا می‌کنند. بعضی از آن‌ها که در خط ایمان و تقوی حرکت می‌کنند به کسب علم و فضیلت مشغولند در اعلی‌علیین قرار می‌گیرند و بعضی در اسفل السافلین. ابتدا تفاوت درجاتی که در زندگی دنیا با یکدیگر دارند یادآوری می‌کند و بعد تفاوت درجات آن‌ها را در زندگی آخرت. می‌فرماید: تفاوت درجات انسان‌ها و برتری آن‌ها با یکدیگر در عالم آخرت محسوس‌تر است. نکات جالب در این آیه شریفه دلایل پیدایش درجات و فضیلت‌دنیایی انسان‌ها نسبت به یکدیگر است و لطیفه دوم تفاوت درجات عالم آخرت. در زندگی دنیا فضیلت بعضی انسان‌ها را نسبت به بعضی دیگر بیان می‌کند و از درجات آن‌ها در زندگی دنیا اسمی نمی‌برد ولیکن در زندگی آخرت تفاوت درجات را و تفاوت فضیلت بعضی را نسبت به بعضی دیگر یادآوری می‌کند. فضیلت عبارت است از آن درجات و مراتب روحی و علمی و عملی مردم نسبت به یکدیگر. انسان‌هایی که مجهز به علم و تقوی هستند. درجات ایمان آن‌ها نسبت به یکدیگر تفاوت دارد و در علم و تقوا نسبت به یکدیگر برتری دارند. این برتری‌ها و فضیلت‌های دنیایی خیلی محسوس نیست. چه بسا دانشمندان دارای ایمان و تقوی و علم و دانش در زندگی دنیا گمنام هستند و شهرت اجتماعی ندارند. کسی آن‌ها را نمی‌شناسد و باز دیگران که دارای فضیلت و تقوا نیستند و بلکه کافر و منافق هستند در اوج شهرت و ریاست قرار می‌گیرند و بهترین انسان‌ها نا شناخته زندگی می‌کنند و گاهی هم تا اندازه‌ای خداوند برتری انسان‌ها را در زندگی دنیا به نمایش می‌گذارد. گرچه در رأس جامعه و حکومت نباشند مانند پیغمبران که دارای معجزه هستند و همچنین

دارای علم و فضیلت. با سلاطین و پادشاهان مبارزه می‌کنند و پیروز می‌شوند و یا علما و دانشمندانی که شهرت اجتماعی پیدا می‌کنند و علم و عمل خود را در مسیر خدمت به مردم صرف می‌کنند ولیکن برتری انسان‌ها در زندگی دنیا غالباً مستور و غیرمحسوس است. خداوند در سوره واقعه یکی از خصایص قیامت را به این کیفیت تعریف می‌کند. می‌گوید: خافضه رافعه.

یعنی زندگی قیامت، انسان‌ها را به کیفیت محسوس بالا و پایین می‌برد. بعضی‌ها که در دنیا گمنام و غیر مشهور بوده، جزء ضعفا و مستضعفین در مقام حکومت و سسلطنت آخرت قرار می‌گیرند و عده‌ای که در دنیا در رأس قدرت و سلطنت بوده‌اند در اسفل‌السافلین و پایین‌ترین درجات قرار می‌گیرند. مولا امیرالمؤمنین (ع) روزی که به خلافت ظاهری رسیدند و مردم با آن بزرگوار بیعت کردند. روی منبر فرمود: درحکومت من جلو افتاده‌ها عقب می‌افتند و عقب افتاده‌ها جلو می‌افتند لذا این شهرت‌ها و ریاست‌های اجتماعی دنیایی قابل اعتماد و قابل اطمینان نیست، نه کسانی را که مردم بد شناخته‌اند و از آن‌ها بد گفته‌اند چنان هستند که شهرت دارند و نه هم کسانی که شهرت و ریاست اجتماعی دارند چنان هستند که شهرت دارند. زیرا انتخابات و انتصابات دنیا صد درصد مطابق حقیقت نیست. گاهی بهترین انسان‌ها بدترین شناخته می‌شوند و بدترین انسان‌ها بهترین ولیکن زندگی آخرت چنین نیست. انتخابات و انتصابات عالم آخرت بر مدار حقیقت ایمان و تقوا می‌چرخد. هرکسی چنان که هست شناخته می‌شود و به مقامی انتخاب می‌شود که صد درصد لایق آن می‌باشد. گاهی یک زن و شوهر با یکدیگر تفاوت ایمان و فضیلت دارند. زن دارای صد درجه ایمان و فضیلت و مرد یک درجه یا چند درجه کمتر، اختیارات زندگی و مدیریت زندگی به زن واگذار می‌شود و شوهر به شفاعت همسر پذیرفته می‌شود و همین‌طور فرزندی در صد درجه ایمان و فضیلت، پدر و مادری در درجات پایین‌تر، ریاست و مدیریت به فرزندان واگذار می‌شود پدر و مادر به شفاعت فرزند داخل بهشت می‌شوند. تفاوت درجات در عالم آخرت به میزان وابستگی جمعیت‌ها به یکدیگر است. یک نفر از ایمان و تقوا صد نفر را به دین خدا دعوت و هدایت نموده اجازه پیدا می‌کند آن صد نفر را به بهشت ببرد و آن دیگری هزار نفر و یا ده هزار نفر را به دین خدا هدایت نموده و از برکات وجودی خود آن‌ها را بهره‌مند کرده است، اجازه پیدا می‌کند آن هزار نفر را با خود به زندگی بهشتی برساند و از آن‌ها شفاعت کند. تفاوت درجات انسان‌ها در عالم آخرت براساس فیض رسانی آن‌ها در دنیا به

مردم و براساس تربیت و هدایت دینی آن ها پیدا می شود. یک پیغمبر با امتی که مثلاً ده میلیون نفر هستند داخل بهشت می شود. بر آن ده میلیون نفر سلطنت می کند و پیغمبر دیگر با امت دیگر به صد میلیون نفر می رسد که آن ها را به دین خدا هدایت نموده و از برکات و جودی خود آن ها را بهره مند ساخته است او بر صد میلیون نفر بهشتی حاکمیت پیدا می کند. همین طور دز رندگی آخرت ملاک برتری ها و تفاوت درجات قلت و کثرت نفراتی است که به هدایت و شفاعت یک انسان مؤمن داخل بهشت شده اند. در این میان پیغمبر اسلام که رحمت عالمیان شناخته شده در رأس تمامی امت ها و ملت ها قرار می گیرد. زیرا جمعیتی که به شفاعت و هدایت آن بزرگوار بهشتی شده اند خیلی زیادتر و بیشتر از جمعیتی است که به وسیله پیغمبران گذشته هدایت شده اند. بلکه آن پیغمبران و امت های آنان هم به شفاعت پیغمبر آخرالزمان داخل زندگی بهشتی می شوند. به همین کیفیت تفاوت درجات و مقامات اهل آخرت از مسیر خدمات به بندگان خدا و هدایت آن ها به دین خدا حاصل می شود. فقیر ترین انسان ها در عالم آخرت همان کسی است که فقط خودش بهشتی شده و وارد زندگی بهشتی گردیده است. نتوانسته است به کسی خدمت کند تا بتواند از کسی شفاعت کند، پس نظر به این که درجات و مقام های عالم آخرت در نظر تمامی اولین و آخرین معلوم و مشهور است هر کسی در برابر تمامی انسان ها چنان که هست شناخته می شود در این آیه شریفه می فرماید، درجات و فضیلت های عالم آخرت از درجات و فضیلت های عالم دنیا خیلی واضح تر و معلوم تر است. البته ملاک درجات و فضیلت علم و ایمان است. هر کس معرفتش به خدا و اولیاء خدا بیشتر باشد، بهتر و بیشتر بندگان خدا از برکات و جودی او استفاده می کنند.

دلیل دیگر بر بهتری و بزرگ تری درجات انسان ها در عالم آخرت این است که آخرین افراد مؤمنی که در زمان آن ها زندگی آخرت افتتاح می شود، اولین انسان ها در آخرت شناخته می شود و اولین انسان ها که در ابتدای زندگی دنیا به وجود آمده اند خواه از نوع پیغمبران باشند و یا از گروه مؤمنین. در زندگی آخرت آخرین انسان ها شناخته می شود، شاید انسان ها این طور فکر می کنند که هر کس در ابتدای زندگی دنیا به وجود آمده و از دار دنیا رفته است پیش از کسانی داخل بهشت می شود که بعد از او به دنیا آمده و از دنیا رفته است. دوره زندگی دنیا را به قرن های ابتدایی و متوسطه و نهایی تقسیم کنید و قضاوت مردم را براساس همین تقسیمات از نظر زندگی آخرتی به حساب آورید. قرن

اول مانند دوران آدم ابوالبشر تا نوح پیغمبر، زودتر از قرن دوم به دنیا آمده و زودتر از دنیا رفته‌اند و چون زودتر از دنیا رفته‌اند، زودتر هم داخل زندگی بهشتی شده‌اند و بعد از آن‌ها قرن دوم و سوم تا آخرین قرنی که متصل به ظهور امام زمان(ع) می‌شود و زندگی آخرت افتتاح می‌گردد، آخرین امتی هستند که داخل بهشت می‌شود. این ملاک قضاوت مردم است که هرکس زودتر از دنیا رفته است، زودتر وارد بهشت می‌شود و آن‌ها که دیرتر از دنیا رفته‌اند، دیرتر به بهشت می‌روند لیکن واقعیت به عکس این است. واقعیت این است که آخرین قرن متصل به ظهور امام زمان(ع) و افتتاح زندگی آخرت اولین قرنی است که داخل بهشت می‌شود و اولین قرنی که در زندگی دنیا به وجود آمده و پیش از قرون دیگر از دار دنیا رفته، آخرین قرنی است که داخل زندگی بهشتی می‌شود. روایت از پیغمبر اکرم (ص) مشهور است که فرمودند: تا من و امت من داخل بهشت نشویم، پیغمبران گذشته و امت‌های آن‌ها داخل بهشت نمی‌شوند. برای روشن‌تر شدن مطلب مثالی می‌زنیم. فرض کنید جمعیتی در یک قطار مسافرتی و یا وسیله‌های دیگر به طرف شهری حرکت کرده‌اند. در میان راه عده‌ای از آن‌ها می‌خوابند و عده‌ای بیدارند تا روزی که به مقصد می‌رسند. آن‌جا که به مقصد رسیدند و پیاده شدند در اولین مرتبه بیداران وارد شهر می‌شوند یا خوابیدگان؟ البته آن‌ها که بیدارند داخل شهر می‌شوند و خوابیدگان را هم بیدار می‌کنند و می‌گویند: حرکت کنید رسیدیم، رسیدیم. شما هم این جمعیت عظیم بشریت را که مانند کاروانی در خط ترقی و تکامل حرکت می‌کند مانند همان مسافرین قطار در نظر بگیرید. زندگی آخرت در انتهای تکامل فکر و استعداد بشر به وجود می‌آید و آخرت مانند ثمراتی است که در درخت پیدا می‌شود. دوران زمختی و کالی خود را می‌گذرانند تا می‌رسد و قابل استفاده می‌شود. همه جا برگ‌ها و گل‌ها و میوه‌های نارس پیش از ظهور میوه‌های رسیده پیدا می‌شود. دوران ناری و کالی میوه‌ها بر دوران رسیده شده و پختن آن‌ها مقدم است. انسان‌ها به همین کیفیت. افکار قرون آینده از افکار قرون گذشته پخته‌تر و پیشرفته‌تر است. آیندگان مجموعه علم و دانش گذشتگان و تحقیقات آن‌ها را فرا گرفته‌اند در فکر خود و کتاب‌های خود جمع‌آوری نموده‌اند و خودشان هم در دوران زندگی علم و دانشی و تجربه‌ای بر علوم گذشتگان افزوده‌اند و این مجموعه را تحویل نسل آینده داده و از دنیا رفته‌اند. نسل آینده هم به همین کیفیت علاوه بر آن‌چه از گذشتگان فرا گرفته‌اند و به فکر خود سپرده‌اند محصول دانش و تجربیات خود را بر آن افزوده و باز

این مجموعه را به نسل بعد از خود تحویل داده و از دنیا رفته‌اند. آخرین نسل متصل به ظهور امام زمان (ع)، مجموعه ای است از تمامی علوم و دانش های گذشته و تجربیات و تحقیقات آن ها و آن چه خود دانسته و فهمیده است و آخرین فهمی که در جامعه بشریت به وجود می‌آید که فهم کامل به حساب می‌آید و برپایه آن زندگی آخرت افتتاح می‌شود. این آخرین قرن و آخرین فهم به منزله دروازه ظهور تمدن اسلامی و مدینه فاضله به رهبری امام زمان (ع) است. آخرین نسل نسلی است که کرسی حکومت خدا و اولیاء خدا خواهد بود و این آخرین نسل افرادی هستند که درهای ورودی و ظهور امام زمان (ع) را بر پایه فکر و استعداد خود به روی آن حضرت می‌گشایند و آن حضرت ظاهر می‌شود و با ظهور ایشان زندگی آخرت افتتاح می‌گردد. بهشت موعود همان حکومت امام زمان (ع) است. زیرا آن بزرگوار در حکومت خود این وسایل دنیایی و کیفیت زندگی دنیایی را که توأم با رنج و زحمت و مشقت و مصیبت بوده، رها می‌کند و زندگی مردم را بر مدار کیفیت زندگی آخرتی و بهشتی به وجود می‌آورد. کار و کاسبی‌ها، این عمران و آبادی‌ها که به وسیله افراد بشر به وجود آمده و یا تمدن‌هایی که انسان‌ها به وجود آورده‌اند، عده‌ای را بالا برده‌اند و عده‌ای را در پایین گذاشته‌اند همه این‌ها تعطیل می‌شود. زندگی مردم بر پایه اراده اعجازی و کن فیکونی خدا دایر می‌گردد. به کیفیت حاکمیت انسان بر طبیعت، نه حاکمیت طبیعت بر انسان. حاکمیت انسان‌ها بر طبیعت مانند حاکمیت خداوند متعال است، لذا خلقت آن‌ها اولاً به تدریج واقع می‌شود و ثانياً گاهی ناقص متولد می‌شوند که عوامل طبیعی یک چنان نقصی را در آن‌ها به وجود می‌آورد، این همه مرض‌ها پیدا می‌شود و بعد از مدتی از مسیر همین حاکمیت طبیعت، بهبودی حاصل می‌گردد و عاقبت هم عوامل طبیعی و مزاجی بر انسان‌ها حاکمیت می‌کند و آن‌ها را به دیار مرگ سرازیر می‌کند. به همین کیفیت پیدایش ارزاق و میوه‌ها و موفقیت‌های دیگر به میزانی است که انسان‌ها بتوانند عوامل طبیعت را مهار کنند و به اختیار خود درآورند و اما زندگی آخرت به عکس این است. انسان‌ها مانند خدای خود حاکم بر طبیعت هستند و سازندگی آن‌ها نمونه سازندگی خداوند متعال است و نمونه‌های این سازندگی معجزاتی است که در تاریخ به وجود آمده. آن‌جا که عیسی پیامبر مرده را زنده می‌کند و یا حضرت موسی با اراده قاهره خود ظرف دقیقه‌ای خیابان‌های دریایی باز می‌کند، امت خود را عبور می‌دهد و دشمن را در دریا غرق می‌کند. این معجزات از طریق حاکمیت انسان بر طبیعت ظاهر می‌گردد. معجزات انبیاء همه از

این قبیل است. در دوره امام زمان (ع) صنایع بشری و سازندگی انسان ها تعطیل می شود، همه جا سازندگی الهی حاکم است.

خداوند از ارزاق و برکات زندگی آخرت تعبیر به نهر جاری می کند. می فرماید: انهار من عسل مصفی و انهار من خمر لذت لشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه. و یا در تعریف زنده شدن انسان ها می گوید: انا انشاهن انشاء و جعلنا هن ابه کارا.

یعنی زنان و مردانی که در سنین پیری از دنیا رفته اند. زیبایی و جوانی خود را از دست داده اند، ما فوری آن ها را به صورت بهترین پسران و دختران جوان زنده می کنیم و یا درباره کثرت میوه جات سخن می گوید می فرماید: عطاء غیر مجذوذ.

یعنی میوه های بهشت بدون این که از یکدیگر پاره شود و کم گردد در اختیار مردم قرار می گیرد. این است اراده حاکم بر طبیعت. وسایل موجود در زندگی دنیا در عالم آخرت وجود ندارد. پس نسلی که زمینه ظهور امام زمان (ع) است و تحویل امام زمان (ع) داده می شود، اولین نسلی است که داخل بهشت می گردد. همان طور که در زندگی دنیا فرزندان تحویل پدر و مادر داده می شود، پدر و مادر اول وارد زندگی شده و بعد فرزندان به آن ها ملحق می شوند، در زندگی آخرت به عکس این است. اول فرزندان وارد زندگی بهشتی می شوند، بعد به شفاعت و خواهش آن ها پدر و مادر زنده می شوند و داخل بهشت می گردند. پس آخرین قرن و آخرین نسل از جامعه بشریت اولین قرنی هستند که وارد زندگی آخرت می شوند.

در این جا کیفیت پیدایش درجات آخرت واضح و روشن می گردد که چگونه آن درجات بالاتر و بزرگ تر است

درجات عالم آخرت دو نوع سرمایه لازم دارد. یک نوع آن سرمایه های وجودی مانند علم و معرفت و ایمان و روحانیت، یعنی روحیه انسان ها بسیار قوی می شود، اگر قدرت روحی و روحیه را تشبیه به نیروی برق کنیم که ولتاژ آن بالا و پایین می رود، از چراغ یک شمعی گرفته تا چراغی برابر خورشید، نیروی روح و روحانیت انسان به همین کیفیت بالا و پایین می رود، الآن برابر روح و روحانیتی که داریم، این مقدار کار و فعالیت از ما ساخته است. مثلاً سی کیلو و یا چهل کیلو بار سنگین برمی داریم یا در دویدن و راه رفتن به میزان معینی با جاذبه زمین مبارزه می کنیم و یا اگر در برابر سیل و زلزله

قرار گرفتیم، این نیروهای طبیعت بر ما حاکمیت دارد. ما را این طرف و آن طرف می‌پراند ولیکن زمانی که نیروی روح و روحیه ما بالا می‌رود، آن قدر نیرو و قدرت در بازو یا بدن ما پیدا می‌شود که می‌توانیم کره بزرگی مانند زمین را جا به جا کنیم. در حالات مولی امیرالمؤمنین (ع) نوشته‌اند که روزی جمعی آن حضرت را مشاهده کردند که قرص نان جو را با فشار زانو می‌شکند، مثل این است که پنجه دستش قدرت ندارد، از زانوی خود کمک می‌گیرد. عرض کردند یا امیرالمؤمنین، حالات شما خیلی عجیب و عظیم است، مگر این دست‌ها همان دست‌های پر قدرتی نیست که در خیبر با آن سنگینی را برکنند و به جای سپر از آن استفاده کرد و حالا قرص نان جو را با فشار زانو می‌شکند. حضرت فرمودند: قلعت باب خیبر به قوه ربانیه لا به قوه جسدانیه.

یعنی من در خیبر را با نیرویی که خدا به من بخشید از جا کندم نه با نیروی معمولی بدن و باز حضرت مجتبی (ع) در تعریف آن حضرت می‌فرمایند: پدرم وقتی وارد میدان جنگ می‌شد، جبرائیل در دست راست او قرار می‌گرفت و میکائیل در طرف چپ و عزرائیل هم پیشاپیش حرکت می‌کرد و جان دشمنان او را می‌گرفت، این جبرائیل و میکائیل در بازوی راست و چپ همان نیروهای مجرد هستند مانند نیروی برق که در دست و بازوی آن حضرت قرار می‌گیرند.

نیروی برق یک شعاعی از آن نیروهای مجرد است که خداوند به عنوان یک نمونه کوچک در رعد و برق آن را به نمایش می‌گذارد و یا انسان‌ها از آن استفاده می‌کنند. این نیروهای مجرد تا بی نهایت انسان‌ها را قوی و نیرومند می‌کند و با این قدرت‌ها حاکمیت بر کاینات پیدا می‌کند. اگر انسان‌ها چندین برابر نیروی جاذبه زمین نیرو داشته باشند جاذبه در برابر آن‌ها خنثی و بی اثر می‌شود، آن‌ها زمین را همراه خود می‌برند، نه این که زمین آن‌ها را به طرف خود جذب کند، درجات آخرت از نوع قلت و کثرت نیروها و روحیه‌هایی است که در وجود انسان‌های آخرتی قرار می‌گیرند و اما سرمایه دوم علم و معرفت است، انسان‌ها به دلیل قلت و کثرت، معرفت به خدا و اولیاء خدا و مصالح و مفاسد زندگی درجه و مقام پیدا می‌کنند. هر که ایمان و عرفانش بالاتر است به خداوند نزدیک تر است. بر انسان‌هایی که در آن درجه قدرت و معرفت نیستند، حاکمیت پیدا می‌کند. حاکمیتی مانند حاکمیت خدا و اولیاء خدا، نه حاکمیت زور و قلدری، حاکمیتی توأم با معرفت و محبت، در این جا قدرت انسان‌های اول و انسان‌های کامل برابر قدرت ماسوی الله است، فقط خدا بر آن‌ها تفوق و

برتری دارد. و ما سوای خدا در درجات بعد از آن ها هستند. این دو سرمایه یکی قدرت های روحی و بدنی و دیگر علم و معرفت و آشنایی به مصالح و مفاسد، ملاک درجات عالم آخرت است. در زندگی آخرت مثلاً یک نفر انسان برابر قدرت و معرفت خود ممکن است بر میلیون ها انسان دیگر حاکمیت پیدا کند، چنان که خدا این وعده را در کتاب خود می دهد، و اذا رایت ثم رایت نعیمًا و ملک کبیرًا. یعنی وقتی آن جا زندگی بهشتی را ببینی و در زندگی بهشتی وارد شوی خواهی دید که نعمت فراوان و سلطنتی بسیار بزرگ در اختیار تو قرار می گیرد، در این جا همان انسانی که حاکم بهشتی به حساب می آید، آن چنان که بر کودکی مسلط است، بر همان میلیون ها نفر انسان های وابسته به خود تسلطی رحیمانه و رؤفانه دارد، نه تسلطی متکبرانه و جابرانه. امام های معصوم (ع) که در راس آن همه جمعیت هستند بر همه آن ها حاکمیت دارند. آن چنان که بهشت و اهل بهشت در اختیار آن ها هستند، جهنم و اهل جهنم در اختیارشان می باشند، به این مناسبت گفته اند که: مولا امیرالمؤمنین (ع) قسیم الجنة و النار است.

آیه بیست و دو این سوره مخصوصاً به رسول خدا سفارش می کند که با خدای واقعی و خالق خود خدای دیگری را نپذیرد و مخلوقی را به جای خالق خود حاکمیت ندهد که در این صورت مذموم و مخذول خواهد بود. مذموم از کلمات ذم و مذمت است. مذموم به کسی می گویند که عیب های روحی و فکری دارد، آبرو و عزت ندارد، هرکسی به خود اجازه می دهد که او را مذمت و ملامت کند، مخذول هم به کسی می گویند که یار و یآوری ندارد، بر کسی حقی ندارد، بر فرزندان خود حق پدری و مادری ندارد که از آن ها انتظار کمک و نصرت داشته باشد. و این ذم و خذلان مستقیماً مربوط به کفر و بت پرستی می باشد. انسان به جای خدا مخلوقی را می پرستد، کافر به خدا می شود و لطف و رحمت خدای خود را از دست می دهد. وقتی که لطف و محبت خدا از انسان سلب شد و مخصوصاً در زندگی آخرت کسی پیدا نمی شود که بتواند به انسان رحم کند و یا به او کمک نماید و یا یار و ناصر او باشد، از نظر نقص روحی و ایمانی در حد حیوانات قرار می گیرد و از نظر خذلان و رسوایی و غربت و تنهایی در حد میمون ها و یا حیوانات منفور دیگر. تمامی عزت ها و حرمت ها و ارزش ها از مسیر ارتباط به خدا و اطاعت او قابل ظهور است زیرا او منبع و مبدأ تمامی برکاتی است که در دنیا و آخرت نصیب بندگان می شود.

آیات بعد از ۲۳ تا ۲۴ مربوط به حقوق پدر و مادر است. مسئله حقوق و حق شناسی یکی از مسائل مهم دین مقدس اسلام است. و بلکه می شود گفت: کل اسلام است. یعنی اسلام قانونی وضع نمی کند و دستور نمی دهد، مگر این که مصلحت و نتیجه آن دستور حق شناسی است و مفسده نواهی الهی هم تضييع حقوق است. حقوق انسان ها بر یکدیگر سه نوع است.

یکی حقوق مالی و مادی، حق انسان ها بر طبیعت و حق طبیعت بر انسان ها. دوم حقوق انسانی روابط انسان ها با یکدیگر و دوستی و محبت آن ها با یکدیگر. سوم حق انسان ها بر خداوند متعال و حق خداوند متعال بر انسان ها.

در این میان محور تمامی حقوق مالی و مادی و انسانی و الهی فقط انسان است. اگر انسان نبود حقی در عالم قابل ظهور نبود. زیرا ماسوای انسان که خداوند متعال و یا موجودات دیگر باشند بین خدا و ما سوای انسان حقی قابل ظهور نیست. مثلاً جمادات و نباتات و یا حیوانات چه حقی می تواند بر خدا داشته باشند. پیدایش حقوق محصول علم و معرفت است، اشیاء که فاقد علم و معرفت هستند حقی را نمی فهمند تا حق داشته باشند، به همین منظور خداوند متعال جمادات و نباتات و حیوانات را ملک انسان قرار داده، انسان بر همه آن ها حق تصرف دارد. حیوانات را برای خود ذبح می کند و همین طور استفاده های دیگر، هیچ یک از جمادات و نباتات و حیوانات حق اعتراض و ایراد بر انسان ندارند و انسان به خود اجازه می دهد هر نوع تصرفی در آن ها داشته باشد و از آن ها استفاده کند. طرف دیگر ما سوای انسان خداوند متعال است. خداوند متعال از کسی یا چیزی بهره نمی برد و یا کسی یا چیزی بهره ای به خدا نمی رساند تا براساس بهره دهی و بهره بری حقی بین آن ها پیدا شود. می گوئیم حق خدا بر انسان و یا حق انسان بر خدا. انسان چه بهره ای به خدا می رساند که بر خدا حق پیدا کند و یا خداوند متعال از وجود انسان چه بهره ای می برد، تا براساس بهره برداری انسان ها بر او حقی پیدا کنند و اساساً خداوند بی نیاز مطلق است، نه از آن چه خودش می سازد بهره می برد و نه از آن چه انسان برای او می سازد، شاید بگوئیم عبادت ها و خضوع و خشوع ها برای خدا عظمت و ریاست و سلطنت می سازد، اگر انسان ها نباشند چه کسی در برابر خدا رکوع و سجده به جای می آورد و یا از خدا اطاعت کند ولیکن آیا این رکوع و سجده ها و یا اطاعت ها برای خدا قدرت و ریاست می سازد و اگر نباشد از قدرت خدا کم می شود و دیگر سلطنت ندارد. پس خداوند متعال از کسی یا چیزی استفاده

نمی‌کند تا آن کسی که به خدا فایده رسانیده است حقی بر خدا پیدا کند. روی این حساب می‌گوییم محور و مرجع تمامی این حقوق و لذت‌ها و نعمت‌ها و ثروت‌ها و مسائل دیگر فقط انسان است. موجودیت انسان در عالم خلقت جنبه محوری و قطبیت دارد. چنان است که مولا (ع) می‌فرماید: محلی فیها محل القطب من الریح.

یعنی موقعیت من در زعامت و خلافت موقعیت قطب آسیا است. قطب آسیا آن میله مرکزی است که می‌چرخد و سنگ آسیا را می‌چرخاند. کره زمین و سایر کرات عالم یک چنین میله مرکزی ندارند که با نیروی دیگری بچرخد و کره زمین و کرات دیگر را بچرخاند. ولیکن محور این چرخش‌ها و گردش‌ها فقط انسان است. یعنی ارزش و موقعیت انسان چنان است که اگر نباشد، خلقت عالم لغویت پیدا می‌کند و عمل لغو از خداوند متعال محال است. پس اگر انسان نباشد عالم خلقت نیست، اگر انسان متوقف شود تمامی چرخش‌ها و گردش‌ها متوقف می‌شود. به همین مناسبت درباره حجت خدا گفته اند: لولا الحجه لساخت الارض باهلها

یعنی اگر حجت خدا نباشد زمین اهل خود را فرو می‌برد. یعنی خلقت عالم به دلیل لغویت تعطیل می‌گردد. پس محور تمامی حرکات و سکانات و فعالیت‌ها و گردش و چرخش‌ها به اراده خدا و یا راده خلق خدا همین انسان است. خداوند برنامه زندگی انسان را طوری ترتیب داده است که با کوشش و فعالیت خود، زندگی بهشتی خود را که همان ولایت مطلقه و حاکمیت مطلقه است بسازد. در وضعی قرار گیرد که بداند و ببیند این خلقت عظیم آسمان‌ها و زمین‌ها و این زندگی مدرن و مجهز بهشتی محصول کار و کوشش اوست و در این صورت قدر حیات و قدر زندگی را بداند. فردا که انسان‌های بهشتی وارد بهشت می‌شوند خداوند به آن‌ها نمی‌گوید: من بهشت را برای شما ساخته و شما را به بهشت رسانیده‌ام می‌گویید: جزاء بما کنتم تعملون.

یعنی این زندگی بهشتی محصول اعمال خود شماست و شما هستید که برای خود بهشت ساخته‌اید. جای دیگر می‌فرماید: لهم اجر غیر ممنون. یعنی مزدی است از خودشان و برای خودشان. نه از من که سر آن‌ها منت بگذارم و بگویم به شما بهشت داده‌ام و این مسائل از عجایب کرم خداوند متعال است که مرجع و مبدأ تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها در دنیا و آخرت است و باز می‌گوید: نتیجه اعمال خود شما است. انسان را وارث بهشت معرفی می‌کند. وارث کسی را می‌گویند که محصول کار خود را

می برد. هر کس درختی و یا زراعتی به کارد و به ثمر برساند، محصول باغ و زراعت را به ارث می برد. وارث حقیقی همان مالک حقیقی است. یعنی آن چه را می سازی و مالک آن هستی وارث آن می باشی. در تعریف اهل بهشت می فرماید: اولئک هم الوارثون. آن ها وارث بهشتند. الذین یرثون الفردوس.

یعنی کسانی هستند که بهشت را به ارث می برند. وارث به معنای معروف و مشهور مال کسی است که از دنیا می رود و دیگری آن را به ارث می برد. خداوند متعال مالک اصلی بهشت است و فنا ندارد که بندگان از او ارث ببرند، معنای وارث یعنی بهشت محصول کار و کسبی است که در دنیا داشته و شما انسان ها درختی به نام دین و تقوا کاشته اید که ثمره آن بهشت است و شما ثمره آن را به ارث می برید. یا در زیارت وارث که می خوانیم، امام حسین وارث همه پیغمبران است و یا ائمه دیگر وارث تمای پیغمبران و اولیاء خدا هستند یعنی آن ها باغبان شجره انسانیت هستند. نوع انسان درختی است که به اسم آن ها و نام آن ها کاشته شده است و آن ها این شجره را تربیت کرده اند تا به ثمر رسیده است و ثمره آن هم بهشت است. پس ائمه اطهار(ع) که شجره انسانیت را به ثمر رسانیده و از این شجره بهشت به وجود آورده اند، خودشان وارث ثمرات درختی هستند که کاشته اند و به ثمر رسانیده اند. خداوند در این آیات به انسان های مؤمن و متقی می فرماید که: شما وارث بهشتید و بهشت محصول اخلاق و اعمال شماست. به همین مناسبت خداوند انسان ها را بیک کیفیتی خلق می کند که احیاگر حقوق و حدود یکدیگر باشند. خداوند می تواند انسان را مانند گیاه و علف از خاک زمین برویاند و او را به ثمر برساند در این صورت او بر کسی حقی پیدا نمی کرد و کسی هم حقی بر او نداشت زیرا گیاهی بود که از زمین سبز شده و خشکیده بود نه کسی به او ستم کرده بود تا بخشکد نه هم به او خدمت کرده بود تا سبز شود. در این صورت حقی قابل ظهور نبود ولیکن انسان را از انسان عمل می آورد از شجره وجود پدر و مادر تا پدر و مادر انسان را پیوراند و به عنوان ثمره ای که محصول وجود آن هاست او را به ثمر برسانند و باز فرزندان را ملزم می کند که حق پدر و مادر را بشناسند و این حقوق ابتدایی بین فرزندان و پدر و مادر هسته مرکزی حقوق است. مثل این است که پدر و مادر شجره پیدایش و پرورش حقوق هستند. پدر و مادر را طوری ساخته است که مهر فرزندان در خون و گوشت آن ها رسوخ می کند. محبت تکوینی و الهی به فرزندان خود دارند و باز فرزندان را مکلف

می‌کنند که حق پدر و مادر خود را بشناسند. اگر این حقوق ابتدایی به وسیله پدر و مادر و فرزندان حیات پیدا کرد. از همین حق شناسی که هسته مرکزی حقوق است حق خدا و اولیاء خدا و حق تمامی انسان ها حیات پیدا می‌کند و بر اساس احیاء حقوق و رعایت آن، زندگی بهشتی به نام مدینه فاضله ظاهر می‌گردد. در انتها بشریت به صورت یک خانواده در عالمی به نام بهشت زندگی می‌کند. زندگی آن ها در شعاع محبت و حقوقی است که نسبت به یکدیگر دارند. آن چنان مهر و محبت بر پایه رعایت حقوق بین آن ها رواج پیدا می‌کند که بزرگ ترین لذت هر یک زن و مرد بهشتی لذت انس و آشنایی و ملاقاتی است که با یکدیگر دارند. اگر خوشی‌ها و بهره برداری های اهل بهشت را به ارقام و اعداد تقسیم کنیم لذا مادای آن ها از طریق حواس پنج گانه در لذت انس و آشنایی که با یکدیگر دارند و حشر و ملاقاتی که با هم دارند و رابطه‌ای که با خدا و اولیاء خدا دارند، مستهلک است. یعنی لذا مادای آن ها عدد واحد در برابر بی نهایت است. به همین منظور خداوند تبارک و تعالی اصل خدمات را بر انسان ها واجب گردانیده است. در اولین آیات سوره بقره خدا بعد از بیان اقامه نماز می‌فرماید:

و مما رزقناهم ینفقون.

یعنی مؤمنین کسانی هستند که از هر نوع سرمایه ای دارند خواه انفاقات باشد خواه تعلیم و تربیت و یا خدمات. به دیگران بهره می‌رسانند، فواید وجودی خود را در اختیار یکدیگر می‌گذارند، هر کدام مانند شمعی می‌سوزند تا دیگران در شعاع نورانیت آن ها استفاده کنند.

در این آیات به کیفیت عجیبی خداوند حق پدر و مادر را در برابر فرزندان مطرح می‌کند به کیفیتی که شاید فقط از امام معصوم (ع) ساخته شود که بتواند حق پدر و مادر را به این کیفیت رعایت کند. می‌فرماید: فرمان پروردگار بر این جاری شده است که اولاً به جز خدا کسی را نپرستید، فقط خدا را به ولایت و سرپرستی و اطاعت قبول کنید. و بعد از انتخاب خدا به ولایت و سرپرستی، فرمان دوم این است که به پدر و مادر احسان کنید (احسان یعنی خدمات بدون انتظار و بدون مزد و منت. فقط برای خدا) و بعداً توضیح می‌دهد که خدمات شما در چه صورت و به چه کیفیتی قابل مقابله با خدمات پدر و مادر خواهد بود. اولاً خدمات فرزندان را در زمانی مطرح می‌کند که پدر و مادر به سن پیری رسیده و از اداره خود ناتوان شده‌اند. در وضعی قرار گرفته‌اند که نمونه کودکان در دامن پدر و مادر. در این جا می‌فرماید: وقتی آن ها یا یک نفر از آن هاه به سن پیری رسید جایز نیست که شوق و نشاط را از

قیافه خود محو کنی و یا به آن ها چنان بنگری که از قیافه آن ها خوشت نیامده و ناراحتی که چرا پیر شده اند. کلمه اف را که خداوند در این جا به کار برد مفسرین در ترجمه های خود می گویند: یعنی به پدر و مادر اف نگویند. کلمه اف کلمه نفی نیست که در معنایی به کار برده شود و یا در زبان انسان جاری گردد. بلکه حالتی است که در انسان به وجود آید. حالتی که انسان در برابر پدر و مادر ناراحت می شود و این ناراحتی کمی در قیافه او ظاهر می گردد و به اصطلاح کمی اخمو می شود. پیدایش چنین حالتی را خداوند نهی می کند. یعنی آن طور که پدر و مادر ترا بغل می گرفتند و ذوق نشاط پیدا می کردند تو هم بایستی در رویارویی با آن ها ذوق و نشاط پیدا کنی. با چهره باز، نه با چهره گرفته. چهره گرفته همان اف است که خداوند در این آیه شریفه نهی فرموده است. در جمله دوم می فرماید: و لا تنهرهما.

مبادا به آن ها تشر بزنی با آن ها سخنانی نرم و ملایم و کریمانه بگو آن چنان که بسیار لذت می ببری و خوش حال می شوی از این که پدر و مادر به تو اجازه داده اند با آن ها حرف بزنی و در جمله چهارم می فرماید: و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه.

یعنی از روی لطف و مهربانی زانوی خود را بگستران و آغوش خود را باز کن تا آن ها سر به دامن تو بگذارند و احساس کنند پسر آن ها بسیار لذت برده از این که پدر و مادر سر به دامن او گذاشته. گاهی کودکان روی زانوی پدر و مادر می نشینند و منت بر سر پدر و مادر دارند که ما روی زانوی شما نشستیم و شما را خوش حال کرده ایم. پدر و مادر لذت می برند که بچه آن ها هم دامن آن ها می پرد همین وضعیت را خداوند به فرزندان دستور می دهد. که پدر و مادر سر به دامن آن ها بگذارند و آن ها بسیار خوش حال شوند که پدر و مادر سر به دامن آن ها گذاشته اند و در قسمت آخر که یک جمله تکمیلی است می فرماید: برای پدر و مادر دعا کن. بگو: خدایا همان طور که آن ها مرا در کودکی در دوران ضعف و ناتوانی تربیت کرده اند، تو هم آن ها را تربیت کن و به ثمر برسان گویا فرزندان با گفتن این جمله در برابر خدا ناتوانی خود را از رعایت حق پدر و مادر به نمایش می گذارند. که ای خدا ما ناتوانیم قدرت نداریم چنان که شما دستور داده ای حق آن ها را رعایت کنیم. تو از جانب ما وکالت کن و حق آن ها را رعایت کن و در آیه ۲۵ خدا با اعتراف به این که شاید فرزندان نتوانند به این کیفیت حق پدر و مادر را رعایت کنند می فرماید: خداوند به اوضاع و احوال شما آگاهی

کامل دارد. کوچک و بزرگ، حالات و رفتار شما را می‌داند و ثبت می‌کند. فقط از شما انتظار دارد که انسان های صالح و مصلح باشید از فساد و مفسده بپرهیزید. خدا به کسانی که پناهنده به او می‌شوند و از او کمک می‌خواهند نیرو و قدرت می‌دهد صبر و حوصله می‌دهد، توانایی می‌دهد تا بتوانند فرزندان شایسته ای برای پدر و مادر باشند. کلمه غفران همه جا به معنای پرورش دادن انسان از نقص به کمال است. آن جا که خداوند به انسان توفیق و توانایی روحی می‌دهد تا بتواند به وظایف خود عمل کند از این توانایی ها تعبیر به غفران می‌شود.

فصل ۴۳

تذکری دربارهٔ حقوق پدر و مادرو پدر و مادر روحانی انسان ها که پیغمبران و ائمه هستند

آیات بعد از ۲۳ تا ۲۴ مربوط به حقوق پدر و مادر است. مسئله حقوق و حقوق شناسی یکی از مسائل مهم دین مقدس اسلام است و بلکه می‌شود گفت کل اسلام است. یعنی اسلام قانونی وضع نمی‌کند و دستور نمی‌دهد، مگر این که مصلحت و نتیجه آن دستور حق شناسی است. و مفسده نواهی الهی هم تزییع حقوق است. حقوق انسان ها بر یکدیگر سه نوع است. یکی حقوق مالی و مادی، حق انسان ها بر طبیعت و حق طبیعت بر انسان ها. دوم حقوق انسانی روابط انسان ها با یکدیگر و دوستی و محبت آن ها با یکدیگر. سوم حق انسان ها بر خداوند متعال و حق خداوند متعال بر انسان ها. در این میان محور تمامی حقوق مالی و مادی و انسانی و الهی فقط انسان است. اگر انسان نبود حقی در عالم قابل ظهور نبود زیرا ماسوای انسان که خداوند متعال و یا موجودات دیگر باشند بین خدا و ماسوای انسان حقی قابل ظهور نیست. مثلاً جمادات و نباتات و یا حیوانات چه حقی می‌تواند بر خدا داشته باشند. پیدایش حقوق مسئول علم و معرفت است، اشیاء که فاقد علم و معرفت هستند حقی را نمی‌فهمند تا حق داشته باشند، به همین منظور خداوند متعال جمادات و نباتات و حیوانات را ملک انسان قرار داده، انسان بر همه آن ها حق تصرف دارد. حیوانات را برای خود ذبح می‌کند و همین طور استفاده‌های دیگر، هیچ یک از جمادات و نباتات و حیوانات حق اعتراض و ایراد بر انسان ندارند و انسان به خود اجازه می‌دهد هر نوع تصرفی در آن ها داشته باشد و از آن ها استفاده کند. طرف دیگر ماسوای انسان

خداوند متعال است. خداوند متعال از کسی یا چیزی بهره نمی‌برد و یا کسی یا چیزی بهره‌ای به خدا نمی‌رساند تا براساس بهره دهی و بهره بری حقی بین آن‌ها پیدا شود. می‌گوییم حق خدا بر انسان و یا حق انسان بر خدا. انسان چه بهره‌ای به خدا می‌رساند که بر خدا حق پیدا کند و یا خداوند متعال از وجود انسان چه بهره‌ای می‌برد، تا براساس بهره برداری انسان‌ها بر او حقی پیدا کنند و اساساً خداوند بی‌نیاز مطلق است، نه از آن چه خودش می‌سازد بهره می‌برد و نه از آن چه انسان برای او می‌سازند، شاید بگوییم: عبادت‌ها و خضوع و خشوع‌ها برای خدا عظمت و ریاست و سلطنت می‌سازد، اگر انسان‌ها نباشند چه کسی در برابر خدا رکوع و سجده به جای می‌آورد و یا از خدا اطاعت کند. ولیکن آیا این رکوع و سجده‌ها و یا اطاعت‌ها برای خدا قدرت و ریاست می‌سازد و اگر نباشد از قدرت خدا کم می‌شود و دیگر سلطنت ندارد. پس خداوند متعال از کسی یا چیزی استفاده نمی‌کند تا آن کسی که به خدا فایده رسانیده است حقی بر خدا پیدا کند. روی این حساب می‌گوییم: محور و مرجع تمامی این حقوق و لذت‌ها و نعمت‌ها و ثروت‌ها و مسائل دیگر فقط انسان است. موجودیت انسان در عالم خلقت جنبه محوریت و قطبیت دارد. چنان است که مولی (ع) می‌فرماید: محلی فیها محل القطب من الرها

یعنی موقعیت من در زعامت و خلافت موقعیت قطب آسیا است. قطب آسیا آن میله مرکزی است که می‌چرخد و سنگ آسیا را می‌چرخاند. کره زمین و سایر کرات عالم یک چنین میله مرکزی ندارند که با نیروی دیگری بچرخد و کره زمین و کرات دیگر را بچرخاند. ولیکن محور این چرخش‌ها و گردش‌ها فقط انسان است. یعنی ارزش انسان و موقعیت انسان چنان است که اگر نباشد، خلقت عالم لغویت پیدا می‌کند و عمل لغو از خداوند متعال محال است. پس اگر انسان نباشد عالم خلقت نیست، اگر انسان متوقف شود تمامی چرخش‌ها و گردش‌ها متوقف می‌شود. به همین مناسبت درباره حجت خدا گفته‌اند: لولا الحجه لساخط الارض باهلهما.

یعنی اگر حجت خدا نباشد زمین اهل خود را فرو می‌برد. یعنی خلقت عالم به دلیل لغویت تعطیل می‌گردد. پس محور تمامی حرکات و سکانات و فعالیت‌ها و گردش و چرخش‌ها به اراده خدا و یا راده خلق خدا همین انسان است. خداوند برنامه زندگی انسان را طوری ترتیب داده که با کوشش و فعالیت خود، زندگی بهشتی خود را که همان ولایت مطلقه و حاکمیت مطلقه است بسازد. در وضعی

قرار گیرد که بداند و ببیند این خلقت عظیم آسمان ها و زمین ها و این زندگی مدرن و مجهز بهشتی محصول کار و کوشش اوست و در این صورت قدر حیات و قدر زندگی را بداند. فردا که انسان های بهشتی وارد بهشت می شوند خداوند به آن ها نمی گوید: من بهشت را برای شما ساخته ام و شما را به بهشت رسانیده ام می گوید: جزاء بما کنتم تعملون.

یعنی این زندگی بهشتی محصول اعمال خود شماست و شما هستید که برای خود بهشت ساخته اید. جای دیگر می فرماید: لهم اجر غیر ممنون.

یعنی مزدی است از خودشان و برای خودشان نه از من که سر آن ها منت بگذارم و بگویم به شما بهشت داده ام. این مسائل از عجایب کرم خداوند است که مرجع و مبدأ تمامی نعمت ها و لذت ها در دنیا و آخرت است و باز می گوید: نتیجه اعمال خود شماست. انسان را وارث بهشت معرفی می کند. وارث کسی را می گویند که محصول کار خود را می برد. هرکس درختی و یا زراعتی بکارد و به ثمر برساند، محصول باغ و زراعت را به ارث می برد. وارث حقیقی همان مالک حقیقی است. یعنی آن چه را می سازی و مالک آن هستی وارث آن می باشی. در تعریف اهل بهشت می فرماید: اولئک هم الوارثون آن ها وارث بهشتند. الذین یرثون الفردوس.

یعنی کسانی هستند که بهشت را به ارث می برند. وارث به معنای معروف و مشهور مال کسی است که از دنیا می رود و دیگری آن را به ارث می برد. خداوند متعال مالک اصلی بهشت است که موت و فنا ندارد که بندگان از او ارث ببرند، معنای وارث یعنی بهشت محصول کار و کسبی است که در دنیا داشته اید. شما انسان ها درختی به نام دین و تقوی کاشته اید که ثمره آن بهشت است و شما ثمره آن را به ارث می برید. یا رد زیارت وارث که می خوانیم، امام حسین وارث همه پیغمبران است و یا ائمه دیگر وارث تمای پیغمبران و اولیاء خدا هستند یعنی آن ها باغبان شجره انسانیت هستند. نوع انسان درختی است که به اسم آن ها و نام آن ها کاشته شده است و آن ها این شجره را تربیت کرده اند تا به ثمر رسیده است و ثمره آن هم بهشت است. پس ائمه اطهار(ع) که شجره انسانیت را به ثمر رسانیده و از این شجره بهشتی به وجود آورده اند، خودشان وارث ثمرات درختی هستند که کاشته اند و به ثمر رسانیده اند. خداوند در این آیات به انسان های مؤمن و متقی می فرماید که شما وارث بهشتید و بهشت محصول اخلاق و اعمال شما است. به همین مناسبت خداوند انسان ها را بک کیفیتی خلق می کند که

احیاگر حقوق و حدود یکدیگر باشند. خداوند می‌توانست انسان را مانند گیاه و علف از خاک زمین برویاند و او را به ثمر برساند در این صورت او بر کسی حقی پیدا نمی‌کرد و کسی هم حقی بر او نداشت زیرا گیاهی بود که از زمین سبز شده بود و خشکیده بود نه کسی به او ستم کرده بود تا بخشکد نه هم او خدمت کرده بود تا سبز شود. در این صورت حقی قابل ظهور نبود ولیکن انسان را از اسنان عمل می‌آورد از شجره وجود پدر و مادر تا پدر و مادر انسان را پروراند و به عنوان ثمره ای که محصول وجود آن هاست او را به ثمر برسانند و باز فرزندان را ملزم می‌کند که حق پدر و مادر را بشناسند و این حقوق ابتدایی بین فرزندان و پدر و مادر هسته مرکزی حقوق است. مثل این است که پدر و مادر شجره پیدایش و پرورش حقوق هستند. پدر و مادر را طوری ساخته است که مهر فرزندان در خون و گوشت آن‌ها رسوخ می‌کند. محبت تکوینی و الهی به فرزندان خود دارند و باز فرزندان را مکلف می‌کنند که حق پدر و مادر خود را بشناسند. اگر این حقوق ابتدایی به وسیله پدر و مادر و فرزندان حیات پیدا کرد. از همین حق شناسی که هسته مرکزی حقوق است حق خدا و اولیاء خدا و حق تمامی انسان‌ها حیات پیدا می‌کند و براساس احیاء حقوق و رعایت آن، آن زندگی بهشتی به نام مدینه فاضله ظاهر می‌گردد. در انتها بشریت به صورت یک خانواده در عالمی به نام بهشت زندگی می‌کنند. زندگی آن‌ها در شعاع محبت و حقوقی است که نسبت به یکدیگر دارند. آن چنان مهر و محبت برپایه رعایت حقوق بین آن‌ها رواج پیدا می‌کند که بزرگ‌ترین لذت هر یک زن و مرد بهشتی لذت انس و آشنایی و ملاقاتی است که با یکدیگر دارند. اگر خوش‌ها و بهره‌برداری‌های اهل بهشت را به ارقام و اعداد تقسیم کنیم لذا می‌توانیم آن‌ها از طریق حواس پنج‌گانه در لذت انس و آشنایی و حشر و ملاقاتی که با یکدیگر دارند و رابطه‌ای که با خدا و اولیاء خدا دارند، مستهلک است. یعنی لذا می‌توانیم آن‌ها عدد واحد در برابر بی‌نهایت است. به همین منظور خداوند تبارک و تعالی اصل خدمات را بر انسان‌ها واجب گردانیده است. در اولین آیات سوره بقره خداوند بعد از بیان اقامه نماز می‌فرماید: و مما رزقناهم ینفقون

یعنی مؤمنین کسانی هستند که از هر نوع سرمایه‌ای دارند خواه انفاقات باشد خواه تعلیم و تربیت و یا خدمات. به دیگران بهره می‌رسانند، فواید وجودی خود را در اختیار یکدیگر می‌گذارند، هر کدام مانند شمعی می‌سوزند تا دیگران در شعاع نورانیت آن‌ها استفاده کنند. در این آیات به کیفیت

عجیبی خداوند حق پدر و مادر را در برابر فرزندان مطرح می‌کند به کیفیتی که شاید فقط از امام معصوم (ع) ساخته شود که بتواند حق پدر و مادر را به کیفیت رعایت کند. می‌فرماید: فرمان پروردگار بر این جاری شده است که اولاً به جز خدا کسی را نپرستید، فقط خدا را به ولایت و سرپرستی و اطاعت قبول کنید و بعد از انتخاب خدا به ولایت و سرپرستی، فرمان دوم این است که به پدر و مادر احسان کنید (احسان یعنی خدمات بدون انتظار و بدون مزد و منت). فقط برای خدا و بعداً توضیح می‌دهد که خدمات شما در چه صورت و به چه کیفیتی قابل مقابله با خدمات پدر و مادر خواهد بود. اولاً خدمات فرزندان را در زمانی مطرح می‌کند که پدر و مادر به سن پیری رسیده‌اند. از اداره خود ناتوان شده‌اند. در وضعی قرار گرفته‌اند که نمونه کودکان در دامن پدر و مادر. در این جا می‌فرماید: وقتی آن‌ها یا یک نفر از آن‌ها به سن پیری رسید جایز نیست که شوق و نشاط را از قیافه خود محو کنی و یا به آن‌ها چنان بنگری که از قیافه آن‌ها خوشت نیامده و ناراحتی که چرا آن‌ها پیر شده‌اند. کلمه اف را که خداوند در این جا به کار برده مفسرین در ترجمه‌های خود می‌گویند یعنی به پدر و مادر اف نگویند. کلمه اف کلمه نفی نیست که در معنایی به کار برده شود و یا در زبان انسان جاری گردد. بلکه حالتی است که در انسان به وجود آید. حالتی که انسان در برابر پدر و مادر ناراحت می‌شود و این ناراحتی کمی در قیافه او ظاهر می‌گردد و به اصطلاح کمی اخمو تر می‌شود. پیدایش چنین حالتی را خدوند نهی می‌کند. یعنی آن‌طور که پدر و مادر ترا بغل گرفتند و ذوق نشاط پیدا می‌کردند تو هم بایستی در رویارویی با آن‌ها ذوق و نشاط پیدا کنی. با چهره باز، نه با چهره گرفته. چهره گرفته همان اف است که خداوند در این ایه شریفه بیان فرموده. در جمله دوم بیان می‌فرماید: و لا تنهرهما مبادا به آن‌ها تشر بزنی و با آن‌ها سخنانی نرم و ملایم و کریمانه بگو آن‌چنان که بسیار لذت می‌بری و خوش حال می‌شوی از این که پدر و مادر به تو اجازه داده‌اند با آن‌ها حرف بزنی و در جمله چهارم می‌فرماید: و احفظ لهما جناح الذل من الرحمه.

یعنی از روی لطف و مهربانی زانوی خود را بگستران و آغوش خود را باز کن تا آن‌ها سر به دامن تو بگذارند و احساس کنند پسر آن‌ها بسیار لذت برده از این که پدر و مادر سر به دامن او گذاشته‌اند. گاهی کودکان روی زانوی پدر و مادر می‌نشینند و منت بر سر پدر و مادر دارند که ما روی زانوی شما نشستیم و شما را خوش حال کرده‌ایم. پدر و مادر لذت می‌برند که بچه آن‌ها هب دامن آن‌ها

می‌پرد همین وضعیت را خداوند به فرزندان دستور می‌دهد. که پدر و مادر سر به دامن آن‌ها بگذارند و آن‌ها بسیار خوش حال شوند که پدر و مادر سر به دامن آن‌ها گذاشته‌اند و در قسمت آخر که یک جمله تکمیلی است می‌فرماید: برای پدر و مادر دعا کن. بگو خدایا همان طور که آن‌ها مرا در کودکی در دوران ضعف و ناتوانی تربیت کرده‌اند، تو هم آن‌ها را تربیت کن و به ثمر برسان گویا فرزندان با گفتن این جمله در برابر خداوند نا توانی خود را از رعایت حق پدر و مادر به نمایش می‌گذارند که ای خدا ما ناتوانیم قدرت نداریم چنان که شما دستور داده‌ای حق آن‌ها را رعایت کنیم. تو از جانب ما وکالت کن و حق آن‌ها را رعایت کن و در آیه ۲۵ خداوند با اعتراف به این که شاید فرزندان نتوانند به این کیفیت حق پدر و مادر را رعایت کنند. می‌فرماید: خداوند به اوضاع و احوال شما آگاهی کامل دارد. کوچک و بزرگ، حالات شما و رفتار شما را می‌داند و ثبت می‌کند. فقط از شما انتظار دارد که انسان‌های صالح و مصلح باشید از فساد و مفسده بپرهیزید. خدا به کسانی که پناهنده به او می‌شوند و از او کمک می‌خواهند نیرو و قدرت می‌دهد صبر و حوصله می‌دهد، توانایی می‌دهد تا بتوانند فرزندان شایسته‌ای برای پدر و مادر باشند. کلمه غفران همه جا به معنای پرورش دادن انسان از نقص به کمال است. آن جا که خداوند به انسان توفیق و توانایی روحی می‌دهد تا بتواند به وظایف خود عمل کند از این توانایی‌ها تعبیر به غفران می‌شود.

رعایت حقوق پدر و مادر پایه و مایه اولیه است، برای رعایت حقوق خدا و حقوق خلق خدا و رعایت حقوق تمامی کاینات. رعایت حقوق پدر و مادر هسته مرکزی حقوقی است که با رعایت آن و رشد آن مدینه فاضله و زندگی بهشتی پیدا می‌شود. زندگی بهشتی و بهشتیان به کیفیتی است که میلیاردها میلیارد و نزدیک به بی نهایت (گرچه عدد به بی نهایت نمی‌رسد) انسان‌های صالح و مؤمن عالم و عادل و متقی در آن شهر در کنار یکدیگر و با یکدیگر زندگی می‌کنند. شهری است که هر انسانی از زن و مرد در آزادی مطلق براساس آگاهی مطلق زندگی می‌کنند آزادی مطلق توأم با نظام مطلق شاید انسان‌ها فکر کنند که آزادی مطلق با نظام مطلق سازگار نباشد. زیرا آزادی مطلق به معنای آزادی و رهایی انسان از قید همه نوع و همه جور حاکمیت هاست و حاکمیتی وجود نداشته باشد که فرماندهی فرمان دهد و فرمانبری فرمان او را اجرا کند به محض این که حاکمیتی از مقام بالاتر و والاتر نسبت به مقام پایین‌تر وجود داشته باشد این حاکمیت گرچه بسیار کم و وضعیف باشد با آزادی مطلق سازگار

نیست. آزادی مطلق به معنای این است که هر چه انسان برای خود می‌خواهد مانعی سر راه خواست و خواهش او نباشد و هر چه بخواهد، بتواند و هر چه بتواند بخواند. برای رسیدن به مقاصد مادی و معنوی خود کوچک ترین نیازی به کسی یا چیزی نداشته باشد، چگونه یک چنین آزادی مطلق برای انسان قابل تصور است. لاقلاً حاکمیت خدا و اولیاء خدا و یا فقط حاکمیت خدا بر انسان ها لغویت پیدا نمی‌کند. زیرا خداوند همه جا برتر و بالاتر است و خواهی نخواهی انسان درجه ای پایین تر از خدای خود می‌باشد. ممکن نیست در دانایی و توانایی مثل و مانند خدا باشد تا در مسائلی که خدا می‌داند و انسان نمی‌داند احتیاج به حاکمیت خدا نداشته باشد زیرا محکومیت مولود جهل انسان محکوم است. هر چند در مرتبه ای بسیار ضعیف باشد و حاکمیت محصول علم مطلق خداوند تبارک و تعالی که علمی است نامتناهی آزادی مطلق آگاهی مطلق لازم دارد. آیا یک چنین آگاهی برای انسان ها قابل تصور است. که نیازی به علم خدا وجود نداشته باشد، اگر انسان روزگاری از علم خدا مستغنی شود ممکن است بگوییم در آن جا حاکمیت و محکومیت خاتمه پیدا می‌کند. زیرا جهلی در کار نیست که حاکم عالم به محکوم جاهل فرمانی صادر کند و محکوم ملزم به اطاعت شود. اگر یک چنین حالت غنا و بی‌نیازی در انسان ها حاصل گردد که به علم نامتناهی نایل شوند همه چیز را و تمامی مسائل را چنان که شایسته و بایسته است بدانند به کیفیتی که با عینک حقیقت بینی خداوند متعال هم ضعیفی در آن ها قابل رؤیت نباشد. در یک چنین آگاهی مطلق آزادی مطلق قاتل تصور است، همه جا حاکمیت و محکومیت بین عالم و جاهل قابل ظهور است. اگر جهل و نادانی آن چنان برطرف شود که جاهل در کار نباشد حاکمیت و محکومیت هم قابل ظهور نیست و در این جا آزادی مطلق پیدا می‌شود و با دقت و تأمل در حالات پیشوایان معصوم (ع) این طور کشف می‌شود که آن ها به علم و آگاهی مطلق نایل شده‌اند و در نتیجه آزادی مطلق هم پیدا کرده‌اند. هر نوع مصلحت و مفسده ای را که خدا می‌داند به همان کیفیتی که خدا می‌داند آن ها هم می‌دانند مجهولی در عالم آفرینش و در زندگی و در نقشه های تربیتی جهان و انسان ندارند تا برپایه آن مسئله مجهول احتیاج به هدایت و راهنمایی داشته باشند. در حالات حضرت زهرا و ائمه اطهار(ع) به همین کیفیت گفته اند: ان الله یرضی لرضاها و یغضب لغضبها.

یعنی حضرت زهرا (س) در مقامی از علم و دانش قرار گرفته که از هر کسی و هر چیزی راضی شود

خدا هم راضی می‌شود و یا بر هر کسی و هر چیزی غضب کند خدا هم غضبناک می‌شود، در این حدیث که از احادیث مشهور مسلمانان است می‌بینیم خداوند متعال رضا و غضب خود را دنباله رضا و غضب حضرت زهرا قرار داده است، از هر کسی زهرا راضی شود خدا راضی می‌شود و بر هر کسی غضبناک شود خدا غضبناک می‌گردد، شاید حضرت زهرا در مرتبه ای بسیار ضعیف اشتباه کند به کیفیتی از کسی راضی شود که جایز نباشد آن قدر راضی شود و یا به کیفیتی بر کسی غضبناک شود که جایز نباشد آن قدر غضبناک شود شاید اگر رضا و غضب را به مراتب یا درجه هایی نزدیک به میلیارد میلیارد تقسیم کنیم در یکی از آن مراتب حضرت زهرا (س) زیاده از حد راضی شود یا غضبناک شود زیرا خواهی خواهی تنها موجودی که علم و قدرت ذاتی اوست و امکان ضعف و جهل هرچند به میزان ذره المئقال در آن راه ندارد ذات مقدس خداوند متعال است. او وجودی است نامتناهی غیرقابل تجزیه و ترکیب، علم ذات اوست، قدرت ذات اوست، از ازل تا به ابد کوچک ترین ضعفی یا جهلی در وجود او قابل ظهور نیست ولیکن انسان خواهی خواهی علم و حکمت و قدرت را از مسیر تعلیم و تربیت و کسب و اکتساب به دست می‌آورد. علم و قدرت اثر ذاتی انسان نیست، بلکه حرکات تکاملی خود را از صفر شروع می‌کند و تا بی نهایت گسترش می‌دهد، پس ما چطور تصور کنیم که حضرت زهرا (س) یا امام های معصوم (ع) مانند خداوند تبارک و تعالی در یک واحد از بی نهایت هم اشتباه نمی‌کنند و شاید اشتباه کنند، اگر اشتباه ضعیفی در تشخیص آن ها پیدا شود چطور ممکن است خداوند متعال رأی خود را تابع رأی کسی قرار دهد که شاید برابر قطره‌ای در اقیانوس علم او اشتباهی پیدا شده باشد. خدا همه جا متبوع است، هرگز علم او تابع نمی‌شود، پس در این جا چطور ممکن است رضایت خدا تابع رضایت حضرت زهرا (س) قرار گیرد یا غضب خدا همچنین تابع غضب او یا لازم است بگوییم: آن قدر مقام علمی حضرت زهرا (س) بالاست که در اقیانوس نامتناهی علم او برابر قطره‌ای اشتباه پیدا نمی‌شود تا خداوند به خاطر رضایت حضرت زهرا (س) ذره‌ای از علم نامتناهی خود صرف نظر کند و خود را در برابر همان ذره تنزل دهد و علم خود را در حد علم حضرت زهرا (س) قرار دهد. این تنزل منطقی نیست، علم عالم دائم ثابت است، به یک حال است، همه جا کسی که نمی‌داند بایستی رأی خود را تابع رأی کسی قرار دهد که می‌داند اما اگر چنان مشخص شد که هر کسی یا چیزی را که خدا می‌داند به همان کیفیتی که خدا می‌داند حضرت زهرا (س) و یا امام معصوم می‌داند ذره ای بین علم

امام معصوم و خدا تفاوتی پیدا نمی‌شود تا بر اثر آن تفاوت اختلافی ظاهر گردد و در اثر اختلاف حاکمیت و محکومیت پیدا شود و آن آزادی مطلق زیر سؤال برود. حقیقت این است که براساس همین روایات و آیات که خداوند علم امام های معصوم (ع) را نامتناهی و منهای هر نوع جهل و اشتباه می‌داند آن چه را که خدا به حق می‌شناسد آن ها به حق می‌شناسند و آن چه را خدا باطل می‌شناسد آن ها نیز باطل می‌شناسند. ذره ای بین این دو علم اختلاف و اشتباهی وجود ندارد که بگوییم از آن چه خدا راضی می‌شود حضرت زهرا (س) راضی می‌شود و یا از آن چه حضرت زهرا راضی می‌شود او هم راضی می‌شود. زیرا هر دو رضایت در مسیر علم و هدایت است و نمونه این جمله از مولی امام حسین (ع) هم روایت شده که فرمودند: رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه فیوفینا اجور الصابرين.

یعنی رضایت خدا همان رضایت ما اهل بیت است، بر تقدیر الهی صبر می‌کنیم تا خدا اجر صابرين را به ما عنایت کند. پس انسان هایی که در این حال قرار گرفته باشند و یا عاقبت در آن حال قرار می‌گیرند معصومند، کشوری که از میلیاردها میلیارد انسان این چنین تشکیل شده باشد که تمامی آن ها مجهز به بی نهایت علم و قدرت شده باشند و ذره‌ای جهل و اشتباه در وجودشان قابل تصور نباشد. در یک چنین مملکتی تمامی انسان ها در آزادی مطلق و نظام مطلق قرار می‌گیرند حاکمیت و محکومیت ها بالا و پایین ها به کلی لغو می‌شود و شاید چنان باشد که خدا می‌فرماید: و یستلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امنا.

یعنی آن چنان در حد تساوی قرار می‌گیرند که بالا و پایینی وجود ندارد مجهز به بی نهایت علم و قدرت و برخورداری از بی نهایت لذت و ثروتند. چنین ملک و مملکتی را مدینه فاضله و یا شهر بهشت می‌نامند. هرکس به حدود و حقوق خود آگاهی کامل دارند (لازم است بدانیم آن حدود و حقوق نامتناهی است) و چون آگاهی کامل دارند براساس همان آگاهی کامل در آزادی کامل قرار می‌گیرند یا به این سه قسم نعمت نامتناهی یعنی علم و قدرت کامل انس و آشنایی و محبت کامل و ثروت و نعمت کامل رسیده‌اند، به کیفیتی که در لسان آیات قرآن و فرمایشات ائمه اطهار (ع) ترسیم شده است. این آیات شریفه مربوط به رعایت حق پدر و مادر و مقابله این دو حقوق با یکدیگر آن چنان لطیف و عمیق است که شاید به جز وسیله امام معصوم (ع) قابل اجرا نباشد. در صورتی دستورات خدا در این آیات آن چنان که خدا فرموده قابل رعایت است که پدر و فرزند هر دو لازم است که معصوم باشند تا

بین فرزند معصومی مانند امام (ع) و پدر معصومی مانند امام دیگر قابل اجرا باشد. زیرا آیه ۲۴ به فرزندان دستور می‌دهد به همان کیفیتی که در دوران کودکی بهترین جایی که برای نشستن کودک و پیدایش آرامش مناسبت دارد روی زانوی پدر و مادر است، فرزندان در برابر پدر و مادر پیر و عاجز خود لازم است یک چنان وضعیتی به وجود آورند و اخلاق خود را به کیفیتی برابر پدر و مادر به نمایش درآورند که آن‌ها چنین احساس کنند که بهترین جای مناسب آن‌ها که تکیه گاه خود قرار دهند روی زانوی فرزندان و دامن توأم با مهر و محبت آن‌هاست.

کودکان در میدان بازی یا در داخل اتاقی که پدر و مادر حضور دارند، وقتی احساس خستگی می‌کنند با شوق و شغف هرچه بهتر و کامل تر می‌روند و روی زانوی پدر یا مادر می‌نشینند و چنان وضعی دارند که گویی بر پدر و مادر خود منت دارند که روی زانوی آن‌ها نشسته‌اند و در آن‌ها شوق و نشاط به وجود آورده‌اند. پدر و مادر لذت می‌برند از این که کودک آن‌ها بر اساس محبتی که به آن‌ها دارد روی زانوی آن‌ها نشسته و کودک هم لذت می‌برد از این که بهترین جای مناسب برای استراحت و تکیه گاه خود را پیدا کرده، کودک روی زانوی پدر و مادر که می‌نشیند از دو نوع لذت بهره می‌برد و اگر روی فرش یا جای گرم و نرم دیگری بنشیند فقط یک نوع لذت دارد. این دو نوع لذت روی زانوی پدر و مادر، یکی نرمی تکیه گاه است و دیگر مهر و محبتی که از پدر و مادر خود احساس می‌کند و یا مهر و محبتی که به پدر و مادر خود دارد. فرزندان در دوران جوانی و پدر و مادر در دوران پیری موظف به یک چنین وظیفه‌ای شده‌اند تا بین وظیفه شناسی فرزندان و آسایش پدر و مادر به وسیله فرزندان مقابله کیفیت به کیفیت باشد. یعنی به همان کیفیتی که پدر و مادر کودک خود را بهره مند کرده‌اند، فرزندان هم در دوران جوانی پدر و مادر پیر خود را بهره مند کنند تا آن چنان که پدر و مادر حق کودک را رعایت کرده و بدون مزد و منت به فرزندان خود کمک نموده‌اند، فرزندان هم بدون انتظار پدر و مادر خود خدمت کنند و در آیه ۲۵ خداوند خود را به عنوان ضامن اجرای این حقوق و وظایف معرفی می‌کند. می‌فرماید: اگر شما انسان‌ها فرزندان صالح و متقی باشید، خداوند به میزان صلاح و تقوایی که در شما پیدا می‌شود، آگاهی کامل دارد و برابر ایمان و تقوای شما به شما پاداش می‌دهد. در این آیه می‌فرماید: پروردگار شما، به آن چه در قلب شما و سر شما نهفته است آگاهی کامل دارد. صلاح و ثواب اعمال شما را می‌شناسد. او بندگان مربوط به خود را به همان

کیفیتی که به خدای خود مربوطند تکامل می‌دهد و آن‌ها را به ثمر می‌رساند.

یک دستور اخلاقی دربارهٔ رعایت حقوق بندگان خدا و خودداری از تذبذیر و اسراف مال:

یکی از مسائلی که در اجرای احکام بین حاکم و محکوم لازم است نظارت کامل به وسیله افراد حاکم بر کیفیت اجرای دستورات به وسیله محکومین می‌باشد. تا بر اساس همین وظیفه شناسی افراد حاکم پاداشی مناسب و وظیفه شناسی افراد محکوم را به آنان برسانند زیرا همه جا سلطان به عنوان یک قدرت حاکم محیط و مسلط بر بندگان خود نظارت می‌کند، تا هر یک از بندگان را به پاداش واقعی و حقیقی خود برساند جهل سلطان حاکم به کیفیت و وظیفه شناسی بندگان یکی از عوامل بزرگ تضییع حقوق بندگان خود می‌باشد. چه بسا افراد مؤمن و فداکار به آن کیفیت که در اطاعت سلطان خود بوده و دستورات او را اجرا کرده‌اند از نظر سلطان مخفی و مجهول باشد و نتواند برابر همان کیفیت و وظیفه شناسی حق آن‌ها را رعایت کند. آن‌ها در وظیفه شناسی با اخلاص بوده‌اند و به تمام معنی در اطاعت سلطان خود کوشا بوده‌اند لیکن مراتب این اخلاص و کوشش در نظر سلطان مخفی بوده. اجر و پاداش آن‌ها را برابر اجر و پاداش کسانی قرار داده است که در آن کیفیت از اخلاص و کوشش نبوده‌اند. همه جا بین مزد صاحب اعمال و صاحب عمل لازم است مطابقت کامل باشد. مزد اعمال به همان کیفیتی باشد که افراد وابسته به سلطان و وظیفه شناسی داشته‌اند. مثلاً یکی از بندگان خدا از نظر خدمات مالی به سلطان خود به میزان یک پنجم از ثروت خود فداکاری می‌کند. بیشتر از این استعداد اطاعت ندارد. شاید اگر خداوند دستور بدهد که بایستی تمامی ثروت خود را در راه خدا بذل کنید استعداد اجرای آن دستور را نداشته باشد. فقط برابر یک پنجم از مال خود را در راه خدا می‌گذارد یا برابر زخم و جراحتی و یا ضربت کوچکی در راه خدا می‌تواند جهاد کند و اگر صد در صد یقین بداند که در میدان جهاد شهید می‌شود آمادگی برای فداکاری نداشته باشد و در برابر آن‌ها بندگان دیگری هستند که تمامی موجودیت خود را از مال و جان و آبرو و عزت در راه خدا بذل می‌کنند و در برابر یک چنین بذلی کوچک‌ترین انتظاری از خدا ندارند زیرا مال خود را در راه خدا بذل کرده‌اند. همان طور که اعمال انسان‌ها از نظر خلوص نیت و از نظر کمیت و کیفیت با خدای خود مختلف است پاداشی هم که از جانب خداوند برای آن‌ها مقدر و مقرر می‌شود مختلف است کجاست آن سلطان دانشمندی که بتواند تمامی این لطایف و ریزه کاری‌ها را در اطاعت بندگان خود بداند و برابر نیت

آن ها و اخلاص آن ها پاداش اعمال آن ها را به آن ها برساند. رعایت حقوق به این کیفیت فقط بین بندگان مؤمن و خداوند متعال قابل ظهور است. خداوند از کیفیت اطاعت بندگان خود که به چه میزان و به چه هدفی فداکاری کرده اند، آشنایی کامل دارد و پاداش هر یک از بندگان خود را مطابق نیت و عملی که داشته است در اختیار آن ها می گذارد. در حدیث از قول خدا گفته اند که خداوند می فرماید: اگر کلید درهای آسمان ها و زمین ها را در اختیار بنده مخلصی قرار دهم که او مخلصانه خدای خود را عبادت کرده است، از یک چنین پاداشی خجالت می کشم. زیرا بنده من در اطاعت خالصانه خود رضایت خدای خود را خواسته است و من این همه نعمت و ثروت در اختیار او گذاشته ام. من که خدای او هستم به هیچ پاداشی قانع نمی شوم مگر این که او را به خود نزدیک سازم و در مقامی قرار دهم که از رضایت و خشنودی من برخوردار شود.

به همین مناسبت خداوند هر جا به بندگان خود دستوری می دهد، که در چنین وضعی از نظر خلوص و اخلاص دستور او را اجرا کنند پشت سر با بیان جمله ای خود را به عنوان یک ناظر کامل بر بندگان خود معرفی می کند. تا بندگان اطمینان کامل پیدا کنند که در برابر اطاعت مخلصانه و وظیفه شناسی حق آن ها کاملاً رعایت می شود و اجر و پاداش آن ها برابر وظیفه شناسی آن ها به آن ها می رسد. خداوند با بیان کلمه غفران در برابر چنین اعمالی که بندگان مخلص انجام می دهند، وعده می دهد که بندگان خود را تکامل می دهد، عقل و شعور آن ها را و استعداد آن ها را بالا می برد، آن ها را مجهز به روح ایمان و تقوی می کند، تا بر اساس قدرت زیاد و علم و دانشی که پیدا کرده اند بتوانند از نعمت های نامتناهی خدا استفاده کنند. غفران در آیات قرآن و روایات به معنای تکامل نفوس است. هر چه نفوس انسان ها به علم و دانش مجهز تر باشد و از قدرت بیشتری برخوردار باشند پاداش بهتر و بزرگ تری به آن ها داده می شود. ثروت ها و نعمت های مادی خدا در صورتی برای انسان ها قابل استفاده است که به روح ایمان و تقوی مجهز باشند. خداوند به بندگان مخلص خود روح قوی می دهد، درجات حکمت و علم آن ها را بالاتر و بالاتر می برد تا بتواند از نعمت و ثروت بیشتری استفاده کنند. لذا می فرماید: کسانی که به خدای خود مراجعه می کنند و دائم در ارتباط با خدای خود می باشند، از غفران الهی بهره مند می شوند. غفران به معنای آمرزش گناه نیست. بلکه به معنای رفع نواقص و جودی و بالا بردن علم و استعداد است تا برابر دانایی توانایی پیدا کنند و برابر توانایی از نعمت های خداوند متعال

بهره مند شوند.

تکامل نفس در ارتباط با خداوند متعال که معنای واقعی غفران است، از دو راه و به دو کیفیت حاصل می‌شود و می‌توانیم از این دو کیفیت تعبیر به افاضه و اضافه کنیم. افاضه از کلمه فیض به معنای فیض رسانی خداوند متعال و به معنای افاضات روحی به معنای شارژ روحی و وجودی می‌باشد. خداوند متعال از فیوضات عالی خود به عنوان نمونه در وجود ما خلق کرده و آفریده است. بدن ما ترکیبی است از انواع نعمت های مادی خدا در جمادات و نباتات و حیوانات و هرچه هست. شاید کسی به جز خداوند متعال قدرت نداشته باشد، نعمت های مادی خداوند متعال را در لباس انواع و اجناس شمارش کند، چه برسد که آن ها را در لباس افراد و اجزاء به شمارش درآورد. شمارش نعمت های خداوند متعال در لباس انواع و کلیات آسان تر است تا در لباس اجزاء و افراد. مثلاً انواع حیوانات و یا نوع انسان قابل شمارش هستند ولیکن افراد و اجزاء آن قابل شمارش نیستند. خداوند از هر نوع مخلوقی که در عالم آفریده نمونه ای هم در وجود انسان خلق کرده است تا با داشتن این نمونه بتواند با نوع نظیر آن تماس پیدا کند و استفاده نماید. حیوانات هر کدام غذای مخصوصی از جمادات و نباتات و گوشت حیوانات دارند ولیکن انسان از جمادات و نباتات و حیوانات تغذیه می‌شود.

خدا از گیاه ها و نباتات نمونه‌ای در وجود انسان قرار داده با داشتن این نمونه می‌تواند مانند حیوانات علف خوار از نباتات استفاده کند و یا مانند پرندگان از حبوبات. هر یک از این انواع در وجود انسان مانند بذری هستند که در انتها لازم است به صورت درختی تناور پرورش پیدا کنند. همچنین از مجردات که فرشتگان و روحانیات را از آن ساخته است، نمونه ای هم در وجود انسان قرار داده تا با داشتن این نمونه بتواند با فرشتگان و روحانیات تماس حاصل کند و خداوند از علمیات و معلومات هم که فیض ذات مقدسش می‌باشد نمونه ای به انسان بخشیده تا با داشتن این نمونه از علم الهی استفاده کند. پس انسان در ابتدای خلقت مجهز به سه اصل از اصول آفرینش است.

اصل اول مادیات و انواعی که از این مادیات آفریده است. از آن اصل بدن انسان را به وجود آورده. اصل دوم روحانیات یعنی انوار مجرد که از آن فرشتگان و روحانیات را خلق کرده. اصل سوم علم و دانش الهی.

انسان با دانستن و فهمیدن وارث علم خدا می‌شود و با تقویت روحی وارث نیروهای مجرد و قدرت

فرشتگان می‌شود و با تکمیل ساختار بدن وارث نعمت های مادی خداوند و یا وارث طبیعت خواهد بود. در نتیجه موجودی است کامل، نسخه کامل عالم خلقت و مقام جمع الجمعی. ولیکن این سه اصل در ابتدای خلقت هر کدام به صورت بذری در وجود انسان خلق شده که این بذر بایستی مانند بذر و نهالی که در زمین کاشته می‌شود پرورش پیدا کند به صورت درختی تنومند و پر شاخ و برگ ظاهر شود. گاهی از آن تعبیر به شجره طیب و طاهر و گاهی تعبیر به درخت طوبی می‌شود. پرورش شجره درخت وجود انسان به دو کیفیت انجام می‌گیرد. از این دو کیفیت تعبیر به افاضه و اضافه می‌کند. اضافه به معنای تکثیر مادیات وجود انسان تا انسان دارای بدنی محکم و نیرومند باشد. بر حوادث طبیعی غلبه کند، از کوه ها محکم تر، از دریاها روان تر. از هر چیزی بهتر و بهتر، خداوند در کتاب خود انسان را به ضعف و ناتوانی می‌ستاید و می‌فرماید: خلق الانسان ضعيفا.

یعنی انسان در خلقت ضعیف و ناتوان است. انسان با هر حیوان و یا حشره ای که مقابله شود از نظر ساختار بدنی و استعداد و استحکام حسی از آن حشره و حیوان ضعیف تر است. برای جبران ضعف بدنی خود این همه ملبس به لباس های مختلف می‌گردد. با این که حیوانات احتیاج به کفش و لباس ندارند. غفران به معنای تکامل خلقت انسان است. از اصول سه گانه بالا از نظر مادیت و استحکام بدن آن چنان قوی باشد که از هر محکمی محکم تر و از هر فلزی سخت تر گردد. همین طور از نظر بال و پر روحی آن چنان مجهز به شعاع روح گردد که خورشید آسمان در برابر شعاع روح انسان مانند شمعی نمایش پیدا کند. بعضی احادیث و اخبار در تعریف رسول خدا گفته اند که بدنش در مقابل آفتاب سایه نداشته است. هر جسمی در برابر آفتاب سایه می‌اندازد ولیکن گفته اند: بدن رسول خدا سایه نداشته است. اگر چنین روایاتی به معنای ظاهرش مورد قبول واقع شود، این سایه نداشتن مربوط به شعاع روحانیت و نورانیت رسول خداست. انسان در وجود خود منور می‌شود. شعاع نور وجودش تا بی نهایت قابل گسترش است.

پس همان طور که شمع کوچک در برابر چراغ بزرگ سایه ندارد. خورشید هم در برابر وجود پیغمبر مانند شمعی سوسو می‌زند. نمی‌تواند غالب باشد تا این که وجود پیغمبر در مقابل خورشید سایه اندازد. ولیکن شاید چنین روایاتی بیشتر مربوط به وضعیت روحی و روانی آن حضرت باشد به معنای آن که کاینات در سایه وجود آن حضرتند. نه این که او در سایه وجود کاینات باشد. انسان کامل همین طور

است. از کل آفرینش برتر و بالاتر است. تمامی فرشتگان و انواع مجردات و مادیات و مخلوقات در سایه وجود آن حضرت قرار می‌گیرند. نه این که او در سایه وجود مخلوقات دیگر باشد. پرورش انسان به این کیفیت از مسیر افاضه و اضافه انجام می‌گیرد. یعنی بدن انسان از نظر مادیت رشد پیدا می‌کند به استحکام و استعداد واقعی خود می‌رسد. روحانیت انسان هم به همین شکل. شارژ روحی پیدا می‌کند. قدرت روحانیت او بهتر و بالاتر می‌شود. به صورتی که همه فرشتگان در سایه روحانیت او به امر و فرمان او انجام وظیفه می‌کنند. عملیات انسان هم از مسیر تعلیمات الهی به همین کیفیت بالا می‌رود تا عاقبت مجهز به علم الهی شود و علم کامل خداوند در وجود انسان متمرکز گردد. استحکام روحی و علمی انسان‌ها از مسیر افاضه فیض است. بندگان مخلص خدا در هر قدمی که بر می‌دارند و هر نفسی که می‌کشند و در هر ثانیه‌ای از عمر خود مستحق فیضی از فیوضات الهی می‌شوند و این فیوضات دائم به وجود آن‌ها اضافه می‌شود تا به کمال مطلق برسند. از هر فیضی خداوند نمونه کوچکی مفت و مجانی بخشیده است تا انسان با داشتن این نمونه‌ها مشتری فیوضات الهی گردد و از او کسب فیض کند. این کسب فیوضات را غفران می‌نامند. مانند میوه‌ای که نارس است. بعدا پخته می‌شود لطیف و معطر. رنگ میوه و لطافت آن و مزه آن کامل می‌گردد. یک چنین تکامل از مسیر افاضه فیض غفران شناخته می‌شود.

فصل ۴۴

درباره رعایت حقوق بندگان خدا و خودداری از تبذیر و اسراف مال.

حد اعتدال در انفاق و امساک مال.

حقوق فرزندان و نهی پدر و مادر از وحشت روزی و احتیاجات آن‌ها.

شدت حرمت زنا و روابط نامشروع در اسلام و فوائد مادی و معنوی حفظ نسل.

حرمت قتل انسان بی‌گناه و تاویل این آیه شریفه به سالار مظلومان حضرت امام حسین (ع)

وفای به عهد و نتایج رعایت عهد و پیمان و مضرات خلف پیمان.

رعایت حقوق مادی و خدماتی انسان‌ها برای پیدایش عدالت اجتماعی.

هر نوع حرکت انتقالی و یا تکاملی لازم است بعد از شناسایی کامل به مقصد و نتایج حرکت باشد.

دستور اخلاقی دیگر در ذم تکبر و فخر و خودفروشی.

در آیات ۲۶ تا ۳۹ خداوند برای تنظیم اخلاق مردم دستوراتی می‌دهد که انسان‌ها تا زمانی که به یک چنین اخلاقی مجهز نشده‌اند برای برادران نوعی خود نعمت خدا به حساب نمی‌آیند و به وسیله آن‌ها یک تمدن بهشتی و یا مدینه فاضله قابل ظهور نیست. انسان‌هایی که در ساخت مدینه فاضله دخالت پیدا می‌کنند از نظر تجهیزات وجودی و اخلاقی یک چنان افرادی هستند که هر یک نفر از آن‌ها امر دایر شود که یک چنین همسایه‌ای نداشته باشی و سایر نعمت‌ها را داشته باشی و یا تمامی نعمت‌های خدا را نداشته باشی و یک چنین همسایه و یا دوست صمیمی داشته باشی کدام یک از این دو رقم بریا تو مطلوب‌تر است؟ او جواب می‌دهد که یک چنین دوست صمیمی و همسایه‌ای را داشته باشم و دیگر هیچ، آن دوست صمیمی برای من بهتر است. لذا مولی (ع) در این رابطه می‌فرماید: اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان و اعجز منه من اذا ظفر به واحد منه ترکه.

یعنی عاجز‌ترین انسان‌ها و یا بی‌عرضه‌ترین انسان‌ها در کسب و فعالیت کسی است که نمی‌تواند یک دوست صمیمی برای خود پرورش دهد و از او عاجز‌تر کسی است که دوست صمیمی خود را برای ضبط و رعایت مال و ثروت به دوست صمیمی خود ستم می‌کند و محبت او را از دست می‌دهد. فرآورده‌های دین مقدس اسلام که براساس آن زندگی بهشتی یا مدینه فاضله پیدا می‌شود بر سه قسمت است: اول اصول عقاید دوم فقه و احکام و سوم اخلاق و فضیلت.

اصول عقاید برای این است که یک عامل محرک برای انسان در جهت کسب کمالات و رفع نواقص وجودی باشد. انسان در ابتدای خلقت یک عددی نزدیک به صفر و در برابر بی‌نهایت نعمت‌های خداوند متعال قرار می‌گیرد که از این بی‌نهایت نعمت‌ها به اندازه کمی در اختیار او هست و بقیه از نظر او پنهان است. یک انسان در بیابان و یا در سطح کویر چه اندازه از نعمت‌های خدا در اختیار دارد. رقم کوچکی می‌توانید به حساب بیاورید. این رقم کوچک در برابر بی‌نهایت نعمت‌های دیگر قابل قیاس نیست. اگر خود را متوقف کند از حرکت و تکامل باز ماند همان ارقام کوچک هم از

اختیارش خارج می‌شود و در برابر محرومیت مطلق قرار می‌گیرد ولیکن اگر به کار و تلاش مشغول شود هرروز دری از نعمت‌ها به روی او باز می‌شود تا در انتها این رقم کوچک تبدیل به ارقام نامتناهی می‌شود. عامل محرک در این جا فقط عقیده به عوالم غیب است. خدا غیب است ولیکن بایستی معتقد باشد که یک چنین خدای مهربانی دارد. امیدوار به لطف و رحمت او شود و براساس امیدواری خود فعالیت کند همین طور زندگی بهشتی و آخرت غیب است ولیکن لازم است اعتقاد به یک چنین زندگی مطلوبی داشته باشد و برای رسیدن به آن زندگی فعالیت کند و فرشتگان هم که به جای اسباب و ابزار قدرت انسانند و به وسیله آن‌ها می‌تواند بر کاینات حاکمیت پیدا کند آن فرشتگان هم غیب هستند ولیکن لازم است در اثر کوشش و فعالیت خود را به مقام یک انسان کامل برساند تا فرشتگان در خدمت او قرار گیرند و او را سجده کنند. همین طور دایره ولایت و نبوت هم یک مکتب عظیم و نامتناهی است و اولیاء خدا که یک چنان اساتید مهربانی هستند غیب است. بایستی عقیده به مکتب ولایت و اولیاء خدا داشته باشد و خود را به دایره ولایت و تربیت آن‌ها برساند. این‌ها اصول عقایدند که از نظر انسان غایبند اگر اعتقاد به موجودیت آن‌ها نداشته باشد به یأس و نومیدی مبتلا می‌شود و از حرکت و تکامل باز می‌ماند. پس عقاید عامل محرک هستند که اگر عقیده نباشد یک موجود ناامید و بی‌حرکت خواهد بود.

و اما فقه و احکام، برای پیدایش عدالت اجتماعی و نظم و انتظامات است. تا با اجرای احکام و فقه اسلامی عدالت اجتماعی به وجود آید و انسان‌ها از تجاوز به حدود و حقوق یکدیگر باز مانند و هر یک از آن‌ها در حد خویش قرار گیرد و برای دیگران یک عامل نظم و امنیت باشد نه عامل ظلم و عداوت فقه اسلامی و احکام حلال و حرام واجبات و مستحبات انسان را در دایره نظام و عدالت اجتماعی قرار می‌دهد و از رو به رو شدن با آفات و خطرات و یا محرومیت‌ها باز می‌دارد و قسمت سوم که اخلاق است هر انسانی را برای دیگران تبدیل به بی‌نهایت لذت و نعمت می‌کند.

انسان‌هایی که مجهز به اخلاق اسلامی هستند، نعمت بزرگی برای برادران نوعی خود می‌باشند، آن چنان نعمتی که عرض شد ارزش هر یک از آن‌ها برای دیگران از تمامی نعمت‌های خدا بهتر و بالاتر است. از این رو هر جا کلمه نعمت در قرآن به کار می‌رود مصداق و معنای کامل آن نعمت انسان‌های کامل و اولیاء خدا هستند که برای یکدیگر لذیذ و گوارا می‌باشند. تنها عامل که انسان‌ها را برای

یکدیگر تبدیل به بی نهایت لذت و نعمت و آرامش و آسایش می کند. اخلاق و فضیلت است. پیغمبر اکرم می فرماید: بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.

من به این منظور مبعوث شدم تا اخلاق و فضایل انسانی را تکمیل کنم. یعنی احکام و عدالت اجتماعی و اصول عقاید را پیغمبران پیش از من آورده اند و مردم را در نظام اجتماعی قرار داده و من آمده ام تا اخلاق انسانی بندگان خدا را تکمیل کنم و هر یک از آن ها را برای دیگران تبدیل به ثروت و نعمت بزرگی بنمایم تا از اجتماع آن ها زندگی بهشتی دایر گردد. خداوند متعال بهترین وصفی که برای رسول خدا در نظر می گیرد تعریف آن حضرت به اخلاق و فضیلت است که می فرماید: انک لعلی خلق عظیم.

یعنی تو بی نهایت مجهز به اخلاق و فضیلت هستی و براساس همین اخلاق او را رحمت عالمیان شناخته است و می فرماید: و ما ارسلناک رحمه للعالمین. تو را به این منظور فرستادیم تا برای همه عالم ها و آدم ها منبع رحمت و برکت باشی. اخلاق انسانی به طور پراکنده و متفرق در آیات قرآن یادآوری شده است. توضیح و تکمیل آن هم در دعاها و و رایت هایی است که از ائمه معصومین (ع) به ما رسیده است و مخصوصاً دعای مکارم الاخلاق امام چهارم (ع) پس بزرگ ترین ثمره وجودی انبیاء و کتب آسمانی تجهیزات اخلاقی جامعه بشریت است تا زمانی که انسان ها به اخلاق کامل مجهز نشوند و زندگی بهشتی برای آن ها دایر نگردد ارزش ثمرات اخلاقی معلوم و معین نخواهد شد.

در این آیات خداوند بعد از کلمه غفران که برنامه های تکامل بشر را تنظیم می کند، فضایل اخلاقی را یادآوری می کند و این حقیقت را هم بایستی بدانیم که میدان نمایش و پرورش فضایل اخلاقی ارتباط انسان با افراد نوع خود می باشد. انسان در حال تنهایی و تک فردی مجهز به اخلاق نمی شود و نمی تواند اخلاق و فضیلت را به نمایش بگذارد و یا پرورش دهد. عامل پرورش و نمایش فضایل اخلاقی انسان ها در برابر یکدیگر هستند. هر جا خداوند دستور اخلاقی به انسان می دهد او را مأمور می کند که در برابر برادران و خواهران نوعی خود چنین و چنان باشد، در آیه ۲۶ می فرماید: حق خویشاوندان و مسکینان و از راه ماندگان در مسافرت انتقالی و تکاملی را به آن ها برساند و مال و ثروت خود را به اسراف و تبذیر نابدون نکن. در این آیه شریفه ابتدا اثبات می کند که انسان ها به دلیل این که انسانند و شاخه ای از شجره انسان هستند بر یکدیگر حق پیدا می کنند. حقوقی که انسان ها بر یکدیگر دارند سه نوع

است.

ابتدا حق نوعی چون انسانند بر یکدیگر حق دارند. خدمتی کرده باشند یا نکرده باشند. به همین دلیل که از شجره بشریت به وجود آمده‌اند نوعی حق بر یکدیگر پیدا می‌کنند.

حق دوم حق قرار دادی است که از معاهدات و معاملات به وجود می‌آید مانند حق زن و شوهر بر یکدیگر و حق کارگر و صاحب کار یا حقوقی که در تجارت بر یکدیگر پیدا می‌کنند.

حق سوم حق احسان است. هر انسانی مأمور است بدون انتظار مزد و منت در خدمت برادران و خواهران نوعی خود باشد. حق احسان نمونه حقی است که پدر و مادر بر فرزندان خود پیدا می‌کنند. یعنی بدون انتظار و بدون مزد و منت به فرزندان خود خدمت می‌کنند. در این آیه شریفه خداوند حق خویشاوندان و نزدیکان و حق مسکینان و از راه باز ماندگان را مطرح می‌کند و انسان را مأمور می‌کند که از مال و ثروت زائد خود به آن‌ها برساند.

و در آیه ۲۷ مردم را از اسراف و تبذیر نهی می‌کند. اسراف و تبذیر انفاقات بدون نتیجه و بدون فایده را می‌گویند. تبذیر از کلمه بذر است. به معنای پاشیدن حبوبات برای زراعت و یا ریختن آن‌ها روی زمین. اسراف هم به معنای مخارج زائد است. یعنی مال را در راهی و در جایی خرج کند که فایده عقلانی نداشته باشد. مال بدون نتیجه ضایع شود و از بین برود. مانند غذا و خوراک‌هایی که از قابلیت استفاده می‌افتد. ضایع می‌شود و یا حبوباتی که در انبار می‌گندد و از بین می‌رود. خرج کردن مال و ثروت در راه‌هایی که ضرر دارد و یا نتیجه ندارد. در قانون اقتصاد اسلامی دستور داده‌اند که مالک مال و ثروتمندان بایستی مال خود را به کیفیتی سرمایه‌گذاری کنند تا در برابر هر مبلغی که سرمایه‌گذاری می‌شود سه نوع نتایج بزرگ عاید او شود و اصل سرمایه به حال خود محفوظ بماند. مثلاً انسان میلیون‌ها تومان مال خود را در راه کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کند اصل سرمایه را فرض کنید یک هزار میلیون تومان است. در حاشیه این مبلغ هزار نفر یا بیشتر استخدام می‌شوند که این سرمایه را در طریق کشاورزی و یا دام‌داری مصرف کنند. مال و ثروت همه جا در راه تولید منافع مطلوب خدا و دین مقدس اسلام است. چه تولید صنایع و ارزاق باشد و یا تولید علم و دانش. اگر صرفاً در راهی سرمایه‌گذاری کند که بدون تولید منافی به دست آورد، مانند محترکین که با انبار کردن ارزاق یا صنایع قیمت را بالا می‌برند تومانی دو تومان به آن‌ها برمی‌گردد بدون این که معادل یک ریال تولید

کرده باشند، منافعی که به دست می آید فقط از مسیر احتکار مایحتاج مردم و بالا رفتن قیمت است که از احتیاج مردم استفاده نموده و قیمت را بالا برده است. اگر آن مبلغ را در راه تولید صنایع یا ارزاق مصرف می کرد و برابر هر یک تومان سرمایه گذاری دو تومان یا بیشتر به دست می آورد آن منافع از مسیر تولید ثروت به دست می آمد، نه از مسیر بالا بردن قیمت و احتکار ارزاق یا صنایع، همه جا سرمایه گذاری در مسیر تولیدات و یا خدمات. مطلوب دین مقدس اسلام است.

خدمات به معنای این که مایحتاج مردم را از کشوری به کشور دیگر و یا از شهری به شهر دیگر حمل می کند و برابر مخارج حمل قیمت را بالا می برد و برابر هر تومانی دو تومان استفاده می کند که این زیادی فایده از مسیر خدمات به دست آمده است. مایحتاج مردم را از شهری به شهر دیگر حمل نموده. تولیدات هم مانند زمین کشاورزی و یا دام داری که منافع زیادتر از طریق تولید بیشتر بوده است نه از طریق احتکار و بالا رفتن قیمت. زیادی قیمت ها همه جا بایستی برابر خدماتی باشد که برای انتقال ارزاق مردم از شهری به شهری انجام گرفته، مثلاً یک ثروتمند با ثروت خود ارزاق مردم را از شهری به شهر دیگر انتقال می دهد و وظیفه او در قیمت گذاری برابر مخارجی است که برای حمل ارزاق نموده و برابر تأمین مخارج حمل کنندگان. فرض کنید یک تن بار را یک میلیون تومان خریداری نموده و برای حمل بار، شخص تاجر و کارگرانی که در حاشیه حمل بار استخدام شده اند، یک میلیون تومان است. او می تواند قیمت کالای خود را در شهری که کالای خود را به آن جا انتقال داده است دو برابر قیمت خرید افزایش دهد. چون برابر هر یک تومان قیمت کالا کلاً یک تومان نیز مخارج داشته است. اگر قیمت کالا را از این بیشتر معین کند، آن مقدار بیشتر از نظر قضاوت اسلامی محکوم است. باری است به دوش مردم. یا دیگری چندین میلیون تومان در راه احیای زمین های موات مصرف می کند. زمین های غیرقابل استفاده برای باغ و زراعت و خانه سازی را برای باغ و زراعت آماده می کند. زمانی که زمین ها را می فروشد بایستی پولی را که خرج احیای زمین ها نموده و هم چنین مخارج خودش و کارگرانی که آن ها را کار زده همه این ها را حساب کند، زمینی را که احیا نموده برابر همان مخارج قیمت گذاری کند. اگر برای هر متری از زمین موات ده تومان خرج نموده است هنگام قیمت گذاری متری ده تومان قیمت می گذارد، نه زیادتر و نه کمتر. به این کیفیت سرمایه ای که در این راه به کار بسته به او برمی گردد به اضافه رفع احتیاجات خود و کارگرانی که استخدام کرده است. این قانون

نرخ گذاری در دین مقدس اسلام است یعنی برابر اصل قیمتی که خریداری شده و مخارجی که برای حمل آن انجام گرفته است و در این میان اگر کالای تاجری از میان برود مانند غرق شدن کشتی و یا سوختن کالا حکومت اسلامی موظف است سرمایه یک چنین تاجری را تأمین کند تا بتواند به کار خود ادامه دهد. پس قانون نرخ گذاری برابر مخارجی است که برای حمل بار انجام داده و برابر رفع نیاز و احتیاجاتی که شخص سرمایه دار و کارگران دیگر دارند. به همین کیفیت کرایه دادن امثال کشتی و یا ماشین و اجاره دادن خانه ها و منازل و یا زمین های زراعتی . این کرایه ها و اجاره بندی ها نیز بایستی برابر استهلاک اصل سرمایه و برابر رفع احتیاجات کسانی باشد که متصدی اجاره دادن منازل یا کرایه دادن ماشین آلات و امثال آن باشند. فرض کنید خانه ای که به اجاره داده اند پنجاه میلیون تومان ارزش دارد، این خانه یا ماشینی که کرایه داده اند در مدتی که در اختیار مستأجر است یک دهم استهلاک پیدا می کند و برابر آن هم مالک این سرمایه و کارگران وابسته به او مخارج دارند. این یک دهم استهلاک را با مخارجی که برای رفع احتیاج سالیانه و یا ماهیانه مالک مال و کارگران وابسته لازم دارند، برابر این مبلغ از خانه ای که اجاره داده، اجاره بگیرد و یا ماشینی که کرایه داده کرایه بگیرد. به طوری که در طول چند سالی که مال مورد اجاره مستهلک شود بتواند برابر استهلاک آن از اجاره و یا کرایه جمع آوری کند و مخارج شخصی و پرسنل وابسته را هم تأمین کند. نرخ گذاری به این کیفیت و یا منافع سرمایه برابر تولید، مدار و ملاک اقتصاد دین مقدس اسلام است. سرمایه دارانی که با این کیفیت مال خود را در راه تولید و یا صنایع و یا احیای زمین ها مصرف می کنند، از سرمایه گذاری ها خود سه نوع فواید اساسی به دست آورده اند، که بی نهایت برای آن ها ارزش و قیمت دارد. فایده اول جلب رضایت خدا، از این راه که به بندگان او خدمت نموده و باری به دوش آن ها نگذاشته است بلکه در برابر خدمات و یا تولیدات به اندازه رفع احتیاجات خود استفاده نموده است، این جلب رضایت خدا بی نهایت ارزش دارد و سرمایه دوم که نصیب سرمایه دار می شود جلب محبت مردم است زیرا مردم پس از آن که آگاهی پیدا کنند که این بنده خدا به آن ها خدمت نموده و در برابر خدمات بیشتر از آن چه خرج نموده و یا احتیاج داشته است استفاده ننموده، از طریق این خدمات محبت مردم را جلب می کند و محبوب مردم واقع می شود. اصل سرمایه او هم به حال خود محفوظ است و اگر هم سرمایه اش با خطرات احتمالی از بین برود، دولت اسلامی مأموریت دارد از

بیت‌المال سرمایه او را تأمین کند. اقتصاد اسلامی به این کیفیت است که اما چهارم (ع) در کتاب مکارم الاخلاق از خداوند متعال یک چنین اقتصادی را تقاضا می‌کند. عرضه می‌دارد: و متعنی بالاقتصاد و اجعلنی من اهل السداد.

یعنی پروردگارا، مرا با اجرای اقتصاد اسلامی بهره مند کن و مرا از اهل سداد و امانت قرار بده. کلمه اقتصاد از قصد گرفته شده، قصد به معنای مقصد است. کسی که شهر مقصد را در نظر می‌گیرد و به سوی آن شهر حرکت می‌کند. یک چنین حرکتی را در مسیر رسیدن به مقصد اقتصاد می‌نامند. یعنی آن هدف بزرگ مادی و معنوی را هدف خود قرار داده و برای رسیدن به آن هدف سرمایه‌گذاری کرده است. هدف بزرگ یکی جلب محبت و رضایت خدا و دیگر جلب محبت و رضایت بندگان خدا و سوم تأمین مخارج زندگی و به دست آوردن منافی که با آن بتواند زندگی و آبرو و عزت خود را و زندگی وابستگان خود را که در راه تولید منافع استخدام شده اند تأمین کند. کسانی که بدون تولید منافع و یا بدون خدمات صرفاً از مسیر نرخ گذاری و بالا بردن قیمت ها ثروتی به دست می‌آورند، این ثروت در دین مقدس اسلام مطلوب و مشروع نیست. ثروتی است که همراه خود غضب خدا و عداوت بندگان خدا را در پی دارد و امنیت و آرامش زندگی ثروت مندان را هم از بین می‌برد و آن ها را به قساوت قلب مبتلا می‌کند زیرا ثروتمندی که در حاشیه مال و منافع خود و یا خوش گذرانی و اسراف و تبذیر خود آن همه افراد فقیر و مفلوک را می‌بیند و شاید خودش هم عامل فقر و فلاکت آن ها بوده است، به قساوت قلب مبتلا می‌شود که بر بندگان خدا و برادران دینی خود رحم نمی‌کند. خداوند یهودیان را که همه جا ثروت های نامشروع خود را زیادتر می‌کنند و مردم را در فقر و محرومیت قرار می‌دهند به قساوت قلب تعریف می‌کند. می‌فرماید: ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فہی کالحجاره.

یعنی قلب شما یهودیان آن چنان سخت و محکم شده که از سنگ ها هم سخت تر و محکم تر است. در این آیات خداوند تبارک و تعالی مردم را از اسراف و تبذیر برحذر می‌دارد. از راه حرام مال به دست آوردن و در راه حرام مصرف نمودن. طوری مال و ثروت به دست می‌آورد که مردم را به محرومیت مبتلا می‌کند و باز طوری در برابر آن ها از ثروت خود استفاده می‌کند که فقرا را عقده ای می‌کند و خود را هم به روح تکبر مبتلا می‌سازد. دین و مروت فقرا را با نمایش ثروت خود از بین می‌برد، دین خود را هم با روح تکبر و به خود نازیدن. در نتیجه غضب خدا و عداوت بندگان خدا را به طرف خود

تحریک می‌کند. خداوند در این آیه می‌فرماید: مبذرین و اسراف‌گران برادران شیطان هستند، شیطان هم یک مخلوقی است که در برابر نعمت‌هایی که خدا به او داده کفور و ناسپاس است.

در دین مقدس اسلام مالکیت به معنای مدیریت مال درست است نه تصرفات دل‌بخواهی مالک. مالکیت آن‌طور که در اذهان و افکار شهرت یافته به معنای تصرفات دل‌بخواهی مالک است. چون مالک ثروت است اختیارات مطلق دارد. به هر کیفیتی که خرج کند، کسی حق ندارد مانع تراکم ثروت‌ها یا تصرفات دل‌بخواهی مالک شود. مالک مال با این که برای زندگی متعارف یک منزل و یا یک وسیله سواری و چیزهای دیگر بیشتر لازم ندارد. به جای یک منزل چندین منزل و وسایل زندگی که از هر کدام یک واحد برای او کفایت می‌کند. ده واحد و صد واحد برای خود تهیه می‌کند. با خرید تجملات زندگی و اسباب و وسایلی که برای خودش ضرورت ندارد سرمایه را احتکار می‌کند خلاف شرع اسلام کار می‌کند. احتکار در همه جا و در همه چیز قابل ظهور است. علم و دانش و هنر و صنعت قابل احتکار است. املاک مزروعی قابل احتکار است و یا خانه‌های مسکونی به همین کیفیت. یکی از دلایل این که دین مقدس اسلام استعمال ظروف طلا و نقره را تحریم کرده است همین مسئله احتکار است زیرا ثروتمندان که با یکدیگر مسابقه دارند، در جمع تجملات و کثرت آن برای نمایش دادن ثروت خود دوست دارند ظروفشان از طلا و نقره باشد. در ظروف طلا و نقره غذا بخورند و آب بیاشامند. وقتی که بین آن‌ها یک‌چنین مسابقه‌ای ظاهر می‌گردد، ثروت مملکت‌ها تبدیل به ظروف طلا و نقره می‌شود و در واقع ثروتی که بایستی مانند خون در رگ‌های جامعه جریان داشته باشد، در یک خانواده احتکار می‌شود. هر نوع ثروتی که خداوند متعال آفریده، واجب فرموده است که در راه تولید و کار و کاسبی و منافع صرف گردد. خداوند در ابتدای تاریخ که یک سلطان مقتدر به نام شداد ثروت‌های مردم را جمع کرد و برای خود بهشتی ساخت، داغ آن بهشت را به دل سلطان گذاشت. روزی که تصمیم گرفت بهشت خود را افتتاح کند، یک پایش در رکاب و پای دیگرش روی زمین فرشته مرگ جان او را گرفت و آن بهشت را هم زمین بلعید. تا دیگران متنبه شوند، مبادا در آینده تاریخ یک‌چنین مسابقه‌ای در ثروت‌اندوزی و تهیه تجملات زندگی پیدا شود. همین‌طور ثروت قارون را خداوند با خود او در زمین خسف نمود تا ثروتمندان متنبه شوند. خداوند در تهیه مال و ثروت از طریق تولید و عمران و آبادی اجازه مسابقه می‌دهد و مردم را وادار به کار و فعالیت

می کند. همه با یکدیگر به کار و کوشش مشغول شوند و هر کدام بکوشند تا ثروت بیشتری تهیه کنند ولیکن کسانی که مسابقه را می برند و می توانند ثروت انبوهی برای خود تهیه کنند، حق ندارند آن ثروت را راكد بگذارند و یا در راه مقاصد و منافع شخصی خود مصرف کنند. وظیفه دارند ثروت خود را در راه تأمین زندگی دیگران مصرف کنند. شما فرض کنید عده زیادی از مردم در بیابان و کویر حیران و سرگردان شده اند، به دنبال چشمه آبی هستند که خود را از تشنگی برهانند، هر کسی در گوشه ای فعالیت می کند تا خود را به چشمه ای که مجهول و مکتوم است برساند. اتفاقاً یک نفر از جستجوگران خود را به نهر آب و یا چشمه آب می رساند. پس در این مسابقه مالک نهر آب همان کسی است که زودتر چشمه را پیدا کرده و تصرف نموده است. آیا او به دلیل مالکیت چشمه آب حق دارد دیگران را از خوردن و آشامیدن منع کند و یا در برابر جرعه آبی که به آن ها می دهد آن ها را به کار بزند. مالک آب همان کسی است که چشمه را پیدا کرده. ولیکن وظیفه دارد بندگان تشنه خدا را سیراب کند و کسانی هم که از چشمه آب استفاده می کنند وظیفه دارند که حق خدمات و زحمات او را منظور داشته باشند. ثروت عالم مانند همان چشمه آب است. یک نفر از آن ها در مسابقه و فعالیت به معادن طلا و یا نقره و یا نفت و گاز و چیزهای دیگر دست یافته است. مانعی ندارد دیگران را به کار بکشد از منافع تولیدی زندگی خود و عوامل تولید را تأمین کند. به همین کیفیت هرچه ثروت بیشتر می شود، توسعه تولیدی زیادتر می گردد و افراد بیشتری را به کار می کشد. به همین کیفیت از نظر بهره برداری و استفاده از منافع تولیدی مالک مال شناخته می شوند مانند یک نفر از عوامل تولید است، در نتیجه بین انسان ها تفاوت کمی و تساوی کیفی پیدا می شود. یعنی ثروت ها در اختیار دولت و یا مالک خصوصی است اما در راه آبادانی مملکت آبادانی زمین ها و استخراج معادن و راه سازی و پل سازی و غیره ذلک مصرف می شود. مدیریت مال با مالک مال است. مالک مال مانند دولت است. گرچه ثروت مملکت در اختیار دولت است و او مالک بیت المال است ولیکن حق ندارد استفاده های خصوصی و دل بخواهی داشته باشد و خود را آلوده به تجملات زندگی کند و یا ثروت مملکت را با خرید تجملات و چیزهایی که در زندگی او ضرورت ندارد احتکار نماید. کلمات انفاقی که خداوند در قرآن خبر می دهد به معنای سرمایه گذاری است. نه به معنای بخشش مفت و مجانی. بدون تولید و کار و کاسبی. خداوند در ابتدای کتاب خود آیه دوم از سوره بقره می فرماید: مؤمنین کسانی هستند که

ایمان به غیب دارند، با اقامه صلوه رابطه خود را با خدا محکم می کنند و از آن چه ما به آن ها داده ایم، انفاق می کنند. انفاق به معنای سرمایه گذاری در راه تولید است زیرا انفاق مفت و مجانی اولاً در اشخاصی که مال خود را به دیگران می بخشند روح تکبر و تفاخر ایجاد می کند و در افرادی که مفت و مجانی از مال او استفاده می کنند، ذلت و خواری به وجود می آورد و این شخصیت کشی از یک طرف و شخصیت پروری از طرف دیگر خلاف عقل و منطق است. مالک مال سرمایه خود را در راه آباد کردن زمین های بایر و یا استخراج معادن و تولید صنایع مورد احتیاج مردم به کار می اندازد و برای کار اندازی ثروت خود اجبار دارد کارگران زیادی را استخدام نماید. مردم را کار می زند و در برابر کاری که از آن ها می کشد، زندگی آن ها را تأمین می کند. شخصیت افرادی که کار کرده اند و از منافع تولیدی استفاده کرده اند محفوظ می ماند و همچنین در مالک مال روح تکبر تقویت نمی شود و یا کشته می شود. در نتیجه انسان ها هماهنگ با یکدیگر در جامعه پیش می روند و از آن طرف خداوند تبارک و تعالی به این ثروت ها که در راه تولید و عمران و آبادی مصرف می شود، برکت می دهد. عاقبت زندگی به همان صورتی که خداوند آن را زندگی بهشتی می داند ظاهر می گردد.

در آیه ۲۸ خداوند متعال یک دستور کامل به پیغمبر اسلام می دهد که محصول آن دستور آسان گرفتن دین خداست به کیفیتی که انسان ها برابر استعدادشان مکلف به اطاعت خدا شوند. چنان نباشد که تکلیفات الهی یک نواخت و یکسان در اختیار جامعه باشد و تکلیف هر انسانی کوچک و بزرگ، زن یا مرد پیر و جوان برابر یکدیگر باشد. تقسیمات احکام و تکالیف الهی بر افراد بشر مانند تقسیم رزق و روزی ها و ثروت ها بر تمامی انسان ها و حیوانات کره زمین است. بعضی حیوانات در شبانه روز برابر یک تن یا بیشتر آب و غذا لازم دارند و بعضی حیوانات برابر یک گرم یا یک هزارم گرم. احکام الهی در برابر افکار و عقول مانند بارهای سبک و سنگین است در برابر ابدان کودکان برابر چند گرم بار برمی دارند و بزرگان برابر چند کیلوگرم. عقول هم به همین کیفیت می تواند دستورات الهی و دین الهی را تحمل کند. یک یهودی از مولا امیرالمؤمنین (ع) سؤال می کند یا امیرالمؤمنین، و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین را از کتاب خود بردارید و یا ثابت کنید که به برکت این پیغمبر همه انسان ها یا اکثریت قریب به اتفاق آن ها بهشتی می شوند و برکات وجودی این پیغمبر شامل حال همه کس می گردد. ما آن طوری که دین را برای ما تعریف کرده اند، انسان بهشتی کسی است که نیت

گناه نمی‌کند، چه برسد که مرتکب گناه شود و این دستور را با مردم زمان خود مقایسه می‌کنم، می‌بینم از هر هزاری یا صد هزاری یک نفر مستحق بهشت است و همان یک نفر از برکات وجودی این پیغمبر استفاده کرده است و بقیه اهل جهنمند زیرا آن طور نیستند که در حساب دقیق الهی مردود نشوند. خواهی نخواهی هر یک از آن‌ها به گناه و معصیت آلوده‌اند، پس چطور این پیغمبر رحمه للعالمین است. حضرت می‌فرماید: پیغمبر دین را آن قدر در برابر افکار سهل و آسان قرار داده و عفو الهی را گسترش داده است که خیلی نادر اتفاق می‌افتد یک انسانی مخلص در جهنم بماند. زیرا اولاً خداوند خلقت و فطرت انسان‌ها را بر خیرخواهی قرار داده. شرور و بدی‌ها و ظلم و ستم در خلقت و فطرت انسان ریشه ندارد. خداوند بذری به نام شر در وجود انسان کشت ننموده است تا از آن بذر درخت زقومی بروید و میوه‌های تلخ و مسمومی به وجود آورد. انسان‌ها در خلقت خیرند و به خیر عادت دارند. هرکسی به خود واگذار باشد تحت تعلیمات و تبلیغات کسی قرار نگیرد خود به خود منشأ خیر و برکت است. همه جا دنبال مثبتات است. از منفیات فاصله دارد. مثلاً در دستورات مسجد سازی، کسانی که برای خدا خانه می‌سازند، پیغمبر اکرم می‌فرمایند: من بنی مسجدا ولو مفحص قات بنی الله له بیتافی الجنه.

یعنی اگر کسی برابر لانه گنجشکی مسجدی بسازد، خداوند به پاداش این مسجد سازی یک خانه بهشتی به او می‌دهد و خانه بهشتی بی‌نهایت است. در این جا سؤال می‌شود مگر می‌توان مسجدی ساخت برابر لانه گنجشک، یک سانتی متر مربع و بالاتر از این، رسول خدا می‌فرماید: اگر کسی نیت کار خیر داشته باشد و وسیله در اختیار ندارد که کار خیری انجام دهد، خدا او را به همین نیت به بهشت می‌برد. آیا کسی در عالم هست که نیت کار خیر نداشته باشد، هر کسی آرزو دارد لااقل به زن و بچه خودش درست خدمت کند. می‌فرماید این قرآن هر کار خیری را قبول دارد و تصدیق می‌کند می‌فرماید: مصدقا لما معهم.

یعنی هر کار خیری در میان هر ملتی و مملکتی مورد تصدیق قرآن است. به معنای این است که هر کس در هر جا کار خیری به نیت خیر انجام می‌دهد. مستحق اجر الهی می‌شود. حضرت دو مسئله را دلیل تسهیل دین خدا و آسان‌گیری احکام خدا معرفی می‌کند. براساس این دو مسئله پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: بعثت علی شریعه سهله سمحه.

یعنی مأموریت پیدا کردم شریعتی را به مردم ابلاغ کنم که بسیار سهل و آسان است. براساس همین سهولت شریعت در ظاهر قرآت دین سه طایفه از اهل کتاب را رسمیت می دهد و اجازه می دهد در پناه دین مقدس اسلام بر شریعت خود باقی باشند. یهودیان و نصرانیان و زردشتیان و در حاشیه این تسهیلات هر کار خیری را از هر گروهی و هر نیت خیری را از هر طایفه ای رسمیت می دهد و چنان دعا می کند که دعایش درباره همه آن ها مستجاب می شود. سهولت شریعت آن حضرت مانند پذیرش مسلمانی از مسلمانان زمان خود او می باشد. مشاهده می کنیم که بدترین انسان های زمان با دو کلمه که بر زبان جاری می کند، مسلمانان او را مورد قبول واقع می شود. اسلام معاویه و ابوسفیان و امثال آن ها مورد قبول است با این که اسلام ابوذر و سلمان وزنه ای برابر میلیون ها تن است و اسلام معاویه و ابوسفیان یک هزارم گرم سنگینی ندارد. قبولی انسان ها در شعاع دین مقدس اسلام به همین کیفیت است. ملت ها در هر دین و مرامی که هستند با هر عمل خیری که از آن ها سر می زند، می پذیرد و مسئله دوم می فرماید: پیغمبر اکرم (ص) ولایت خلیفه بعد از خود را به مردم عرضه داشت. معرفی کرد ولیکن تحمیل ننمود. فرمود: من کنت مولا فلهذا علی مولا.

و دعا کرد کسی را که ولایت آن حضرت را می پذیرد. اما نگفت الا و لابد یا کفر یا ولایت علی. مسئله ولایت را ساده گرفت. زیرا مشاهده کرد مردم یک چنان استعدادی ندارند که ولایت و امامت را به طور انحصار بپذیرند. اولاً تبلیغ کرد ولیکن در زمان خود حضرت را چند روزی و یا چند ماهی در مقام خود منصوب ننمود. اگر اجازه می داد مولا (ع) چند ماهی امام جمعه و جماعت باشد، مردم به او اقتدا کنند، خلافت را به او واگذار کند، مردم را به اطاعت او مأمور کند و خودش در خانه بنشیند، به این کیفیت مردم بر اطاعت مولی (ع) عادت می کردند و این غصب خلافت به وسیله منافقین مشکل و یا ممتنع می شد ولیکن به تبلیغ ولایت اکتفا کردند و به مولا هم دستور دادند که اگر خودشان آمدند و تو را به مسجد بردند و در مقام امامت و خلافت نشانند، بیعت آن ها را قبول کن و اگر تو را رها کردند و به جای دیگری رفتند، آن ها را مجبور به اطاعت نکن. آزاد باشند برابر عقل و استعداد خود، دین خدا یا ولایت تو را بپذیرند. اگر مولا در همان روزهای اول کمی فعالیت می کرد، مخصوصاً به سقیفه بنی ساعده، مرکز شورای خلافت می رفتند و منافقین را تهدید می کردند و یا لاقلاً تبلیغ می کردند، کسی جرأت نمی کرد در مقام آن حضرت بنشیند لیکن مردم را به خود واگذار کردند تا باری بردارند

که مطابق عقل و استعدادشان باشد. این هم برای تسهیل مسئله ولایت ائمه اطهار (ع) بود. اگر سخت می‌گرفتند بسیاری از مردم طاقت و تحمل قبول ولایت را نداشتند و یا مثلاً آن همه مسلمانان و خلفا به عقیده این که دین خدا را تبلیغ می‌کنند، در میدان جنگ و جهاد با شرق و غرب کشته شدند و خود را مانند شهدای زمان پیغمبر بدانند. بر خدا واجب است، اجر آن‌ها را به آن‌ها برساند و خیلی در حساب سخت‌گیری نکند. این تسهیلات براساس همین آیه شریفه آمده که خداوند به پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: وقتی مردم را به خود رها می‌کنی و به سوی خدا و عالم آخرت سفر می‌کنی تا خود را به لطف و رحمت پروردگارت برسانی که امیدوار هستی، گفته‌ها و تبلیغات خود را اوامر و نواهی خود را سهل و آسان در اختیار مردم قرار بده. چنان کن که دین تو بر قوی و ضعیف سنگین نیاید و دین داری بر ایشان آسان‌ترین کارها باشد. به همین مناسبت حضرت فرمودند: بعثت علی شریعه سهله سمحه.

در حاشیه این آیه و روایت و احادیثی که در کیفیت شفاعت آن حضرت وارد شده بسیار عمیق و عجیب است. چنان که اگر کسی نام آن حضرت را بشنود و از شنیدن نام آن حضرت خوشش بیاید با همین خوش آمدن مستحق لطف الهی می‌شود. مشهور است یک روز حسن بصری که از زهاد درجه یک اسلام است با امام چهارم مباحثه می‌کرد. حسن بصری می‌گوید که: من گمان نمی‌کنم یک نفر از این امت مستحق بهشت شود. با این گناه و معصیت‌ها و دروغ و دغل‌ها که در میان آن‌ها رواج دارد. امام فرمودند: من گمان نمی‌کنم یک نفر از این مردم مستحق جهنم باشد، حسن بصری می‌گوید: چطور یا ابن رسول الله؟ مگر اعمال و اخلاق آن‌ها را نمی‌بینی که چگونه و چطور است. تو آن‌ها را با اعمال آن‌ها می‌سنجی، من آن‌ها را در برابر رحمت خدا قرار می‌دهم. و رحمت خدا بر غضب خدا سبقت دارد. پس این آیه شریفه سعه صدر رسول خدا و ائمه اطهار را گزارش می‌دهد که این همه علم و صبر و سیاست به کار بردند، همگام و همراه مردم حرکت کرده‌اند، تا مردم آزادانه ظرف شصت هفتاد سال عمر خود گرایشی به دین خدا هرچند ضعیف باشد پیدا کنند و با همان گرایش مستحق فیض الهی شوند. یکی از اسرار این تسهیلات همین غیبت امام زمان است. زمانی ظهور می‌کند که دنیا و اهل دنیا در استیصال کامل قرار گیرند و زندگی از اختیار همه آن‌ها خارج شود. همه داد بزنند که: ای خدا فرج ما را برسان. در این موقع ظهور می‌کند و همه کس او را می‌پذیرند ولیکن پیش از آن زمان اگر

ظهور کند مردم تحمل ولایت و حکومت او را ندارند. و این ولایت بر آن ها سنگینی می کند. شاید مخالفت کنند و مستحق عذاب شوند. تمامی این صبر ها و استقامت ها و قبول شهادت ها همه و همه برای آسان گرفتن دین خدا و ولایت اولیاء خدا بوده است.

در آیات بیست و هشت تا سی دستورات اخلاقی در کیفیت انفاق مال و ثروت و کمک های اجتماعی به انسان می دهد. می فرماید: هر وقت مال خود را انفاق می کنی چنان نباشد که تمامی سرمایه و موجودیت خود را انفاق کنی و یا آن چنان خشک و خشن باشی که دست های خود را بسته است و هیچ حرکتی ندارد. آن جا که دلت به حال فقرا و بیچارگان می سوزد و می خواهی تمامی ثروت خود را به آن ها ببخشی و خود را تنها و بدون سرمایه بگذاری بایستی بدانی که روزی مردم به دست خداست. کسانی که وسعت رزق پیدا کرده اند، خدا به آن ها وسعت داده است و کسانی هم که در فقر و ناداری و ناتوانی هستند، خدا آن فقر و ناداری را برای آن ها مقدر کرده است. خداوند به حال بندگان بصیر و آگاه است. این آیات شریفه هم در تأیید آیات قبلی تعادل انفاق را مد نظر قرار داده که اگر در ابتدا دولت و یا ثروتمندان یک چنان برنامه هایی تنظیم کنند که تمامی انسان ها به کار و فعالیت مشغول باشند و از محصول کار و فعالیت خود استفاده کنند، برنامه ای است بسیار عالی که جامعه را در اوج ترقی و تکامل قرار می دهد. زیرا انسان ها وقتی که به کار و فعالیت و تولید و عمران و آبادی مشغول شدند قهراً اجبار پیدا می کنند تا آن چه می سازند و یا آباد می کنند و یا تولیدات خود را تقسیم می کنند، عادلانه و عاقلانه باشد. قهراً در حاشیه کار و فعالیت علم و دانش تولید می شود و انسان ها در مسیر فعالیت و کار به علم و دانش مجهز می شوند و با این تجهیزات علمی، هدف خدا و هدف انسان به ثمر می رسد زیرا هدف خدا از خلقت عالم و آدم و هدف انسان به همین کیفیت پیدایش علوم و معارف است. انسان ها از مسیر کار و فعالیت و تولید علم و دانش حد اعتدال هر علمی و هر صنعتی و هر کاری را پیدا کرده، از افراط و تفریط محفوظ می مانند و از آن راهی که مجهز به علم و دانش شده اند به معارف الهی مجهز می شوند، عارف به ذات مقدس خداوند متعال و عارف به کیفیت خلقت عالم و آدم می شوند، دنباله یک چنین معارف کاملی زندگی بهشتی برای آن ها دایر می گردد. زندگی بهشتی به کیفیتی است که رقم رنج و زحمت انسان ها در حد صفر قرار می گیرد و رقم موفقیت و بهره برداری از نعمت ها بی نهایت بالا می رود.

این خاصیت علم است که رنج و زحمت را تقلیل می دهد و نعمت و ثروت را و یا بهره برداری از نعمت و ثروت را تکثیر می کند. در نتیجه انسان ها از نظر ساخت و سازندگی مانند ذات مقدس خداوند متعال هستند. خداوند با ایجاد این همه مخلوقات و ایجاد این همه عوالم و کرات آیا به رنج و زحمت هم مبتلا می شود. مانند ما انسان ها که ساعت استراحتمان با ساعت های کار و فعالیت خیلی فرق دارد. در ساعت های کار و فعالیت خستگی پیدا می کنیم و در ساعت های بی کاری استراحت داریم. خدا در آیه ۳۸ سوره قاف می فرماید: ما این همه عوالم در آسمان مانند کره زمین و مخلوقاتی که بین آسمان ها و زمین است، همه این ها را ظرف شش روز آفریدیم و کوچک ترین خستگی پیدا نکردیم. واقعا قدرت خدا و سازندگی خدا چنان است که در ساعت های اشتغال به کارهای مهم با ساعت های عدم اشتغال و بی کاری تغییر حالتی برای او پیدا نمی شود. تا بگوییم در ساعت های اشتغال خستگی پیدا می کند و محتاج به استراحت می شود، دوست دارد انسان ها نیز چنین باشند. قدرتشان و تصرفاتشان و علم و دانش آن ها آن چنان بالا برود و آن قدر امکانات و تجهیزات در اختیار داشته باشند که صنایعشان مانند صنایع خدا ارادی و اعجازی باشد. یعنی به محض اراده بدون رنج و زحمت مراد آن ها حاصل گردد. احتیاج به کار زدن اعضاء بدن نداشته باشند تا خستگی پیدا کنند. آیاتی که می فرماید: جنات عدن تجری من تحت الانهار.

به معنای همان علم و قدرتی است که در وجود انسان تمرکز پیدا می کند که هر کاری و هر چیزی را که اراده کند بدون رنج و زحمت مراد او حاصل گردد. خداوند متعال خودش در یک چنین وضعی از نظر آفرینندگی قرار گرفته یعنی در وجود خود جنات عدنی است که از اراده او این همه نهادهای ثروت و صنعت جاری می گردد. کلمه عدن از معدن است. معدن یعنی مرکز تجمع مواد اولیه صنعت. مثلاً اقیانوس ها معدن تولیدات و مشتقات آب است و یا خاک و املاح حاکی معدن مشتقات صناعی است که از خاک ظاهر می گردد. مانند گیاه ها و درخت ها و در این جا می پرسیم گیاه ها و درخت ها از معدنی که خاک و املاح خاک است ظاهر می گردد. پس خود خاک ها و آب ها و مصالح ساخت عالم و آدم از چه معدنی به وجود آمده؟ جواب می دهیم از معدن اراده که خداوند می فرماید: اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.

به محض این که چیزی را اراده می کند، به محض اراده نمودار شدن است. بین مراد و اراده فاصله ای

در کار نیست. پس اراده که مجهز به علم و قدرت می‌شود، این علم و قدرت معدن تمامی تولیدات و صناعی است که از آن پیدا می‌شود. یعنی علم و قدرت جنات عدن است که تجری من تحت الانهار، از علم و قدرت آن چه بخواهند بدون رنج و زحمت تولید می‌کنند. معدن تمامی معادن اراده خدا یا اراده انسانی است که مجهز به علم و قدرت شده است. خداوند دو مسئله را بر انسان واجب نموده، مسئله ای که در مرتبه اول و دوم قرار می‌گیرد. مسئله اول این که تحت تعلیم و تربیت خدا قرار گیرد. خدا را جای استاد و خود را جای شاگرد خدا دائم در تفکر و تعلم و تعقل باشد. این واجب اولیه است. اگر انسان ها به این دستور عمل کنند و همه در خط تعلم و تعقل و تفکر در ارتباط با خدا باشند، خداوند رنج و زحمت زندگی را از دوش آن ها بر می‌دارد و آن چه لازم دارند ساده و آسان در اختیار آن ها می‌گذارد تا روزی که آن ها را به علم و قدرت مجهز کند و سازندگی زندگی را به خود آن ها واگذار نماید. راه دوم راه کار و فعالیت است. اگر از مکتب تعلیم و تربیت فرار کردند و حاضر به تعقل و تعلم نشدند کار و کاسبی برای آن ها دایر می‌کند. آن ها را کار می‌زند تا از مسیر کار کردن و تولید نمودن و زندگی کردن به علم و دانش مجهز شوند. بر پایه علم و دانش به مقصد واقعی خود که همان تجهیزات کامل است برسند. انسان اگر در یکی از این دو راه حرکت نکند یک سرمایه راکد و جامدی است که اولاً از نظر علم و قدرت در حد صفر باقی می‌ماند. ارزش حیات و زندگی پیدا نمی‌کند. انسان هایی که سرمایه های وجودی خود را معطل می‌گذارند و به کار و فعالیت و یا درس و دانش مشغول نمی‌شوند مشمول لعنت و نفرین خدا و ائمه اطهار (ع) واقع می‌شوند. مشاهده می‌کنیم که دین مقدس اسلام در تمامی ساعات و اوقات برای انسان ها کار و کاسبی مقدر فرموده. ثروت انسان را در همان چیزها می‌داند که با رنج و زحمت به دست آورده است. می‌فرماید: لیس للانسان الا ما سعی یعنی انسان فقط مالک نتایج سعی و کوشش خود می‌باشد. مالک چیزی است که آن را با رنج و زحمت به دست می‌آورد. در این دو آیه شریفه خداوند دستور می‌دهد که اولاً اصل سرمایه کار و کاسبی چه قوای بدنی باشد و چه قدرت مالی بایستی محفوظ بماند زیرا کسی که فاقد این دو سرمایه مادی و معنوی باشد، نمی‌تواند فعالیت کند. قهراً در مسیر کار و فعالیت متوقف می‌شود. دستور می‌دهد که در حالی که امکانات کار و فعالیت با حفظ سرمایه ها در اختیار هست جایز نیست آن چنان خشک و خشن باشی که جامعه و انسان ها از تو بهره مند نشوند. نه تمامی سرمایه هایت را در

اختیار مردم قرار داده که بی کار و معطل باشی مانند کسی که دستهایش به گردنش بسته باشد و نه هم خشک و خشن که نمی یا رطوبتی از تو به افراد جامعه نرسد. جمع بین این دو دستور همین است که انسان ها از مسیر تولید ارزاق و صنعت و سازندگی با حفظ سرمایه جامعه را از برکات وجودی خود بهره مند کند. سرمایه ها محفوظ، تولیدات دایر باشد.

و در آیه سی ام به پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: هرگز در اداره مردم خود را از تقدیر خدا جلو نینداز در اداره مردم چنان باش که خدا آن ها را اداره می کند. خداوند در مدیریت خود برای عده ای سرمایه و ثروت مقدر می کند تا آن ها را در مقام مدیریت و حاکمیت قرار دهد و برای عده ای فقر و ناداری تا آن ها را در مسیر اطاعت قرار دهد و در نتیجه نظام زندگی در عالم محفوظ بماند تا روزی که به علم و دانش مجهز شوند و در حد تساوی قرار گیرند.

آیه سی و یکم درباره فرزندان و رعایت حال آن ها بحث می کند و می فرماید: فرزندان خود را از ترس روزی و مخارج زیادی که بر شما تحمیل می کنند نکشید. روزی شما و آن ها به دست ماست. ما هستیم که روزی شما و آن ها را می رسانیم. قتل فرزندان خطای بزرگی است. در حاشیه این آیه شریفه روایات و احادیث هم بسیار است که زن و مرد را مجبور به رعایت حال فرزندان می کند و سفارش می کند که در مقام تکثیر اولاد باشند نه تقلیل آن ها. روایاتی که مادر ها را تعریف می کند می فرماید: بهترین مادرها کسی است که بچه ای در بغل و بچه ای دیگر در رحم دارد و یا زمانی که درباره جهاد زنان از رسول خدا سؤال می کنند عرض می کنند یا رسول الله شما جهاد را بر مردان واجب فرموده اید و این حکم جهاد را از زنان برداشته و زنان را در محرومیت قرار داده اید زیرا آن ها هم دوست دارند به میدان جنگ بروند با کفار و مشرکین بجنگند و در راه خدا شهید شوند. حضرت در جواب فرمودند: هم حکم جهاد و هم ثواب جهاد و هم ثواب شهادت چند برابر از مردان بیشتر در باره زنان مقدر و مقرر شده است. مادران از روزی که حامله می شوند تا روزی که بچه خود را به دنیا می آورند و به او شیر می دهند تا به ثمر برسانند تا زمانی که بچه قدرت پیدا می کند به آزادی و استقلال زندگی کند در تمامی این مدت ها احتیاج به مادر دارد مادران در این بچه داری و پرورش کودکان مانند مجاهد در راه خدا هستند. اگر جهاد مردان چند ساعتی بیشتر طول نمی کشد که در میدان جنگند جهاد زنان چند سال و چند ماه طول می کشد تا کودکان خود را به ثمر برسانند. زنانی که

در این مدت یا در حال زایمان از دنیا می‌روند شهید راه خدا هستند. زنی که جهادگر به دنیا آورده و مجاهد پرورش داده است ثوابش کمتر نیست از فرزند او که در راه خدا کشته می‌شود. آیات و احادیث و از جمله همین آیه شریفه خیلی زیاد است که پدر و مادر را تشویق و ترغیب می‌کند که فرزندان خود را تربیت کنند و به ثمر برسانند. مشاهده می‌کنیم آیات و روایاتی که درباره حقوق پدر و مادر بر فرزند بحث می‌کند از آن جمله صحیفه سجادیه درباره حق پدر و مادر، حق مادران را چندین برابر حق پدران تعریف می‌کند و بیشتر و بیشتر اصرار دارد که فرزندان حق مادر خود را رعایت کنند. در احادیث و روایات روز قیامت هم اصرار دارد که روز قیامت اصالت با مادران است. فرزندان را به مادران نسبت می‌دهند. از طریق جلب رضایت مادران، فرزندان را می‌پذیرند. زندگی آخرت به عکس دنیا است. در دنیا شناسنامه‌ها را اول به نام پدر صادر می‌کنند و سؤالات حسب و نسب هم ابتدا درباره پدران است. از هر انسانی می‌خواهند پدر خود را معرفی کند و نسبت خود را به پدر تذکر دهد ولیکن در قیامت به عکس است. آیات و روایت طوری است که انتساب فرزندان به مادران لغویت پیدا نمی‌کند و از رسمیت ساقط نمی‌شود ولیکن انتساب آن‌ها به پدران رسمیت ندارد. این آیه شریفه که خدا می‌فرماید: لا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون.

سؤال نمی‌کنند که پدرت کیست، مادرت کدام است. پرسش‌ها همه جا از اعمال و اخلاق مردم است. پس رابطه نسبی بین انسان‌ها و پدر ممکن است لغویت پیدا کند و یا ارزش خود را از دست بدهد. ولیکن انتساب فرزندان به مادران به حال خود محفوظ است و محبت فرزندان هم به مادران خواهی نخواهی از محبت آن‌ها به پدران بیشتر است. همچنین محبت مادران به فرزندان از پدران زیادتر است مادران زیادتر از پدران برای فرزندان خود زحمت می‌کشند و محبت انسان‌ها از مسیر خدمت شدت و ضعف پیدا می‌کند. هر کسی به چیزی بیشتر خدمت کند زیادتر محبت پیدا می‌کند و و نظر به این که خدمت مادران به فرزندان از پدران بیشتر است کودکان از همان ابتدای بارداری تا روزگاری که استقلال رأی و فکر پیدا می‌کنند در مکتب مادر و دامن مادر زندگی می‌کنند. بر پایه همین کثرت خدمت محبت هم شدت پیدا می‌کند و این محبت اساس شفاعت است اگر از جوهره دین خدا و روح دین خدا سؤال کنیم چیست؟ جواب این است که محبت است. هر کسی به کسی یا چیزی محبت دارد، هر چند محبتش بسیار ضعیف باشد به همان میزان دین دارد. در یک حدیثی وقتی از امام

صادق علیه السلام سؤال می کنند که یابن رسول الله آیا در دین محبت هم لازم است. حضرت جواب می دهند: هل الدین الا الحب.

مگر دین به جز محبت چیزی هست. تمام موجودیت دین و ارزش آن به محبت است. هر چه محبت به خدا و بندگان خدا زیادت باشد دین انسان بهتر و قوی تر است و هر چه کمتر باشد ضعیف تر است. بر پایه همین ملاک که دین انسان ها بر مدار محبت به یکدیگر دور می زند محبت زنان و مادران به فرزندان و به نوع انسان از محبت پدران بیشتر است. شفاعت مادران از فرزندان خیلی بیشتر و زیادت مورد قبول واقع می شود. تا شفاعت پدران. احادیث زیاد است که روز قیامت از هر زنی یا مردی می پرسند مادر تو کیست. برای فرزندان گواراتر و آسان تر است که خود را به مادران خود منسوب کنند و شفاعت مادران درباره فرزندان بیشتر مورد قبول واقع می شود. در این جا لازم است نقش اولاد را در پیشبرد جامعه بشریت و حرکت آن ها به سوی زندگی آخرت بدانیم که اگر بشریت از توالد و تناسل بازماند و فرزندی به دنیا نیاورد، شجره زندگی انسان متوقف می شود و به ثمر نمی رسد. یعنی کاروان در خط تکامل به شهر آخرت نمی رسد چقدر خوب است در این جا رشد شجره وجود انسان را در نظر بگیریم. ببینیم و بدانیم این شجره تا کجا لازم است رشد کند و قد بکشد. تا زندگی بهشتی به وجود آید. بی شک اگر بشریت را به درختی تشبیه کنیم ثمره این درخت و یا آخرین ثمره آن زندگی بهشتی می باشد. حکومت الهی یا مدینه فاضله که به عنوان شهر بهشت شناخته می شود آخرین ثمره از شجره جامعه بشریت است. درختی که ظرف مدت سی سال یا بیشتر و زیادت لازم است قد بکشد و شاخ و برگ در آورد تا در انتها ثمره وجود خود را تقدیم کند. اگر شاخ و برگ او را قطع کنند از رشد باز می ماند و به ثمر نمی رسد. پس لازم است آن درخت آزادانه در سرزمینی که کشت شده است آبیاری شود و هر سال شاخه ای و برگ و باز شاخه دیگر و برگ دیگر تا به اندازه متعارف سر بکشد و در سال های آخر ثمرات خود را تقدیم کند. بشریت به همین کیفیت شجره ای است که از مسیر توالد و تناسل و پیدایش فرزندان قد می کشد و رشد می کند. در فضای علوم و افکار پرورش پیدا می کند تا به وسیله آخرین نسل و آخرین شاخه ها و شکوفه ها ثمرات خود را که حکومت الهی و زندگی بهشتی می باشد به جامعه بشریت تقدیم کند. شما پدر و مادر اول را به صورت نهالی فرض کنید که در زمینه زندگی کشت شده اند و شاخ و برگ می زنند فرزندان آن ها را به صورت شاخه ها

و شکوفه هایی در نظر بگیرید که هر سال و ماهی جوانه می زند، قد می کشد تا آن فضای معینی را که خدا در نظر گرفته است پر کند و کره زمین و همه کاینات را زیر سایه خود قرار دهد. این شجره که اصله اول آن آدم و حوا هستند در دو جهت کمی و کیفی به وسیله فرزندان رشد می کند. سال اول از آن پدر و مادر اول فرزندان ده تا یا بیشتر و کمتر به دنیا می آیند. دو نفر ده نفر می شود و باز آن ده نفر در آینده صد نفر و آن صد نفر در آینده هزار نفر. همین طور تعداد نفرات که شاخ و برگ شجره انسان هستند، کثرت پیدا می کنند و تصاعدی بالا می روند. این کثرت و تصاعد را رشد کمی می نامیم. یعنی تعداد نفرات بیشتر و بیشتر می شوند در مسیر همین رشد کمی رشد کیفی هم پیدا می شود رشد کیفی یعنی نسل دوم از نسل اول بیشتر و بهتر زندگی را می فهمند. آن چه از علوم و معارف که از نسل اول تحویل گرفته اند در زمان خود چند سطری و یا چند صفحه ای بر آن می افزایند و باز کتاب خاطرات خود را که همان علوم و معارف و زندگی هایی بهتر و بهتر است، تحویل نسل آینده می دهند. همین طور خداوند در کتاب مقدس از این رشد کمی و کیفی تعبیر زیبایی می کند و می فرماید: لترکبن طبقا عن طبق.

یعنی شما انسان ها طبقه ای از طبقه دیگر ظاهر می شوید به کیفیت رویدن و رشد نمودن. ترکیب طبقات انسان ها را به صورت پیدایش شاخ و برگ و میوه از درخت گزارش می دهد، یعنی طبقه دوم از طبقه اول ظاهر می شود. بهتر قد می کشد و بهتر می فهمد و باز طبقه سوم از دوم، همین طور طبقات آینده. رشد کمی و کیفی جامعه بشریت از مسیر تولید نسل مانند رشد کمی و کیفی پیغمبران است. پیغمبران که عدد اول آن ها آدم ابولبشر است و نفر آخر حضرت خاتم و در این میان در طول مدت هشت هزار سال یک صد و بیست و چهار هزار نفر، اگر عقل و شعور آدم و حوا را با عقل و شعور پیغمبر خاتم و حضرت خدیجه کبری و یا حضرت زهرا در نظر بگیریم، این مقایسه مانند مقایسه عدد یک با بی نهایت است. پیغمبران آینده، از نظر عقل و شعور و استعداد از پیغمبران گذشته بالاترند و همین طور آینده ها بهتر و بهتر تا می رسد به آخرین که کامل ترین است. انسان های دیگر به همین کیفیت در زمان خود ما که بشریت در مسیر تجربه و صنعت رشد می کند، رشد نسل های آینده و علم و تجربه آن ها از رشد نسل های گذشته بهتر و عالی تر است. شما این صنعت و وسایل نقلیه را در نظر بگیرید. در اولین مرتبه انسان های اولیه چه مرکبی ساختند مانند درشکه و گاری و انسان های صد

سال آینده چه مرکب ها یا وسیله هایی ساختند مانند هواپیما و سفینه های فضایی. در مسیر عقل و ایمان هم به همین کیفیت رشد نسل های آینده به وسیله فرزندان از نسل های گذشته بهتر و بیشتر است. فضایی که در آن فضا لازم است رشد کنند تا آخرین فضای حکومت خدا به رهبری چهارده معصوم(ع) است که می شود گفت فضایی است بی نهایت بلند که شجره بشریت در مسیر تکامل بایستی خود را به این فضای عالی برساند و فضا را پر کند. این رشد به وسیله فرزندان انجام می گیرد، اگر جمعیت زمان خود را متوقف کنند و فرزندی به دنیا نیاورد دیگر آینده ای نخواهند داشت. مانند کاروانی هستند که پیش از رسیدن به مقصد در بیابان متوقف می شود. این فرزندان هستند که زمینه ظهور امام زمان(ع) و حکومت او را فراهم می کنند و آن حکومت مقصد است. یعنی بشریت از مسیر توالد و تناسل حرکت می کند به وسیله فرزندان از نظر کمی و کیفی رشد می کند تا می رسد به نسلی که تمام تجربه های گذشته را دیده اند و به ثمر رسانده اند و خود چیزی بر آن افزودند تا در انتها از خود مأیوس می شوند و احساس عجز و ناتوانی می کنند. به انتظار فرج دست به دعا بر می دارند. آخرین نسل از این جهت امتیاز دارد که مانند سر کاروان است به شهر بهشت رسیده و به مقصد رسیده است و آن شهر دایره حکومت امام زمان(ع) است. پس بشریت اگر با جلوگیری از پیدایش فرزندان و بیشتر از این ها فعالیت کند و خود را ملزم کند که فرزندی پسر یا دختر نداشته باشد، این ممانعت از تولید نسل مانند این است که شاخه ها و شکوفه های نوک شجره بشریت را قطع می کند و انسان ها را پیش از رسیدن به تمدن واقعی در بیابان و برهوت زندگی متوقف می سازد. به همین منظور خداوند اصرار دارد که اولاً روابط زن و مرد مشروع باشد. رابطه نامشروع را تحریم می کند. زیرا روابط نامشروع یک عامل بزرگی از عوالم قطع نسل است. اصرار دارد که با روابط مشروع و ازدواج فرزندان خود را تقدیم کنند. خداوند درباره فرزندان می فرماید: و قدموا لا نفسکم. یعنی شما زن و شوهر فرزند تقدیم کنید. یعنی فرزندان شما ذخیره های آخرت و کلید فتح دروازه های تمدن و شهر بهشتند. لذا در آخر آیه می فرماید: قتل فرزندان خطای بزرگ و گناه کبیره به حساب می آید. یکی از آیاتی که بهتر و بیشتر معنی این آیه را پرورش می دهد این آیه شریفه است که خداوند می فرماید: والسماء بنیناها باید و انا لموسعون.

یعنی ما این آسمان را به دست قدرت خود ساخته ایم و آن را بیشتر از این وسعت می دهیم. بعضی

خیال می‌کنند آسمانی که در تقدیر خدا وسعت پیدا می‌کند، فضای ستارگان است. این طور می‌گویند که ستارگان در حال گریز از مرکز به خارج از مرکز می‌باشند از فضایی که به ما نزدیک تر است به فضایی که به ما دور تر است فرار می‌کنند و این فرار به فضای دور تر به معنای گسترش آسمان است. خدا می‌فرماید: ما فضاها را و آسمان ها را وسعت می‌دهیم. مسلم است که وسعت عالم خلقت وسعت کمی و عددی می‌باشد. شما فرض کنید میلیارد میلیارد ستاره در فضا هست و هر کدام یک عالم مسکونی هستند این عوالم که به اعداد شمارش می‌شوند متناسب با وجود نامتناهی خدا نیستند. خداوند یک حقیقتی است نامتناهی از نظر زمان ازلی و ابدی است یعنی بدون اول و بدون آخر. از نظر وجود هم نامتناهی است جایی پیدا نمی‌شود که در آن جا وجود خدا خاتمه پیدا کند و از آن جا به بعد نباشد، خداوند به علم و قدرت خود برای وسعت وجود خود انتهایی پیدا نمی‌کند. زیرا وجودی است نامتناهی و این وجود نامتناهی با اعداد متناهی سازگار نیست زیرا عدد در برابر بی نهایت صفر به حساب می‌آید، گرچه زیاد باشد. وجود نامتناهی مانند اقیانوس است و اعداد در برابر اقیانوس مانند یک قطره آب، هرگز اقیانوس به قطره قانع نمی‌شود و بین قطره و دریا تناسبی وجود ندارد، با این حساب وسعت کمی که خداوند عوالم را بیشتر کند و یا به تعبیر ما گشادتر کند مطلوب خداوند متعال نیست زیرا اعداد هرچه باشند باز هم در برابر وجود خداوند صفرند و یا عددی بسیار کوچک، این وسعت در آیه شریفه وسعت کیفی است نه وسعت کمی. وسعت کیفی به وسیله انسان دایر می‌شود، یعنی انسان ها در فضای علم و دانش و در مکتب معرفت پیش می‌روند بیشتر و بهتر می‌فهمند و باز بیشتر و بهتر می‌فهمند. فهم انسان ها قابل گسترش است، شما می‌توانید فضای فهم انسان را به فضای عالم تشبیه کنید فضای عالم میدانی است که خداوند برابر چشم انسان ها ساخته است. انسان ها در اتاق مسقف در بسته و در میدانی که مسقف است، نمی‌توانند برابر دید خودشان ببینند تا بدانند کسی هستند که در حبس خانه زندگی می‌کنند. برای این که چشم انسان به هر میزانی که قدرت دیدن دارد باید ببیند و مانعی سر راه دید او وجود نداشته باشد. خداوند متعال فضای ستارگان را آفریده است، در این فضا چشم های مسلح یا غیر مسلح هرچه بیشتر نگاه می‌کنند به جایی نمی‌رسند که برای دید آن ها مانعی وجود داشته باشد. اگر هم با سرعت سیر نور بتوانند پرواز کنند، باز هم به جایی نمی‌رسند و به مانعی برخورد نمی‌کنند. این فضای روی سر ما فضایی است که خداوند برابر چشم ما ساخته است به

همین کیفیت فضایی هم برابر فکر ما و برابر عقل و علم ما به وجود آمده. مغز ما و قدرت عقل ما در فضایی فعالیت می کند غیر از فضای ستارگان. ابتدا محیط زندگی پدر و مادر خود را می فهمد، بعد شهر و روستا را می فهمد و باز در آینده مملکت را و در آینده دنیا را و در آینده ها به فکر می افتد که فضا را بفهمد و باز برمی گردد، در میدان علم و دانش تفکر می کند، خلقت عالم و آدم را بفهمد، خلقت عالم و آدم را که دانست در شناخت صفات خدا و علم خدا تفکر می کند. برای شناخت ذات خدا آمادگی پیدا می کند، خداوند برابر فکر انسان و برابر قدرت فهم انسان سه نوع فضای نامتناهی آفریده که فکر انسان در این سه مکتب فعالیت می کند و یا به تعبیری دیگر برابر قدرت فهم انسان خداوند سه کتاب آفریده، یکی کتاب مادیت و جسمانیت عالم تا هندسه خلقت را از نظر مادی و جسمانی بشناسد، دوم فضای روح و فرشته، در این فضا فعالیت می کند، تا روح مجرد را و یا فرشتگان را که عامل حیات و حرکت هستند بشناسد. روح چیست؟ حیات در عالم چگونه ظاهر می شود؟ این رنگ ها و زیبایی ها و نورانیت ها از کجا می آید؟ و چگونه ساخته می شود؟ فضایی است برابر فکر انسان، انسان با نیروی درک و شعور، موجودیت روح و فرشته را کشف می کند. یقین به وجود آن ها پیدا می کند ولیکن نمی تواند ببیند. می توانیم یقین به وجود روح و فرشته پیدا کنیم ولیکن نمی توانیم قد و بالای فرشته را و یا جنسیت روح را بشناسیم و کتاب سوم ذات مقدس خداوند متعال که از نظر علم و قدرت و وسعت، وجود قابل درک نیست. این سه نوع کتاب که هر سه نامتناهی و یا نزدیک به نامتناهی است میدان فهم انسان است. فهم انسان آسمان دوم عالم است. هر جا در قرآن کلمه آسمان یا سماوات می بینید در ظاهر فضای بالای سر شماست ولیکن در باطن فضای فکر شماست و قدرت فهم و شعور شما می باشد. آسمان قابل وسعت فضای فکر انسان است. یعنی انسان در خط تکامل و ترقیات علمی بالا و بالا می رود و گسترش و وسعت پیدا می کند و چون در سه کتاب نامتناهی حرکت می کند، به آخر نمی رسد و دائم در حرکت و فعالیت است و این حرکت و فعالیت مطلوب خدا و مطلوب انسان است. اگر انسان به جایی برسد که مانعی سر راه ترقی و تکامل او پیدا شود و بگویند تا همین جا دیگر راهی و جایی نیست، احساس می کند که حبس شده است. زیرا حرکت در وجود انسان یک مسئله فطری و روانی است، با توقف مناسب ندارد، خداوند خودش می داند چه مخلوقی ساخته است، لذا برنامه های تکاملی او را نامتناهی قرار داده. حرکت که از نوع عدد و مراتب است، هرگز به

نامتناهی نمی‌رسد که متوقف شود و به انسان بگویند بس است، بس است، تمام شد، دیگر چیزی یا کسی نیست. لذا خداوند در این آیه شریفه که در اول بحث قرائت شد و آیات دیگر می‌فرماید: اذا السماء انشقت یا می‌فرماید: اذا الارض مددت یعنی زمین امتداد پیدا کند، آسمان شکوفا شود و یا جای دیگر می‌فرماید: ویوم تشقق السماء بالغمام.

یعنی ابرهای تیره از آسمان برداشته شود و آسمان شکفته و شکوفا گردد، تمامی این آیات مربوط به فضای فکر انسان است، وقتی که فکر انسان شکوفا شود، آسمان را تسخیر می‌کند، فضا را به اختیار خود در می‌آورد. بر ماه و ستاره و چیزهای دیگر مسلط می‌شود. این هم میدانی است برای حرکت و تکامل انسان‌ها، ولیکن انسان در این میدان یک دوره کودکستانی دارد تا بالغ شود و بعد از بلوغ دوره‌های دیگر، تا چنان باشد، که آسمان‌ها و زمین‌ها را مسخر نماید که خداوند می‌فرماید: سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض.

بلوغ جامعه انسانی همان زمانی است که اجبار فکری و عقلی و علمی پیدا می‌کند آن حکومت الهی را به وجود می‌آورد. زمانی که در فکر و استعداد انسان حکومت انسان بر انسان و یا حکومت خود بر خود لغویت پیدا می‌کند، حکومت خدا و اولیاء خدا بر انسان دایر می‌گردد. زمانی که یک چنین فکری در بزرگان جامعه پیدا می‌شود که فقط دست به دعا برمی‌دارند و فرج خود را از خدا می‌طلبند، جامعه بشریت بالغ شده است. دوره کودکستانی او تمام شده و دوران بلوغ او شروع شده است و این بلوغ به وسیله نسل‌ها انجام می‌گیرد یعنی جامعه در مسیر توالد و تناسل قد می‌کشد تا به حد بلوغ برسد.

به ترتیبی که در مباحث گذشته روشن شد، نسل‌ها یکی بعد از دیگری به منزله قدم‌های تکاملی است که بشریت را از نظر علم و فکر و صنعت و تمدن یک قدم و یا دو قدم به جلو می‌برد و باز این میزان جلو افتادگی و پیشرفتگی را تحویل نسل بعد از خودش می‌دهد و خودش در مسیر حرکت می‌خواهد. نسل بعد به اضافه آن چه از گذشتگان فهمیده و دانسته، خودش هم صفحه دیگری از طبیعت را می‌گشاید. مطالبی را می‌فهمد و می‌داند که نسل گذشته آن را ندانسته و نفهمیده. به همین کیفیت تکامل انسان‌ها در کشف اسرار زندگی و روی کار آمدن حکومت الهی مانند تکامل آن‌ها در مسیر علوم تجربی و صنایع است. شما اختراعات روز را در مراحل مختلف با اختراعات ابتدایی بشر مقایسه کنید، مثلاً وسایط نقلیه انسان‌های گذشته با انسان‌های زمان، یا وسایل مخابرات و دیگر اختراعات

مشاهده می‌کنید که این وسایل به وسیله نسل آینده کمیت و کیفیت بهتر و بیشتری پیدا کرده تا نسل گذشته و همین طور نسل آینده صنایع بهتر و عالی تری می‌سازد تا روزی که صنایع و اختراعات انسانی هماهنگ با صنایع طبیعی و یا صنایع الهی می‌گردد.

یکی از مسائلی که انسان‌ها در آن پیشرفت دارند و تکاملی حرکت می‌کنند ایجاد دولت‌ها و حکومت‌هاست. وجود حکومت‌ها و دولت‌ها در جامعه بشریت یکی از نیازهای ضروری و طبیعی انسان است. همان طور که کودکان احتیاج روانی و طبیعی به پدر و مادر دارند جامعه‌ها نیز احتیاج به حکومت و دولتی دارند تا آن‌ها را ضبط کند و زندگی آن‌ها را به نظام آورد. و تسهیلاتی برای معاش و معاد آن‌ها فراهم کند. در این خط هم انسان‌ها تکامل پیدا می‌کنند. پیدایش حکومت‌ها و دولت‌ها به وسیله آیندگان بهتر و عالی تر است، تا به وسیله گذشتگان. در روزگار گذشته هر قلدری و ظالمی که از طریق راه زنی و یا دزدی به قدرت می‌رسید و بر اوضاع مسلط می‌شد، مردم تسلیم می‌شدند. یک چنان عقلی و دانشی نداشتند که دولت را صالح و یا غیر صالح بدانند یا به فکر خود انسان‌های برجسته دینی یا غیر دینی را به مسند حکومت بنشانند. اصل همین بود که یک نفر در رأس حکومت باشد، معاویه باشد یا علی (ع) و شاید سفره چرب و نرم معاویه برای آن‌ها از سفره پر برکت علم و حکمت مولا (ع) بهتر بود و باز به همین کیفیت در آینده‌ها از نظر ایجاد حکومت‌ها و روی کار آمدن دولت‌ها تکامل پیدا می‌کنند. سعی می‌کنند بهترین‌ها را، عادل‌ترین و عاقل‌ترین‌ها را در مسند قدرت بنشانند. این تکامل هم به وسیله فرزندان که زندگی آینده را به وجود می‌آورند ظاهر می‌گردد. فرزندان سعی می‌کنند اشتباه پدر و مادر خود را تکرار نکنند و برای خود حکومتی بهتر از حکومت آباء و اجداد خود به وجود آورند. این تکامل حکومتی و یا پیشرفت انسان‌ها در تمدن به وسیله فرزندان ادامه پیدا می‌کند تا روزی که بشریت به مرتبه و مقامی از علم و دانش می‌رسد و می‌داند که زندگی انسان‌ها به وسیله انسان‌ها از جنس خودشان و فکر خودشان قابل دوام و بقا نیست، مخصوصاً که فساد جهانی بیشتر و زیادتر می‌شود و تمام کره زمین به صورت یک شهر و یک مملکت ظاهر می‌گردد که تمامی انسان‌ها در هر جای عالم که هستند با یکدیگر رابطه فوری و آنی دارند و هر جا در گوشه‌ای از کره زمین حادثه‌ای پیدا شود، قتل و کشتار ظاهر گردد، مثل این است که آن حادثه در تمام کره زمین واقع شده صدای ایراد و اعتراض تمامی اهل عالم بلند می‌شود. بر حکام ظالم و جابر

ایراد می‌گیرند، بر او می‌تازند و اعتراض می‌کنند. در یک چنین زمانی فکر هر انسانی جهانی می‌شود. گویی هر آدمی در تمام عالم زندگی می‌کند، که هر جا بخواهد می‌رود و شاید آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: جوانان و کودکان مانند پیران می‌فهمند و می‌دانند، می‌فرماید: یوم يجعل الولدان شیباً. یعنی روزگاری می‌شود که کودکان در وضع پیران قرار می‌گیرند. یعنی آن قدر که انسان‌های گذشته ظرف مدت صد سال فهمیده‌اند و یا حادثه دیده‌اند کودکان در دوران کودکی و جوانی خود می‌فهمند و حادثه می‌بینند. در یک چنین زمانی که برابر جهانی شدن فکر انسان‌ها وسعت پیدا کرد، زمین پر از ظلم و جور می‌شود، استیصال جهانی به وجود می‌آید. مصیبت‌ها و ظلم و ستم‌ها و قتل و غارت‌ها مخصوصاً با اسلحه‌های کشتار جمعی آن قدر زیاد می‌شود که خداوند در سوره نازعات این ظلم و فساد فراوان را تعریف می‌کند و می‌فرماید: فاذا جاءت الطامه الکبری.

یعنی روزی که حادثه بزرگ جهانی واقع می‌شود، کره زمین پر از ظلم و جور و قتل و کشتار شود، در این استیصال جهانی که حقیقتاً فکر انسان‌ها از انسان‌ها منصرف شده، کسی نمی‌تواند امید به دیگری پیدا کند، همه مثل و مانند هم می‌نالند و داد می‌زنند، در یک چنین وضعی که فکر انسان به جز خدا پناه گاهی ندارد و خداوند چنین روزی را تعریف می‌کند می‌فرماید: الی ربک یومئذ المستقر.

یعنی فقط پروردگار قرارگاه فکری انسان می‌شود. امید انسان و فکر انسان از انسان قطع شده، در وجود خدا و فرجی که به دست خدا واقع می‌شود، استقرار پیدا می‌کند. در یک چنین زمانی حکومت الهی با قیام ذخیره بزرگ خدا امام زمان (ع) ظاهر می‌گردد و فرج اهل عالم و گذشتگان تاریخ به وسیله آن بزرگوار می‌رسد. این اتصال و ارتباط به وسیله نسل‌های آینده قابل ظهور است. نسل‌های آینده و یا فرزندان حلقه اتصالی بین جامعه بشریت و حکومت الهی هستند.

اگر انسان‌های موجود زمان بمیرند و یا به سن پیری برسند و نسلی به وجود نیاورند که جای آن‌ها را بگیرد، دیگر یک رشته اتصالی و یا حلقه اتصالی بین انسان‌های تاریخ و حکومت خدا قابل ظهور نیست و جامعه بشریت مانند تن بی سر و یا سر بی مغز و یا مغز منهای قلب و ایمان است. به این منظور خداوند به انسان‌های زمان می‌فهماند که نسل آینده شما تقدیمی‌های شما به عالم آخرت است. یعنی شما انسان‌های زمان نسل آینده خود را که فرزندان شما هستند جلو می‌اندازید به زبان حال می‌گویید که ما زندگی را تا این جا آورده‌ایم. شما این خط را ادامه دهید تا به آن گنج سرشار

حکومت الهی که چشمه آب حیات است برسد و با آن آب حیات گذشتگان را هم زنده کنید و به زندگی برگردانید. پس مردمی که نسل خود را قطع می کنند مانند انسانی هستند که سر خود را از بدن جدا می کنند و یا عقل و قلب خود را از سر خود برطرف می کند، فاقد حلقه اتصال بین خود و حکومت خدا می شوند.

در آیه ۳۲ خداوند درباره قتل نفس سخن می گوید. می فرماید نفس انسانی که خدا به او حرمت داده و از جانب خداوند متعال حق حیات دارد، به قتل نرسانید. هرکسی که به ناحق کشته شود، خداوند متعال برای او ولی و صاحب خون او قدرت و سلطنت بخشیده، تا بتواند از قاتل انتقام بگیرد. پس در قتل بندگان خدا اسراف نکنید. خلاف حق کسی را نکشید. زیرا ولی مقتول مظلوم، منصور است. خدا او را یاری می کند تا حق خودش را بگیرد. به طور کلی یکی از گناهان کبیره در دین خدا از ابتدای ظهور دین یعنی از هبوط آدم و حوا تا انتهای زندگی بشریت قتل نفس است. موجودی را که خدا زنده کرد، مخصوصاً انسان، کسی حق ندارد حیات را از او بگیرد. به همان دلیل که زنده شده است حق زندگی دارد و این حق طبیعی الهی را کسی نمی تواند از انسان حتی حیوانات دیگر سلب کند. گفته اند اگر حیوانات موذی اند، به زندگی شما ضرر می زنند، حق دارید آن ها را بکشید و از بین ببرید و اگر بی ضررند و به شما و زندگی شما کاری ندارند، حق ندارید آن ها را از بین ببرید. در این رابطه فرموده اند: اقتلواالموذی ان یوذی.

یعنی موجود موذی را پیش از آن که اذیت کند از بین ببرید. خداوند موجودات موذی مانند مار و عقرب و یا حشرات دیگر را خلق می کند و به دلیل این که موذی و مضرند اجازه قتل آن ها را به انسان می دهد تا در این زنده و کشته شدن فهمی در جامعه پیدا شود. همه بدانند هر موجود زنده ای در صورت نافع بودن به حال بشریت حق حیات دارد و اگر مضر باشد حق حیات ندارد. از یک طرف خداوند مار و عقرب می آفریند و از طرف دیگر دستور قتل آن ها را صادر می کند، تا یک چنین فهمی در جامعه پیدا شود. انسان ها نیز به همین کیفیت. انسان ها در صورتی حق حیات دارند که نافع به حال یکدیگر باشند و یا لاقل موذی و مضر نباشند. اگر انسانی به حال جامعه و برای انسان های دیگر موذی و مضر باشد، به دلیل آزار و اذیت محکوم به مرگ می شود و در صورتی که نافع به حال جامعه بشریت باشند و یا لاقل موذی و مضر نباشند، حق حیات دارد. لذا در دین اسلام کفار به دلیل کفر

محکوم به اعدام نیستند، حق حیات دارند ولیکن به دلیل تجاوز و ضرر و آزاری که به بندگان خدا می‌رسانند، حق حیات از آن‌ها سلب می‌شود، محکوم به اعدام می‌شوند. پس ما می‌توانیم انسان‌ها را از نظر این که به حال یکدیگر نافع و یا مضر هستند و یا نه نافعند و نه هم مضر به سه دسته تقسیم می‌کنیم. انسان‌های نافع به حال بشریت که همه جا در خدمت بندگان خدا هستند و هدفشان خدمت به مردم است، این‌ها مؤمنین و متقین هستند که خداوند قتل آن‌ها را گناه کبیره شناخته و قتل هر یک را برابر قتل تمامی مردم دانسته. فرموده: و من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا. هر کس انسانی را به قتل برساند مثل این است که تمامی بشریت را کشته است. برابر قتل تمامی انسان‌ها مجازات می‌شود و طایفه دوم مضر و مودی به حال بشریتند، به دلیل مودی‌گری و تجاوز به حقوق حق حیات از آن‌ها سلب می‌شود. انسان‌هایی که در معرض آزار و اذیت آن‌ها قرار می‌گیرند حق دارند از خود دفاع کنند، آن‌ها را بکشند و یا سر جای خود بنشانند و اما طایفه سوم که نه نافعند و نه هم مضر، گرچه این حالت قابل تصور نیست در اسلام حق حیات دارند. کسی نباید متعرض آن‌ها شود، خواه کافر باشند یا مؤمن مگر در صورتی که ثابت شود چنین انسانی که نه نافع است و نه هم مضر وجود ندارد زیرا بزرگ‌ترین ضرر انسان به انسان‌های دیگر همین است که بار زندگی خود را به دوش مردم می‌گذارد و باری از دوش آن‌ها بر نمی‌دارد. مردم بایستی برای او ارزاق تولید کنند و او بخورد و استراحت کند، این خود ضرر است به حال جامعه. هر انسانی لااقل به میزانی که از جامعه بشریت استفاده می‌کند بایستی به آن‌ها فایده برساند. پس شق سوم که نه مضر و نه هم نافع قابل ظهور نیست. تا جایی که اگر انسانی جامعه را رها کند و خودش تک و تنها به بیابان‌ها برود، زندگی کند، نه برای مردم رزق و روزی تولید کند و نه هم از تولیدات مردم استفاده کند، تنها در بیابان‌ها مانند حیوانات به علف صحرا اکتفا کند، همین انسان هم مضر به حال جامعه است، زیرا خودش که فردی از نوع بشر است، این فردی که متعلق به جامعه بشریت است و بایستی در خدمت آن‌ها باشد، ضایع گذاشته. هر کسی خود را به قتل برساند و یا خود را ضایع و معطل بگذارد، برابر یک انسان به جامعه بشریت ضرر زده است. انسان‌های گذشته زحمت کشیده، او را تولید نموده و زندگی او را به ثمر رسانیده‌اند، و او زحمت نمی‌کشد که دیگری را تولید کند و به ثمر برساند. جامعه زحمت او را به دوش کشیده و او بار مسئولیت دیگری را به دوش نمی‌کشد. پس همان انسان هم مضر به حال جامعه است. از این که

خود را معطل گذاشته مانند کسی است که خود را کشته باشد. حضرت زهرا (ع) در تعریف صله رحم می‌فرماید: کسی که صد نفر خویشاوند و فامیل دارد و با آن‌ها قطع رابطه می‌کند، خبر ندارد که با این قطع رحم یک نفر به نود و نه نفر ضرر زده، و نود و نه نفر به یک نفر ضرر زده، یعنی او با قطع رحم نود و نه نفر از خویشاوندان خود را از دست داده است. آن نود و نه نفر یک نفر ضرر کرده‌اند. اما آن نود و نه نفر با این یک نفر قطع رابطه کرده‌اند، پس ضرر قاطع رحم، نود و نه برابر ضرر کسانی است که با آن‌ها قطع رابطه نموده است. هر انسانی که در زندگی خود ثروت انسان‌های دیگر است. فرزندان ثروت پدر و مادرند. پدر و مادر هم ثروت فرزندان. اگر فرزندی خودکشی کند، حق پدر و مادر خود را ضایع کرده و خود را که ثروت آن‌هاست، از بین برده است. نتیجه بحث این است که انسان‌های مضر به حال جامعه حق حیات ندارند و انسان‌های نافع به حال جامعه حق حیات دارند. خداوند در این آیه شریفه قتل نفس را به شدت تحریم می‌کند. در آیات دیگر می‌فرماید: کسی که مؤمنی را به جرم ایمان متعمداً به قتل برساند، جزای او جهنم است، ملعون خدا واقع می‌شود. یعنی در قتل مؤمن به قصاص اکتفا نمی‌کند. قصاص برای احیاء حق اولیاء مقتول است. نه برای احیاء حق مقتول. حق مقتول در صورتی احیا می‌شود که خودش از قاتل انتقام بگیرد و آن در قیامت ممکن است. ولی خون مؤمن در زندگی قیامت تمامی انسان‌های بهشتی هستند. ممکن است میلیون نفر انسان در بهشت باشند، هر کدام حق شکایت دارند که چرا برادر مؤمن آن‌ها به قتل رسیده است. در نتیجه قاتل نمی‌تواند با اهل بهشت محشور شود، در عذاب جهنم مخلد می‌شود و دلیل این که خداوند می‌فرماید: یک نفر انسان برابر تمامی انسان‌ها است، یعنی ارزش یک انسان برابر تمامی بشریت است، این است که انسان‌ها به مال و ثروت، ارزش یابی نمی‌شوند، بلکه به انسانیت و فضیلت، حیوانات به مال و ثروت قیمت گذاری می‌شوند، دو گوسفند از یک گوسفند بیشتر می‌ارزد، و بیست رأس گوسفند از ده رأس بیشتر، چون آن‌ها ارزش مالی و مادی دارند ولیکن انسان‌ها ارزش انسانی دارند. با پول و ثروت ارزشیابی نمی‌شوند، بلکه به فضیلت و انسانیت. پس یک انسان برابر همه انسان‌هاست و همه انسان‌ها برابر یک انسان. زیرا قاتل انسان اولاً حق خدا را ضایع می‌کند که بنده‌ای از بندگان او را به قتل رسانده و ثانیاً با کشتن انسان مؤمن فضیلت و معرفت را از بین برده است و این فضیلت و معرفت ارزش حیاتی دارد و شاید اگر امر دایر شود، همه کاینات از بین برود و یک نفر

انسان باقی بماند و یا یک نفر انسان از بین برود و کاینات باقی بماند، خداوند به قتل همه کاینات راضی می‌شود و به قتل یک انسان راضی نمی‌شود. انسان ثمره شجره خلقت است.

بخصوص انسان های کامل، مانند پیغمبران و ائمه اطهار (ع) که ارزش آن ها برابر ارزش خدا شناخته شده، لذا طالب خون آن ها فقط خداوند است. هدف خدا از خلقت عالم و آدم، پیدایش انسان های عالم و عارف است که حق خدا به وسیله آن ها زنده می‌شود. کسی که آن ها را می‌کشد، محصول خدا را از بین برده و یا خدا را از رسیدن به هدف باز داشته. در هر صورت قاتل مؤمن که به دلیل ایمان و با عمد و عناد مؤمنی را به قتل می‌رساند، نجات او از عذاب های آخرت بسیار مشکل است. مظلوم مطلق در این آیه شریفه به امام حسین (ع) تفسیر شده، و ولی آن حضرت که از ظالم انتقام می‌گیرد، امام زمان (ع) است. در دعای ندبه، می‌خوانیم: این الطالب بدم المقتول بکربلا.

کجاست آقایی که خون امام حسین (ع) را مطالبه می‌کند؟ و این طالب خون امام حسین امام زمان (ع) است.

در آیه سی و سوم درباره یتیمان سفارش می‌کند و می‌فرماید: به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به کیفیت هرچه بهتر. یعنی در صورتی که می‌خواهید مال او را حفظ کنید و یا در راه تولید مصرف نمایید که ثروت او زیاد شود. مانعی ندارد به مال یتیم نزدیک شوید ولیکن به عنوان سوء استفاده حق ندارید در مال یتیم تصرف کنید. تا زمانی که به حد بلوغ و رشد اجتماعی برسد. عقل و شعوری پیدا کند که نفع و ضرر خود را بداند و بشناسد، به عهد خود وفا کنید که همه کس مسئول وفای به عهد خود هستند. دو مسئله در این آیه شریفه مورد توجه قرار گرفته یکی رعایت حق یتیم و دیگر وفای به عهد. و این هر دو مسئله رعایت حق انسان است. یعنی انسان ها برای یکدیگر ارزش انسانی دارند نه ارزش مادی و مالی، کسی که به حق انسانی تجاوز می‌کند، مال او را و یا آبروی او را یا جان او را می‌گیرد، انسانیت انسان را نابود کرده است که اگر انسان ها مجهز به فضیلت و انسانیت نباشند، زندگی آن ها تبدیل به زندگی وحشی های بیابان و جنگل می‌شود. خدا زندگی درندگان و وحشی ها را در بیابان و جنگل نمونه قرار داده تا انسان ها خود را به سوی انسانیت حرکت دهند و سعی کنند مجهز به اخلاق و فضایل انسانی شوند، یعنی هر انسانی در خدمت دیگران و در خط جلب محبت دیگران باشد، نه در خیانت به دیگران و کسب عداوت. بزرگ ترین موردی که به همه کس واجب

است، حقوق انسانی او را رعایت کنند و خداوند در این رابطه تمامی انسان ها را آزمایش می کند که آیا به وحشی گری نزدیک ترند یا به تمدن. مسئله رعایت حق یتیم و مال یتیم است. حق یتیم بر تمامی مردان این است که به جای پدر یا برادر او باشند و حقتش بر تمامی زنان این است که به جای مادر او و یا خواهر او باشند. این حق انسانی یتیم بر سایر مردم است زیرا یتیم که پدر و مادر خود را از دست داده باشد و یا مخصوصاً پدر خود را از دست داده باشد، یک فرد ضعیف و بی سرپرست در جامعه شناخته می شود. کسی نیست که بتواند از حق او دفاع کند. در این رابطه انسان های خائن و وحشی که همه جا از ضعف دیگران استفاده می کنند، به حق او می تازند، مال آن ها را غصب می کنند، و خود آن ها را در استثمار قرار می دهند. مالش را می برند و از خودش کار می کشند و برای ادامه استثمار مانع تعلیم و تربیت او و یا آگاهی او به حقوق حقه خود می شوند. این جا مورد و محل بزرگ ترین آزمایش انسان هاست که در ارتباط با دیگران می خواهند خدمت کنند یا خیانت، آن ها خودشان آگاهی به حقوق خودشان ندارند، پدر و مادر واقعی خود را نمی شناسند، در مورد آن ها ائمه اطهار (ع) فرموده اند، یتیم در مرحله اول همان بچه های بی پدر و مادر هستند که رعایت حق آن ها بر همه کس واجب است و همه باید در خط خدمت به آن ها باشند، نه در خط خیانت. چنان رفتاری با آن ها داشته باشند که آن ها احساس غربت بی پدری و بی مادری نمایند و یتیم ها در مرحله دوم انسان هایی هستند که از حکومت و تربیت امامشان محروم شده اند. پیغمبران و ائمه پدر دوم جامعه بشریت هستند و انسان ها به جایی فرزندان آن ها می باشند. وظیفه پدر دوم از جانب خداوند متعال این است که انسان ها را در معرض تعلیم و تربیت خود قرار دهند و آن ها را به حقوق حقایق که از جانب خدا برایشان مقدر و مقرر شده است آشنا کنند. حق آزادی آن ها را به آن ها برسانند، حق کرامت انسانی آن ها را به آن ها برسانند و آن ها را مجهز به مکارم اخلاق و فضیلت نماید و به آن ها بفهماند که خدای عالم برای آن ها چه نعمت ها و ثروت هایی آفریده و چه راه هایی برای آن ها ترسیم نموده است که به آن نعمت ها و ثروت های مقرر خود برسند. در این رابطه داستانی از حضرت زهرا (ع) در مسئله اهمیت تعلیم و تربیت نقل شده است که خیلی حائز اهمیت است. انسان ها با خواندن و دانستن این داستان ها می فهمند چه حق بزرگی از آن ها ضایع شده که از حق حکومت و تربیت امامهای معصوم محروم شده اند. داستان که در کتاب منیه المرید نقل شده است. این است که حضرت زهرا (ع)

جلساتی دایر داشتند، زنان مدینه خدمت آن حضرت می‌رسیدند، از تعلیمات ایشان استفاده می‌کردند، از جمله زنی خدمت آن حضرت بود که قدری کند فهم و کند ذهن بود. تعلیم مسائل به آن زن توأم با رنج و زحمت بود. از آن جمله مسئله ای از مسائل را تا ده مرتبه برای آن زن توضیح داد و تشریح کرد باز هم آن زن نفهمید و دیگر خجالت کشید که حضرت را به زحمت اندازد و دو مرتبه از او سؤال کند، حضرت به او فرمودند، مثل این که نفهمیدی؟ چرا نپرسیدی تا توضیح دهم. عرض کرد یا بنت رسول الله شما را به زحمت انداختم. حضرت از این کلمه ناراحت شدند و فرمودند: چطور مرا به زحمت انداختی تو اگر بدانی برابر هر کلمه ای که به تو می‌آموزم اجر و ثواب من چقدر است، معذرت خواهی نمی‌کنی که شما را به زحمت انداختم. مانند کسی از دیگری کاری بکشد و مبلغ هنگفتی به او بپردازد. همه کس به دنبال یک چنین راهی هستند که در برابر اعمال کم زحمت مزد فراوانی ببرند. و در این جا حضرت زهرا می‌فرماید: اگر یک نفر به یتیمی از یتیمان ما آل محمد(ص) کلمه ای بیاموزد تا در ضمن آموزش آن کلمه به حق خدایی و الهی خود آگاه شود و بتواند خود را از دست غاصبان و برده فروشان نجات دهد، پدر و مادر واقعی خود را بشناسد و به پناه آن‌ها برود، خداوند برابر این کلمه که به او آموخته است، چنان اجر و ثوابی می‌دهد که تمامی ثروت دنیا با آن برابری نمی‌کند. آن زن عرض می‌کند: یتیمان شما چه کسانی هستند که آموزش به آن‌ها این همه اجر و ثواب دارد؟ می‌فرماید یتیمان ما انسان‌هایی هستند که امام واقعی و حکومت واقعی خود را نمی‌شناسند. اسیر حاکمان جنایت کار می‌شوند و در استثمار جنایت کاران قرار می‌گیرند. از حقوق انسانی و الهی خود محروم می‌شوند. اگر کسی پیدا شود به آن‌ها بیاموزد که خدای تو کیست و به چه منظوری تو را آفریده و امام تو کیست که بتواند تو را به حقوق الهی و انسانی خود برساند و با این تعلیمات بتواند او را از اسارت طواغیت نجات دهد و در اطاعت امام اصلی او درآورد. مانند کسی است که انسانی را از جهنم نجات داده و به زندگی بهشتی رسانیده است. این دوستان ما که آشنایی به امام خودشان ندارند و خیال می‌کنند هر کس بر آن‌ها مسلط شد، حق حاکمیت بر آن‌ها را دارد و آن‌ها بایستی اطاعت کنند، یتیمان ما آل محمد هستند که حقوق سه گانه انسانیت آن‌ها و مال و ثروت آن‌ها و علم و فضیلت آن‌ها از آن‌ها غصب شده و به بردگی جنایت کاران درآمده اند. این حدیث از یک طرف نشان می‌دهد که انسان‌هایی که امام واقعی خود را نمی‌شناسند و در اطاعت هوای نفس و یا در

حاکمیت جباران قرار گرفته اند، چه حقوقی از آن ها سلب شده و آن ها یتیمان واقعی در میان بندگان خدا هستند بیشتر فعالیت می کنند امام واقعی خود را بشناسند. درست انسان هایی که حاکمیت خدا بر انسان را تعطیل نموده اند و حاکمیت انسان را بر انسان تحمیل نموده اند همان جنایت کارانی هستند که پدر واقعی کودکان را می کشند و یتیمان را به همراه مال و ثروت آن ها غصب می کنند. یتیمان را به صورت بردگی در آورده ثروت آن ها را مالک می شوند. ولیکن بازهم اگر درست این دو نوع یتیم را با یکدیگر مقایسه کنیم، یتیمانی که پدر و مادر معمولی خود را از دست داده اند و گرفتار غاصبان مال یتیم شده اند و یا یتیمانی که حکومت واقعی و امام واقعی خود را از دست داده اند و در استثمار جباران و ظالمان قرار گرفته اند، خواهیم دانست که ضیاع حق یتیمان قسمت دوم چندین برابر ضیاع حق یتیمان قسمت اول است. درست محرومیت از حکومت خدا و ائمه به معنای محرومیت از زندگی بهشتی و گرفتار شدن به زندگی جهنمی می باشد. لذا در آخر این آیه شریفه، خداوند مردم را سفارش می کند به عهد خود وفا کنند عهد مسئول. در این آیه و آیات دیگر عهد و میثاقی است که خداوند از تمامی انسان ها گرفته که در اطاعت او و اولیاء او باشند. در آیه ای که در سوره اعراف است، خداوند می فرماید: وقتی انسان ها را به عقل و شعور رسانیدم که توانستند خود را بشناسند و توانستند خدای خود را بشناسند، به آن ها گفتم: الست برکم؟

من خدای شما نیستم که باید در اطاعت من باشید؟. تمامی آن ها به ندای وجدان و فطرت گفتند: بلی، بلی انت ربنا و مولانا. قبول کردند که در اطاعت خدا باشند و باز حاکمیت خدا را با لغو حاکمیت پیغمبران و ائمه لغو نمودند و در اطاعت دشمنان خدا قرار گرفتند. این همان عهدی است که همه کس مسئول آن هستند. یعنی مسئولند که چرا خود را از بهشت محروم کردند و گرفتار جهنم شدند.

آیه بعد تا آیات ۳۸ مسائلی را مطرح می کند که به همین عهد و پیمان الهی مربوط می شود زیرا آن چه حق است بذر حقانیت آن در فطرت انسان کاشته شده و در مقابل آن چه باطل است به همین کیفیت به صورت مثبت و منفی در فطرت انسان به کار رفته که هر کسی به فطرت خود مراجعه کند و یا وجدان خود را قاضی قرار دهد، کاملاً این مثبت و منفی ها را در وجود خود کشف می کند. از جمله این نکات مثبت و منفی همین مسئله است که انسان همه جا بایستی آباد کننده عالم و آدم باشد. یعنی آن چه در عالم خلق شده مانند زمین کشاورزی یا باغ است که نهال های اصلی آن را خداوند غرس نموده

و بذر زراعت ها و گیاه ها را کاشته، پرورش آن را به ما انسان ها واگذار کرده است. انسان وقتی با گیاهی و یا حشره ای و یا مخلوق دیگری رو به رو می شود. قضاوت ابتدایی وجدانی او این است که آن گیاه را و یا آن حشره و حیوان را بپروراند، حق ندارد عمداً آن گیاه و یا زراعت را بکند و یا پامال نماید و یا حشره و یا حیوانی را بکشد. کودکان براساس فطرت خود یک چنین قضاوتی دارند که وقتی کودکی حشره ای را اذیت می کند و یا می کشد کودک دیگر او را نهی می کند، می گوید: گناه دارد. پس قضاوت وجدانی هر انسانی در ارتباط با طبیعت و یا در ارتباط با انسان ها و هر چیزی این است که آن چه در طبیعت هست کاملاً حفاظت و حمایت کند و آن چه را می بیند آباد کننده و تعمیر کننده دیدنی ها باشد. یعنی همه جا قضاوت وجدانی ما در ارتباط با طبیعت انجام کارهای مثبت است نه منفی. هرکسی به خود امر می کند که این درخت را و یا این گیاه را و یا این حیوان را حفظ کن و یا پرورش بده. این زمین بیابان را آباد کن و این زراعت را به ثمر برسان. این کوه و جنگل را حفظ کن و باز در وجدان خود نهی می شود از این که ضایع کننده و خراب کننده دیدنی ها و شنیدنی ها باشد. این قضاوت وجدانی که امر به تعمیر و تربیت اشیاء و اشخاص دارد و نهی از تزییع و تخریب موجودات عالم این امر و نهی وجدانی همان عهد و پیمان الهی است که بذر آن را در فطرت انسان کاشته و حکم آن را در کتاب نگاشته است. قرآن هم همه جا با این ندای فطرت و وجدان همراهی و همگامی دارد. دستور پرورش و تعمیر عالم را به انسان ها می دهد و از تزییع و تخریب آن جلوگیری می کند. همین الآن و در این زمان چگونه از همه جا صدا بلند شده است که یکدیگر را از تخریب طبیعت نهی می کنند. سر و صدا از همه جا بلند است که محیط زیست و زندگی را تخریب نکنید. وضعیت طبیعی هوا و دریا و صحرا را به هم نزنید و امثال آن. همه این ها ندای وجدان است. مانند این است که انسان ها ماشین وجود خود را اوراق می کنند و این همه امر و نهی وجدانی را از آن استخراج می نمایند همین صفحه فطرت انسان را که مسایل و حقایق را به طور اجمال در آن نگاشته ، در این کتاب مقدس یا به زبان و بیان ائمه اطهار (ع) آن را به تفصیل یادآوری می کند. هر آیه ای از آیات قرآن یک نمونه و ریشه وجدانی دارد. کسی نمی تواند امری یا نهی ای از این کتاب مقدس را منکر شود و بگوید: چنین نیست که خدا امر کرده و یا نهی نموده است. از آن جمله امر و نهی که در این آیات یادآوری شده است می فرماید: وقتی اموال خود را بین خود به صورت کیل یا به صورت وزن مبادله می کنند، قسط و

عدالت را کاملاً رعایت کنید. در ارتباط با یکدیگر ساده و روراست باشید. این ندای وجدان است. هیچ کس به خود اجازه نمی‌دهد که در مسیر کیل و وزن ها و مبادلات تجارتي حق طرف را ضایع کند. و در آیه سی و شش می‌فرماید: جاهلانه تصمیم نگیرید. جاهلانه دنبال کار و مرامی و گفته‌ای و گفتاری نروید. در صورتی به کاری قیام کنید و به سخنان گوینده‌ای گوش بدهید و یا از کسی پیروی کنید که آشنایی کامل به راه و مرامی که پیگیری می‌کنید داشته باشید. همان طور که در سطح زمین هر کس به جایی می‌رود و حرکتی می‌کند این حرکت بعد از معرفت کامل است. می‌داند به کدام کوچه و خیابان می‌رود و چرا می‌رود. مولی امیرالمؤمنین (ع) در این رابطه می‌فرماید: ما من حرکت الا و تحتاج الی معرفت.

یعنی هیچ حرکتی از انسان جایز نیست مگر این که پیش از حرکت آمادگی کامل به مبدأ و منتهای آن داشته باشد. بفهمد چه می‌گوید و چرا می‌گوید و چه می‌شنود و چرا می‌شنود. به کجا می‌رود و چرا می‌رود. فرمایش مولی که به حقیقت و واقعیت آن آگاهی نداری، نمی‌دانی به نفع تو و یا ضرر تو تمام می‌شود، پیروی نکن. زیرا در شنیدن مسئله ای که حقیقت آن را نمی‌دانی مسئولی و همچنین در دیدن منظره‌ای که نمی‌دانی مفید یا مضر است، مسئولی و در دانستن علم و دانشی که نمی‌دانی تو را هدایت می‌کند و یا گمراه می‌کند مسئولی. این ها همه توضیح و تشریح مسائل فطرت و وجدان است.

انسان هایی که خود را ملزم می‌کنند، همه جا دنبال منافع باشند و تارک خطرها و ضررها، پیش از هر نوع قیام و حرکتی ابتدا فکر می‌کنند تا حقیقت آن را بشناسند و در آیه ۳۷ و ۳۸ انسان را از تکبر و سرکشی و به خود نازیدن و فخر کردن نهی می‌کند. تکبر عملی است خلاف وجدان و فطرت، چرا و به چه دلیل یک انسانی خود را از دیگران برتر و بالاتر می‌داند، در برابر آن ها گردن می‌کشد و آن ها را تحقیر می‌کند خود را بالاتر و دیگران را پایین تر به حساب می‌آورد. و به خود حق حاکمیت و استعمار دیگران را می‌دهد. خداوند به این گردن فراز و گردن کشی که سر به هوا می‌کشد و پای خود را به زمین می‌کوبد و راه می‌رود می‌فرماید: بین آیا قد تو به کوه ها می‌رسد؟ و یا در شخصیت و فضیلت برابر شخصیت های بزرگ عالم هستی که این طور گردن می‌کشی. یا مگر می‌توانی زمین را با پای خود بشکافی که پای خود را به زمین می‌کوبی.

در آیه ۳۸ تمامی این اوامر و نواهی را از آیه ۲۱ تا ۳۷ یادآوری می‌کند. می‌فرماید: تمامی این رفتار

و اخلاق که از آن نهی کردم، اعمالی است که خدا آن را دوست نمی‌دارد. خداوند در صورتی چنین جمله ای را ایراد می‌کند که می‌داند در وجدان و فطرت ما ریشه دارد. به محض این که به وجدان خود مراجعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که این آیات مانند بذر و نهالی، در وجود ما کاشته شده و رشد نموده است. این اوامر و نواهی فقط در ارتباط با انسان و فطرت و خلقت او تناسب دارد. زیرا چنان می‌گوید که انسان را ساخته است. این آیه قابل تطبیق به هیچ مخلوقی از جمادات و نباتات و حیوانات و چیزهای دیگر نیست. خدا نمی‌تواند به حیوانی بگوید: عهد و پیمان خود را رعایت کن و یا به بره و بزغاله‌ای بگوید: به پدر و مادر خود احسان کن و یا به گاو و شتر بگوید با نوع خود خوش رفتار باش. زیرا آن چنان که در این جا امر و نهی می‌کند، آن حیوانات و یا جمادات را نساخته است. این اوامر و نواهی فقط توضیح و تشریح فطرت انسان است. که در آیه دیگری می‌فرماید: فاقم وجهک للدين حنیفا فطره الله التي فطر الناس علیها.

یعنی دینی را برای مردم اقامه کن و علم و کتابی را به آن‌ها عرضه نما که برابر فطرت آن‌ها و خلقت آن‌ها سخن می‌گوید. چنان می‌گوید و می‌نویسد که انسان‌ها را ساخته است. هر کسی بخواهد آیه ای از این آیات را ضایع نماید و به آن اعتنا نکند، اول بایستی ندای وجدان خود را خاموش کند و یا فطرت انسانی خود را محو کند.

فصل ۴۵

- حکمت احکام

- توحید و خدا شناسی

در آیات سی و نهم تا چهل و سوم خداوند مسئله حکمت احکام را تذکر می‌دهد و قرآن را معرفی می‌کند که حکمت احکام است. نه این که حکم تنها باشد و به پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: این آیات حکمت الهی است که به تو وحی می‌شود. مواظب باش هرگز با خدا، خدای دیگری را نپذیری و قبول نکنی که در این صورت در نهایت ذلت و خواری در حالی که مورد ملامت و سرزنش همه کس و همه چیز قرار گرفته‌ای در آتش جهنم حبس می‌شوی. لازم است بدانیم که حکمت احکام از حکم احکام جدا است. احکامی که بزرگان و دانشمندان صادر می‌کنند، صرفاً از بعضی حرکات و تصرف در بعضی

اشیاء و اشخاص مردم را نهی می‌کنند. یا به بعضی کارها امر می‌کنند. این امر و نهی‌ها در دستور خداوند متعال و یا پیغمبران و دانشمندان مانند نسخه‌ای است که طبیب‌ها برای مریض می‌نویسند. آن نسخه فقط یک سلسله امر و نهی است که از چه دوا و غذایی استفاده کند و یا از چه دوا و غذایی پرهیزد. مریض هم در این جا صرفاً مقلد و متعبد است. می‌گوید: من که نمی‌دانم چرا یک چنین اوامر و نواهی برای من صادر شده است. مجبورم اطاعت کنم. او را امام خود یا پیغمبر خود و یا پیشوای مذهبی و بهداشتی خود می‌دانم لازم است اطاعت کنم. پس تنها عاملی که مریض را وادار می‌کند از دستورات طبیب پیروی کند، همین قصد و تقلید است که صرفاً آن دکتر یا عالم را به عنوان پیشوای خود انتخاب کرده است و اما طبیب یا دکتر یا عالمی که چنین حکمی صادر می‌کند با مریض فرق دارد. او به علم و معرفت خود چنین احکامی صادر می‌کند. شخص مرجع و پیشوا که به دلیل معرفت و به دلیل آگاهی به حکمت احکام چنین حکمی صادر کرده است، هرگز برخلاف حکمتی که به دست آورده عملی انجام نمی‌دهد. زیرا حکمت یک علم کاملی است که بر عالم حاکمیت دارد. عالم که به دلایل علم و حکمت می‌داند چه عملی برای او جهنم می‌سازد و چه عملی او را به سوی بهشت حرکت می‌دهد، هرگز اعمالی مرتکب نمی‌شود که در آینده مورد تهدید و توبیخ واقع شود. حکمت علمی است که بر انسان‌ها حاکمیت دارد. حکمت علمی است که از یک طرف در انسان‌ها آزادی مطلق به وجود می‌آورد، یعنی آن چه را ترک می‌کند و آن چه را عمل می‌کند به علم و اراده خود عمل می‌کند. هیچ مقامی بر او حاکمیت ندارد که دستوری بدهد. و او هم دستور حاکم را اجرا کند. کسانی که حکمت احکام و اعمال را دانسته‌اند، از قید حاکمیت خدا و خلق خدا آزادند. در پناه آزادی مطلق که هیچ کس به آن‌ها دستوری نمی‌دهد و برای آن‌ها امر و نهی صادر نمی‌کند، در زندگی خود و دیگران نظام مطلق به وجود می‌آورد. آزادی مطلق توأم با نظام مطلق. یک چنین علمی را که هماهنگ با علم خداوند متعال است، حکمت می‌نامند. مولی‌امیرالمؤمنین (ع) در حدیث مشهور خود که می‌گوید: خدایا تو را به طمع بهشت یا از ترس جهنم عبادت نمی‌کنم بلکه تو را به اهلیت و شایستگی کامل که برای ربوبیت داری اطاعت می‌کنم. یعنی عبادت به طمع، حاکم و محکوم به وجود می‌آورد.

به انسان می‌گویند: این عمل را انجام بده تا مزد تو را بدهم. و اگر ترک کنی تو را شلاق می‌زنم. در این حال انسان یک برده به حساب می‌آید و شخص حاکم یک سلطان مسلط. امر و نهی به این کیفیت

شخصیت مأمور و یا بندگان را می‌کوبد و آن‌ها را ملزم می‌کند که خود را در درجه پایین‌تر از حاکم قرار دهند و خود را برای اطاعت آماده کنند حاکمیت به این کیفیت قابل دوام نیست. دائم شخص حاکم بایستی بر محکوم نظارت داشته باشد که اطاعت می‌کند یا نمی‌کند. همین‌طور شخص محکوم دائم خود را در ذلت اطاعت و عبادت می‌بیند که اگر اطاعت نکند از گرسنگی می‌میرد و یا از جانب حاکم مجازات می‌شود. این حاکمیت و محکومیت در وجود حاکم غرور و تکبر ایجاد می‌کند و در وجود محکوم ذلت و خواری به وجود می‌آورد. مولی (ع) در این جمله زیبا می‌گوید: من به طمع و ترس خدای خود را عبادت نمی‌کنم. بلکه به دلیل اهلیت. یعنی خدا را می‌شناسم و معرفت دارم که چقدر خوب است و چقدر زیبا و جمیل است و تا چه حد رؤوف و مهربان است. برپایه کسب لذت و محبت از عبادت و بندگی او را عبادت می‌کنم. شاید این جمله از مولی (ع) که می‌گوید: من به آزادی خدای خود را اطاعت می‌کنم و باز می‌گویم: خدای خود را عبادت می‌کنم، کلمه آزادی با کلمه عبد و عبادت سازگار نیست و شاید نقیض یکدیگر باشند. فلانی آزاد است. فلانی بنده است. اگر آزاد است پس بنده نیست و اگر بنده است آزاد نیست. پس چرا مولا می‌گوید: بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک و تلک عباده الاحرار.

یعنی من تو را ای خدا به اهلیت عبادت و بندگی شناختم و تو را بندگی نمودم. این بندگی آزادگان است. می‌گوییم: یا امیرالمؤمنین، اگر آزادی که بنده نیستی و اگر بنده‌ای که آزاد نیستی. چگونه این دو کلمه در وجود یک انسان قابل اجتماع است که هم از قید اطاعت خدا آزاد باشد و هم بنده خدا باشد. جواب این جمله در همین کلمه است که می‌فرماید: بل وجدتک اهلا للعباده.

تو را به اهلیت شناختم و بندگی تو را اختیار کردم. اهلیت همان معنای معرفت کامل و علم کامل است که آن را حکمت می‌نامند. مثلاً جنابعالی وارد بازار می‌شوی، می‌خواهی جنسی را خریداری کنی، از نوع خوراکی‌ها یا پوشاکی‌ها و چیزهای دیگر. در آن جا که جنس مرغوبی را انتخاب می‌کنی، بهترین لباس را یا بهترین میوه‌ها را یا اجناس دیگر، این انتخاب به دلیل اطاعت از حاکم است یا به دلیل آزادی در انتخاب؟ در حالی که آزاد مطلق هستی، بهترین را انتخاب کرده‌ای، به دلیل بهترین بودن و به دلیل مرغوبیت جنسی که انتخاب نموده‌ای. همین‌طور انتخاب مولا و آقایی که انسان را به سعادت و خوش‌بختی هدایت می‌کند، موالی انسانی را در برابر مولویت خدا قرار دهید. انسان‌های

حاکم مولا هستند و انسان های عالم مولا هستند. سلاطین و پادشاهان مولا هستند. زندگی انسان ها به دست آن هاست. آن ها فرمان می دهند و انسان برای ادامه زندگی از آن ها اطاعت می کند. ترک اطاعت آن ها ملازم هلاکت و نابودی است. در این میان خداوند متعال هم مولا و آقایی است که به انسان فرمان می دهد و انسان از او اطاعت می کند. در این جا انتخاب خدا به آقایی و مولویت مانند همان انتخاب بهترین لباس و بهترین میوه ها و یا اجناس دیگر است. خدا را به دلیل بهترین مولا و بهترین آقا و به دلیل این که بی نهایت علم و حکمت و قدرت و رأفت و رحمت و مهر و محبت نسبت به بندگان خود می باشد. آن چنان خدای مهربانی است که علم کامل خود و قدرت کامل خود و یا به تعبیر ساده تر تاج و تخت خود را به انسان می بخشد و یک چنان آزادی و آزادگی و بزرگواری در انسان به وجود می آورد که دوست نمی دارد که انسان احساس کند که بنده خداست و خدا مولای او است. بلکه انسان احساس کند که آزاد مطلق است و یک خدای دیگری است که مسلط بر همه کاینات و موجودات است، هر چه بخواهد به اراده خود می خواهد و به اراده خود می سازد و هرگز خواست و خواهشی بر خلاف قضاوت حکمت ندارد، که مطلوب خداوند متعال نباشد و مایه محرومیت انسان گردد. یک چنین علمی که انسان را در آزادی مطلق قرار می دهد، حکمت می نامند.

حکمت چهار کلمه است که با کشف آن علم انسان در موضوعی که حکمت آن را می داند علم کامل است. کلمه اول آفریننده و سازنده را می شناسد که کیست و چیست. کلمه دوم مواد و مصالح صنعت خود را می شناسد که از چه مواد و مصالحی ساخته می شود. کلمه سوم هندسه خلقت و آفرینندگی را می داند که با چه قانون و قاعده ای از خاک و آب، طلا و فلزات دیگر یا خوردنی ها و یا پوشیدنی ها بسازد که قابل استفاده باشد. کلمه چهارم علت غایی صنعت را می داند، می داند انسان و موجودات دیگر به چه منظوری خلق شده اند. هدف خدا از خلقت عالم و آدم چیست؟ و انسان چگونه حرکت کند که حرکات و سکانات او تأمین کننده هدف خدا و هدف انسان در حرکت باشد. این چهار کلمه با هم حکمت است. خداوند برای این که بنده خود را به آزادی مطلق برساند و چنان وضعی در او به وجود بیاورد که مانند سلطان کار کند، نه مانند بنده سلطان حکمت خود را به انسان تعلیم می دهد. انسان هایی که علم آن ها تبدیل به حکمت می شود، در عین حال که آزاد مطلقند و کسی به آن ها امر و نهی نمی کند. هماهنگ با مصالح و مفاسدی که موجبات امر و نهی را فراهم می کند می باشند. فساد

هر عملی و صلاح آن را می‌شناسند. آشنایی آن‌ها به مصلحت و مفسده ایجاب می‌کند که عملی را انجام دهند و یا عملی را ترک نمایند.

توحید و خدا شناسی:

بقیه آیات تا آیات ۴۴ همین مسئله توحید و خداشناسی و انتخاب خدا را به عنوان یک معبود شایسته یادآوری می‌کند. در آیه ۴۰ می‌فرماید: چطور ممکن است خدا شما مردان را به عنوان پسر خود انتخاب کند و فرشتگان را به جای دختر و در این میان زنان هیچ کاره باشند و هیچ ارزشی نداشته باشند. از نظر این که مطلوب شما نیستند. چقدر گفته شما خلاف حکمت بوده و مفسده عظیمی در عالم به وجود می‌آورد. زیرا از یک طرف رابطه خلق را با خالق مانند رابطه پدر و فرزند می‌دانید. و این هر دو رایک جنس و یک حقیقت می‌شناسید. یا خدا را از آن عظمت خدایی خود تنزل داده و او را در حد مخلوقات قرار داده‌اید، تا مانند آن‌ها زاد و ولد داشته باشد و یا خود را از مقام بندگی و از مقام مخلوقیت ترقی داده و بالا برده‌اید، در حد وجود خدا و در شأن ربوبیت قرار داده‌اید. که این تنزل و یا ترقی خلاف حقیقت فساد آور است. هم خدایی خدا را نفی می‌کند و هم بندگی خلق را، در نتیجه آفرینش از نظر شما پوچ و بی ارزش به حساب می‌آید. در صورتی انسان‌ها وظیفه شناس می‌شوند و براساس وظیفه شناسی نظام کامل در عالم پیدا می‌شود که هرکسی هر چیزی را به ارزش واقعی اش و به اهلیت واقعی اش بشناسید. خدا را به خدایی بشناسید و خود را هم به بندگی و مخلوقیت. اگر شما انسان‌ها به جایی پسران خدا و فرشتگان به جایی دختران باشند. رابطه جنسی بین خود و خدای خود قائل شده‌اید و خدا را تا حد مخلوقیت تنزل داده‌اید. زیرا پدر و فرزندان در جنسیت یک حقیقتند. هر دو یک ماهیت و یک وجودند. ارزششان برابر یکدیگر است. برهانی ندارد که پدر را به جایی خدا بشناسند و فرزند را به جایی بنده خدا و یا به عکس. اگر در جنسیت و ماهیت خدایند، هر دو خدایند و اگر مخلوق خدایند، هر دو مخلوق خدایند. اگر انسان‌ها فرزند خدا باشند، برهانی ندارد که پدر خود را که در ضعف و ناتوانی و جهل و نادانی و جسمانیت و جرمانیت مانند خود آن‌هاست بپرستند. پس چنین افکاری خداوند متعال را از شأن ربوبیت و الوهیت تنزل داده و در حد مخلوق قرار داده‌اند. لذا در آیه ای که عقیده عیسویت را محکوم می‌کند که عیس را پسر خدا می‌دانند، پیغمبر اکرم (ع) به مسیحیت می‌فرماید: ان کان لله ولد فانا اول العابدین.

یعنی به ملت مسیح بگو، اگر خدا پسری داشته باشد، من که خاتم پیغمبران هستم اول کسی هستم که پسر خدا را بپرستم و او را خدا بدانم. زیرا پسر خدا هم از جنس خداست. لازم است که خدا باشد. دختر خدا هم از جنس خداست و لازم است که خدا باشد. این پسر و دختر هر دو مخلوق خدایند، خداوند آن‌ها را به اراده خود ساخته است. و در ضمن آیه‌ای در سوره مریم ذکر شده، خداوند متعرض ملت مسیح می‌شود می‌فرماید: از عظمت گناه شما و عقیده شما به این گناه اگر آسمان‌ها و زمین‌ها متلاشی شود و همه چیز منهدم و نابود گردد، جا دارد. زیرا شما که خدا را از خدایی خود تنزل داده و او را در حد مخلوق قرار می‌دهید، ارزش انسانی خود را و ارزش عالم خلقت را از بین می‌برید. تمامی موجودات و مخلوقات وقتی ارزش پیدا می‌کنند که در مسیر هدف خدا و مقصد خدا حرکت کنند. به جایی بروند و به جایی برسند که خدا برای آن‌ها مقدر و مقرر فرموده است و آن هدفی که به آن همه کس و همه چیز ارزش واقعی آن را می‌دهد، ارتباط به ذات مقدس خداوند متعال است.

در صورتی ما انسان‌ها انسان شناخته می‌شویم و ارزش انسانی خود را به دست می‌آوریم که در خط اطاعت و معرفت خدا باشیم. وقتی که این معرفت برای ما حاصل شد و خدا را به عظمت و خدایش شناختیم و سعادت و نجات خود را در اطاعت و معرفت او دانستیم، هر چیزی در جای مناسب خود قرار می‌گیرد و ارزش واقعی خود را به دست می‌آورد. ارتباط اشیاء و اجزاء عالم با انسان و ارتباط انسان با خداوند تبارک و تعالی مانند ارتباط اعضاء بدن نسبت به یکدیگر است. خداوند هر عضوی از اعضاء بدن را در جای مناسب آن خلق فرموده است. جای چشم‌ها و گوش‌ها و لب و زبان به همین کیفیتی که خدا آفریده اگر چشم انسان جای انگشت پا باشد و انگشت پا جای چشم و یا گوش انسان جای دست انسان و دست انسان جای گوش هر دو عضوی که در محل نامناسب خود قرار گرفته‌اند ارزش خود را از دست می‌دهند. چنین دستی و چنین چشم و گوش‌های لازم است از جای خود کنده شده به دور انداخته شود، زیرا عضوی است زاید و فایده‌ای ندارد. موجودات عالم نیز به همین صورت است. کوه‌ها و صحرا‌ها و دریاها هر کدام در جای مناسب خود.

حیوانات و انسان‌ها نیز به همین کیفیت و خداوند متعال هم در وضعیت الوهیت و ربوبیت. پس بنده خدایی که خود را خدا می‌داند و یا خدا را در حد مخلوق می‌شناسد. این هر دو موجود که در اثر جهل انسان جای مناسب خود را رها کرده و ارزش خود را از دست داده‌اند. خداوند در وضعیت مخلوق خدا

به حساب نمی‌آید. مخلوق هم در وضعیت خدا، به همین کیفیت لذا چنین افرادی که برای خداوند فرزندانی قائل می‌شوند، انسانی را که مخلوق خداست جای پسر خدا می‌دانند، هم خدا را از وضعیت خداییش تنزل داده‌اند که دیگر خدا نیست و هم انسان را از وضعیت بندگی اش خارج نموده‌اند که دیگر بنده خدا نیست. در این طرز فکر لازم است که همه چیز نابود گردد که خداوند می‌فرماید: بر اساس یک چنین فکر خراب جا دارد که آسمان ها و زمین ها متلاشی گردد. نظام عالم نیست و نابود شود و در این آیه شریفه هم متعرض چنین مردمی می‌شود که انسان را پسر خدا و فرشتگان را دختر خدا و زنان را از مقام شایسته آن ها تنزل می‌دهند. همه چیز را هیچ و پوچ می‌دانند و در نظر آن ها ارزش همه کس و همه چیز از بین می‌رود.

و در آیه ۴۲ متعرض چنین افرادی می‌شود که فکر خود را تا ذات مقدس خدا و سازمان الوهیت بالا برده اند و خود را محیط به سازمان ربوبیت و الوهیت می‌دانند و به خیال همین احاطه فکری و علمی به ذات مقدس خداوند متعال فرشتگان را دختران خدا و مردان را به جای پسر خدا می‌شناسند. خداوند متعرض آن ها می‌شود و می‌گوید: شما که فلان زن و دختر را دختر فلان آقا می‌دانید و یا پسر را پسران آن قضاوت شما در صورتی درست است که کاملاً احاطه وجودی و معرفتی به این پسر و دختر داشته باشید. شما پدر را به عنوان یک انسان کاملاً می‌شناسید و می‌گویید: فلانی پسر اوست و یا مادر را کاملاً می‌شناسید و می‌گویید: فلانی دختر اوست. قضاوت شما در این جا درست است. مطابق واقع است و اما شما یان که می‌گویید: فرشتگان دختران خدا هستند، آیا خدا را کاملاً شناخته‌اید تا بین جنسیت وجودی خدا و جنسیت فرشتگان تناسبی پیدا کنید. لازم است خدا را به تمام وجود و جنسیت بشناسید و فرشتگان را هم به تمام وجود و جنسیت بشناسید و این دو جنس را با یکدیگر مقایسه کنید و بگویید: یک جنسند، متناسب با یکدیگرند، پس فرشتگان دختران خداوند ولیکن شما که از فرشتگان و جنسیت آن ها آگاهی ندارید و بالاتر از این معرفت به ذات مقدس خدا ندارید، چرا احمقانه قضاوت می‌کنید؟ و می‌گویید فرشتگان دختران خدا هستند. یا شما ملت مسیح چرا احمقانه قضاوت می‌کنید که انسانی به نام مریم را همسر خدا می‌دانید و انسان دیگر عیسی را فرزند خدا. ابتدا لازم است خدا را به آن حقیقتی که دارد بشناسید و عیسی و مریم را نیز به همین کیفیت بشناسید بین عیسی و خدا تناسب وجودی پیدا کنید که یک جنس و یک حقیقت هستند مانند پدران و پسران

دیگر. در آن موقع قضاوت کنید که عیسی پسر خدا و مریم همسر خداست. پس قضاوت شما مانند قضاوت مردم زمان جاهلیت است که به عقیده خود پسران را بالا می‌برند، به جای فرزند خدا می‌شناسند و فرشتگان را به جای دختر خدا و در این قضاوت زنان را از رسمیت یک انسان کمتر می‌شناسند و حاضر نیستند ارزش انسانی به آن‌ها بدهند. می‌خواهند آن‌ها را از حیوانات هم پست‌تر بدانند. لذا در آیه ۴۲ می‌فرماید: اگر با خدا خدایان دیگری باشند، چنان که نادان‌ها قضاوت می‌کنند و یا خدا پسر و دختری داشته باشد، در این صورت بایستی گفت: انسان‌هایی که این‌طور قضاوت می‌کنند، آن قدر بالا و بالا رفته و پیشرفته شده‌اند که بر عرش حاکمیت و سلطنت خدا تکیه زده‌اند. یعنی خود را مانند خدا و به جای خدا شناخته‌اند. و درباره خدا چنین قضاوت کرده‌اند که خدا مانند انسان‌ها پسر و دختر دارد، پس از جنس ما آدم‌هاست.

در آیه ۴۳ خداوند خود را از این توصیف و تعریف‌ها منزّه می‌داند. و می‌فرماید: سبحانه تعالی عما یقولون، علوا کبیرا. کلمات برتری وجودی خدا را بر خلق خدا با کلمات دیگری که تسبیح و تقدیس باشد و یا کلمه تعالی و با کلمه علوا کبیرا تأکید می‌کند. یعنی خدا بی‌نهایت برتر و بالاتر است از وجودی که شما آن را جای خدا و مانند خدا می‌دانید و یا شما که می‌گویید: خدا به جای پدر است و عیسی به جای پسر وجود نامتناهی خدا را آن قدر تنزل داده‌اید که او را در حد مخلوق قرار داده‌اید. و یا وجود مخلوقی عیسی را آن قدر بالا برده‌اید که در حد خالق قرار داده‌اید. آن تنزل و این ترقی هر دو نا به جایی است و بین این دو وجود بی‌نهایت فاصله است. خدا یک حقیقتی است نامتناهی و انسان‌ها موجودی محدود و متناهی. خدا در ذات خود بی‌نهایت علم و قدرت و حکمت است و انسان در ذات خود جهل مطلق است. مگر که علمی از خدا یا بندگان خدا کسب کند، پس فاصله بین انسان و خدا مانند فاصله صفر با بی‌نهایت است. برتری وجودی خدا آن قدر بالاست که عقل انسان‌ها هرگز به آن نمی‌رسد.

مختصری در تعریف آسمان‌ها و زمین‌های هفت گانه:

در آیه ۴۴ این برتری وجودی را تأکید می‌کند. می‌گوید: آسمان‌های هفت گانه و زمین و کسانی که بین این آسمان و زمین هستند و هر چه هست در عالم همه این‌ها به قضاوت وجودی و یا به قضاوت علمی خدا را برتر و بالاتر از خود می‌دانند. یک برتری وجودی نه برتری مراتبی. گاهی دو نفر یا دو

شیئی که در جنسیت یکی هستند. یکی از دیگری مرتبه اش بالاتر است. مانند مقابله شمع و خورشید. شمع نورانیت دارد، فضای اطراف خود را روشن می‌کند، خورشید هم نورانیت دارد، هردو چراغند، هر دو نورافشانی می‌کنند، در جنسیت نوری و روشنایی یک جنسند، مثل و مانند یکدیگر هستند ولیکن خورشید به مراتب از شمع ها و ستاره ها روشن تر است. این برتری، برتری وجودی نیست، بلکه برتری مراتبی است. مانند برتری دریا بر قطره و یا جسم کوچکی در مقابل کره زمین. دریا با قطره در جنسیت آبی مساویند. قطره آب است. اقیانوس هم آب است، ولیکن بزرگ تر و کوچک تر. دریا نمی‌تواند بر قطره بنازد که من آب هستم تو چیزی نیستی و یا خورشید بر شمع بنازد که من نور هستم، تو هیچ کاره هستی زیرا قطره و شمع جواب می‌دهند که ما و تو هر دو از یک مبدأ که جای پدر ماست به وجود آمده‌ایم، تو زودتر متولد شده‌ای، بزرگ شده‌ای و من دیرتر و کوچک تر هستم، تباین جنسی با یکدیگر نداریم بلکه تفاوت مراتبی و یا بزرگی و کوچکی ولیکن بین خدا و خلق خدا تفاوت وجودی است، دو وجود متباین هستند مانند مواد ظلمانی و خورشید نورانی و یا مانند نور و ظلمت. ظلمت در ذره از ذات وجودی خود با نور برابری نمی‌کند، نمی‌شود گفت: ظلمت در ذره ای از بی نهایت مانند نور است و یا نور مانند ظلمت. نور و ظلمت با یکدیگر تباین وجودی دارند، تفاوت بین خالق و مخلوق تفاوت وجودی است. ذره ای در وجود خلاق چیزی پیدا نمی‌شود که مشابهت با ذات خدا داشته باشد و یا ذره ای در وجود خدا چیزی پیدا نمی‌شود که شبیه مخلوق باشد، پس هرگز خلاق نمی‌توانند عظمت خدا را در مقایسه وجود خود، یا در مقایسه با روح خود و علم خود بشناسند. قیاس در صورتی درست است که دو شیئی اشتراک جنسی داشته باشند. مثلاً بگوییم خورشید مانند شمع است زیرا در جنسیت اشتراک دارند ولیکن چنین اشتراکی بین خلاق و خالق وجود ندارد. امام صادق (ع) در تعریف خالق و مخلوق می‌گوید: ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه.

یعنی ذره ای از وجود خدا در وجود خلق پیدا نمی‌شود. مانند این که می‌گوییم: بسیاری از سلول های بدن پدر و مادر در وجود فرزند پیدا می‌شود. و یا سلول های وجود فرزند در بدن پدر، آیا خدا در وجود خود چیزی می‌یابد که شباهت به جنسیت خلق داشته باشد و یا خلاق در وجود خود چیزی می‌یابد که شباهتی به وجود خالق داشته باشد. وجود خلق و خالق از نوع متباین است، نه از نوع متجانسین، نه هم متمثلین. و در آیه ۴۴ می‌فرماید: هرچه هست در زمین و آسمان به علم خود یا به

وجود خود خدا را تسبیح می‌کنند، یعنی خدا را منزّه از این می‌دانند که مثل و مانند آن‌ها باشد. هر مخلوقی به جنسیت مخلوقی خود نشان‌گر این حقیقت است که خالق من منزّه است که مثل و مانند من باشد، من جسمم، خدا از جسمانیت منزّه است، من محدودم، خدا از محدودیت منزّه است. من محصول هندسه و ترکیبم، مصنوعم و خدا منزّه است که محصول هندسه و ترکیب باشد. یک چنین تنزیهی را تسبیح حالی می‌نامند که تمامی موجودات وجود خدا را از وجود خود برتر و بالاتر معرفی می‌کنند و اما خلائق ذوی‌العقول یعنی انسان‌هایی که دارای عقل هستند به وجود و خلقت خود خدا را تسبیح حالی می‌کنند و به علم و دانش خود خدا را تسبیح مقالی می‌کنند. تسبیح مقالی یعنی تنزیه خدا به دلالت عقل و شعور. انسان‌های عالم و عارف به قضاوت عقل و شعور خود خدا را برتر و بالاتر می‌دانند از این که مثل و مانند آن‌ها باشد. خلقت انسان‌ها هم به قضاوت حال و به اقتضای مخلوقیت خدا را برتر و بالاتر می‌داند که مثل و مانند آن‌ها باشد. پس همه چیز خدا را تسبیح می‌کنند. تمامی مخلوقات عالم و آدم به اقتضای ذات و وجود خود و به دلیل این که محدود و ناتوان هستند و به دلیل این که محصول هندسه و ترکیب هستند خدا را منزّه می‌دانند که مثل و مانند آن‌ها باشد. این تسبیحی را که خدا می‌فرماید: و لا کن لا تفقهون تسبیحهم.

تسبیح حالی است. یعنی هر مخلوقی به دلیل مخلوقیت خود خدا را خالق خود می‌داند. مثل این است که به صدای بلند می‌گوید: خدا منزّه است که مثل و مانند من باشد. زیرا تسبیحات مقالی را انسان‌ها می‌فهمند، بنده‌خدایی که می‌گوید: سبحان الله، الحمد لله آن بنده‌خدای دیگر می‌فهمد که خدا را تسبیح می‌کند. ولیکن تسبیح حالی که زبان اقتضای خلائق و موجودات است، این تسبیح را انسان‌های عمیق و عالم و عارف می‌شناسند. انسان‌های سطحی نمی‌توانند درک کنند. به همین مناسبت هر کسی که ادعا کند من خدا هستم، زبان تمامی مردم به اعتراض بلند می‌شود، همه می‌گویند تو مخلوقی، خدا هستی. این اعتراض همگانی، برهان این حقیقت است که این انسان مدعی بر خلاف خلقت خود و بر خلاف قضاوت عقل خود ادعا می‌کند. تو اگر خالقی پس چرا زمانی نبودی و بعد پیدا شدی و الآن هم این همه ضعیف و ناتوان هستی. پس تمامی مخلوقات خدا را به زبان حال یا به زبان مقال تسبیح می‌کنند. و در آخر آیه ۴۴ خداوند خود را به صفت حلم و غفران تعریف می‌کند. یعنی من که خدا هستم در برابر این توهین‌ها که بعضی جهال خدا را مانند مخلوق و یا مخلوق را مانند خالق می‌دانند، صبر می‌کنم، مانند

کسی نیستم که در برابر توهین جاهل، عصبانی شود، او را بکوبد و نابود کند. پس من حلیم هستم و علاوه بر حلم، غفورم، یعنی به این انسان هایی که فاقد عقل و علم هستند، عقل و استعداد می‌دهم، شعور آن‌ها را بالا می‌برم، فهم آن‌ها را تقویت می‌کنم، تا برسند به حدی که خدا را منزله از شباهت به خود و خود را کوچک تر از شباهت به خدا بدانند. غفران را اگر چه این طور تفسیر می‌کنند که عفو از گناه است، ولیکن غفران به معنای رفع نواقص وجودی انسان است. مانند کودکان که به عقل کودکانه خود خدا را موجودی در هوا یا در فضا می‌دانند، خداوند عقل و استعداد آن‌ها را بالا می‌برد و آن‌ها را ترقی می‌دهد تا جایی که به عقل خود خدا را منزله از شباهت به خود و یا خلاق دیگر بدانند. به طور کلی هر انسانی که ادعا می‌کند با عقل و شعور خود به ذات خدا رسیده و از جنسیت خدا سر درآورده اشتباه می‌کند. خدا را به جز خدا کسی نمی‌شناسد و اگر خود را به کسی معرفی کند، آن انسان عارف خدا را به همان کیفیتی تعریف می‌کند که خدا خود را تعریف می‌کند، بدون کم و زیاد. این است که خداوند خود را همه جا از این اوصاف جاهلانه و تشبیه احمقانه بالاتر و برتر می‌داند. و می‌گوید: تعالی عما يقول الظالمون علوا کبیرا.

یعنی بین فرضیه‌ها و گفته‌های مردم و حقیقت وجود خدا بی‌نهایت فاصله است. انسان‌ها در فطرت و وجدان خود خداجو و خداطلب هستند. همه جا به فکر این هستند که خالق عالم و آدم را بشناسند. این خداجویی و خداطلبی و یا شناختن مبادی هر نوع حادثه از غرایز و مقتضیات وجودی انسان است. به محض این که سرو صدایی از جایی بلند می‌شود و یا حادثه‌ای مانند سیل و زلزله‌ها و یا جنگ و نزاع‌ها تمامی مردم به طرف آن حادثه می‌شتابند تا مبادی حادثه را بشناسند یا به تعبیر دیگر هر جا اثری دیدند، به دنبال صاحب اثر می‌روند و یا هر جا رد پای دیدند، به دنبال کسی که از آن جا عبور کرده. این غریزه‌ها از انسان قابل سلب نیست زیرا یک واحد صنعتی است که خدا در وجود آن‌ها آفریده تا عامل تجسس و تحقیق باشد و انسان را به سوی مجهولات بداند و ادار به کشف مجهولات کند از این رو خداجویی و خداطلبی در ذات تمامی انسان‌ها نهفته شده است. خداوند می‌فرماید: فاقم وجهک للدين حنیفا فطره الله التي فطرناس علیها. یعنی دینی را برای مردم به پادار که در خمیره ذات آن‌ها گنج‌انیده شده و این فطرت را فطرت توحید نامیده‌اند.

برهمن اساس کسی در عالم پیدا نمی‌شود که منکر خدا باشد و یا در جستجوی معرفت خدا نباشد، اگر

این حس خداجویی و خداطلبی در انسان ها نبود این همه بت و بت سازی ها و معابد به وجود نمی آمد. هرگز انسان طالب مجهول مطلق نیست، حرکت به طرف مجهولات ممتنع است. از همین طریق انسان برای شناخت ذات مقدس خداوند متعال و پیدایش معرفت به ذات او از سه راه به سوی این مقصد حرکت نموده است. راه کشف محسوسات :

اول کشف مجهول از طریق محسوسات معلوم.

دوم راه کشف مجهولات از طریق مقایسه با عینیات و مرئیات.

سوم راه کشف مجهولات از طریق مقابله با معلومات.

بدیهی است که خداوند تبارک و تعالی از نظر شهرت به موجودیت، از هر چیزی مشهورتر است زیرا همه چیز، آثار قدرت و عظمت اوست و دلالت آثار بر مؤثر یک دلالت قهری و طبیعی و غیر قابل تفکیک می باشد. پس همه کس از طریق آثار به سوی مؤثر اصلی حرکت کرده اند و به عقیده خود چیزهایی را بهتر و بالاتر از مکشوفات اولیه پیدا کرده و آن ها را به جای خدا شناخته اند. متفکرین برای هر نوعی از انواع مخلوقات پدربزرگی قائل شده اند و آن پدر بزرگ را به صورت هیولایی و یا مجسمه ای در فکر خود ترسیم نموده و صورتی به آن داده اند. رب النوع انسان ها به صورت انسانی بزرگ و رب النوع انواع حیوانات به صورت فردی که بزرگ تر از افراد آن نوع باشد. رب النوع برف و باران و چیزهای دیگر. گاهی ستاره ها را پرستیده اند که آن ها رب النوع مخلوقات زمین هستند و گاهی هیولای دیگری به صورت شتر بزرگ و گاو و گوسفند بزرگ و یا مجسمه انسانی بزرگ، تصور کرده اند که خالق این انواع هستند. مردم عوامی که از آن ها تقلید کرده اند، هر کدام بتی برای خود ساخته و بت خود را پرستیده اند. اما طایفه دوم از طریق قیاس انواع مخلوقات و موجودات با یکدیگر برای کل آفرینش و تمامی مخلوقات مبدأ بزرگی و یا پدر بزرگی پیدا کرده اند آن را مبدأ المبادی شناخته اند و همان مبدأ را خدای عالم دانسته اند زیرا تمامی موجودات وجه مشترکی با یکدیگر دارند. وجه مشترک تمامی جمادات و نباتات و حیوانات و انسان ها ماده است که از اجتماع آن ها جسم به وجود می آید.

پس همه این ها در مادیت مشترکند. طبیعین همین ماده مجهول قابل کشف از محسوسات را مبدأ عالم شناخته و گفته اند: اگر خدایی هست همین ماده ازلی است و اگر نه خدایی نیست و متفکرین

یونان هم که با تفکرات خودشان حقایق فوق ماده را پیدا کرده‌اند گفته‌اند: یک حقیقت مجرد لطیفی به نام وجود مبدأ عالم است، همان حقیقت لطیف مجرد خود را به این صورت‌ها نمایش می‌دهد. اولین صورتی که به خود می‌گیرد عقل مجرد و نور مجرد و روح مجرد به نام عقل و نفس و فرشتگان است و صورت نازل تری که به خود می‌گیرد ماده و مشتقات ماده است. آن‌ها نیز آن لطیفه مجرد غیر قابل رؤیت را که در متن آفرینش هست و به این صورت‌ها ظاهر می‌شود مبدأ عالم شناخته‌اند و به جای خدای عالم دانسته‌اند. این دو طایفه، خدا را به قیاس پیدا کرده گفته‌اند: همان طور که تمامی مشتقات ماده در مبادی خود مشترکند به همین کیفیت در مبدأالمبادی و یا وجود اولی که خدا بوده مشترک می‌باشند. خدا را به جای اقیانوس و خلاق را به جای مشتقات اقیانوس می‌دانند. از قبیل بخار و قطره و چیزهای دیگر. ولیکن پیغمبران و انبیاء و دانشمندان مکتب توحید، خدا را منزّه دانسته‌اند از این که مبدأ آفرینش باشد و آفرینش مشتقاتی از وجود او باشد. آفرینش مانند اقیانوس و آفریدگان به جایی مشتقات اقیانوس. زیرا مبدأ و مشتق در اصل وجود مشترکند و در نمایش با یکدیگر اختلاف دارند، مانند آب اقیانوس که به صورت‌های بخار و برف و یخ ظاهر می‌شود. در جنسیت یکی هستند و در صورت مختلف. ولی پیغمبران و ائمه اطهار می‌گویند مبادی آفرینش و مشتقات آن همه مخلوق خدا هستند و خداوند متعال برتر و بالاتر است، از این که شباهت وجودی و یا شباهت کمی و کیفی به مخلوقات خود داشته باشد. خدا را از طریق مقابله معرفی می‌کنند. می‌گویند همه جا آن چه در خلق خدا می‌بینند چه علائم نقص باشد و چه علائم کمال خدا را منزّه بدانید که در کمالات مانند کمالاتی باشد که در خلاق است و یا عیوب و نقایصی که در خلاق هست در وجود خدا هم باشد. خلاق در ذات خود محدودند، خدا منزّه است از محدودیت. خلاق در ذات خود قابل تجزیه و ترکیبند، خدا منزّه است از این قابلیت. خلاق در وجود خود به افراد و اعداد تقسیم می‌شوند، خدا منزّه است از این قابلیت تقسیم. خلاق در ذات خود به مراتب قوی و ضعیف قسمت می‌شوند، مانند نور خورشید که در یک جا قوی و در جای دیگر ضعیف است، و خدا منزّه است از این تقسیم به مراتب. کمالات و صفات خلاق همه جا اکتسابی و ترکیبی می‌باشند، خدا منزّه است از این که کمالات خود را از جایی کسب کند و یا در وجود خود قابلیت تجزیه و ترکیب پیدا کنند.

به همین کیفیت هر نوع جنسیت و موجودیتی چه از نوع کمالات باشد و یا از نوع نقایص و محدودیت

خدا را از کمالاتی که به صورت کمالات مخلوق است منزه می‌دانند. مثلاً علم در وجود انسان ها کمال است ولیکن اکتسابی است. جزء ذات انسان نیست و همین علم در وجود خدا عین ذات است و یا عقل و علم در وجود انسان قابل تکثیر و تقلیل است و علم خداوند متعال منزه از این تکثیر و ترکیب است. همین طور کمالات دیگر، پس پیغمبران و ائمه اطهار(ع) و قضاوت آیات قرآن همه جا خدا را منزه و برتر و بالاتر می‌داند از آن چه مخلوقات قابل کشف است از این رو هستی خلاق با هستی خدا دو حقیقت متباین هستند مانند نور و ظلمت، نه دو حقیقت متشابه مانند نور و نیرو و هرگز دو جنس متباین از طریق قیاس و مقایسه قابل کشف نمی‌باشد، یعنی انسان هر چه هم در ظلمات تحقیق کند و ظلمات را به جنسیت بشناسد، نمی‌تواند بگوید ظلمت هم مانند نور است زیرا دو جنس متباین از شناخت یکدیگر قابل شناسایی نیست. از این رو پیغمبران و ائمه اطهار(ع) و آیات قرآن خدایانی را که خداجویان از طریق شباهت معقولات به محسوسات شناخته‌اند، مردود دانسته و آن ها را از مکتب توحید منحرف شناخته‌اند و گفته‌اند خدا برتر و بالاتر است از آن وصف و تعریف ها که شما به فکر خود ساخته‌اید و خدا را چنان دانسته‌اید که تعریف کرده‌اید.

فصل ۴۶

- آیات محکمت و متشابهات

- عدم شباهت خداوند متعال به خلائق آسمان ها و زمین ها

- دلیل نام گذاری خداوند به کلمه الله

در این جا لازم است نگاهی به آیات متشابه داشته باشم تا بدانیم متشابهات چگونه شناسایی می شوند خداوند در قرآن می‌فرماید: منه آیات محکمت و اخر متشابهات و بعد می‌فرماید: لا یعلمونها الا الله و الراسخون فی العلم.

یعنی بعضی آیات قرآن محکمت هستند که به محض خواندن لغت حقیقت آن ها شناخته می شود و بعضی آیات قرآن متشابهات هستند، این متشابهات را جز خدا و اماهای معصوم(ع) نمی‌شناسند، هر کس ادعا کند که می‌داند و می‌شناسد کذاب است. دروغ به خدا می‌بندد. محکمتی که ام‌الکتاب

هستند همین اشیاء و اشخاص قابل لمس و قابل رؤیت هستند. هر چیزی که از طریق حواس پنج گانه قابل کشف است از محکات قرآن به حساب می آید. مانند آیه ای که خورشید و ماه و ستاره را تعریف می کند و یا آیاتی که جمادات و نباتات و حیوانات را معرفی می کند. خداوند می فرماید: ینبت لکم به الزرع و الزیتون و النخیل و الاعناب و یا می فرماید: ینزل من السماء ماء فاحیا به الارض بعد موتها. یعنی خداوند به وسیله آب باران این همه درخت ها و زراعت ها را برای شما خلق می کند و از این قبیل آیاتی که معانی آن ها در طبیعت از طریق حواس پنج گانه قابل کشف است. یک چنین آیاتی را محکمت می نامند. دو نفر مترجم و مفسر گرچه ضد یکدیگر و خلاف یکدیگر باشند نمی توانند آیات محکمت را دو جور تفسیر کنند. اجبار دارند همه با هم یک نواخت آن آیات را تفسیر و تعریف کنند ولیکن متشابهات حقایق غیب عالم اند. حقایقی که از طریق حواس پنج گانه قابل کشف نیست. مانند عالم ملکوت و یا عالم ارواح و نفوس و یا عالم اراده و مشیت خداوند متعال، عالم فرشتگان، عالم قبر و قیامت. آینده هایی که نمی توانیم با گذشته ها مقایسه کنیم. این عوالم غیب با آیاتی که آن ها را تعریف می کند، جزء متشابهات هستند. خداوند می فرماید: روز قیامت شما را در مواقف نگه می دارم از اعمال و افکار شما باز جویی می کنیم، و یا می فرمایند انسان هایی که از دنیا رفته اند ظرف چند ثانیه و یا چند دقیقه زنده می کنم از قبر ها بیرون می آورم و یا می فرمایند فرشتگان صف در صف مقابل انسان ها و انسان ها مقابل فرشتگان قرار می گیرند کنار هم می ایستند. یوم یقوم الروح و الملائکه صفا و جاء ربک والملك صفاً.

از این قبیل آیاتی که مصادیق و معانی آن غیب است از طریق حواس پنج گانه قابل رؤیت نیست. خداوند می فرماید: خدا و فرشتگان صف در صف از آسمان نازل می شوند و یا قرآن را جبرائیل از آسمان بر قلب تو نازل می کند. فرشتگان جبرائیل و روح و کیفیت وحی و نزول قرآن سیر معراجی پیغمبر اکرم. بهشت و جهنمی را که به چشم خود دیده است این ها همه عالم غیب است، خداوند برای نزدیک نمودن آن ها به ذهن انسان به این محسوسات و مرییات عالم تشبیه می کند. می گوید: و جاء ربک والملك صفاً صفاً. ما آمدن خدا را تشبیه می کنیم به آمدن یک انسان و یا صفوف فرشتگان را به صفوف سربازان تشبیه می کنیم و یا روح را از نظر جنسیت به بدن یا نور و چیزهای دیگر تشبیه می کنیم. هرگز ممکن نیست تشبیهات ما مطابقت با حقیقت داشته باشد. کسانی که موجودات غیبی

را از طریق مشابَهت به موجودات حسی تشبیه می‌کنند مجبورند بگویند: خدایی که از آسمان نازل می‌شود شخص محدودی است که از مکانی به مکان دیگر انتقال پیدا می‌کند و یا کتابی که از آسمان بر پیغمبر نازل می‌شود و جبرائیل که آن کتاب را می‌آورد مانند مأمور پست یک موجود بال دار و پر داری است کتاب را در بغل می‌گیرد از آسمان به زمین می‌آورد و یا سؤال نکیر و منکر مانند همین سؤالاتی است که در این دنیا واقع می‌شود. دو نفر موجود بال دار و پرداز وارد قبر می‌شوند، مرده را زنده می‌کنند. او می‌نشیند سؤال و جواب به وجود می‌آید. کسانی که غیبات را در قیاس با مریات تعریف می‌کنند گرفتار یک چنین ساده گویی‌ها می‌شوند که ممکن نیست مطابق با حقیقت باشد. حدیث درباره اموات دارد که وقتی مؤمن رادر دل خاک دفن می‌کنند. قبر او برابر کاینات وسعت پیدا می‌کند و چون کافر را به داخل قبر می‌برند آن قدر تنگ و تنگ می‌شود برابر یک هزارم حجم بدن استخوان هایش خرد می‌شود. شیری که از مادر مکیده از بن ناخن هایش خارج می‌گردد. با این که قبر مؤمن و کافر از نظر وسعت به یک اندازه است. برابر حجم بدن آن‌ها تمامی روایات و آیاتی که از غیبات مربوط به عالم قبر و قیامت و بهشت و جهنم و نفس انسان و روح انسان و فرشتگان خبر می‌دهد همه این‌ها از متشابهات است. انسان اجبار دارد از نظر گفتن و توضیح دادن به همان کیفیتی سخن بگوید که خدا گفته و امام‌ها فرموده‌اند. همین قدر بگوید جبرائیل از آسمان آمد، کتاب و قرآن را برای پیغمبر آورد و یا به پیغمبر دیگر وحی کرد یا بگوید در آخرت حساب و کتابی هست. بهشت و جهنم هست. ولیکن وارد توضیح کمیت و کیفیت آن نشود. عالم قبر را با خانه‌های دنیا مقایسه نکند. نکیر و منکر را به دو مأموری که محکوم را جلب می‌کنند قیاس نکند. هرچه راجع به غیبات بگوییم، تیر به تاریکی انداختن است. مگر به همان کیفیتی بگوییم و توضیح دهیم که آیات و اخبار برای ما توضیح و تشریح کرده‌اند. مولا امیرالمؤمنین(ع) در آن جا که فرشتگان را تعریف می‌کند دو نوع عبارت به کار می‌برد که یک عبارت آن از طریق تشبیه است. فرشتگان را به صورت افرادی تعریف می‌کند که کنار یکدیگر ایستاده‌اند و باز در تعریف دیگر آن‌ها را به صورت یک حقیقت نامتناهی و نامحدود به صورت اطوار معرفی می‌کند. می‌فرماید: ملاء هن اطوارا من ملائکته. یک فرشته را چنان تعریف می‌کند که پهنه وجود آن آسمان را پر کرده است. در ظاهر و باطن اجسام هست. در دل کره زمین و کوه‌ها آن چنان سرعت دارد که در فضای باز.

تعرف و تفسیرها از متشابهات یا بایستی به همان کیفیتی باشد که در آیات و روایات گفته شده و یا در توضیح و تفسیر مطابقت کامل با توضیح و تفسیر خدا و ائمه (ع) داشته باشد. اگر خبرهای غیبی قرآن و روایات را به موجودات و مخلوقات محسوس در این عالم مقایسه کنیم، بی‌شک گرفتار مشتبهات و متشابهات می‌شویم. تفسیرهای ما مطابقت با حقیقت پیدا نمی‌کند و تبدیل به خرافات می‌شود و اگر آن چنان که خود آن‌ها را تفسیر کرده‌اند و با شأنیت متشابهات مطابقت دارد تفسیر کنیم، شاید عقاید ما جنبه‌های علمی پیدا کند و از تصورات و موهومات برکنار باشیم. در هر صورت متشابهات از طریق مقایسه با محکمت‌ها قابل کشف نیست زیرا حقایق غیب با ظواهر موجود عالم تباین وجودی با یکدیگر دارند. دو شیئی متباین از طریق قیاس قابل کشف نمی‌باشد. لذا در این جا ائمه اطهار (ع) فرموده‌اند اگر خداوند نظر لطفی به شما شاگردان مکتب ولایت نمود و توانستید حقایق را آن چنان که هست بشناسید شکر خدا را به جا بیاورید و اگر نتوانستید به آن چه قرآن می‌گوید و یا ائمه گفته‌اند ایمان بیاورید و از تفسیر و توضیح خلاف حقیقت از طریق قیاس متشابهات به محکمت‌ها خود داری کنید. پس به طور کلی عالم غیب از طریق قیاس با عالم شهود قابل درک نیست. همچنین ذات مقدس خداوند از طریق مقایسه با مخلوقات قابل کشف نمی‌باشد.

عدم شباهت خداوند متعال به خلائق آسمان‌ها و زمین‌ها:

در آخر آیه ۴۴ که خداوند متعال خود را از شباهت به خلائق آسمان‌ها و زمین‌ها منزه می‌داند خود را به صفت علم و غفران تعریف می‌کند. می‌فرماید: انه كان حلیمًا غفوراً.

خداوند در هستی خود بسیار حلم دارد و آمرزنده است. ابتدا لازم است چگونگی به کارگیری حلم و غفران را روشن کنیم و بدانیم خداوند متعال در چه شرایط و با چه شرایطی صفت حلم خود را ظاهر می‌سازد و هم چنین صفت غفران خود را. زیرا صفات خدا همه جا در مسیر پیدایش آثار وجودی او قابل ظهور است. اگر خداوند متعال از ابتدای آفرینش و آفرینندگی تا انتها کاری نمی‌کرد و عملی انجام نمی‌داد، نمی‌توانست و یا راهی نداشت برای خود اسم و صفتی ظاهر سازد. همه جا صفات خداوند مانند الله و رحمان و رحیم تا آخر صفات فعل خداوند متعال است. یعنی خداوند متعال عملی را انجام داده، خلقی آفریده، در برابر این آفرینندگی صفتی پیدا نموده و با آن صفت خود را به بندگان معرفی کرده است. بعضی‌ها می‌گویند: کلمه الله، صفت ذات خداوند متعال است، می‌گویند: الله، اسم ذات

است خواه عملی انجام دهد یا ندهد ولیکن کلمات رحمان و رحیم و قادر و قاهر و امثال آن از طریق عملی که انجام می‌دهد پیدا می‌شود. چون رحمت خود را نازل می‌کند رحمان و رحیم شناخته می‌شود و چون علم و قدرت خود را ظاهر می‌سازد عالم و قادر شناخته می‌شود ولیکن برای شناخته شدن به الوهیت لازم نیست عملی را انجام دهد. اگر خلقی خلق نکند، از ازل تا به ابد یک جا بنشیند، باز هم الله شناخته می‌شود. ما به کسانی که این طور فکر می‌کنند می‌گوییم، مسلماً کلمه الله را خداوند برای خود وضع نموده است و خود را به کلمه الله نام گذاری کرده است ولیکن آن جا که خداوند خود را به این اسم نام گذاری می‌کند، برای این است که با این کلمه خودش، خودش را صدا بزند یا مردم او را صدا بزنند. بدیهی است که هیچ کس خودش خودش را صدا نمی‌زند و خودش برای خودش اسمی وضع نمی‌کند. هر کس اسم و صفتی روی خود می‌گذارد برای این است که دیگران او را با آن اسم و صفت صدا بزنند. خدا هم همین طور. چه لزومی دارد خدا خودش را صدا بزند. آیا می‌خواهد خود را با اسم خود بشناسد، ذات خدا برای خدا مجهول نیست. پس این اسم را برای خود وضع نموده تا بندگان و دیگران او را به این اسم صدا بزنند و بگویند: یا الله و یا رحمان و یا رحیم.

در همین جا می‌گوییم: به چه مناسبت خود را با کلمه الله نام گذاری نموده و به مردم گفته است او را با این کلمه صدا بزنند. آیا خود را به وضعیت مخصوصی به بندگان نمایش داده که این نمایش مناسبت با ذات خدا دارد و یا عملی انجام داده که با آن عمل مستحق اسم الوهیت شده. اگر خود را به کیفیتی نمایش داده باشد و یا عمل دیگری انجام داده باشد باز هم کلمه الله اسم صفات خدا می‌شود، نه اسم ذات خدا. مثلاً انسانی که از مادر متولد می‌شود و او را با کلمه حسن و حسین نام گذاری می‌کنند، اگر کسی بگوید به چه مناسبت کودک را به چنین اسمی نام گذاری کرده اید پدر و مادر جواب می‌دهند مناسبت خاصی نداشت بلکه خواستیم بچه ما چنین اسمی داشته باشد. یک چنین کلمه ای را اسم ذات می‌نامند. اسمی است برای این کودک بدون این که صفت خاصی داشته باشد و یا عملی انجام داده باشد و در آینده که این کودک درس می‌خواند، علم و هنری از خود به نمایش می‌گذارد، اسماء دیگری مانند عالم و هنرمند پیدا می‌کند و این اسماء مربوط به عملی است که انجام داده و یا صفت خاصی است که پیدا نموده. در این جا به سراغ خدا می‌رویم تا ریشه این اسم را به دلایل عقلی و علمی پیدا کنیم. گفته شد: درست نیست که خدا خود را به این اسم نام گذاری کرده باشد، تا خود را به این اسم

صدا بزند و یا به کمک این اسم خود را بشناسد. حتماً این اسم را به این منظور وضع نموده تا دیگران او را به این اسم صدا بزنند و بدانند که او الله است و چون با کلمه الله شناخته شده خود را تعریف می‌کند و می‌گوید: لا اله الا الله یعنی به جز الله که همه شما با آن آشنا هستید الهی وجود ندارد. او یکی است، واحد و یگانه است. پس این اسم را برای بندگان وضع نموده تا او را به این اسم صدا بزنند و در این جا لازم است بدانیم که چرا کلمه الله را برای خود وضع نموده. کلمه الله با کلمات دیگری که مردم برای خدا وضع نموده اند چه فرقی دارد. مثلاً ایرانیان قدیم خدا را با کلمه خدا صدا زده اند. کلمه خدا اسمی نیست که خدا برای خود وضع نموده باشد. اسمی است که مردم برای خدا وضع نموده‌اند. لذا این کلمه خالی از تشبیه و شباهت نیست. خدا کلمه ای است که از خود به وجود آمده. خود من، خدای من، هردو از یک خانواده پیدا شده. انسان‌ها، ایرانیان قدیم، خودشان را خود نامیده اند و خدای خود را خدا نامیده اند. مناسبتی که در این جا وجود دارد این است که می‌گویند خدا = (خود آی) است و من خود آی نیستم. یعنی من خودم به وسیله خودم نیامده‌ام. بلکه خدا مرا آورده. مخلوق خدایم ولیکن خدا به توسط خودش آمده است. خود آی است. خود به وجود آمده و خودش، خودش را ظاهر کرده. نه این که کسی او را ظاهر کند. پس من که انسانم خود آی نیستم و خدا خود آی است. و این خود آی تخفیف یافته و خدا شده است ولیکن بازهم منزله از تشبیه و شباهت نیست. دلالت بر نزاهت و قداست جنسی خدا نسبت به خلق ندارد. خود و خدا ممکن است یک حقیقت باشند. فرقیشان این است که خدا خودش آمده و خودم را خدا آورده باشد ولیکن در عین حال ایرانیان به دلیل همین نام گذاری خدا در شناخت خدا از سایر ملت‌ها پیشرفته تر بوده‌اند. سایر ملت‌ها در جهالت به سر می‌برند. یا خدا را نشناخته‌اند که اسمی برای خدا وضع کنند. یا اگر شناخته‌اند اسمی مانند اسماء خود برای خدا به وجود آورده‌اند و ما مشاهده می‌کنیم سایر ملت‌ها و مخصوصاً سلاطین آن‌ها خود را خدا دانسته و ادعای خدایی کرده‌اند. ملت‌های شرق و غرب و فراعنه مصر، نمارده عراق، امپراطورهای چین و ژاپن هنوز هم شاید خود را خدا می‌دانند. ولیکن در میان سلاطین ایران شاید سابقه نداشته باشد که یک سلطانی ادعای خدایی کند و خود را خدا بداند. از همان ابتدای زندگی که فکرشان باز شده حساب خود را از حساب خدا جدا کرده‌اند. خود را خود شناخته و خدای را خود آی لاقلاً یک درجه خدا را از خود بالاتر دانسته‌اند. که خود را مخلوق شناخته و خدا را مخلوق ندانسته‌اند. گرچه کاملاً او را به عنوان

خالق معرفی نکرده‌اند ولیکن مانند مخلوق هم ندانسته و گفته اند خود به خود بوده است.

به همین مناسبت در کتاب خدا و سنت پیغمبران و هدایت پیشوایان دین ایرانیان امتیاز مخصوصی نسبت به سایر ملت‌ها داشته و دارند. هرگز خود را خدا ندانسته‌اند بلکه خود را بنده خدا. ائمه اطهار (ع) ایران را حرم چهارم تکامل شناخته و برای ایران و به ایرانیان امتیاز مخصوصی داده‌اند و با دلایل عقلی و نقلی، ایران به دلیل اهلیت ایرانیان مرکز سلطنت و ظهور امام زمان (ع) است. حکومت آن بزرگوار از این مملکت به سایر کشورها گسترش پیدا می‌کند و تنها ملتی که دین خدا و پیشوایان اصلی آن را قبول کرده اند ملت ایران بوده اند. همه امتیازات مربوط به همین حقیقت است که در فکر و عقیده و عقل و هوش از همان ابتدای تاریخ از سایر ملت‌ها جلوتر بوده اند تا عاقبت دین خدا و معارف اصیل آن را چنان که بوده است شناخته اند

دلیل نام گذاری خداوند به کلمه الله:

در این جا لازم است که باز هم درباره کلمه الله بحث کنیم که به چه مناسبت خداوند خود را با این کلمه نام گذاری کرده، قهراً این نام گذاری در ارتباط با بندگان خدا به وجود آمده یعنی این اسم برای این است که بندگان خدا را با این کلمه صدا بزنند. نه این که خودش، خودش را صدا بزند. مشاهده می‌کنیم که این کلمه گرچه به وضع خداوند متعال به وجود آمده خداوند همان طور که آیات قرآن و کلمات آن را خودش ترکیب نموده و به صورت قرآن نازل کرده کلمه الله را هم خودش برای خودش وضع نموده و به بندگان خود دستور داده است که او را با این اسم صدا بزنند. بگویند: یا الله، یا رحمان و یا رحیم و این کلمه از نظر مبانی مخصوص به خود متناسب با فکر انسانی است که در عظمت خدا فکر می‌کند و در دریای فکر خود غوطه ور است. می‌خواهد خدا را بشناسد و رابطه خود را با خدا محکم کند زیرا انسان‌ها یک چنان وضعی دارند که هر وقت آگاهی به وجود کسی یا چیزی پیدا کرده اند تا آن را به چشم خود نبینند و کاملاً به وجودش و ماهیتش آشنا نشوند، دست بردار نیستند. هر حادثه ای را که در طبیعت می‌بینند و یا هر موجود صاحب حادثه ای را که می‌شنوند به فکر این هستند که آن حادثه و صاحب حادثه را ریشه یابی کنند. حقیقت آن را کشف نمایند و تا حقیقت کسی یا چیزی را کشف نکنند آرامش خاطر پیدا نمی‌کنند و به تلاش و کوشش ادامه می‌دهند. یک چنین احساسی در باره خدا هم از لوازم وجود انسان است. همه کس در خط خداجویی و خدایابی هستند و تا

خدا را نیافته و ندیده‌اند و معرفت به ذات خدا پیدا نکرده‌اند دست از تلاش خداجویی برنمی‌دارند و خداوند متعال هم یک چنین وعده‌ای در تکوین و تشریح به انسان‌ها داده است.

یعنی یک چنین خاصیتی در نهاد بشر به وجود آمده که دائم در جستجوی خداست. امیدوار است که روزی خدای خود را ببیند و معرفت کامل به خدای خود پیدا کند. این خاصیت خداجویی برای خدا یابی در فطرت انسان نهفته شده و هر چیزی که در خلقت است مربوط به فطرت است. یعنی خداوند در وجود انسان یک چنین بذری کاشته است که او را وادار به خداجویی می‌کند تا روزی که خدای خود را بیابد و معرفت کامل به خداوند متعال پیدا کند و همچنین در قانون ادیان و شرع مقدس هم به بندگان خود وعده ملاقات داده است. روز قیامت را روز لقاء الله نامیده‌اند و روز رجوع انسان‌ها به سوی خداوند متعال. مضمون همین آیه شریفه که می‌فرماید: انا لله وانا الیه راجعون.

ما برای خدا هستیم و رجوعمان به سوی خداوند متعال است. از بعضی جملات دعاهای وارده کاملاً این حقیقت کشف می‌شود که ائمه اطهار(ع) در خالت لقاء الهی هستند. یعنی مربوط به ذات خداوند متعالند از آن جمله حضرت زهرا(س) شوهرش را تعریف می‌کند می‌فرماید: ان علیاً ممسوسٌ بذات الله. یعنی علی(ع) تماس با ذات خدا دارد و حضرتش در دعای صباح می‌فرماید: یا من دل علی ذاته بذاته.

یعنی ای خدایی که با نشان دادن ذات خود ما را به ذات خود هدایت کردی. معرفت خداوند متعال دو جور است اول معرفت به وسیله آیات یعنی به وسیله مخلوقات این معرفت وجود خداوند را اثبات می‌کند. هم چنین علم و قدرت خدا را و سایر صفات خدا را ولیکن ذات خدا را به ما نشان نمی‌دهد. اما مولی(ع) می‌فرماید: به وسیله ذات خود ما را به ذات خود هدایت کردی و در دعای ابوحمزه هم امام(ع) می‌فرماید: بک عرفتك وانت دللتنی علیک.

تو را به وسیله خود شناختم و خودت بودی که مرا به خودت هدایت کردی. پس همان طور که در خلقت انسان‌ها بذری به نام امید کاشته و بندگان را امیدوار به ملاقات خود نموده است. در شریعت هم با جملاتی ارشاد نموده که به انسان‌ها وعده ملاقات ذات خود را داده است و یکی از امتیازات وجودی چهارده معصوم(ع) همین است که آن‌ها دائم در حال ملاقاتند. می‌بینند و می‌گویند و می‌شنوند. با این حساب در ارتباط با فکر مردم کلمه الله را وضع نموده تا با معنا و مضمون این کلمه انسان را مأیوس کند از این که با تلاش و کوشش خود به ذات خدا مربوط شود. معرفت ذات به دست خدا. نه با

فکر و تلاش انسان. کلمه الله مشتق از ماده وله است. کلماتی که حرف اول آن واو است بر طبق ادبیات عرب واو را تبدیل به الف می کنند مانند وصل را که اصل می نامند. وحد را احد می نامند. وله را هم اله می گویند. به صورت فعل صرف می کنند. اله، الها، الهوا، یاله، آله، مالوه، وله از نظر معنا دو خاصیت دارد. یا به تعبیر دیگر در معنا یک لغت خوابیده است. معنای اول حیرت و سرگردانی، یعنی کسی که در شناخت کسی یا چیزی متحیر است. راه نجات و راه علاج را نمی داند. می داند در این بیابان گنجی هست ولیکن نمی یابد تا استخراج کند. معنای دوم وله، عشق و اشتیاق است. یعنی انسان هرچه بیشتر در ذات خدا فکر کند، بیشتر متحیر می گردد، و در عین تحیر عشق و اشتیاقش به خدا زیادتر می شود. چنان نمی شود که مأیوس گردد. از سوی خدا برگردد. بلکه هرچه جلوتر می رود و بیشتر فکر می کند عشق و اشتیاقش زیادتر می شود. در نتیجه واله و مشتاق است.

واله یعنی حیران و سرگردان در جستجوی معشوق و معبود. مشتاق یعنی شوق و شغف و عشق و علاقه که حتما هست و بایستی به وصالش نایل شوم. و از این ماده وله صیغه مبالغه به وجود آمده گفته اند: الله مانند کلمات قتال و زراع و فعال یعنی موجودی که بی نهایت انسان را به خود مشتاق می کند و در طریق تلاش برای ملاقات او را واله و حیران می گذارد. دائم انسان های متفکر در شناخت ذات خدا واله و مشتاقند. هرچه بیشتر فکر می کنند اشتیاقشان زیادتر می شود. پس ذات مقدس خدا در ارتباط با انسان های عاشق و متفکر الله است. یعنی بی نهایت حیران کننده.

در این تفکرات به بنده خود می فهماند که با پای چوبین خود به جایی نمی رسی. به قول شاعر که می گوید: پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

یعنی کسانی که با تفکر و استدلال از خلاق به خالق به سوی خدا در حرکتند. مانند لنگ و چلاقی هستند که با پای چوبین حرکت می کند. پای چوبین مانند پای طبیعی در اختیار انسان نیست. لازم است خط حرکت خود را عوض کنند و از خدا بخواهند تا خود را معرفی کند. بگویند: اللهم عرفنی نفسک، خدایا خودت را به ما معرفی کن. روزی که انسان لیاقت پیدا کند دعایش مستجاب شود خداوند خود را به بنده خود از طریق رؤیت قلب معرفی می کند. در آن صورت است که حیرت و سرگردانی از وجود انسان برطرف می گردد. نتیجه بحث این است که کلمه الله هم گرچه نشان گر وضعیت ذاتی خداست ولی در ارتباط با وضع فکری بندگان وضع شده است.

ممکن است شما بر این مطلب که گفتیم: الله اسم ذات نیست ایراد بگیرید که این عقیده خلاف گفته تمامی دانشمندان است. همه گفته‌اند: الله اسم ذات خداوند متعال است که نمی‌تواند مظهر مخلوقی داشته باشد و بعضی کلمه رحمان را هم اسم ذات خدا دانسته و گفته‌اند این دو کلمه الله و رحمان مظهر مخلوقی ندارد تا از اسماء صفاتی خداوند متعال باشد. هر دو اسم ذات است. اختصاص به ذات مقدس پیدا می‌کند. هیچ مخلوقی گرچه انسان کامل باشد مانند ائمه اطهار(ع) حق ندارند خود را با کلمه الله یا رحمان نام گذاری کنند، چون هر دو اسم خاص خداوند متعال است و معنای این دو کلمه در مخلوق قابل ظهور نیست. تا ما بگوییم: علی(ع) رحمان و رحیم است. در جواب آن‌ها می‌گوییم: خداوند به دلیل رحمت رحمانیت و رحیمیت خود را به این دو کلمه تعریف کرده است. اگر انسانی پیدا شد که مانند خداوند متعال مظهر رحمانیت و رحیمیت باشد چه مانعی دارد به این دو کلمه تعریف شود. خداوند متعال را به این دلیل رحمان می‌نامند که رحمت و سعادت او در این زندگی دنیا دوست و دشمن را فرا می‌گیرد. مؤمن و کافر و حیوان و انسان هرچه هست بدون این که در اطاعت خدا باشد یا نباشد از لطف و رحمت خدا استفاده می‌کند بی‌دریغ نعمت‌های خود را در اختیار انسان‌ها می‌گذارد و بلکه ارقام بیشتر در اختیار دشمنان خود می‌گذارد و یا شاید چندین ده سال یا صد سال دشمن درجه یک خود را مجهز به ثروت و نعمت می‌کند. در انتظار روزی که این دشمن خدا گرایش قلبی به خدا پیدا کند و دشمنی‌اش ضعیف گردد و کمی دوستی به خدا پیدا کند و اگر پیدا نکرد صد در صد گناه خودش باشد که این همه غرق نعمت‌های خدا بوده و ذره‌ای محبت به خدا پیدا نکرده و یا لااقل دشمنی‌اش به خدا و اولیاء خدا ضعیف نشده. آیا انسانی به این صفت پیدا می‌شود که دشمن درجه یک خود را تا این اندازه مجهز کند. بهترین انسان‌ها که در انتهای کمال قرار گرفته‌اند و آن چنان شده‌اند که خدا از انسان انتظار دارد ائمه اطهار(ع) هستند. آیا آن‌ها به این صفت شناخته شده‌اند که دشمنان خود را تا این اندازه مجهز کنند. در تاریخ زندگی آن‌ها مشاهده می‌شود که با دشمنان خود و دشمنان خدا جنگیده‌اند. جواب این است که اتفاقاً ائمه اطهار(ع) به صفت رحمانیت متصف هستند. به همان میزان که خداوند متعال به دشمنان خود و کفار گشایش می‌دهد و آن‌ها را در سعه رحمت خود قرار می‌دهد ائمه اطهار(ع) چنین هستند. آیا آن‌ها در زمان حیات و زندگی خود با قدرت انتقامی که از دشمنان خود دارند تا این اندازه گذشت می‌کنند و آن‌ها را به آن چه می‌خواهند مجهز می‌نمایند این

تجهیز و واگذاری تاج و تخت خودشان به دشمنان خود به دلیل ناتوانی آن هاست یا به دلیل مصلحتی که به نفع همان دشمن تمام می‌شود. به انتظار این که شاید با یک چنین گذشت عظیمی، آن‌ها را به لطف و رحمت خود امیدوار سازند و موجبات برگشت آن‌ها را از جهنمی که برای خود ساخته‌اند به بهشت خدا فراهم کنند. کسانی که محرومیت و مظلومیت ائمه و یا مخصوصاً علی (ع) و امام حسن و امام حسین (ع) را دلیل ناتوانی آن‌ها از مقابله با دشمن دانسته‌اند خیلی اشتباه کرده‌اند. می‌گویند: علی (ع) را غافل گیر نمودند و در محراب عبادت به شهادت رساندند و امام حسن مجتبی (ع) را همین‌طور غافل گیر نمودند و مسموم کردند و مخصوصاً امام حسین (ع) در محاصره سی هزار نفر دشمن با هفتاد و دو نفر یار و یاور چگونه مقابله کند. قهراً مغلوب دشمن واقع می‌شود. بایستی تن به شهادت بدهد، این قضاوت‌ها که مظلومیت ائمه و انزوا و غیبت آن‌ها دلیل ناتوانی و یا غافل گیر شدن آن‌هاست، خیلی اشتباه است. ائمه حقیقتاً در ذات خود و در وجود خود بی‌نهایت علم و قدرت هستند. به ظاهر و باطن کاینات، به ظاهر و باطن انسان‌ها و نیت آن‌ها آگاهی کامل دارند. یکی از القاب مولی (ع) کلمه بطین است که به او می‌گفتند: انزع البطش. بطین صفت خداوند متعال است که می‌گوییم: الحمدلله الذی بطن خفیات الامور.

یعنی خدایی که باطن امور مخفی را می‌داند، آن حضرت را هم بطین دانسته‌اند که به باطن هر کس و هر چیزی آگاهی دارد. چقدر زیاد در سخنرانی‌های خودش فرموده‌اند که همه چیز آگاهم. راه‌های آسمان را از راه‌های زمین بهتر می‌شناسم. به مردم زمان خود می‌گوید که اگر از من بپرسید تا روز قیامت چه حادثه‌هایی و چه قیام و قعودهایی پیدا می‌شود و عامل آن حادثه‌ها و قیام و قعودها کیستند، به شما خبر می‌دهم. پس هرگز ائمه در زندگی خود غافل گیر نشده‌اند. کاملاً از دقیقه مرگ خود و ساعت شهادت خود و قاتل خود آگاهی کامل دارند. قدرت آن‌ها هم همین‌طور محیط است. صاحب ولایت تکوینی هستند. یعنی همه کس و همه چیز در حیطه قدرت آن‌ها می‌باشد. دشمنان خود را می‌توانند در یک آن، سرکوب و منکوب کنند. آن کدام شیطان یا منافقی است که با زرنگی و زیرکی خود می‌تواند بر علی (ع) پیروز شود. پس نسبت دادن عجز و ناتوانی چه مولود جهل آن‌ها باشد و یا مولود ضعف آن‌ها درست نیست. ولیکن با یک چنین علم و قدرتی چگونه به دشمن خود میدان می‌دهند و خود آن‌ها به صورت یک انسان عادی و معمولی وارد میدان جنگ می‌شوند. با این که صد

در صد می‌دانند این جنگ و سیاست به نفع دشمن آن‌ها تمام می‌شود. این گذشت و بخشش مربوط به همان صفت رحمانیت آن‌هاست. آن‌ها حقیقتاً مانند خداوند متعال رحمان و رحیم هستند. قیام و قعودشان، عفو و گذشتشان، بذل و بخششان همه جا هماهنگ با خداوند متعال است. خداوند متعال به صفت رحمانیت خود این همه به دشمنان خود میدان می‌دهد و آن‌ها را به علم و قدرت مجهز می‌کند، ائمه نیز همین کار را می‌کنند.

اکنون که یزید و معاویه حریص تاج و تخت اسلامی هستند که به قدرت آن حضرت و جهاد او به ثمر رسیده است و عده زیادی از مستضعفین را هم گول زده به استثمار خود کشیده‌اند پس تاج و تخت مال او باشد. من که امام او هستم کنار می‌روم به او واگذار می‌کنم. تا مدتی بر کرسی قدرت من تکیه بزند، در انتهای مدت از دو حال بیرون نیست یا در مسیر برخورد به خطرات متنبه می‌شود و بر می‌گردد که چقدر خوب است بذل و بخشش دنیایی که عامل نجات انسان است و اگر هم متنبه نشود خودش خودش را به فلاکت و بدبختی انداخته است و باز هم اولیاء خدا در انتظار برگشت او هستند. این بذل و بخشش به دشمنان در عین حال که قدرت دارند آن‌ها را به محرومیت بکشانند همان صفت رحمانیت است. به دوستان خود نظر مخصوصی دارند آن‌ها را مشمول مهر و محبت خود قرار می‌دهند و دشمنان خود را که طالب طعمه دنیا هستند این طعمه دنیایی را در اختیار آن‌ها می‌گذارند درست در رحمانیت و رحیمیت هماهنگ با خدای خود می‌باشند.

اما کلمه الله در صورتی اسم ذات است که نشان‌گر ذات خدا باشد. مانند اسماء انسان‌ها وقتی بگویی حسن و حسین، فاطمه، زینب همان اشخاصی را نشان می‌دهد که چنین اسمایی پیدا کرده‌اند. آیا الله با این کلمه ذات خود را به ما نشان می‌دهد به طوری که ممتاز و مشخص از همه مخلوقات باشد؟ البته چنین نیست. کلمه الله هم مانند رحمان و رحیم صفت خدا را به انسان معرفی می‌کند. نه ذات خدا را. یعنی خدایی که انسان متفکر را و انسان سالک به سوی خود را واله و مشتاق می‌کند. پس این وله و اشتیاق که از ذات خدا در وجود انسان پیدا می‌شود، صفتی از صفات خداست. مثلاً اگر مخلوقات خدا نباشند، خدا خالق شناخته نمی‌شود و یا اگر روزی خواران نباشند، خدا رازق شناخته نمی‌شود. اگر سالکان و عارفان هم که در شناخت خدا تفکر می‌کنند نباشند، وله و اشتیاق پیدا نمی‌شود. پس این وله و اشتیاق هم بدون مخلوقی که سالک راه خداست قابل ظهور نمی‌باشد. مگر این که بگوییم: این

خاصیت ذاتی خداست که بنده سالک خود را به وله و اشتیاق می‌اندازد ولیکن صفات دیگر مانند رحمان و رحیم صفات فعل خداوند متعال است که نعمت‌ها را می‌آفریند. به بندگان خود می‌رساند. از این جهت می‌توانیم بگوییم: الله اسم ذات است زیرا وضعیت ذاتی خدا یک چنین نمایشی دارد، نه وضعیت فعل او که آفرینندگی باشد. به این مناسبت شاید بگوییم: درست است که الله اسم ذات خدا باشد. اگر انسانی هم به این کیفیت پیدا شد که سالکین و عاشقین خود را در ارتباط با خود واله و مشتاق کند، او هم با کلمه الله قابل تعریف است ولیکن انسان‌ها گرچه مانند امام‌های معصوم(ع) باشند بازهم انسانند و قابل شناسایی به وسیله انسان می‌باشند زیرا رابطه خلاق با یکدیگر رابطه تجانسی و ذاتی می‌باشد. یعنی خلاق از یکدیگر نمونه ذاتی دارند، ابدان تمامی خلاق از ماده به وجود آمده پس همه آن‌ها با یکدیگر مجانست ذاتی و مادی دارند. از نظر مادیت یک جنسند و یک حقیقتند. گرچه بعضی از آن‌ها بزرگ باشند مانند حجم بزرگ عالم و بعضی کوچک باشند مانند یک حشره و یک حیوان ذره بینی. این حشره ذره بینی با یک شتر و فیل مجانست و مشابهت جنسی و مادی دارد. هم چنین مشابهت روحی. روح هم در عالم خلقت مانند نیروی برق در صنایع برقی می‌باشد. یکی از صنایع برقی که نیروی زیادی لازم دارد و آن صنعت دیگر نیروی کم. چراغ یک شمعی با خورشید که میلیاردها میلیارد شمعی است در جنسیت نور و روشنایی یکی هستند و چراغ یک شمعی می‌تواند با شناختن روشنایی خود جنسیت روشنایی خورشید را هم بشناسد. پس رابطه تمامی ارواح با یکدیگر و همچنین رابطه تمامی اجسام با یکدیگر رابطه قطره با اقیانوس است. قطره در جنسیت آبی خود که مایع سیال است با اقیانوس فرقی ندارد. با شناختن خود اقیانوس را هم شناخته است. چراغ یک شمعی هم با شناختن نورانیت خود به روشنایی خورشید آشنا شده است. زیرا علما گفته اند: مشت نمونه خروار است. اجناس بسیار بزرگ را با نشان دادن مثقالی و یا چند گرمی به دیگران معرفی می‌کنند. رابطه انسان‌ها با یکدیگر مانند رابطه قطره با اقیانوس و یا مانند رابطه شمع و خورشید است. در جنسیت نمونه یکدیگرند. از طریق همین نمونه برای یکدیگر قابل شناسایی می‌باشند. رابطه انسان‌ها با انسان‌های نمونه هم از این قبیل است.

امام‌های معصوم(ع) اقیانوس علم و فضیلت و حکمت می‌باشند. انسان‌های دیگر قطره‌ای از این وضعیت می‌باشند. آن چه در وجود ائمه اطهار(ع) ذخیره شده است نمونه‌ای هم به سایر انسان‌ها داده

شده است و انسان ها با داشتن همین نمونه کوچک از علم و قدرت آن ها بدون حیرت و اشتیاق آگاهی به وجود آن ها پیدا می کنند ولیکن یک نمونه ای از ذات خدا در وجود مخلوقات نیست، بین ذوات مخلوقات با ذات خداوند متعال تشابه تباینی می باشد، نه تشابه تجانسی. سایر مخلوقات با یک دیگر تشابه تجانسی دارند. از جنس یکدیگرند، بعضی کامل و بعضی غیر کامل ولیکن بین ما و خدا تشابه تباینی حکمفرماست مانند: نور و ظلمت.

هرگز نمی توانیم از طریق شناختن ذوات ظلمانی پی ببریم به ذوات نورانی، چون دو شیء متباین هستند، نه متجانس. رابطه خلایق با خالق یک رابطه تباینی است. ذره ای و یا قطره ای از وجود خدا در وجود خلایق قابل رؤیت نیست و یا ذره ای از وجود خلایق در وجود خدا. رابطه بین خلق و خالق چنان است که امام (ع) فرموده است: ان الله تبارک و تعالی خلو من خلقه و خلقه خلو منه.

یعنی ذات مقدس خداوند به تمام معنی خالی از وجود خلق است. این خاصیت ها و خصوصیت ها مانند مادیت و نورانیت در وجود خدا نیست و همچنین ذره ای از وجود خدا در ذوات خلایق پیدا نمی شود. اگر تمامی عالم خلق را زیر و رو کنیم، مانند یک ماشین اوراق و مونتاژ یک نمونه کوچکی از ذات خدا در ذوات خلق پیدا نمی شود تا از طریق همان نمونه بگویم ذات خدا چنان است که ما شناخته ایم. گرچه حلولی مذهب ها می گویند: این دانایی و توانایی در وجود انسان اثر ذاتی خداوند متعال است. یعنی خداوند متعال مانند نیروی برق در وجود ما حلول می کند ما بیدار می شویم. و از وجود ما خارج می شود ما می خوابیم یا می میریم. ولیکن آن ها ذات مقدس خداوند متعال را با حلول روح حیات در وجود خود اشتباه کرده اند. این حیات و حرکت و دانایی اثر ذاتی روح در بدن انسان است. نه اثر ذاتی خداوند متعال. پس رابطه خلق و خالق مانند رابطه قطره با دریا یا مانند رابطه لمعه نور با خورشید نیست. تا از طریق شناخت همین نمونه ذات خدا را هم شناخته باشیم. بنابراین معنای الوهیت در خلایق قابل ظهور نیست تا بتوانیم مخلوقی را به نام الله بخوانیم. این وله و اشتیاق نمایش وضعیت ذاتی خداوند تبارک و تعالی در ارتباط با سالکین و عارفین می باشد.

عارف و سالک هرچه بیشتر عمیقانه در شناخت خدا فکر کنند حیرتش بیشتر می شود و به همان میزان عشق و اشتیاقش هم زیاده تر. بدون این که خداوند متعال در ایجاد حیرت و اشتیاق عملی در وجود بندگان سالک انجام دهد و یا مشیتی به کار ببرد. او یک چنان ذات عمیق و عجیبی است که

نمونه ای از ذات او در وجود خلاق قابل ظهور نیست. هر چند که انسان های کاملی مانند ائمه اطهار (ع) باشند. به این مناسبت می گوییم: الله اسم خاص خداوند متعال و به تعبیر دیگر اسم ذات خداوند متعال است و این وله و اشتیاق در وجود سالکین راه خدا مربوط به فعل خداوند نیست تا بگوییم در وجود بندگان وله و اشتیاق ایجاد کرده است. بلکه وضعیت ذاتی خداوند متعال در ارتباط با خلاق چنین است. بدون این که اراده و مشیتی به کار ببرد. نتیجه بحث این شد که الله اسم ذات است و هیچ مخلوقی قابل تسمیه و قابل اتصاف به کلمه الله نیست پس الله اسم ذات است. هیچ کس از خلاق مظهر الوهیت نمی باشد تا با کلمه الله نام گذاری گردد.

و اما رابطه کلمات انه کان حلیماً غفوراً با آیات بالا که می فرماید: اذا لا بتغوا الی ذی العرش سبیلاً. به مناسبت این است که انسان هایی که با فکر خود و با نیروی عقل خود به شهر ذات خدا سفر می کنند و می خواهند از آن ذات منزّه و مقدس سری در آورند کیفیت و کمیتی بشناسند آن ها مانند انسان های جسور و فضولی هستند که پشت در حرم سرای سلطان مقتدری دائم در می زنند و در می کوبند و اصرار دارند که در حرم سرا به روی آن ها باز شود با این که به دلیل جسارتی که دارند یک چنین لیاقتی ندارند که به حرم رای سلطان وارد شوند و از کارهای خصوصی و شخصی مقام سلطنت آگاهی پیدا کنند. شما خودتان فکر کنید کسانی که به این کیفیت بدون کسب اجازه از ذات مقدس خداوند متعال با توسن فکر خود چهار اسبه می تازند که از قعر طبیعت بگذرند و به شهر وجود خدا وارد شوند چه قدر جسور و شرورند، مستحق ضربه الهی هستند.

سلطان حق دارد آن ها را زندانی کند و یا مجازات های دیگر برای آن ها قائل شود که چرا از حد بندگی خارج شده و خود را لایق می دانند که در محضر سلطان روی تخت سلطنت بنشینند این مسئله که من اصرار دارم این حجاب طبیعی بین خود و خدای خود را پاره کنم و پهلو به پهلوئی آن سلطان مقتدر عظیم الشان بنشینم محرومیت من از باب مضایقه آن سلطان عظیم الشان نیست که این بنده جسور را از ملاقات خود ممنوع کند بلکه از باب نشدن است. یعنی بین انسان های نالایق و جاهل و ذات مقدس خداوند متعال فاصله بسیار است نزدیک به بی نهایت. نه برای خدا امکان دارد که خود را از آن وضعیت ذاتی تنزل دهد و در حد مخلوقات و در وضع آن ها قرار دهد تا رابطه بین این بندگان جسور و ذات خدا برقرار گردد و نه هم برای این انسان های کوتاه قد و کوتاه عقل یک چنین امکانی

فراهم است که رابطه مستقیم با خدا برقرار کنند. در حضور خدا با خدا رو به رو شود. این یک فاصله طبیعی و قهری است مانند فاصله عدد با بی نهایت خداوند تبارک و تعالی در آیه ای که مانند داستان بنی اسرائیل و ادعای رؤیت حضرت موسی و قوم او را مطرح می کند و می فرماید: بنی اسرائیل چقدر بی حیا بودند که بعد از این که صدای خدا را شنیدند ادعای رؤیت نمودند. این ادعای رؤیت را به کلمات عتواً کبیراً تعریف می کند. یعنی آن ها بی نهایت سرکش شدند و ادعای بزرگی کردند مانند کودک یک ساله و دو ساله ای بودند که می خواهد دستش را به آسمان برساند و روی سقف آسمان بنشیند. بدیهی است که مردمی که قدر خود را نمی دانند و معرفت به خود ندارند از نظر فکری و عقلی در حد بردگی هستند و خود را در وضع مولا و آقا می دانند. خیلی متکبرند، تکبرشان زیاد است. از این تکبر تعبیر به عتواً کبیراً می کند. یعنی بسیار بی حیا و متکبرند. لذا خداوند صاعقه ای در برابر تقاضای بنی اسرائیل فرستاد و به آن ها فرمود: اگر این کوه بتواند در برابر جلوه نور من که جلوه مخلوقی از مخلوقات من است ایستادگی کند، تو هم ای موسی، می توانی در برابر جلوه ذات من ایستادگی کنی. وقتی که شعاعی از نور خود را بر قد و بالای کوه سنگی تابانید کوه متزلزل شد. قطعاتش جدا شده به یکدیگر کوبیده شد و آن هفتاد نفر مردند. حضرت موسی هم که مقاومتی بیشتر از آن ها داشت به بیهوشی و خموشی مبتلا شد. بعد از به هوش آمدن دید یاران تماماً مرده اند. عرض کرد پروردگارا، جواب مردم را چه بدهم که به من اعتراض می کنند و می گویند: یاران و دوستان ما را به هلاکت کشیده ای. خداوند آن ها را زنده کرد و به این وسیله برای موسی و جمعیت ثابت نمود که شما هنوز یک چنین استعدادی ندارید که ادعا می کنید، خدا را ببینید. در این آیات می فرماید: اذا لا ابتغوا الی ذی العرش سبیلاً.

یعنی کسانی که برای خدا نمونه ساخته و خدا را شبیه بت یا حیوانی دانسته اند و به عقیده خود وصف و تعریف می کنند و قد و بالایی برای خدا می تراشند، خود را از کسانی می دانند که به عرش سلطنتی خدا راه یافته اند. البته چنین ادعایی بی نهایت خارج از وضع ذاتی کسانی است که چنین فکر کرده اند که خدا را به عقل و شعور خود درک کرده اند. مولا علی (ع) در خطبه معروف به اشباح معرفی می کند که خدا به چه دلیل امام ها را راسخون در علم شناخته. مضمون فرمایشات آن حضرت این است که خداوند به این دلیل ما را راسخون فی العلم معرفی نموده و ما را در فهم آیات قرآن نظیر خود دانسته

که ما پشت پرده غیب، پشت حجاب بین خلق و خالق مودب می‌ایستیم. در حال کرنش از خدا تقاضا می‌کنیم فیوضات خود را بر ما ریزش دهد و ما را به حقایق غیب آشنا کند. خداوند از این ادب و تربیت ما خوشش می‌آید که ما معرفت به خود و خدای خود داریم، جسور و بی‌ادب نیستیم که بخواهیم بی‌ادبانه بدون اجازه پرده‌های عالم غیب را بالا بزنیم و از آن طرف آگاهی پیدا کنیم. چون خدا دانست که ما خود را و خدای خود را چنان که شایسته است شناخته‌ایم. یعنی خود را به این دلیل شناخته‌ایم که عاجز و ناتوانیم به فکر خود پرده شکن و پرده بالا انداز باشیم و بدون اجازه وارد حریم حرم قدس خدا شویم و خدای خود را چنان که شایسته است شناخته‌ایم که آن ذات مقدس هرگز تحت شعاع فکر و عقل ما قرار نمی‌گیرد و هرگز شعاع عقل ما به ساحت مقدس او نمی‌رسد. از این که خود و خدای خود را چنان که شایسته است شناخته‌ایم و با ادب پشت پرده غیب در حال کرنش و نیایش ایستاده‌ایم، ما را به دلیل این شناسایی و ادب راسخون فی‌العلم شناخته و برکات و فیوضات علمی خود را بر ما ریزش داده است. پس مولا (ع) در این جملات وظیفه‌بندگان متفکر را در ارتباط با ذات خدا تعیین می‌کند و ثابت می‌نماید که وظیفه شما در وضع ذاتی خود و در وضعیت وجودی خدا ادب و تربیت و دعاست. کوچک‌ترین حرکتی از شما که بدون اجازه خدا واقع می‌شود، بی‌ادبی و جسارت به حساب می‌آید و شما را از فیض خدا محروم می‌کند. پس انسان‌های نابغه و متفکری که با فکر خود خدا را به صورت ارباب انواع شناخته‌اند و یا به دلیل رؤیت چشم خود خدا را به صورت ستارگان دانسته‌اند و برای خدا قد و بالا تصور کرده‌اند چنین افرادی خیلی جسورانه گفته و نوشته‌اند گویی از حد خلقی خود خارج شده و در حدود خالقیت خدا قرار گرفته‌اند.

در این رابطه امر دایر می‌شود که خداوند متعال این افکار بیرون از حد را و یا حرکات جسورانه چنین افرادی را بکوبد و آن‌ها را نابود کند تا به سرنوشت قوم بنی‌اسرائیل مبتلا شوند و در صاعقه بسوزند و یا در برابر چنین افراد جسور و بی‌ادب از حلم و مدارای خود استفاده کند و مانند پدر مهربان با اسباب بازی‌ها کودکان خود را آموزش دهد. خداوند متعال این افراد جسور را با وسایل دنیایی و یا با تفکراتی که آن‌ها را حقیقت می‌دانند و رنگ حقیقت به آن می‌دهند، مشغول می‌نماید تا روزی که به عقل و شعور کافی برسند و بدانند که جسورانه و بی‌ادبانه به سوی خدا رفته‌اند و آن چه گفته و شناخته‌اند خلاف گفته‌اند که او را در وضع مخلوقی به نمایش درآورده‌اند. پس حکمت خدا در این جا

این است که در برابر این افراد که برای خدا صورت در نظر می‌گیرند صبر و مدارا کند و با حلم خود با آن‌ها رفتار کند. لذا در آخر آیه با کلمه حلیماً غفوراً خود را معرفی می‌کند. یعنی چنین افرادی مستحق مجازاتند و من حلم دارم و آن‌ها را مجازات نمی‌کنم و با آن‌ها مدارا می‌کنم. و در ضمن مدارا کردن خود را با کلمه غفور معرفی می‌کند. یعنی ضمن صبر و مدارا به آن‌ها نیرو می‌دهم قدرت فکر آن‌ها را بالا می‌برم و آن‌ها را به اشتباهشان واقف می‌کنم تا بفهمند به ساحت قدس الهی جسارت کرده‌اند که او را به عقل و شعور خود تعریف و توصیف نموده‌اند. کلمه غفور و غفران به معنای نیرو دادن به عقل و شعور انسان است. یعنی خداوند انسان‌های ضعیف‌الفکر و کم‌استعداد را می‌پروراند. نیروی فکر آن‌ها را قوی می‌کند. عقل و شعور آن‌ها را بالاتر می‌برد تا عاقبت به ضعف فکر و توهین و جسارت خود آشنا شوند و در پیشگاه الهی توبه نموده عذر تقصیر بخواهند. لذا این کلمات حلیماً غفوراً متناسب با جملاتی است که قبل از آن ذکر شده است.

معانی شرک و نتایج نابود کننده آن برای مشرکین:

یکی از گناهان بزرگی که خدا و اولیاء خدا آن را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند همین ادعاهای بی‌جاست که یک انسان در حد یک عالم نیست، ادعا می‌کند که عالم است یا در حد یک پیغمبر و امام نیست، ادعا می‌کند که پیغمبر و امام هستم و بالاتر از همه این که در حد وجود خدا نیست و ادعای خدایی می‌کند و یا به مخلوقی ارزش خدایی می‌دهد. مخلوقی را در حد خالق قرار می‌دهد. این ادعاها بزرگ‌ترین گناه است. از هر گناه کبیره‌ای بالاتر زیرا اگر من ادعا کردم که امام هستم و یا پیغمبر هستم و یا عالم و دانشمند هستم با همین ادعا خود را از تعلیمات آن پیغمبر و امام محروم می‌کنم. کسانی که در برابر ائمه ادعای امامت داشته‌اند، هرگز حاضر نبودند با امام‌ها تماس بگیرند و از تعلیمات آن‌ها استفاده کنند یا کسی که در حد پیشوایی و رهبری نیست، معلوماتش ناقص است، ادعای رهبری و پیشوایی می‌کند، دیگر حاضر نیست با آن پیشوای اصلی ارتباط پیدا کند. این یک قاعده کلی است. هر کس ادعا می‌کند که امام است و یا سلطان است و یا پیغمبر با همین ادعا رابطه استاد و شاگردی بین او و امام اصلی منقطع می‌شود. چون خود را امام می‌داند، حاضر نیست پیش امام اصلی درس بخواند، می‌گوید: او چکاره است که من نیستم، حاضر نیست پیش پیغمبر واقعی درس بخواند و از او اطاعت کند. بالاتر از این‌ها اگر خود را خدا بداند دیگر خدای اصلی که خالق آسمان‌ها و زمین

هاست قبول ندارد. از برکات وجودی خدای اصلی محروم می‌شود. فرعون به حضرت موسی می‌گوید:
لئن اتخذت الهاً غیرى لاجعلنک من المسجونین.

یعنی اگر جز من خدایی را قبول کنی تو را به زندان می‌اندازم و در این جا خود را خدا می‌داند. هرگز حاضر نیست پیش خدای اصلی و خالق خود نیایش کند، یا او را سجده کند. از او چیزی بخواهد، بر اساس همین عقیده ها در محرومیت مطلق قرار می‌گیرد. چون خود را پیغمبر می‌داند رابطه خود را از پیغمبران اصلی جدا می‌کند و یا اگر خود را امام بداند. چنین افرادی تا ابد از فیوضات و برکات الهی محروم می‌شوند. همین ادعای غلط و بی‌جا بزرگ‌ترین حجاب بین او و منابع اصلی فیض خدا واقع می‌شود. همین ادعا دلیل عدم آموزش مشرک است که خداوند می‌فرماید: ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک.

یعنی خداوند مشرک را نمی‌آموزد، فیوضات وجودی خود را بر مشرک افاضه نمی‌کند، به مشرک عقل و معرفت نمی‌دهد. او را تکامل نمی‌دهد، تربیت نمی‌کند و کاری به کار او ندارد. مشرک از فیض خدا منقطع است. مانند چراغ برقی که رابطه‌اش از منبع تولید برق قطع شده به دلیل همان صفای شیشه‌ای خود را روشن می‌داند. می‌گوید چراغ روشن هستم. احتیاج ندارم به منبع برق ارتباط پیدا کنم. مشرک خود را شریک خدا می‌داند، قاعده شرک این است که خود را از شریک مستغنی بداند و یا خود را در امامت را شریک امام می‌داند. پس به عقیده خود احتیاج به امام ندارد لذا دو نفر شریک برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و هیچ کدام از آن‌ها تسلیم دیگری نیست ولیکن فقیر و غنی خود را برابر یکدیگر نمی‌دانند، فقیر خود را محتاج غنی می‌داند، به او مراجعه می‌کند. از ثروت غنی استفاده می‌کند. این قاعده شرک است. گناه کاران مشرک نیستند. مانند کودکانی هستند که فضولی کرده‌اند. پدر و مادر را اذیت کرده‌اند. بلافاصله روی زانوی پدر و مادر می‌نشینند رابطه آن‌ها از پدر و مادر قطع نمی‌شود، پدر و مادر آن‌ها را تربیت می‌کنند تا به ثمر برسانند. گناهان کبیره مانند قتل نفس و رابطه نامشروع و سرقت رابطه انسان را از خدا قطع نمی‌کند. قاتل خود را گناه کار می‌داند، نه شریک خدا و یا شریک امام در امامت. نظر به این که گناه کاران به گناه کبیره ادعا ندارند که امامند یا پیغمبرند و یا خدا هستند. رابطه آن‌ها از امام و پیغمبر و یا خدا قطع نمی‌شود. توبه می‌کنند و عفو خدا آن‌ها را می‌گیرد. ولی شریکان خود را از یکدیگر مستغنی می‌دانند. هرگز رجوع به یکدیگر نمی‌کنند. پس

رابطه مشرک از شریک خود منقطع است و یا اگر من عقیده دارم که همین بت ها خدا هستند و یا این فرعون خداست، هرگز با این عقیده نمی توانم به خدای واقعی و اصلی مراجعه کنم از برکات وجودی خدا استفاده کنم. پس امکان غفران از مشرک وجود ندارد. خدا که می فرماید: مشرک را نمی آمرزد این عدم آمرزش از باب نشدن است نه از باب نکردن. لذا در تاریخ انسان هایی که خود را رقیب پیغمبران شناخته اند، و یا خود را رقیب امام ها دانسته اند، هرگز به امام و پیغمبر که پیشوایان اصلی بوده اند مراجعه نکرده اند. از آن ها استفاده ننموده در همان حد جهل و نقص خود باقی مانده اند.

جاهل بوده اند خود را عالم دانسته اند. فقیر بودند خود را غنی دانسته اند. مخلوق بوده اند خود را خالق دانسته اند. رابطه آن ها از اساتید واقعی قطع شد. یک نفر از امام حسین (ع) سؤال کرد: یا ابن رسول الله، ما معرفت الله؟ معرفت خدا چیست؟ چطور است؟ حضرت جواب دادند، فرمودند: معرفت الله، معرفت الامام الذی افترض الله طاعته علی الناس.

یعنی معرفت خدا، معرفت امامی است که خداوند اطاعت او را بر مردم واجب کرده است زیرا معرفت خدا از طریق معرفت امام و پیغمبر به انسان می رسد. اگر رابطات از امام و پیغمبر قطع شد، قهراً و قسراً از معرفت خدا محروم می شوی و کسی که از معرفت محروم شد، در جهل مطلق باقی می ماند و باز خداوند در سوره روم مشرکین را تعریف می کند. می فرماید: و لا تکونوا من المشرکین. من الذین فرقوا دینهم و كانوا شیعا کل حزب بما لدیهم فرحون (آیه ۲۱ و ۲۲)

یعنی شما مشرک نباشید و مشرکین کسانی هستند که تفرقه دینی به وجود می آورند. دین خود را از دین امام و یا پیغمبر یا خدا جدا می کنند. موحد کسی است که در کاروان حرکت به سوی خدا اسم نویسی می کند. همراه کاروان به سوی خدا و بهشت حرکت می کند. از رهبر کاروان که امام یا پیغمبر است استفاده می کند. یک چنین انسانی موحد است. یعنی با اولیاء خدا وحدت پیدا کرده و با آن ها متحد شده است ولیکن مشرک کسی است که دین خود را از دین خدا و پیغمبران جدا می کند. حزب مخصوصی می سازد. فرقه معینی به وجود می آورد، تشکیلاتی جداگانه از تشکیلات خدا و اولیاء خدا. کسی که از این کاروان خود را جدا می کند خود را شریک امام و یا شریک پیغمبر می داند که رهبر کاروانند و یا بالاتر خود را شریک خدا می داند که دینی جداگانه از دین خدا به وجود آورده است. پس رابطه اش از منابع فیض الهی منقطع است. بیابان خشکی است که با دریاها و ابرها رابطه ندارد.

خدا یا امام با چنین انسانی چه کنند، شما اگر راه علاجی برای آن ها دارید که آن ها را به دایره فیوضات الهی بکشانید خداوند از شما تشکر می کند که توانسته اید یک جهنمی را از جهنم نجات دهید. مثلاً ابوحنیفه ادعای امامت می کند، مکتب خود را و حزب خود را از مکتب امام صادق (ع) جدا می کند در حالی که جهل مطلق است خود را عالم می داند و یا خلفا رابطه خود را از خلفای اصلی پیغمبر جدا می کنند. خود را خلیفه رسول خدا می دانند. چگونه خدا به آن ها فیضی برساند و یا آن ها از خدا فیضی بگیرند. درست مانند ابلیس است که می گوید: هرگز آدم را سجده نمی کنم. آن آدم اصلی در زمان ما امام زمان (ع) است و این ابرقدرت های متکبر هرگز حاضر نیستند تسلیم امام زمان (ع) شوند، دست آن ضرت را ببوسند. چطور می توانند از فیوضات و برکات الهی استفاده کنند و یا برای خدا چطور ممکن است عقلی و علمی به آن ها برساند و معارف آن ها را بالا ببرد. پس در این جا که رابطه مشرک از خدا قطع است به طوری که مشرک هرگز حاضر نیست به اشتباه خود واقف شود. مراجعه به کسی نماید که خود را ولی خدا می داند. قهراً تا ابد از فیض الهی محروم است. نه برای خدا ممکن است عقل و شعوری به او برساند و نه هم او که خود را شریک اولیاء خدا می داند ممکن است از معارف اولیاء خدا استفاده کند. در جهل مطلق مغلط است. پس درست است که خدا می فرماید: ان الله لا یغفر ان یشرک به. زیرا غفران که فیض الهی است و به وسیله ان فیض تکامل نفس پیدا می شود و عقل و شعور بالا می رود، برای خدا ممکن نیست یک چنین فیضی را به مشرک برساند.

در این جا حدیثی در کتاب انوار نعمانی تألیف مرحوم سید جزایری دیدم که نقل آن مناسب است. حدیث این است که گاهی مولا امیرالمؤمنین (ع) میان جهنمی ها می رود تا سری به آن ها بزند با ورود مولا (ع) حرارت آتش و عذاب ها بر جهنمی ها سبک می گردد. باد سردی به تن آن ها می وزد. بسیاری از گناه کاران متوسل به حضرت می شوند موجبات نجاتشان فراهم می شود. و این باد خنک به مرکز اصلی جهنم که منافقین درجه یک در آن جا حبسند می وزد. منافق درجه یک که دشمن معاند علی (ع) است می پرسد چه خبر شده؟ چه حادثه ای اتفاق افتاده (آن منافقین درجه یک را اصحاب تابوت می نامند) جواب می دهند که آقا علی (ع) است به زندان جهنم تشریف آورده اند تا سری به جهنمی ها بزنند. آن منافق معاند می گوید: کسی سرپوش تابوت را بر ندارد که من طاقت ندارم علی (ع) را در آن مقام ببینم و عارم می آید که او مرا در این ذلت ببیند. در نتیجه حاضر نمی شود آن پرده ضخیم ادعای

باطل را پاره کند و با امام اصلی رابطه ای پیدا نماید. در نتیجه در جهنم مخلد می شود.

حالا شما خوانندگان و شنوندگان اگر توانستید بین این مدعی امامت با امام اصلی رابطه برقرار کنید که دست از ادعای خود بردارد. دست امام را ببوسد و از فیض وجود او استفاده کند اولیاء خدا از شما تشکر می کنند که توانستید یک انسانی را به منبع فیض الهی متصل نمایید. در همین جا امتناع غفران مشرک قابل درک است. چون غفران به معنای تکامل دادن، نیرو دادن به ضعیف و روحیه دادن به سبک روح و یا علم دادن به جاهل است. یک چنین برکاتی که از جانب خدا بر بندکان خدا افاضه می شود و درجات علم و ایمان آن ها را بالا می برد غفران می نامند. چگونه این فیوضات شامل حال کسی می شود که با خدا و اولیاء خدا و یا با امام و پیغمبر رقابت می کند و خود را شریک آن ها می داند. چگونه در برابر قرائت قرآن مؤمنین و مؤمنات تکامل علمی و ایمانی پیدا می کنند و به عکس آن کفار در پرده ای از جهل و نادانی قرار می گیرند تا نتوانند قرآن را بفهمند.

توضیح پرده های جهل:

در همین جا می توانید معانی حجاب مستور در آیه ۴۵ و معنای اکنه و یا اکنان را در آیه ۴۶ درک کنید. زیرا خداوند می فرماید: وقتی برای مردم قرآن می خوانی و از آن ها دعوت می کنی که به آیات قرآن گوش بدهند، ما بین تو و کسانی که ایمان به آخرت ندارند پرده ضخیمی ایجاد می کنیم و چهره حق را از آن ها می پوشانیم و آن ها با وجود این پرده حق را، و معانی آیات قرآن را درک نمی کنند تا ایمان بیاورند و باز در آیه بعد می فرماید: دل آن ها را در غلاف قرار می دهیم تا نتوانند قرآن را بفهمند و گوش آن ها را سنگین می کنیم و شنوایی آن ها را از کار می اندازیم تا نتوانند بشنوند. آن ها چنان وضعی دارند که وقتی با دعوت توحید و خدا شناسی رو به رو می شوند مانند گوسفندی که از گرگ می رمد و فرار می کند، از دین و دعوت توحید می رمد و فرار می کنند. این دو آیه از نظر قضاوت عقل و دانش خیلی عظیم و عجیب است. اگر ما کیفیت این غلاف ها که قلب کفار را فرا می گیرد و یا حجاب ها که بین کافر و آیات قرآن پیدا می شود نفهمیم و به استنباط از ظاهر قرآن اکتفا کنیم، مجبوریم خدا را به عنوان یک ظالم و یک مضایقه گر که از تعلیم افراد و اشخاصی مضایقه می کند و علم خود را به جاهل تعلیم نمی دهد بشناسیم. خدایی که از تعلیم علم به جاهل مضایقه می کند، با این مضایقه ظالم شناخته می شود. خدایی که سازمان دانایی یک کافر یا جاهل را از کار می اندازد تا نتواند

بداند و بفهمد ظالم شناخته می‌شود و هم چنین خدایی که بین طالب حقیقت پرده ضخیمی به وجود می‌آورد تا طالب حقیقت نتواند چهره حق را ببیند و تسلیم شود، ظالم به حساب می‌آید. صاحب مثنوی در این رابطه می‌گوید: چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا صاحب مثنوی براساس استنباط از همین آیات در شعر خود اشاره می‌کند که خداوند بینایی و دانایی کفار را از آن‌ها سلب می‌کند چشم آن‌ها را از دین حق و گوش آن‌ها را از شنیدن دعوت حق باز می‌دارد. پس آن‌ها با چشم نابینا و گوش ناشنوا چطور چهره حق را ببینند و حرف حق را بشنوند. قهراً از علم و معرفت به خدا محروم می‌شوند و در جهل خود باقی می‌مانند و خدا چطور می‌تواند از جاهل و نادان انتظار داشته باشد که خدا را بشناسد و ایمان به خدا بیاورد.

جبری مذهب‌ها از همین آیات اعتقاد به جبر پیدا کرده و گفته‌اند: خداوند مؤمنین را بر ایمان و تقوی مجبور می‌کند و همچنین کفار را از ایمان و تقوی باز می‌دارد. ایراد گیری بر کافر که چرا کافر است مانند ایراد گرفتن بر گرگ و پلنگ است که چرا درنده است و باز در این رابطه به عقیده جبریون صاحب مثنوی می‌گوید: مه فشانند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند یعنی خداوند ماه را آن‌طور آفریده که روشن باشد و سگ را این‌طور آفریده که عو عو کند. هیچ مخلوقی برخلاف خلقت خود نمی‌تواند کاری انجام دهد. پس اگر خدا سگ را به جهنم ببرد و از فیوضات خود محروم نماید به دلیل این که سگ بوده و یا گوسفند را به بهشت ببرد که حیوان خوبی بوده، این هر دو عذاب و پاداش منطقی نیست و ظلمی بالاتر از این نمی‌شود. حیوان درنده را عذاب کند که چرا شکم آهو را پاره کرده و گوشت او را خورده است. درنده اگر زبان گویا داشته باشد می‌تواند عرضه کند که پروردگارا، تو مرا درنده آفریدی، محتاج گوشت آهو آفریدی، عقل و شعور هم به من ندادی که بدانم ظلم به حیوانات و دریدن شکم آن‌ها گناه است در نتیجه مجبور به خوردن آهوان و گوسفندان شدم، خداوند یک جواب منطقی ندارد، باید قبول کند که ظالم است و چطور عقل انسان و یا عقل کل عالم می‌تواند خدا را ظالم بشناسد. پس اگر خدا کافر را کافر آفریده و بین او و معرفت خدا حجابی قرار داده تا نتواند خدا را بشناسد و قرآن را یاد بگیرد و در جهل و سفاهت باقی بماند این کفر و جهالت به گردن خداست و خدا ظالم شناخته می‌شود که کافر را کافر آفریده و به دلیل کفر او را به جهنم برده است. جواب این اشکالات در بحثی که پیش از این ایراد شد، داده شد

زیرا جاهل بایستی با عالم در تماس باشد و عالم را به عنوان یک استاد قبول کند و یا پیغمبری که از جانب خدا آمده سند آسمانی دارد، او را به عنوان یک هادی و هدایتگر قبول کند، خالق خود را هم به خدایی قبول کند با خدا و حجت های خدا تماس داشته باشد. از آن ها بخواهد به سخنان آن ها گوش بدهد و از آن ها کسب فیض کند ولیکن اگر روح تکبر و منیت او را فرا گیرد، خود را مانند آن ها و یا بهتر از آن ها بداند، دنیا پرستی و مقام پرستی را هدف خود قرار دهد همین خود بینی و تکبر و ریاست خواهی و دنیا پرستی حجاب بزرگی بین او و اولیاء خدا خواهد بود. دیگر کسی که دنیا و ریاست دنیا را هدف خود قرار داده گرفتار خودبینی و خودرأیی شده با اولیاء خدا مبارزه و معارضه دارد، چطور می تواند این خود پرستی ها و هدف های دنیایی را از جلوی چشم خود بر دارد و تسلیم اولیاء خدا شود وقتی که من خود را امام بدانم و به رأی خود احترام بگذارم از امام بر حق فاصله می گیرم به همین کیفیت ادعاهای دیگر. پس حجاب مستور در آیه ۴۵ و غلاف روی قلب در آیه ۴۶ همین خودبینی و دنیابینی است. خودم را بین خود و خدای خود حجاب نموده ام. دنیا و ریاست خواهی من همین پرده ای است که بین خود و خدا آویخته ام.

با یک چنین هدف های مادی که بر من حاکمیت دارد خدا شناسی من و یا حق بینی من محال و ممتنع است. پس حجابی نیست که خدا آویخته باشد و آن ها را از برکات وجودی خود محروم کرده باشد. به سوء اختیار خود با این که می تواند ایمان به خدا و اولیاء خدا بیاورند تکبر و خودخواهی و خودبینی آن ها را از یاد خدا باز می دارد. انسان هایی که هدف مادی و دنیایی دارند، حاضر نیستند در اطاعت خدا باشند، ایمان به خدا بیاورند.

در آیات بعد تا آیه ۵۲ در ارتباط با همین انسان هایی که هدف مادی و دنیایی دارند حاضر نیستند در اطاعت خدا باشند، ایمان به خدا بیاورند بحث می کند. می فرماید: اگر نام خدا را بر زبان جاری کنی و آن ها را دعوت کنی که در اطاعت خدا باشند. حالت نفرت و رمیدگی در آن ها پیدا می شود. از نام خدا و زندگی آخرت متنفر می شوند، از تو فاصله می گیرند و در این فاصله شروع می کنند به بد و بی راه گفتن، بر علیه تو و دین تو تبلیغ نمودن، نسبت های ناروا دادن، مجالس سری بر علیه تو تشکیل دادن، تصمیم می گیرند با تو مبارزه کنند و نگذارند دین تو رواج پیدا کند. زیرا می دانند با رواج این دینی که طالب عدالت و مساوات است بازار خودبینی و تکبر آن ها کساد می شود مجبورند خود را در

حد سایر مردم قرار دهند، خود را مساوی با آن ها و آن ها را مساوی خود بدانند. پس قهراً با دین تو و مرام تو مبارزه می کنند. به یکدیگر می گویند: این پیغمبر دیوانه است، جن زده است، مسحور است، ساحران و جادوگران یک امراض روانی در او به وجود آورده اند و او را از حد اعتدال خارج کرده اند. با یک چنین مثل ها که برای تو می زنند می گویند: دیوانه و مسحور است. چطور می توانند به تو ایمان بیاورند و از تو پیروی کنند. انسان از کسی اطاعت می کند که او را بهتر و بالاتر از خود بشناسد. خود را جاهل و او را عالم بداند. هدفش از اطاعت هدایت باشد. با یک چنین اعتقادی که پیغمبر یا رهبران دیگر را دیوانه بدانند چطور حاضرند از آن ها اطاعت کند.

یادآوری تعجب کفار از تجدید حیات مردگان و قدرت خدا بر تجدید حیات هر چند که مردگان نابود شده باشند یا تبدیل به سنگ و آهن شده باشند :

در آیه ۴۹ تا آیه ۵۳ اعتراضاتی را که بر دعوت به خداوند و قیامت دارند مورد بحث قرار می دهد. می گویند: این پیغمبر عقیده دارد که مردگان بعد از آن که خاک و استخوان پوسیده شده، خداوند دو مرتبه آن ها را زنده می کند به عقیده خود خیلی عجیب و غیر ممکن می دانند که انسان های خاک شده دو مرتبه به زندگی برگردند. خلق تازه و جدید باشند. خداوند آن ها را متوجه وضعیتی می کند که حیات دوباره آن ها مشکل تر باشد و به آن ها می فهماند که در برابر قدرت خداوند متعال هیچ کاری مشکل نیست. به آن ها می فرماید: خاک و استخوان پوسیده خیلی سهل و آسان است که آن را تبدیل به گوشت و استخوان کنم زیرا هر روز برابر چشم شما خاک و آب ها تبدیل به گیاه و حیوان می شود چطور مشکل و ممتنع می دانید که انساهای خاک شده دو مرتبه تبدیل به انسان شوند و دو مرتبه به زندگی برگردند. انسانی که در دل خاک دفن می شود کمتر از بذر و گیاهی نیست که در دل خاک دفن است. همان طور که خداوند بذر گیاه را زنده می کند و می پروراند، انسان دفن شده را هم به زندگی برمی گرداند. به آن ها می فرماید: خاک و آب خیلی سهل است که تبدیل به انسان شود. بگو: سنگ و آهن باشید و یا فلز دیگری که فاصله اش با انسان خیلی زیاد است. خداوند قدرت دارد قطعات آهن و یا سنگ ها را تبدیل به انسان کند و یا از این بالاتر هوا و آب را تبدیل به انسان کند و یا انسان را تبدیل به آب و هوا نماید و از این ها بالاتر که انسان و جهان هیچ نبوده خداوند در خلاء مطلق به اراده قاهر خود بدون سابقه مبادی ابتدایی عالم را خلق کرده و از آن مبادی این همه مخلوقات

را به وجود آورده. شما که پیش از خلقت هیچ بودید چیزی شدید چرا برگشت دوباره زندگی را ممتنع می‌دانید. با این که لاقل خاک وجود شما موجود است و یا نقشه خلقت شما و خاطرات شما پیش خدا محفوظ است. آن‌ها در برابر یک چنین دعوتی که خدای قادر و توانا را به آن‌ها معرفی می‌کند به طرف تو سر می‌کشند و می‌گویند: کجا و کی یک چنین قیامت و آخرتی به وجود می‌آید که مردگان زنده شوند در جواب آن‌ها بگو: شما زندگی آخرت را خیلی دور می‌دانید و می‌گویید: از هزارها سال پیش از این تا امروز قیامت به وجود نیامده، پس هزارها سال بعد از این هم به وجود نخواهد آمد. قیامت کی بوده و کی خواهد بود. در جواب آن‌ها بگو: شما چه می‌دانید شاید که قیامت به شما نزدیک باشد و شما هم نزدیک به قیامت. یکی از دلایلی که مردم پیدایش زندگی آخرت را بعید می‌دانند و یا ممتنع می‌دانند همین فاصله زمانی است که انسان‌های زمان می‌گویند: چندین هزار سال است که بشر در روی کره زمین زندگی می‌کند و می‌میرد و از قیامت خبری نیست. شاید صدها هزار سال بعد از این هم خبری نباشد. پیش خود می‌گویند: اگر هم باشد بسیار دور است. مانعی ندارد امروز مرتکب گناه شویم و زندگی نقد دنیای خود را در راه خدمت یا خیانت تأمین کنیم و نترسیم از مجازات آینده‌ای که هزارها سال پیش از این نبوده و هزارها سال بعد از این هم نخواهد بود. این مسئله که مردم قیامت را دور می‌دانند و خدا خیلی نزدیک می‌داند شاید هنوز با فکر انسان‌ها حل نشده باشد. آیا حقیقتاً فاصله انسان تا قیامت هزارها سال است و یا این که ده سال و بیت سال بیشتر نیست. نمی‌شود قیامت هم دور باشد و هم نزدیک. دوری و نزدیکی متناقض است. قابل اجتماع نیست یک حقیقت و یا حادثه اگر دور است نزدیک نیست و اگر نزدیک است دور نمی‌باشد. خدا می‌گوید: نزدیک است، مردم براساس احساسی که دارند و می‌بینند هزارها سال پیش از این واقع نشده‌اند حق دارند بگویند: دور است. بعضی دانشمندان از این مسئله چنین جواب داده‌اند گفته‌اند: خدا که می‌گوید نزدیک است براساس صبر و حوصله خود می‌گوید. زیرا خداوند آن چنان محیط به زمان‌ها می‌باشد که هزارها سال برای او یک ساعت به حساب می‌آید و معروف است می‌گویند: یک نفس کشیدن خدا چهل سال است. پس وقتی یک ثانیه خدا چهل سال باشد، لازم است ده سال و صد سال را تبدیل به ثانیه‌ها کنیم و هر ثانیه‌ای را ضرب در چهل سال تا ببینیم به نظر خدا فاصله انسان تا قیامت چند سال است. فرض کنید ده هزار سال، ده هزار سال برای خدا ده ساعت به حساب می‌آید و برای ما

انسان ها اگر حالت انتظار نداشته باشیم ده هزار سال به حساب می آید. پس آیا حرف ما درست است که می گوییم: تا قیامت ده هزار سال فاصله داریم و یا ادعای خدا درست است که می گوید: ده ساعت و یا ده سال و ممکن نیست هر دو عقیده درست باشد. اگر ده هزار سال است که ده ساعت نیست و اگر ده ساعت است ده هزار سال نخواهد بود. پس این جمله در قرآن و آیات دیگری نظیر آن چطور درست است که خدا می گوید: قیامت خیلی نزدیک است. می گوییم: خدایا صبر و حوصله بندگان را به حساب بیاور، نه صبر و حوصله خودت را. در برابر فکر و استعداد بشر ده هزار سال و یا صد هزار سال خیلی دور است. چرا می گویی شاید نزدیک باشد.

جواب این است که نزدیک بودن را خدا براساس حالت منتظره انسان ذکر می کند، نه براساس صبر و حوصله خودش. فاصله هر انسانی تا قیامت همین مدت عمر است. طفلی که امروز متولد می شود و مقدر است هشتاد سال زندگی کند، هشتاد سال با قیامت فاصله دارد و پیر مردی که دو سال یا ده سال دیگر زنده است دو سال یا ده سال با قیامت فاصله دارد. زیرا زمان های گذشته که ما نبوده ایم، به حساب ما نیامده. زمان های آینده ای هم که ما از دنیا می رویم به حساب ما نمی آید فقط مدت زمانی که ما زنده هستیم و زندگی می کنیم به حساب ما می آید. پس قیامت حقیقتاً به ما نزدیک است زیرا وقتی که انسان ها زنده می شوند از آن ها بپرسید که چند سال است در دل خاک آرمیده ای جواب می دهد دیشب خوابیدم امروز بیدار شدم. دوران گذشته و آینده برای او چند ساعتی بیشتر نیست. در این رابطه فرموده اند: من مات قامت قیامته. یعنی هر کس بمیرد بلافاصله به قیامت وصل می گردد. زیرا زمان بر مردگان و خوابیدگان نمی گذرد. مرده زمان را درک نمی کند و در این رابطه است که خداوند در آیه ۵۱ می فرماید: به آن ها بگو شاید قیامت نزدیک باشد. روزی که شما را از دل خاک احضار کند و بگوید حرکت کنید. دعوت او را اجابت نمایید و حرکت کنید، به نظرتان چنین می آید که شبانه روزی بیشتر با قیامت فاصله نداشته اید.

و باز بر این دوری و نزدیکی قیامت یک وجه تشبیه و مشابهت دیگر به وجود آورده اند که آن هم این آیات شریفه را که خداوند می فرماید: قیامت نزدیک است تأیید می کند و آن تشبیه طی الزمان به طی المكان است. این را می دانیم که مکان ها در حرکات انتقالی برطبق ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق سنجیده می شود این ابعاد مربوط به مسافت است یابو بعد زمان هم مربوط می شود که آن را بعد

چهارم می‌نامند. بعد زمانی همان فاصله بین مبدأ و منتهاست و در این جا که آیا بعد زمان ملازم بعد مکان است و یا قابل تفکیک می‌باشد که ما در هر جا بعد مکانی داشته باشیم بعد زمانی هم داریم آیا این ابعاد چهارگانه ملازم یکدیگرند و یا قابل تفکیک می‌باشند؟ جواب این است که اولاً بعد زمانی مربوط به حرکت است، اگر حرکت در عالم وجود نداشته باشد بعد زمان هم لغویت پیدا می‌کند زیرا بعد زمان یک موجودات مستقلاً نیستند که قابل آفرینش باشند. خداوند زمانی بیافریند و بعد موجود متحرک را در ظرف زمان قرار دهد و یا مکانی خلق کند موجودات ساکن و متحرک را در آن مکان قرار دهد. زمان و مکان یک مفهوم اعتباری عدمی است که همراه شیئی حادث متحرک، قابل تصور است. اگر شیئی حادث نشود و یا حادث در مسیر تحول و انتقال حرکت نکند ابعاد چهارگانه که مفهوم زمان و مکان است لغویت پیدا می‌کند. خداوند آن جا که جسمی را خلق می‌کند و آن جسم در یک فضایی متمرکز می‌شود از آن جسم و فضا که ابعاد ثلاثه باشد تعبیر به مکان می‌شود نه این که خداوند اول مکانی و یا ابعادی بیافریند و جسم را در آن جا متمرکز نماید همین طور بعد زمان. از موجود متحرک و یا حادث که بر اثر پیدایش حرکت، مبدأ و منتهایی پیدا می‌کند تعبیر به زمان می‌شود زیرا حرکت بدون ابتدا و انتها و وسط بین ابتدا و انتها محال است. و الا حرکت شناخته نمی‌شود. موجود حادث در مسیر تحول و تکامل حرکت می‌کند خود را به حال مخصوصی در حرکات تکاملی و یا جای مخصوصی در حرکات انتقالی می‌رساند. این فاصله بین مبتدا و منتها را زمان می‌نامند که مدتی طول کشیده است. فقط می‌توانیم در جایی بعد زمان را لغو کنیم که حرکت وجود نداشته باشد و در نتیجه مبدأ و منتهایی هم قابل تصور نیست و شاید هم یک چنین فرضیه محال باشد زیرا شیئی حادث به دلیل حدوث، ابتدا پیدا می‌کند. همان ابتدا زمان است که می‌گوییم: نبود پیدا شد و در همان جایی هم که شیئی حادث خلق شده مکان به حساب می‌آید. پس می‌گوییم: زمان و مکان ملازم یکدیگرند. هر جا زمان باشد، مکان هم هست و هر جا مکان باشد زمان هم هست. در صورتی زمان و مکان لغو می‌گردد که شیئی یا شخصی در وجود خود نامتناهی و فاقد ابعاد ثلاثه و یا محدودیت باشد و همچنین ازلی و ابدی باشد. کسی او را خلق نکرده باشد، خود به خود هم به وجود نیامده باشد که سابقه عدم داشته باشد. به این دلیل می‌گویند: ذات مقدس خداوند متعال فاقد زمان و مکان است زیرا سابقه عدم ندارد. حادث نشده تا ابتدایی داشته باشد و حرکت در ذات مقدسش وجود ندارد تا انتهایی برای آن قابل

تصور باشد و همچنین محدودیت وجودی ندارد. یک حقیقتی است نامتناهی چون فاقد محدودیت است و در ذات خود نامتناهی می‌باشد، مکان برای او قابل تصور نیست. او فوق زمان و محیط به زمان و مکان است لیکن شیئی حادث کوچک باشد یا بزرگ به دلیل حدوث، محدودیت زمانی پیدا می‌کند، که می‌گویند: نبود، پیدا شد. دلیل وجود زمان است و همچنین به دلیل محدودیت وجودی که ابتدا و انتهای وجودی دارد مکان پیدا می‌کند. مگر شیئی حادث که در ذات خود نامتناهی باشد. حادث باشد، اما نامتناهی. اگر شیئی در خلقت خود حادث باشد که نبوده بعد پیدا شده به اراده خدا پیدا شده به دلیل حدوث ابتدای زمانی پیدا می‌کند یعنی ابتدا دارد و همان ابتدا زمان است. که می‌گویند: نبود پیدا شد. ولیکن اگر شیئی حادث نامتناهی باشد چنان که شاید نور خدا یا عرش خدا که مبدأ حیات و حرکت در موجودات است در جنسیت خود نامتناهی و نامحدود است. اگر این مبدأ حیات و حرکت که گاهی از آن تعبیر به نور و گاهی تعبیر به عرش و تعبیر به روح می‌کنند، این جنسیت نور اگر در ذات خود نامتناهی باشد و چون نامتناهی و نامحدود است فاقد مکان است. در این جا می‌توانیم زمان و مکان را از یکدیگر جدا کنیم. بگوییم: این نور یا روح حادث نامتناهی به دلیل این که مسبوق به عدم است و نبوده، پیدا شده، ملازم با زمان است که همان ابتدای خلقت باشد و چون در ذات خود نامتناهی است نمی‌توانیم حدی بر او پیدا کنیم. فاقد مکان است، زیرا مکان لازمه محدودیت شیئی و یا شخص در ابعاد ثلاثه است و این ابعاد ثلاثه به معنای مکان است. شیئی نامتناهی خواه ذات مقدس خدا باشد و یا یک مخلوقی را که او به کیفیت عدم تنهای خلق کرده باشد این شیئی نامتناهی فاقد مکان است. در ارتباط با یک چنین مخلوقی بعد چهارم که به معنی زمان است از ابعاد ثلاثه که به معنای محدودیت است فاصله می‌گیرد و از یکدیگر جدا می‌شود ولیکن شیئی معدومی که نبوده بعد پیدا شده است، به دلیل حدوث مبدأ زمانی پیدا می‌کند و به دلیل محدودیت ابعاد مکانی دارد. در هر صورت این ابعاد ثلاثه و یا اربعه یک موجودات مستقلی نیستند که خداوند متعال اول زمان و مکان بیافریند و بعداً در این زمان و مکان مخلوقی را خلق کند. زمان و مکان منهای شیئی حادث و منهای شیئی محدود عدم مطلق است و عدم قابل آفرینش نیست. نمی‌شود گفت: پیش از مخلوقات عدم بوده است و خدا عدم آفریده است. عدم قابل آفرینش نیست. مولا امیرالمؤمنین (ع) هم ذات مقدس خدا را سابق بر زمان می‌داند. می‌فرماید: سبق الاوقات کونه.

یعنی وجود خدا بر زمان ها سبقت دارد. چون زمان یک مسئله اعتباری است که ملازم شیئی حادث است سبقت دارد. پس زمانی که به معنای ابتدا و انتها باشد ملازم وجود شیئی متحرک است. اگر حرکت نباشد انتها قابل تصور نیست گرچه ابتدا به دلیل حدوث قابل تصور است. خداوند تمامی مخلوقات را از بدو آفرینش در مسیر حرکت تکاملی و همراه حرکت تکاملی حرکت انتقالی قرار داده و قهراً همراه با این دو حرکت مبدأ و منتهای زمانی و مکانی پیدا می شود و امکان لغویت این حرکت زمانی و مکانی وجود ندارد. پس ما در این جا سؤال می کنیم که این بشریت که مانند کاروان از ابتدای خلقت در مسیر حرکت تکاملی و یا انتقالی به راه افتاده و زمان و مکان از لوازم این شیئی متحرک است چگونه خداوند این زمان و مکانی که ملازم شیئی متحرک و حادث است به لغویت می کشاند. یا طول مسافت آن را به قصر و کوتاهی می کشاند و یا قصر مدت را طولانی می نماید. فرض می کنیم شیئی متحرک در مسیر تکامل و یا انتقال تا رسیدن به مقصد ده سال و صد سال مدت لازم دارد و از نظر انتقال هم در خطی برابر ده میلیون کیلومتر ده سال مدت انتقال و ده میلیون کیلومتر مسافت آیا قدرت خدا به این مسئله تعلق می گیرد که صد سال مدت تکامل را تبدیل به یک سال و دو سال کند و یا صد میلیون کیلومتر را تبدیل به یک میلیون و دو میلیون نماید. یکی از محالات در صنعت خدا و در صنعت بشر قلب ماهیات و حقیقت است. یعنی حقیقت شیئی را عوض کردن. صد سال ، صد سال است تبدیل به یک سال نمی شود. صد کیلومتر هم صد کیلومتر است تبدیل به یک کیلومتر نمی شود. چطور در این جا خداوند تبارک و تعالی در بعضی آیات خبر می دهد که بعد مکانی میلیون ها سال نوری را و یا بعد زمانی را به همین میزان لغو می کند تبدیل به یک متر و دو متر و یک ساعت و دو ساعت می نماید. قلب ماهیت در این جا به چه کیفیت است؟ اگر بین مبدأ و منتهای صد سال نوری فاصله است پس یک متر و دو متر نیست و یا به همین میزان مدت زمانی فاصله یک سال نوری یک ساعت و دو ساعت نمی شود. این که می گویند یک سال نوری یک ساعت شد و یا یک ساعت نوری یک سال شد، به چه کیفیت قابل وقوع است که خداوند می فرماید: السموات مطویات بیمینه و الارض جمیعا قبضته.

یعنی آسمان ها را به دست قدرت خود درمی نوردد. یعنی آخر آن را در اول و یا اول آن را در آخر قرار می دهد. با این که بین این اول و آخر میلیون ها سال نوری فاصله است. چطور این فاصله لغویت

پیدا می‌کند. اول در آخر و آخر در اول قرار می‌گیرد. توضیحاتی در همین لغویت زمانی و مکانی لازم است تا ثابت گردد که بدون لغویت ابعاد چهارگانه خداوند شیئی که در آخر است در اول قرار می‌دهد و یا اول است در آخر قرار می‌دهد. در همین جا مسایل حاکمیت انسان با این که شیئی محدود است بر زمان و مکان اثبات می‌گردد و مسایل معراج و یا قیامت قابل حل خواهد بود.

و اما لغویت بعد زمانی، لغویت بعد زمانی به این معنی نیست که خداوند صد سال را یک سال و یا یک سال را صد سال می‌کند. این لغویت در ارتباط با شیئی متحرک است. شیئی متحرک می‌تواند یک ساعت را برابر صد ساعت کند و یا یک کیلومتر را برابر صد کیلومتر. براساس حرکت سریع و بطئی خود. مثلاً یک مورچه در یک کیلومتر حرکت می‌کند و یک اسب در یک کیلومتر دیگر حرکت می‌کند. اگر از مورچه سؤال کنی می‌گوید صد کیلومتر حرکت کردم و اگر از اسب یا متحرک سریعی سؤال کنی می‌گوید برابر یک متر و دو متر حرکت کرده‌ام. پس سرعت و عدم سرعت به طور نسبی زمان و مکان‌ها را کوچک و بزرگ می‌کند. قلب ماهیت مربوط به حقیقت و واقعیت زمان و مکان است. یعنی مثلاً طول مسافتی را که صد کیلومتر است یک کیلومتر نمی‌شود و یا اگر یک کیلومتر است صد کیلومتر نمی‌شود. ولیکن شیئی متحرک در این مسافت صد کیلومتری که با سرعت حرکت می‌کند می‌تواند صد کیلومتر را در ارتباز با خود تبدیل به یک متر کند و یا یک متر را در صورتی که کند و بطئی حرکت می‌کند تبدیل به صد کیلومتر کند زیرا در آن مدتی که یک مرکب سریع خود را به انتهای صد کیلومتر رسانیده یک متحرک بطئی هم خود را به انتهای یک متر و دو متر رسانیده است. موجود متحرک بطئی بگوید: من صد کیلومتر راه رفته‌ام خسته شده‌ام. تو یک متر راه رفته‌ای چگونه ادعا می‌کنی که خسته شده‌ای. حرکت‌های سریع و بطئی مسافت‌ها را در ارتباط با خود کم و زیاد می‌کند. حرکت مولود نیرویی است که در وجود متحرک قرار می‌گیرد. اگر نیرو زیاد باشد حرکت، سریع انجام می‌گیرد و اگر نیرو کم باشد حرکت، بطئی انجام می‌گیرد. نیرو یک حقیقتی است که قابل تکثیر و تقلیل است. می‌توانیم به موجود متحرک ساعتی یک کیلومتر نیرو بدهیم که او در ساعت یک کیلومتر حرکت کند و یا ساعتی ده کیلومتر و صد کیلومتر و هزار کیلومتر. هرچه نیرو زیادتر باشد، حرکت متحرک سریع‌تر انجام می‌گیرد. شما در صورتی می‌توانید حرکت را متوقف کنید یا بطئی نمایید که نیروی کم و زیادی در اختیار داشته باشید. اگر نیروی

حرکت آن قدر سریع است که در ثانیه ای میلیون و میلیارد سال نوری به شیئی متحرک سرعت می دهد با یک چنین نیروهای سریع بعد مسافت ها و یا محدودیت های مکانی لغو می گردد. آیه شریفه که خداوند می فرماید: قدرت دارم انتهای آسمان ها را در ابتدای قرار دهم و یا ابتدا را در انتها، چنان وضعی به وجود آورم که موجود متحرک نداند که در ابتدای مسافت بوده و در انتها قرار گرفته و یا در انتهای مسافت که در ابتدا قرار گرفته. زیرا حرکت های سریع نامتناهی و یا نزدیک به نامتناهی طول مسافت را لغو می کند. لذا در سرعت معراجی پیغمبر اکرم فرموده اند: به انتهای آسمان یا رفته و برگشته است و هنوز زنجیر دری که آن را باز کرده و حرکت نموده از تکان خود باز نایستاده. طی الارض و یا طی السماء یکی از معجزات مشهور پیغمبران و یا ائمه اطهار است. داستان معجزه امام جواد که یک مرد عابد زاهد را که در مسجد راس الحسین (ع) در شام مشغول عبادت بوده، فوری او را به مدینه و کربلا برده و بدون توقف او را به جای اول برگردانیده است. در این رفتن و آمدن اگر طول زمان احساس شده مربوط به همان مدتی بوده که در مدینه و یا مکه نماز خوانده است و الا حرکت خود را احساس ننموده که چطور شد در مکه یا مدینه قرار گرفت. وقتی که آن مرد عابد زاهد این معجزه را این طرف و آن طرف بازگو نمود او را زندانی کردند که چرا برای امام جواد چنین معجزه ای را نقل کرده. در کتاب منتهی الامال که روایت ها و یا تاریخ های صحیح قابل اطمینان را ذکر می کند، این معجزه را نقل کرده اند که دولت متوکل عباسی آن مرد را زندانی نموده، بعد یک نفر از دوستان وزیر متوکل که وساطت می کند و می گوید: این بی چاره که گناهی ندارد که زندانی شده است، آزادی او را تقاضا می کند. وزیر متوکل می گوید: همان آقایی که در یک ساعت او را از شام به مکه و مدینه برده بیاید از زندان نجاتش دهد. آن مرد می گوید: از این جواب بسیار ناراحت شدم که چرا این بی چاره بی گناه به جرم اخلاص به مقام امامت زندانی شده باشد. یک وقت شنیدم که زندان بان ها سر و صدا راه انداخته اند که فلان زندانی غایب شده مثل این که به آسمان پریده است. هرچه گشتند او را در شهر یا جای دیگر پیدا نکردند. معلوم شد به معجزه امام به شهر دمشق انتقال پیدا کرده و از این قبیل معجزات طی الارضی خیلی زیاد همراه معجزات دیگر نقل نموده اند.

اما تقلیل بعد مسافت زمانی هم در ارتباط با موجودی که در زمان حرکت می کند قابل تصور است. زیرا این موجود متحرک اگر متوقف گردد و ادراکات او هم مانند خود او متوقف گردد، زمان در

ارتباط با او لغویت پیدا می‌کند. شما می‌توانید لغویت زمان و مکان را در ارتباط با خواب خود احساس کنید. اگر شما ده ساعت و یا صد ساعت و یا بیشتر مانند اصحاب کهف بخوابید، این صد ساعت و صد سال تبدیل به یک ساعت و دو ساعت می‌گردد زیرا خود شما و ادراکات شما و حرکات مزاجی و بدنی شما متوقف شده است. خواب مرگ هم درست مانند خواب معمولی است و مردگان وقتی در قیامت بیدار می‌شوند از آن‌ها سؤال کنید که عمر شما چقدر است، همان زمانی را به حساب می‌آورند که زنده بوده‌اند. می‌گویند پنجاه سال یا شصت سال زیرا آن چند هزارسالی که در دل خاک خوابیده بوده‌اند برای خود به حساب نمی‌آورند. زمان را در ک نکرده‌اند تا طول و مقدار آن را حساب کنند. خداوند در قرآن می‌فرماید: *کانهم یوم یبعثون لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها*.

یعنی روزی که در قیامت زنده می‌شوند اگر بپرسی چند سال در دل خاک توقف داشته‌اند جواب می‌دهند شبی یا روزی بیشتر نبوده و این شب و روز را هم بر حساب عادت خود که می‌خوابیده‌اند به حساب می‌آورند. لذا گفته‌اند: *من مات قامت قیامته*.

یعنی هر کس بمیرد بلافاصله قیامت او دایر می‌گردد با این که قیامت در انتهای زندگی دنیا ظاهر می‌گردد و دوره زندگی دنیا را تا حدود ده هزار سال تخمین زده‌اند. یعنی از زمانی که انسان‌های اول تاریخ مرده‌اند تا زمانی که در انتهای تاریخ قیامت به پا می‌شود حدود ده هزار سال طول می‌کشد ولیکن برای هر انسانی همان مدت زندگی به حساب می‌آید. از هر کس در قیامت بپرسید چند سال طول کشید تا دوره هزار ساله زندگی را تمام کردی، او جواب می‌دهد: پنجاه سال یا شصت سال که مدت عمر من بوده است. در این جا مسئله ای پیدا می‌شود که چگونه مدت ده هزار سال برای هر انسانی تبدیل به صد سال یا پنجاه سال شده است. همه کس در قیامت می‌گویند: پنجاه سال زندگی کردیم قیامت دایر شد. یعنی آن مدت پیش از تولد و یا مدت بعد از مرگ در نظر تمامی انسان‌ها لغویت پیدا کرده است. همان طور که با سرعت حرکت مسافت مکانی لغویت پیدا می‌کند. با توقف که به معنای خواب یا مرگ است مسافت زمانی هم لغویت پیدا می‌کند. پس گزارش خدا درست است که می‌گویند: انهم یرونة بعیدا و نراه قریبا. یعنی مردم خیال می‌کنند قیامت خیلی دور است و ما یقین داریم که قیامت به آن‌ها نزدیک است.

آیه ۵۳ و ۵۴ مربوط به وساوس شیطانی است که بین انسان‌ها به وجود می‌آید و آن‌ها را وادار به

جنگ و نزاع می‌کند. مسئله شیطان شناسی هم یکی از آن مسائل مهمی است که انسان‌ها تا از نظر علمیت این مسئله را حل نکنند باز هم مسئله شیطان و آدم و خدا به نظرشان صورت افسانه‌ای پیدا می‌کند و چون صورت افسانه‌ای پیدا می‌کند قابل قبول علما و دانشمندان نیست زیرا دانشمندان همه چیز را از نظر فنی و علمی می‌تواند قبول کند و اگر مسئله‌ای حل علمی پیدا نکند قابل قبول دانشمندان نیست. مگر این که به گفته خدا یا پیغمبران احترام بگذارد و بگوید: چون خدا و پیغمبر گفته‌اند: به چشم قبول می‌کنم و در عین حال از طریق تعبد و تقلید نمی‌تواند یقین به واقعیت پیدا کند همان طور در حال تزلزل و اضطراب است گاهی شک بر او غلبه می‌کند. منکر گفته خدا و پیغمبر می‌شود و گاهی هم اعتقاد بر او غلبه می‌کند، گفته خدا و پیغمبر را قبول می‌کند. خداوند در سوره تکاثر داستان جهنم را این چنین توضیح می‌دهد. می‌فرماید: کلا لو تعلمون علم اليقین لترون الجحیم. یعنی اگر شما علم پیدا کنید که جهنم چگونه و چطور پیدا می‌شود و چگونه انسان‌ها گرفتار یک چنان آتش‌های خطرناک و پر حرارت می‌شوند اگر عالم باشید مثل این است که جهنم را می‌بینید. خداوند در این آیات علم به جهنم را مطرح می‌کند نه اعتقاد به جهنم را. علم تعبدی و تقلیدی خیلی زیاد کارساز نیست. انسان را تا دم دانشگاه اسلام و قرآن می‌آورد، لیکن علم در اختیار او نمی‌گذارد. اسلام یک دانشگاه است یک مکتب است که انسان‌ها را تا بی نهایت تکامل می‌دهد. حقایق عالم خلقت را به صورت فنی و علمی مانند حساب‌های ریاضی در اختیار انسان می‌گذارد.

فصل ۴۷

شیطان و شیطنت و وسوسه‌های شیاطین

یکی از آیاتی که اگر سر علمی آن را ندانیم افسانه‌ای شناخته می‌شود و انسان نمی‌تواند آن چنان که شایسته است استفاده کند، همین آیات مربوط به شیطان و خداوند متعال است. خداوند در قرآن یک قهرمان قدرت و فتانت را برابر خودش واداشته و آن را رقیب خود قرار داده است. قهرمانی که گاهی او بر خدا غلبه می‌کند و نقشه‌های خدا را غیر قابل اجرا می‌سازد و گاهی خدا بر او غلبه می‌کند و او را از میدان حرکت و فعالیت اخراج می‌کند. همه جا با خدای عالم خط و گرو می‌کشد، پا توی کفش

خدا می‌گذارد و می‌گوید: چنین و چنان می‌کنم، بندگان تو را به جهنم می‌کشانم. خط بهشت و اطاعت تو را کور می‌کنم و نمی‌گذارم یک نفر از بنی آدم در اختیار تو باشد. همه جا آن‌ها را به اختیار خود در می‌آورم. افسار به گردن آن‌ها می‌اندازم و گروه گروه آن‌ها را به جهنم می‌کشانم.

به طور کلی این مسئله در ارتباط با آدم و حوا و بهشتی که آدم و حوا در آن بهشت زندگی می‌کرده‌اند ظاهراً خیلی صورت افسانه‌ای دارد. مگر این که حقیقت آن را انسان درک کند. خداوند باغ بهشتی ساخت. چنان بهشتی که در قرآن تعریف می‌کند. آدم و حوا را تحویل انسان‌های بهشتی داد. آن انسان‌ها آدم و حوا را تربیت می‌کردند تا به مقام علم و دانش نایل شد. بعد از آن که مجهز به علم و دانش شد، خداوند به تمامی فرشتگان دستور داد که آدم را سجده کنند و تسلیم او باشند. شیطان هم که به صورت یک قهرمان مبارز و معارض با خداست با یک وسایل مکر و حقه بازی که می‌گوید: خود را در دهان ماری یا اژدهایی پنهان نموده وارد بهشت شده در برابر آدم و حوا و بهشتیان ایستاده است. خداوند به این شیطان مکار می‌گوید: تو هم باید آدم را سجده کنی، شیطان از سجده کردن امتناع می‌کند. می‌گوید: من از او بهترم. من از آتش نورانی خلق شده‌ام و او از خاک تیره آفریده شده است. چطور من که بهترم او را که از من پایین تر و نازل تر است سجده کنم، تکبر می‌کند. خود را بالاتر و بهتر از انسان می‌شناسد. آدم را سجده نمی‌کند. خداوند حکم اخراج و تبعید او را صادر می‌کند که او را از بهشت بیرون کنند. ولیکن شیطان روی حسد که دارد آدم و حوا را گول می‌زند و آن‌ها را وادار به گناه و معصیت می‌کند. در نتیجه هر سه نفر، آدم و حوا و شیطان محکوم به اخراج از زندگی بهشتی می‌شوند و مباحث دیگری که بین این شیطان قهرمان با خداوند متعال پیدا می‌شود که با خدا مجادله می‌کند. خدا را اغواگر خود می‌داند و خدا را ظالم می‌شناسد که چرا موجود بهتر را وادار به اطاعت از موجود بدتر و پایین تر می‌کند و از این قبیل مباحث.

در این جا سوآلاتی به وجود می‌آید که اولاً شیطان چه کاره است که یک قهرمان مقابل خدا قرار گرفته و مخصوصاً از خدا تقاضا می‌کند که تا روز قیامت زنده باشد، مجهز به علم و قدرت باشد و بتواند آدم و اولاد آدم را به جهنم بکشاند. تقاضای او مورد قبول خداوند متعال واقع می‌شود و خدا به او اجازه می‌دهد و ثانیاً چگونه یک شیطان که کافر به خداوند متعال است با مکر و حقه بازی بدون اجازه خدا وارد بهشت خدا شده و آدم و حوا را که به جای فرزندان خدا هستند گمراه نموده. آیا

درست است که دزد غارت گر به صاحب خانه‌ای بگوید: اجازه بده زن و بچه تو را گمراه و بدبخت کنم، زندگی تو را غارت کنم، صاحب خانه به یک چنین دزد غارت گری اجازه تسلط بدهد و او را بر زندگی و خانواده خود مسلط نماید. چگونه خدا راضی می‌شود که یک شیطان مبارز و معارض با خداوند متعال در مقابل خدا قد علم کند، مدعی شود و از خدا اجازه بگیرد که بندگان او را به آتش جهنم بکشانند و نقشه‌های دینی او را غیر قابل اجرا کند. مردم را از خط اطاعت او خارج نماید که این شیطان کیست و چیست و چگونه است و چطور برنامه‌های سیاسی و تربیتی خدا را تعطیل می‌کند و خود را بر بندگان خدا مسلط می‌کند و خدا به او اجازه حیات و زندگی می‌دهد. مسائلی سؤال برانگیز است که هر کدام از آن‌ها جواب علمی دارد قانع کننده علما و دانشمندان است.

بر پایه وضوح معنای شیطان و شیطنت لازم است بحث‌های چندگانه‌ای به وجود آید:
 بحث اول. شیطان چه مخلوقی است و چطور توانسته است در برابر خدا بایستد. بر خدا و خلقت خدا و بهشت خدا اعتراض کند.

بحث دوم. چه کسی به شیطان مهلت داده است، مهلت خدایی است و یا مهلتی است که براساس وضع شیطان و شیطنت به وجود می‌آید و خداوند که مربی خلایق است برای تکمیل برنامه‌های تربیتی لازم است چنین شیطانی بیافریند و یا به او مهلت بدهد. وقتی انسان خلقت شیطان و شیطنت را دانست خواهد فهمید که این شیطان و شیطنت یک مسئله قهری و طبیعی ملازم خلقت انسان است. جز این چاره‌ای نیست.

ابتدا برای شناخت شیطان و شیطنت بحثی مربوط به خلقت آدم مطرح می‌شود. مربوط به خلقت انسان از نظر جنسیت و این بحث مربوط به همه آدم‌ها از اولین و آخرین است. زیرا انسان‌ها در جنسیت و خلقت یک نوعند و در هندسه خلقت با یکدیگر متفاوتند مانند نوع دیگر حیوانات. تفاوت انسان‌ها با یکدیگر از نظر تکامل علمی و فنی است که بعضی بر بعضی از نظر علمی و فنی برتری پیدا می‌کنند. ولیکن این برتری‌ها به جایی نمی‌کشد که تباین جنسی پیدا کنند به کیفیتی که دو نوع مخلوق شناخته شوند. مانند گاو و گوسفند. تفاوت عالم و جاهل تفاوت در سواد و بی‌سوادی است و این سواد و بی‌سوادی مربوط به عوارض خلقت است نه اصل خلقت. پس انسان‌ها همان‌طور که خداوند در کتاب معرفی می‌کند و می‌فرماید: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم.

همه با هم در بهترین تقویم و قوام خلق شده اند، در اعتدال کامل. خداوند هرگز در خلقت انسان عاملی قرار نداده که او را ناقص نگه دارد و یا از کمال باز دارد ولیکن در مسیر حرکت و تربیت با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند و بر اساس همین تفاوت اسماء مختلفی هم پیدا می‌کنند. انسان از مسیر اختلاف اسماء با یکدیگر خیال کرده اند که در جنسیت با یکدیگر اختلاف دارند. اسم انسان در خلقت ابتدایی بعد از تولد بشر دانسته می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: خلقنا من الماء بشرا.

یعنی ما از آب بشر آفریدیم. کلمه بشر، اسم ابتدایی است که منطبق بر تمامی افراد بشر با نژادهای مختلفی که دارند و از این جهت او را بشر نامیده‌اند که با خلقت خودش مبشر یک آینده مطلوب است خداوند او را طوری آفریده که مبشر رحمت خدا و لطف خدا در آینده زندگی است. موجودات دیگر یک چنین چهره بشارت آمیزی ندارند. هدف آن‌ها همراه خلقت آن‌ها شناخته می‌شود و همراه نابودی آن‌ها از بین می‌رود. گوسفندان و حیوانات دیگر از همان ابتدا شناخته می‌شوند که چیستند و به چه منظوری خلق شده‌اند. درخت‌ها و زراعت‌ها هم همین‌طور لیکن انسان از همان ابتدا شناخته می‌شود که چه آینده بشارت آمیزی دارد ولیکن آینده اش هم بر خودش و هم بر دیگران مجهول است. مگر این که به علم و دانش مجهز شود. لغات دوم و سومی که برای انسان‌ها براساس وضع اجتماعی آن‌ها بعد از خلقت پیدا می‌شود لغات جن و انس است. قسمتی از انسان‌ها که قابل شناسایی در جامعه نیستند و اکثراً مجهول و ناشناخته زندگی می‌کنند جن می‌نامند. جن و جنین به معنای پوشیده و مستور است. این اکثریت نمایش شخصی در اجتماع ندارند. مثلاً شما یک روستایی را در نظر بگیرید. عده‌ای از روستاییان چهره اجتماعی دارند، همراه روستا یا شهر و یا مملکت شناخته می‌شوند و اکثریت چهره اجتماعی ندارند و مجهول هستند. طایفه‌ای که چهره اجتماعی دارند انس می‌نامند. در نتیجه از نظر وضع اجتماعی مثل این که دو نوع مخلوقند. مانند انسان و حیوان با این که دو نوع نیستند تفاوتشان با یکدیگر از نظر شناسایی اجتماعی و یا عدم شناسایی می‌باشد و چون شناخته شده‌ها و آن‌ها چهره اجتماعی دارند در اقلیتند و آن‌ها که چهره اجتماعی ندارند در اکثریت. خداوند در قرآن می‌فرماید:

یا معشر الجن قد استكثرتم من الانس.

یعنی ای جن‌ها شما از انسان‌ها بیشتر شده‌اید و کثرت پیدا کرده‌اید و طایفه‌ای از جنیان که فاقد نظام و کنترل هستند و فاقد تمدن می‌باشند یا جوج و ماجوج می‌نامند. یعنی انسان‌های آتش و آتش

پاره یعنی ذره ای نظام عقلی و دینی ندارند. وحشی به تمام معنی هستند. مانند آتش در جامعه ای روشن می شوند و مردم را قتل عام می کنند و لغات دیگری که باز در آینده برای انسان ها پیدا می شود، مؤمن و کافر است. بعضی انسان ها از نظر اعتقاد به خدا و آینده ها مؤمن شناخته می شوند پیدایش این دو اسم در ارتباط با دعوت انبیاء و مکتب آن ها ظاهر می شود. اگر پیغمبری در عالم نبود و مسایل غیب و شهود را مطرح نمی کرد دو لغت کافر و مؤمن هم قابل ظهور نبود. ولیکن در برابر این دعوت به عالم غیب که وجود خدا و فرشتگان است عده ای قبول کرده اند و عده ای قبول نکرده اند، کافر و مؤمن شناخته شده اند و باز در آینده ها در برابر درس و بحث علم و دانش به دو اسم دیگر عالم و جاهل شناخته شده اند. بعضی انسان ها به خط علم و دانش رفته اند علم و دانش فرا گرفته اند و آموزش دیده عالم شناخته شده اند، و بعضی ها در وضع ابتدایی خود که بی سوادی باشد باقی مانده اند جاهل شناخته شده اند. اگر علم و سواد در عالم نبود این دو لغت و اسم هم در جامعه بشریت قابل ظهور نبود و باز در آینده از نظر ریاست و رهبری که در ارتباط با جامعه پیدا کرده اند، به نام پیغمبر و یا شاه و سلطان و رئیس و امثال آن شناخته شده اند. پیغمبران که از مکتب خدا و از مسیر تربیت الهی ظاهر شده اند مردم را به دین خدا دعوت کرده اند و مجهز به منطق و معجزه بوده اند یک زعامت قهری و طبیعی پیدا کرده اند. عده ای از مردم جلب و جذب آن ها شده اند و با این جلب و جذب آن پیغمبران به ریاست و قدرت و فرمانروایی رسیده اند و باز در برابر آن ها عده ای با آن ها رقابت کرده سعی کرده اند که با زر و زور و تزویر جمعیت ها را به خود جلب و جذب کنند و با این جلب و جذب ریاست و حکومتی به وجود آورند. این طایفه رقیب به نام سلطان و یا بت و طاغوت شناخته شده اند. در نتیجه دو نفر زعیم و سرپرست در جامعه پیدا شد. یکی سرپرست از جانب خدا به نام پیغمبر یا ولی خدا. یکی هم سرپرست از جانب خود و خلق خدا به نام حاکم و سلطان. این دو گروه هم در آینده با یکدیگر رقابت و حسادت داشته اند تا عاقبت یکی از این دو طایفه بر دیگری غلبه پیدا کند و نام های دیگری در آینده که مربوط به شغل و هنر آن ها بوده مانند طبیب و مهندس و معمار و کارگر و امثال آن ها و از این قبیل که قابل شمارش نیست. تمامی این اسماء مختلف که در جامعه بشریت که برای انسان ها به وجود آمده مربوط به اختلاف جنسی و نوعی آن ها نیست همه یک نوعند، زن و مرد. با هم انسان شناخته می شوند ولیکن در آینده از نظر وضع فکری و اجتماعی و نژادی و سواد و

بی سوادی و شغل های دیگر به نام های مختلف نامیده می شوند و در جنسیت و موجودیت یک حقیقت بیشتر نیستند. لازم است این حقیقت را بدانیم که چگونه در یک نوع و در یک جنس مخلوق این همه اختلاف به وجود آمده که گاهی با یکدیگر به میزان صد و هشتاد درجه اختلاف پیدا کرده اند. یکی از آن ها در شرق آفرینش قرار گرفته است و دیگری در غرب آن و یا یکی از آن ها در اعلی علیین و عده ای در اسفل السافلین. انواع دیگر مخلوقات در جنسیت هنگام تولد تا هنگام مرگ با یکدیگر اختلاف پیدا نمی کنند وحدت نوعی آن ها در حیات آن ها محفوظ است ولیکن انسان ها چنان با یکدیگر اختلاف صد و هشتاد درجه ای پیدا کرده اند که بعضی ها خیال کرده اند با یکدیگر اختلاف نوعی دارند مانند جن و انس. جن و انس با این که به دلایل عقلی و حسی و با دلایل قرآنی و روایتی هر دو از نوع انسانند و در خلقت دو دونوع نیستند ولیکن در افکار مردم آن چنان به اختلاف شناخته شده اند که اکثریت مردم آن ها را دو نوع می دانند که قابل حشر با یکدیگر نیستند. با این که خداوند متعال جن و انس را در تکالیف و دعوت به دین و در اعتقاد به امامت و نبوت و سایر احکام مشترک می داند. هر حکمی برای طایفه انس صادر نموده عین آن حکم را برای جنیان هم صادر نموده و هر امامی که برای انسان ها به امامت انتخاب نموده همان امام را هم به جنیان معرفی نموده و هر پیغمبری که برای انسان ها فرستاده، همان پیغمبر را پیغمبر جنیان هم قرار داده. به همین کیفیت عقاید دیگر و کتاب های آسمانی. چطور می شود دو نوع مخلوق متباین با یکدیگر به این کیفیت در احکام و تکالیف و دین و نبوت مشترک باشند و مخصوصاً پیغمبران و پیشوایان طایفه انس پیغمبران و پیشوایان طایفه جن هم باشند. با این که خداوند در قرآن می فرماید: و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و ما من قریه الا و خلا فیه نذیر و از این قبیل آیات و روایات دیگر.

اگر جن و انس با یکدیگر تباین نوعی داشته باشند، مانند انسان و حیوان، چطور ممکن است در تکالیف با یکدیگر مشترک باشند و مخصوصاً خداوند متعال در سوره انعام آن جا که جن و انس را در قیامت یک جا جمع می کند تا آن ها را به ثواب و عقاب اعمالشان برساند. در آن جا جن و انس را طرف خطاب قرار می دهد و می فرماید: یا معشر الجن قد استکثرت من الانس و قال اولیائهم من الانس ربنا استمتع بعضنا به بعض و بلغنا اجلنا الذی اجلت لنا... تا آخر آیه.

مضمون آیه چنین است خداوند در روز قیامت جن و انس را یک جا در صحرای قیامت جمع می کند

یعنی حشر جن و انس در قیامت با یکدیگر واقع می‌شود. همه با هم محشور می‌شوند. پس از آن که همه با هم یک جا جمع می‌شوند به جنیان خطاب می‌کند که شماره شما از انسان‌ها بیشتر. در این جا پیشوایان استثماری جنیان زبان به معذرت خواهی باز می‌کنند. یعنی همان سلاطین و رؤسای که از انسان‌ها بودند و بر جنیان حکومت می‌کردند عرضه می‌کنند پروردگارا، ما از این جنیان بهره بردیم و آن‌ها را به استخدام خود درآوردیم و سرمایه قدرت و ریاست خود قرار دادیم تا مرگ ما رسید و اکنون که در قیامت حاضر شده‌ایم می‌دانیم چقدر به خود ستم کرده ایم که بشریت را در استعمار خود قرار داده‌ایم. خداوند به این پیشوایان استثماری و جنیان استعمار شده می‌گوید که امروز معذرت خواهی سودی ندارد. جای همه شما جهنم است. در این جا مشاهده می‌کنیم که جنیان با انسان‌ها همه با هم روز قیامت محشور می‌شوند و یک نواخت خود را برای حساب و کتاب الهی آماده می‌کنند. آن جا که جن و انس با یکدیگر محشور می‌شوند. جنیان چه موجوداتی هستند آیا مانند گاو و شتر در میان انسان‌ها هستند یا مانند انسان‌ها در میان انسان‌ها و دیگر این که علم و دانش برای عالم شکلی به جز شکل انسان نمی‌پذیرد. یعنی اگر خداوند به یک موجود دانشمند و عالمی شکل و قیافه ای بدهد که غیر از شکل و قیافه انسان باشد دانشمند به دانش خود آن شکل و قیافه را نمی‌پذیرد و عقیده دارد که به او ظلم شده است. حیوانات به این دلیل شکل حیوانی خود را قبول دارند که مجهز به علم و دانش نیستند. آن‌ها نمی‌فهمند که در خلقت چقدر پایین‌تر و ناقص‌تر از انسان می‌باشند. شما هرگز نمی‌توانید صورت و قیافه ای جز همین صورت انسان برای موجودی عالم و دانشمند بپذیرید. اگر عضوی کمتر از این اعضا موجود و مرسوم داشته باشید. اعتراض می‌کند. زیادتر از این هم داشته باشید اعتراض می‌کند. حتی گاهی در قیافه و رنگ که بعضی انسان‌ها با هم تفاوت دارند و نژاد سفید از نژاد سیاه بهتر شناخته می‌شود. زبان اعتراض سیاهان باز می‌شود که چرا چهره ما سیاه است. چه برسد که در هندسه خلقت با یکدیگر تفاوت داشته باشد و علاوه این چه جنی است که در تکلیف و در امامت و در نبوت با انسان مشترک است و تا امروز نه جنی انسان را دیده و شناخته و نه هم انسانی جن را دیده و شناخته. در همین آیه شریفه که خداوند می‌فرماید: و قال اولیائهم من الانس. خداوند پیشوایان استثماری را معرفی می‌کند. یعنی حاکمان ظلم و زور از چه کسانی بهره برده‌اند. چه کسانی را در راه مقاصد خود استعمار کرده‌اند تا به قدرت رسیده‌اند.

معاویه‌ها با چه سرمایه‌ای با علی‌ها می‌جنگند و همین‌طور هر حاکم ظلم و زوری با پیغمبر و امامی که جنگیده است. از چه سرمایه‌ای استفاده کرده است. پایه قدرت ابلیس‌های تاریخ که با پیغمبران جنگیده‌اند که بوده‌اند. معاویه در نامه‌ای برای مولا (ع) می‌گوید: سیصد هزار نفر انسان را به میدان جنگ تو می‌آورم که شتر نر و ماده را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهد، چه برسد به این که انسان کافر و مؤمن را از یکدیگر تشخیص دهند. پس پایه قدرت معاویه همین انسان‌هایی هستند که حق و باطل نمی‌شناسند و شتر و نر و ماده را تشخیص نمی‌دهند چه برسد به این که اولیاء خدا را با دشمنان خدا مقایسه کنند. معاویه همان انسانی است که در این آیه معرفی می‌شود. و قال اولیائهم من الانس ربنا استمتع بعضا به بعضا.

می‌گویند: خدایا از یکدیگر بهره گرفتیم و یکدیگر را بر علیه دین خدا دعوت کردیم تا به این روز افتادیم. به علاوه در روایت‌های فقهی شیعیان مربوط به تجارت و معاملات کسی از امام سؤال می‌کند که آقا اجازه هست به روستاها و بیابان‌ها برویم و با این بیابانی‌ها معامله کنیم، اجناس آن‌ها را خریداری کنیم؟ در آداب تجارت اسلامی یکی از معاملاتی که کراهت یا حرمت دارد این است که شهری‌ها به بیابان‌ها و روستاها بروند، اجناس روستاییان از شیر و ماست و پشم و گوشت و امثال آن خریداری کنند و به شهر بیاورند. زیرا شهری‌ها از نرخ باخبرند و روستایی‌ها بی‌خبرند. اجناس آن‌ها را به قیمت ارزان خریداری و به قیمت گران می‌فروشند. دستور ابتدایی این است که روستایی‌ها خودشان اجناس را به شهر بیاورند بین خریداران رقابت به وجود بیاورند و با نرخ واقعی فروخته شود حضرت می‌فرماید: نه چنین معاملاتی مکروه است و بعد می‌فرماید: انهم طوائف من الجن کشف عنهم الغطاء

یعنی با روستاییان و بیابانی‌ها معامله نکنید زیرا آن‌ها طایفه‌ای از جن هستند که پرده از روی آن‌ها برداشته شده و نمونه این حدیث در داستان سلیمان ابن داوود هم آمده است زیرا یکی از پادشاهانی که بر جن و انس حکومت کرد سلیمان ابن داوود بود. امام (ع) در تعریف جنیانی که سلیمان بر آن‌ها حکومت می‌کرد فرمودند: ان الجن غلظوا لسلیمان ابن داوود.

یعنی جنیان برای سلیمان غیظ شدند غلیظ شدند. در این جا امام بیابانی‌ها و روستایی‌ها را که غالباً از فرهنگ شهری‌ها بی‌خبرند و در معامله مغبون واقع می‌شوند، می‌فرماید: جن هستند که پرده از روی

آن‌ها برداشته شده. غلظت جنیان برای سلیمان ابن داوود با روستاییان و بیابانی‌ها که امام می‌فرماید: پرده از روی آن‌ها برداشته شده یک معنا را می‌پروراند یعنی آن‌ها ناشناخته بوده و شناخته شده‌اند. بیابانی‌ها در ارتباط با شهرها و روستاها گاهی ناشناخته‌اند و گاهی شناخته می‌شوند نه این که نوعی دیگر باشند. هیچ کس تا به حال نگفته است که شهری‌ها از اولاد آدم هستند ولیکن بیابانی‌ها از اولاد آدم نیستند. جز این که در روزگار قدیم که اکثریت بیابانی‌ها وحشی بوده‌اند و برای شهری‌ها بخصوص مسافران و کاروانی‌ها خطرناک بوده‌اند این اکثریت بیابانی به نام جن شناخته شده‌اند که سلیمان ابن داوود آن‌ها را از بیابان‌ها و روستاها جمع آوری نموده و در دایره حکومت خود قرار داد و آن‌ها را به تمدن رسانیده است. همراه سلیمان ابن داوود یک پادشاه ایرانی هم به نام طهماسب دیو بند همین عمل را انجام داده. انسان‌های وحشی فاقد تمدن را از روستاها و بیابان‌ها جمع آوری نموده و آن‌ها را به کار گماشته است او را به این مناسبت دیو بند می‌نامند که دیوان را یعنی همان وحشیان خطرناک بیابان و جنگل را به بند کشیده و آن‌ها را مهار کرده است. پس همه این‌ها دلیل است که جنیان از نوع انسانند فرقی با انسان‌ها شناسایی در اجتماع و یا عدم شناسایی می‌باشد. در این جا به این دلیل این بحث را مطرح کرده‌ایم که در آینده شیطان و ابلیس را نیز بشناسیم که از نوع بشرند. نه این که جنسیتی سواى جنسیت بشر داشته باشند.

و باز در این جا لازم است وسوسه عوامل و وسوسه گر را بشناسیم. که چه عواملی پیدا می‌شود انسان را وسوسه می‌کنند و براساس همین وسوسه او را به دروغ گفتن یا دزدی کردن و یا معصیت‌های دیگر وادار می‌کنند. دزدها وقتی دستگیر می‌شوند می‌گویند: شیطان ما را وسوسه کرد ما دزدی کردیم و یا زن و مردهایی که مرتکب گناه و معصیت می‌شوند می‌گویند: شیطان ما را وسوسه کرد و در بعضی عبارات‌ها و روایت‌ها آمده است که پول شیطان است و مال و ثروت شیطان است شما را وسوسه می‌کند. حقیقتاً وقتی فقرا و نادارها که اکثراً جاهل و نادان هستند چشمشان به ثروت اغنیا می‌افتد پول آن‌ها را می‌بینند و یا طلا و نقره آن‌ها را می‌بینند و یا تجملات دیگر را می‌بینند وسوسه می‌شوند دست به دزدی و یا قتل و جنایت می‌زنند. چه عاملی دزدهای راهزن را وادار می‌کند که سر راه کاروان‌ها بایستند، آن‌ها را به قتل برسانند عوامل و وسوسه در تمامی این موارد مال و ثروت ثروت‌مندان و یا کالاهای کاروان‌ها می‌باشد. اگر کاروانی به جایی حرکت کند، پول و ثروت و یا کالایی

نداشته باشد، راه زنان به آن ها کاری ندارند. پس در این موارد همین ثروت ها و پول ها و طلاها و نقره ها که ثروت مندان برای نشان دادن برتری خود به نمایش می گذارند فقرا را وسوسه می کند و آن ها را وادار به قتل و جنایت می کند و یا گاهی زنان زیور و زینت خود را به نمایش می گذارند، همان زینت ها و زیورها انسان های فقیر و نادار را وسوسه می کند و آن ها را وادار به قتل و جنایت می کند. پس در این جا عامل وسوسه گر اشیائند نه اشخاص ، پول ها وسوسه می کند، زیبایی ها و زینت ها وسوسه می کند، تظاهر ثروت مندان به ثروت و قدرت خود انسان های فاقد ثروت را وسوسه می کند. لازم نیست عوامل وسوسه گر انسان ها باشند جلوه دنیا و ثروت دنیا وسوسه گر است. از جمله چیزهایی که انسان را وسوسه می کند و براساس همین وسوسه قتل و کشتار به راه می اندازد و جنگ و جدال به وجود می آید ریاست و سلطنت است. سلطانی با سلطان دیگر می جنگد، رییس یک روستا و رییس یک شهر با خان روستایی دیگر می جنگد یک چنین جنگ هایی هم به عوامل وسوسه و شیطنت به وجود می آید. وقتی که جنگ جوی مغلوب دستگیر می شود و او را به محاکمه می کشند که چرا تو با امیر و یا سلطان و یا پیغمبر و امام جنگیدی جواب می دهد شیطان مرا وسوسه کرد. به عقیده خودش عذر بدتر از گناه می آورد. در این جا آن عاملی که معاویه ها را وسوسه می کند با علی ها می جنگند و یا سلطانی را وسوسه می کند با سلطان دیگر می جنگد عامل وسوسه همان جمعیت انسان های وحشی و نادان هستند که برای رؤسا و زعما و سلاطین قدرت به وجود می آورند. یک سلطان اگر تک و تنها در بیابان باشد کسی با او نمی جنگد. اما وقتی رییس یک روستا و یا سلطان یک مملکت می شود رقیب و مزاحم پیدا می کند. یک نفر از گوشه شهر یا مملکت مردم را دور خود جمع می کند لشکری ترتیب می دهد با آن رییس یا سلطان می جنگد. پس همین انسان های وابسته به قدرت ها یکی از عوامل وسوسه گر هستند که انسان های ریاست طلب را به وسوسه می اندازند و آن ها را وادار می کنند تا با قدرت های دیگر بجنگند و سلطنت را از آن ها بگیرند. هنوز یادمان نمی رود صد و پنجاه یا شصت سال پیش از این خوانین روستا ها، روستای خود را با رعیت خود از کارگر و دهقان و چوپان به خان دیگر می فروختند. یک ثروت مندی روستا را با مردم روستا خریداری می کرد. وقتی که دهقان یا چوپان آن روستا ادعا می کرد که من از شهر دیگر هستم یا از آن روستا زن گرفته ام بایستی به آن روستا بروم، خان ده با او مخالفت می کرد و می گفت: من تو را همراه این گوسفند ها و املاک از خان

قبلی خریداری کرده‌ام.

پس در این جا می‌توانیم دو نوع عوامل وسوسه را بشناسیم: یکی مال و ثروت ها و املاک و پول ها و طلا ها و زینت های دیگر که غارت گران را به وسوسه می‌اندازد و دیگر جمعیت یک روستا یا یک شهر و یا یک مملکت که پایه های قدرت خان روستا و یا سلطان مملکت هستند. این جمعیت وابسته انسان های ریاست طلب را وسوسه می‌کند و از آن ها اطاعت می‌کنند تا با خان دیگر بجنگد شهر و روستا را از او بگیرد. پس انسان های وابسته به یک رییس یا سلطان همان جنیانی هستند که ریاست طلبان را وسوسه می‌کنند. مال و ثروت هم همان شیاطینی هستند که طمع کاران را وسوسه می‌کنند. معروف است می‌گویند: پول شیطان است و یکی دیگر از عوامل وسوسه گر همین رفقای ناجور و نا جنس هستند.

یک زن یا مردی را وسوسه می‌کنند و تبلیغ می‌کنند و با تبلیغات خود او را به گناه و معصیت می‌کشاند و یا با تبلیغات خود لشکری را جمع‌آوری می‌کنند با سلطان یا پیغمبری می‌جنگند. با تبلیغات خود دیگران را به انحراف دینی و یا انسانی می‌کشاند. شما اگر غیر از این ها که گفته شد جنیانی پیدا کردید که انسان ها را وسوسه می‌کنند به ما معرفی کنید. پس در آن جا که خداوند متعال می‌فرماید: من شر الواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه و الناس.

این خناس وسوسه گر که هم از طایفه جن و هم از طایفه انس هستند چه کسانی هستند که انسان را وسوسه می‌کنند. همان مال و ثروت ها که طمع انسان را برمی‌انگیزند یا همان جمعیت ضعفا و فقرا که پایه های قدرت یک سلطان و یا خان می‌شوند. آیا جز این ها یک هیولای خیالاتی پیدا شده است که از در و دیوار وارد اطاق شود زنی یا مردی را وسوسه کند؟ پس با شناختن این عوامل وسوسه گر. هم می‌توانیم جن وسوسه گر یا شیطان انسی وسوسه گر را بشناسیم.

عواملی که ناخودآگاه بدون تماس با انسان او را وسوسه می‌کند جن وسوسه گر شناخته می‌شوند مانند مال و ثروت ها و یا رعیت ها و جمعیت ها که پایه های قدرت یک سلطان می‌باشند و انسان های شناخته شده هم که زیر پای انسان می‌نشینند و با تعلیمات و تبلیغات انسان را وسوسه می‌کنند و به انحراف می‌کشاند. شیطان انسی وسوسه گر هستند. انسان را با دین خدا و ائمه بیگانه می‌کنند. او را به گمراهی می‌کشاند. آیا به غیر این ها عوامل وسوسه گری وجود دارد؟

بعد از شناسایی عوامل وسوسه گر از اشیاء و اشخاص و یا انساهاى وسوسه گر که شیطان انسى شناخته شده‌اند به سراغ معارضه شیطان با خداوند متعال می‌رویم تا ببینیم و بدانیم این شیطان و ابلیسی که با خدا مبارزه و معارضه دارد از خدا قدرت و مهلت می‌طلبد تا با مال و ثروت خود و یا قدرت خود و یک فرصت طولانی که خدا به او بدهد بتواند بنی آدم را گمراه کند و آن‌ها را به جهنم بکشاند. این شیطان مبارز و معارض کیست که پای خود را تو کفش خدا نموده و با نشان و مدال خدایی بندگان خدای واقعی و حقیقی را به جهنم می‌کشاند. این چگونه منطقی است که موجودی به نام ابلیس و یا شیطان دشمن خدا و انبیاء و اولیاء و دشمن جامعه بشریت با خدا مبارزه دارد، که خدا به او قدرت و مهلت بدهد تا بتواند بندگان خدا را گمراه کند و به جهنم بکشاند. آیا این مهلت و فرصت و قدرت که خدا به شیطان می‌دهد تا بتواند بندگان او را گمراه کند عامل محکومیت خدا و اولیاء خدا نمی‌شود. ما از خدا می‌پرسیم ای خدا چرا به یک چنین دزد غارت گر قدرت و مهلت می‌دهی. مهلت چندین هزار سال، همه جور امکانات. تو یک چنین سرمایه‌های مالی و زمانی در اختیار دشمن خود و دشمن بندگان خود می‌گذاری تا این دشمن خطرناک بندگان تو را به آتش جهنم بکشاند. درست مانند این است که یک دزد غارت گر به پدر و مادر کودکان بگوید: شما از این جا بروید خانه و زندگی خود را در اختیار من بگذارید تا من کودکان شما را به هلاکت بکشانم. ثروت و قدرت شما را هم به جیب بزنم و آن پدر و مادر کودکان به دزد غارت گر یک چنین فرصت و مهلتی بدهند، خانه و زندگی و کودکان را در اختیار غارت گر بگذارد و خود را کنار بکشد. درست فرصت و مهلتی که شیطان از خدا می‌طلبد تا مردم را گمراه کند از این قبیل است که می‌توانیم بگوییم: مسئولیت این گمراه شدگان و به جهنم کشیده شدگان به گردن خدایی است که یک چنین دشمن خطرناکی را بر بندگان خود مسلط کرده است. در همین جا ابلیس و مهلتی که خدا به او می‌دهد کاملاً شناخته می‌شود که ابلیس و شیطان چه ماهیتی هستند. آیا خدا به آن‌ها مهلت می‌دهد یا انسان‌ها.

شما درست در اطراف این سه عامل وسوسه گر یا وسوسه شده مطالعه کنید و تکلیف خدا را با این سه عامل درک نمایید.

عامل اول گفتیم: اشیاء است. چیزهایی که پایه و مایه ثروت انسان است.

عامل دوم نفس خود انسان، همین خود من که تحت تأثیر وسوسه‌ها قرار می‌گیرم. حب مال و جاه را

بر خود حاکم می‌کنم و خود را در اسارت مال و ریاست قرار می‌دهم. همان مال و ریاست به تعبیر قرآن مانند غل و زنجیر مرا به سوی کفر و گناه حرکت می‌دهد. یک اسارت غیر محسوس و همچنین غل و زنجیر نامحسوس که به مراتب شدیدتر و بدتر از اسارت و غل و زنجیر محسوس است.

عامل سوم شیاطینی مانند من و از جنس من هستند، اطراف مرا می‌گیرند، به قول معروف هندوانه زیر بغل من می‌گذارند و مرا با تعریفات و تمجیدات خلاف حقیقت، تا جایی می‌کشانند که خودم باور می‌کنم خدا هستم یا پیغمبرم و من حق دارم بر مردم حکومت کنم. در داستان فرعون می‌گویند: فرعون به موسی گفت: این همه مردم خدایی مرا قبول کرده‌اند و تسلیم من شده‌اند، مرا سجده می‌کنند، تو ای موسی، منکر خدایی من شده‌ای با این که سر سفره من بزرگ شده‌ای و من تو را از آب گرفتم تا به این پایه رسانیدم. اگر خدایی مرا انکار کنی تو را به زندان می‌اندازم. موسی در جواب می‌گوید: آیا این هم خدمت قابل ارزش است که به من یک نفر از بنی‌اسرائیل خدمت کرده‌ای و صدها هزار نفر فامیل مرا به بردگی کشیده‌ای. پس در این جا فرعون تعجب می‌کند که چرا موسی منکر خدایی او شده با این که این همه مردم به خدایی او اعتراف دارند. همان مردمی که ادعای فرعون را قبول کردند و یا اطرافیان فرعون که به وسیله او مال و ثروت مردم را به جیب می‌زنند، همان غل و زنجیرهایی هستند که ناخودآگاه فرعون را در اسارت خود قرار داده و او را به جهنم می‌کشانند.

در این جا نفس اماره که تسلیم تبلیغات و تعریفات خلاف حقیقت می‌شود بزرگ ترین عاملی است که انسان را به جهنم می‌کشاند. پس عامل سوم همان شیاطین و سوسه‌گر و انسان‌هایی که انسان اسیر هوی و هوس را محاصره کرده‌اند و با تمجید و تبلیغ او را به وسیله نیل به مقاصد خود قرار داده و او را تعریف می‌کنند که اگر خدایی هست تو هستی و پیغمبران را تکذیب می‌کنند که برای برهم زدن ریاست تو با تو معارضه می‌کنند. همه این‌ها شیاطینند خداوند با این سه طایفه چه کند. اکثریت مستضعفین که بنا به فرمایش مولا (ع) همج الرعاع آن‌ها را تعریف می‌کند می‌فرماید: یمیلون مع کل ریح. یعنی مانند مگس‌ها و پشه‌ها از هر طرف بادی می‌وزد آن‌ها را به آن طرف می‌برد. با زنده باد و مرده باد کنار سفره معاویه جمع می‌شوند و او را بت خود قرار می‌دهند و باز فردا با زنده باد دیگر در خانه علی می‌روند. مسلمانان صدر اسلام را در نظر بگیرید، خلیفه دوم عده‌ای را دور خود جمع کرد توی خیابان‌ها و کوچه‌ها صدا می‌زد: الا ان ابابکر قد بویع فہلموا الی البیعه.

یعنی ای مردم، همه رفتند با ابوبکر بیعت کردند شما هم بدوید بروید بیعت کنید. به اصطلاح ما همان زنده باد و مرده باد. بعد از بیست و پنج سال که سران قوم فهمیدند چه اشتباه بزرگی کرده‌اند که وصیت پیغمبر را نادیده گرفته‌اند، یکدیگر از صدا زدند و زنده باد علی راه انداختند، مرده باد عثمان، زنده باد علی ابن ابی طالب. بدون مشورت با مولا عثمان را کشتند و با علی (ع) بیعت کردند و باز بعد از چند سال صدای زنده باد معاویه به گوش مردم رسید. سفره معاویه چرب و نرم. حسن ابن علی را مجبور کردند با معاویه بیعت کند و الا او را به قتل می‌رسانند و بعد از بیست سال که زیر چکمه معاویه له شدند. از حکومت او سر خوردند، صدای زنده باد حسین ابن علی در کوچه‌ها به گوش می‌رسید. دوازده هزار نامه به امضای سی هزار نفر به امام حسین (ع) نوشتند که آقا بیا به داد ما برس، شاید به وسیله شما خدا ما را هدایت کند. هیجده هزار نفر با نایب امام مسلم ابن عقیل بیعت کردند و بلافاصله زنده باد یزید و زنده باد ابن زیاد و مرده باد مسلم ابن عقیل. در نماز مغرب هیجده هزار نفر به مسلم ابن عقیل اقتدا کردند و در نماز عشاء که با فاصله انجام گرفت مسلم در میان کوچه‌ها سرگردان ماند که به کجا برود. همان زنده بادها و مرده بادها سی هزار نفر را به صحرای کربلا کشانید و آن فاجعه عظیم را به وجود آوردند. خداوند با این گروه مستضعف همج الرعاع‌ها چه کند؟ آیا با یک فرمان تکوینی آن‌ها را نابود کند یا بهتر این است که به آن‌ها فرصت و مهلت دهد تا در مسیر زنده بادها و مرده بادها بروند و ببینند معاویه‌ها و یزیدها چه قماش مردمی هستند. شاید زیر ضربات مشت و لگد آن‌ها و یا فقر و جهلی که بر آن‌ها حاکم شده است، حالت توبه و انابه در آن‌ها پیدا شود و لا اقل گرایشی به اولیاء خدا پیدا کنند. شما قضاوت کنید. آیا بهتر این است که خدا این گروه همج الرعاع را مهلت دهد تا در آینده و در پی حوادث سختی که می‌بینند عقلشان بیدار شود، البته مهلت بهتر است و باز در این جا بروید به سراغ انسان‌هایی که تحت تأثیر زنده بادها و مرده بادها قرار می‌گیرند. حق را به جای باطل و باطل را به جای حق می‌پذیرند. می‌روند و پایه‌های قدرت‌های طاغوت‌ها می‌شوند و یا همان کسانی که تحت تأثیر زنده باد قرار گرفته خود را رییس و یا امیر و یا بالاتر ادعای خدایی می‌کنند. خداوند با این نفوس که تحت تأثیر قرار می‌گیرد و به ریاست و یا جلب مال و ثروت کشیده می‌شود همین نفس اماره که شیطان اکبر شناخته شده با من که زنده بادها را قبول کرده و به سوی معاویه‌ها می‌روند خدا با من چه کند. منی که عمر هستم یا ابوبکر هستم و یا معاویه

هستم. آن همه مردم مرا تمجید و تعریف می کنند خدا با من چه کند؟ مرا نابود کند و یا بهتر این است که به من مهلت دهد تا عاقبت بفهمم که هم مردم در اشتباهند که مرا رییس و امیر شناخته اند و هم خودم در اشتباهم که چرا آن تعریف و تمجیدها را باور کرده ام. پس بهتر این است که خدا به من هم مهلت دهد تا از اشتباه خود نجات پیدا کنم. شاید به حق گرایش پیدا کنم و تسلیم خدای خود شوم و اما شیاطینی که اطراف مرا گرفته اند و پایه های قدرت و ریاست من شده اند تا به وسیله من بخورند و بچاپند؟ خدا با آن ها چه کند؟ آیا بهتر است آن ها را با اراده کن فیکونی خود نابود کند یا به آن ها هم مهلت بدهد. تا بتی را که به کرسی قدرت نشانده اند بشناسند که یک جهنم خطرناک است. آن ها را به هلاکت می اندازد و خود را هم بشناسند که گول خورده اند که چنین انسانی را و یا شیطانی را جای خدا و پیغمبر نشانده اند. تمامی این سه طایفه یا به اصطلاح شیاطین سه گانه از خداوند مهلت می خواهند. اگر خدا هر سه طایفه را نابود کند، بهتر این است که بساط خلقت خود را هم برچیند. پس لازم است که خدا به تمامی این طوایف مهلت دهد و سایل زندگی در اختیارشان بگذارد. بخورند و بچرند به حوادثی که خود به وجود می آورند برخورد کنند. سرشان به دیوار بخورد و بفهمند که کوچه کفر و گناه بن بست است و جز هلاکت و فلاکت سودی ندارد. پس بایستی خدا را معذور بداریم بلکه عمل او را حکیمانه و رؤفانه بشناسیم که با چنین انسان های بی شعور و ناهنجار و یا طمع کار و دنیا پرست مدارا می کند و به آن ها مهلت می دهد تا عاقبت حق و باطل را بشناسد، نقشه خداوند بسیار حکیمانه است. انسان ها گرچه در ابتدای جوانی و در ابتدای ورود به زندگی صدی نود و نه گمراهند و گول خورده اند ولیکن در انتهای زندگی برعکس می شود. اکثریت گول خوردگان آگاه و بیدار می شوند. لاقل گرایشی به خدا و حقیقت پیدا می کنند. و آرزویی در آن ها پیدا می شود که ای کاش در اطاعت خدا و رسول خدا بودیم. به انتظار یک چنین روزی خداوند به این سه طایفه که شیطان و یا اسیر شیطان هستند مهلت می دهد و این مهلت بهترین عمل حکیمانه است. در انتهای مدت کسانی که آگاهانه به کفر و گناه خود ادامه می دهند مستحق عذاب آخرتند و از کسی جز خود شکایت ندارند و کسانی که بعد از آگاهی توبه می کنند و یا لاقل گرایش قلبی به خدا و حقیقت پیدا می کنند، خداوند توبه آن ها را می پذیرد و زمینه ای فراهم می کند تا گرایش قلبی خود را آشکار کنند و مشمول عفو خدا شوند. همین سه طایفه کسانی هستند که با زبان حال می گویند خدایا به ما مهلت بده، به ما

مهلت بده. خدا به آن ها مهلت می دهد.

خداوند در آیات قرآن هیچ وقت شخص معینی را طرف خطاب قرار نمی دهد که اگر شیطانی باشد او را بر مردم مسلط کند و یا اگر مؤمن باشد او را به مقام بزرگی برساند. بلکه نوع بشر را به صورت یک فرد و یک نفر طرف خطاب قرار می دهد. یعنی خداوند به شیطان مهلت نمی دهد، بلکه به شیطنت مهلت می دهد. گرچه این شیطنت از ابتدای خلقت آدم تا روز قیام امام زمان به وسیله میلیون ها نفر قوام و دوام پیدا می کند. هم چنین از آن طرف گروه مؤمن و دوستان خود را به صورت تک فردی طرف خطاب قرار نمی دهد بلکه ایمان را تقویت می کند و مهلت می دهد. یعنی هزاران هزار نفر در طول تاریخ زندگی کرده اند. تا پایه های ایمان را محکم کنند. به علاوه باید بدانیم چه کسانی مهلت به شیطان داده اند آیا خدا مهلت داده است؟ یا همان کسانی که تبلیغات شیطان را باور کرده اند او را به جای ولی مهربان و پدر مهربان خود شناخته اند. اسیر او شده اند و او را بر خود مسلط نموده اند. خداوند با این انسان های مستضعفی که گول خورده و زمینه تسلط معاویه ها را فراهم کرده اند چه کند؟ جز این که به آن ها مهلت بدهد تا بعد از بلوغ به عقل و دانش بفهمند که چگونه گول خورده اند و شیطان با آن ها چه کرده است.

مطلب دیگر مربوط به آیه ۵۴ است که خداوند رحمت و عذاب را مربوط به مشیت خود می داند. هر که را بخواهد به او رحم می کند و یا هر که را بخواهد عذاب می کند و در انتهای آیه وکالت حضرت رسول اکرم (ص) را نفی می نماید. و می گوید: تو وکیل مدافع مردم نیستی که حتما آن ها را به بهشت ببری و از جهنم نجات بدهی. در این آیه شریفه دو مطلب علمی قابل توجه است:

مطلب اول این که این هدایت ها و ضلالت ها و خوب شدن ها و بد شدن ها و کفر و ایمان و توفیق و عدم توفیق همه و همه مربوط به مشیت خداست. خدا اگر بخواهد کسی را گمراه و یا هدایت می کند. یا اگر بخواهد کسی را به بهشت و دیگری را به جهنم می کشاند و همین طور تمامی مسایل و حوادث مربوط به مشیت خداست و این آیات ظاهرا نشان می دهد که انسان ها نقشی در مقدرات خود و یا کفر و ایمان خود و یا بهشت و جهنم خود ندارند. اسباب و ابزار مشیت و اراده خدا هستند.

مطلب دوم همه جا در بسیاری از آیات پیغمبر اکرم را و سایر مأمورین دعوت و هدایت خود را فقط مأمور هدایت و تعلیم و تربیت می داند و دستور می دهد که هر کس به سراغ شما آمد طالب هدایت و

تربیت بود او را هدایت کنید و هر کس طالب فیض الهی بود فیض الهی را به او برسانید. شما هدایت گران حق ندارید به سراغ مردم بروید و آن ها را مجبور به قبول ایمان و یا وادار به اطاعت خدا کنید. و همچنین وکیل مدافع آن ها نیستید که در صورت محکومیت از حق آن ها دفاع کنید و در محکمه الهی تبرئه نمایید و در آیات دیگر می فرماید: شما محافظ مردم نیستید، نگذارید در جهنم سقوط کند و آن ها را کول بگیرید به سوی بهشت و یا وادار کنید که در خط بهشت و سعادت فعالیت کنند. در آیه اول که همه چیز مربوط به مشیت خداست آیات و روایات نمونه آن بسیار زیاد است از آن جمله امام (ع) می فرماید: لا یقع شیئی فی الارض و لا فی السماء الا به مشیه اللّٰه.

یعنی هر حادثه ای بد و خوب واقع می شود مربوط به مشیت خداست و مخصوصاً در داستان آدم و حوا و ابلیس روایت شده است که خداوند آدم را امر کرد یا اجازه داد در بهشت زندگی کند ولیکن نخواست که در بهشت بماند از آن طرف ابلیس را امر کرد آدم را سجده کند ولیکن نخواست که ابلیس سجده کند مشیتش بر این تعلق گرفت که سجده نکند و یا احادیث و روایات مربوط به شهادت امام حسین (ع) که رسول خدا به ایشان فرمودند: اخرج الی العراق فان الله شاء ان یراک قتیلًا. و یا آن حضرت در باره خودش فرمود: شاء الله ان یرانی قتیلًا و درباره اهل بیتش فرمود: شاء الله ان یراهن سبایا.

یعنی خدا خواسته است که اهل بیت من اسیر شوند و یا رسول الله به من دستور داده است که به عراق بروم خدا خواسته است که مرا کشته ببیند و در بعضی آیات به مردم خطاب می کند و می فرماید: شما چیزی را نمی خواهید مگر این که خدا بخواهد و با دلایل عقلی هم ممکن نیست در ملک خدا و در دایره سلطنت خدا کسی یا چیزی خلاف مشیت خدا عملی انجام دهد و به اصطلاح میدان را از دست خدا بگیرد. مثلاً خدا نمی خواهد یزید حکومت کند ولیکن برخلاف اراده خدا روی تخت سلطنت نشسته اولیاء خدا را کشته است. اگر خدا نخواهد شیطان شیطنت کند و یا ظالمان حکومت نمایند و آن ها بر خلاف مشیت خدا میدان را از خدا گرفته اند شیطنت نموده اند و حکومت کرده اند لازمه یک چنین فرضیه ها این است که دشمنان خدا بر خدا غلبه کرده باشند و خدا مغلوب آن ها شده باشد. چطور ممکن است خدای قادر و قاهر و توانا مغلوب دشمن خود گردد و شیطان بر این خدای نیرومند غلبه کند.

در این رابطه حدیث دیگری داریم که نمونه اش در آیات و روایت خیلی زیاد است. فرموده اند: ان الله لا يعصی به غلبه و لا یطاع به اکراه. یعنی کسانی که معصیت کرده اند میدان را از خدا نگرفته اند و بر خدا غلبه نکرده اند، کسانی هم که خدا را اطاعت می کنند مجبور به اطاعت خدا نشده اند بلکه آزادانه خدا را اطاعت کرده اند پس به قضاوت عقل امکان ندارد یک حادثه ای برخلاف مشیت خدا واقع شود. خدا نخواهد برگی سقوط کند و ساقط گردد یا خدا نخواهد کسی کشته شود یا بمیرد و او کشته شود یا بمیرد. حادثه ای برخلاف مشیت خدا یا دلیل جهل و غفلت خداست که خدا از جهل و غفلت منزه است. همه چیز را می داند خودش می فرماید: برگی از درخت ساقط نمی شود مگر این که من می دانم و آن را ساقط می کنم و یا حادثه برخلاف مشیت خدا دلیل عجز خداوند متعال است و خدا از عجز و ناتوانی منزه است. جواب این مسایل و ایرادات چیست؟.

کفار و مشرکین هم روز قیامت می گویند: خدا خواست که ما کافر و مشرک باشیم. اگر نمی خواست مشرک نمی شدیم. گناه کفر و شرک خود را به گردن خدا می اندازند و خدا را مسؤل کفر و گناه خود می دانند. از یک طرف نمی توانیم بگوییم حادثه ای بد باشد یا خوب خلاف رأی خدا و مشیت خدا واقع می شود که این عقیده دلیل عجز یا جهل خداوند متعال است. خداوند از جهل و عجز منزه است و باز این مسئله مزاحم فکر انسان می شود که چگونه مشیت خدا به کفر و گناه انسان و یا قتل اولیاء خدا و یا حکومت دشمنان خدا تعلق می گیرد که خدا می خواهد علی (ع) با ایمان و عدالتی که دارد خانه نشین گردد و معاویه ها با ظلم و ستم خود در رأس حکومت قرار گیرند و خداوند قدرت دارد معاویه را نابود کند و علی (ع) را در رأس حکومت قرار دهد. دنیا را پر از عدل و داد نماید. چطور می شود یک چنین حوادث خطرناکی بر طبق مشیت خدا باشد و خدا اجازه دهد یک چنین قتل و جنایت ها مانند فاجعه کربلا واقع گردد.

تمامی این مسایل مربوط به حکمت خداوند و مربوط به تربیت انسان است. یعنی تربیت انسان ها توقف دارد بر این که چنین جنایت هایی واقع شود و حوادثی به وجود آید مانند همان مسایل شیطنت و شیطان که گفتیم. اگر خداوند متعال مهلت و فرصت را از کافر و گناه کار بگیرد و یا گول خورده و گول زننده را نابود کند مسایل تربیتی که مربوط به خلقت انسان است، لغویت پیدا می کند که تربیت به تدریج واقع می شود. پس تمامی این حوادث، بد باشد یا خوب باشد، اطاعت باشد یا معصیت، برای

رشد انسان ها و تکامل آن هاست.

مشیت و اراده خدا:

لازم است در اطراف مشیت و اراده خدا بحث کنیم که اجازه دادن و خواستن خدا، با عمل کردن خدا فرق دارد. اراده مربوط به کارهایی است که فاعلش فقط خداوند متعال است. مانند خلق مخلوقات و یا توفیق و تربیت آن ها. آن چه از اختیار انسان خارج است به اراده خدا واقع می شود. مانند سیل ها و زلزله ها و مرگ و مرض ها و امثال آن. مرض ها را خدا ایجاد می کند و سلامتی را به وجود می آورد. این همه میکروب ها و حشرات مرض آفرین خلق نموده و باز این همه داروهای ضد مرض آفریده و با این مرض ها و داروها و حادثه های دیگر مانند سیل و زلزله و وبا و طاعون بندگان خود را وادار به کار و کوشش و مبارزه می کند و آن ها را مجبور می کند تا عوامل مرگ و مرض را بشناسند و آن عوامل اساسی که می تواند مرض ها را از بین ببرد و سلامتی دائم به وجود آورد یعنی اراده و مشیت خدا را بشناسند و به او پناهنده شوند. کارهایی که از اختیار انسان خارج است و بدون دخالت انسان واقع می شود، به اراده خدا واقع می شود. چنین حادثه هایی فعل خداوند متعال است و اما کارها و حوادثی که به اراده انسان واقع می شود خواه کفر و گناه باشد، به اراده کفار و یا اگر ایمان و اطاعت باشد به اراده مؤمن، یک چنین حوادثی بد یا خوب که به اراده انسان ها واقع می شود، به مشیت خدا واقع می شود یعنی خواست خدا به عمل انسان تعلق می گیرد. اما اراده او تعلق نمی گیرد. مثلاً انسانی که در خط کفر و گناه حرکت می کند این همه خیانت و جنایت می کند، خدا می تواند مانع او شود او را نابد کند و یا دست و پای او را فلج نماید، تا نتواند خیانت و جنایت نماید ولیکن مانع جنایت کار نمی شود، او را آزاد می گذارد و یا خداوند می تواند مانع شهادت امام حسین (ع) شود، قاتل ها را به اراده خود نابد کند ولیکن مانع نمی شود و مردم را آزاد می گذارد. امام حسین (ع) را هم از به کار بردن قدرت الهی منع می کند. می گوید: وظیفه داری به قدرت یک انسان عادی و متعادل بجنگی یا غالب شوی و یا مغلوب و یا مثلاً ماشینی که مشرف به سقوط شده است، خود و مسافری را به دیار مرگ می کشاند از اختیار راننده خارج شده است، خدا می تواند مانع سقوط یا تصادف گردد، خدا یک چنان قدرت قاهره ای دارد که اگر هواپیمای در حال سقوط به زمین نزدیک شود خدا می تواند او را آرام آرام بر زمین بگذارد و مسافری را حفظ کند ولیکن اجازه سقوط هواپیما و کشته شدن مسافری را

می‌دهد. یعنی سقوط به مشیت خدا واقع می‌شود. می‌تواند مانع شود ولی نمی‌شود. می‌تواند مانع حادثه‌های انسانی شود و نمی‌شود. گاهی هم مانع حادثه‌ای می‌شود که به دست انسان واقع می‌شود مانند ذبح اسماعیل به دست پدرش ابراهیم. پدر و پسر هر دو تسلیم می‌شوند که قربانی راه خدا شوند، تمامی اعمالی که لازم است انجام می‌دهند ولیکن مانع ذبح اسماعیل می‌شود. کارد تیز ابراهیم گلوی نازک اسماعیل را نمی‌برد. می‌گویند: کارد به زبان آمده و گفته است: الخلیل یا مرنی والجلیل ینهانی.

یعنی ابراهیم خلیل مرا وادار به بریدن و اما خدای توانا مانع بریدن می‌شود. و یا مردم خواستند ابراهیم را بسوزانند، صحرایی از آتش به وجود آوردند و ابراهیم را میان آتش پرت نمودند ولیکن خداوند متعال مانع سوخته شدن ابراهیم شد و فرمود: یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم.

پس مشیت خدا به معنای اجازه وقوع حوادث و کارها بد باشد یا خوب، به دست انسان است نه این که انسان‌ها را مجبور کند کافر و عاصی یا مؤمن و مطیع باشند. تمامی این حوادث به اراده انسان یا به اراده خداوند متعال روی مصلحتی است که واقع می‌شود و آن مصلحت به نفع جامعه بشریت است. در این جا لازم است در اطراف این مصلحت‌ها و مفسده‌ها که اجازه وقوع حوادث را می‌دهد بحث کنیم.

آن مصلحت اساسی در وجود انسان که یگانه عامل پیدایش زندگی بهشتی می‌باشد علم و معرفت در وجود انسان است. علم و معرفت و دانایی مقدمه توانایی است و توانایی عامل سعادت ابدی انسان است. انسان دانا و توانا به دانایی و توانایی خود تمامی عوامل محرومیت‌ها و مرگ و مرض و قتل و کشتارها را از وجود خود می‌زداید و به جای آن‌ها عامل صلاح و سعادت و سلامتی به وجود می‌آورد. انسان در چنان وضعی قرار می‌دهد که آزاد مطلق و توانای مطلق است. در عین حال که آزاد مطلق است و هیچ عاملی و حاکمی بر او حکومت ندارد، نظام مطلق به وجود می‌آورد. شاید این دو کلمه با یکدیگر سازگار نباشد که بگوییم: آزادی مطلق و نظام مطلق. زیرا نظام مطلق شاید مانع آزادی انسان شود. انسانی که آزادی مطلق دارد کسی است که به هر جا می‌خواهد آن طرف کوه‌ها بدون زحمت برود مانع طبیعی نداشته باشد. می‌خواهد چنان که در خانه و زندگی خود آزاد باشد در خانه و زندگی دیگران هم آزاد باشد. زندگی مردم برای او مانند زندگی خودش باشد. آن جا مانع قانونی دارد که

بایستی مال و جان و ناموس مردم در نظرش محترم باشد. حق ورود به خانه کسی و یا استفاده از مال و زندگی دیگران برایش جایز نیست. چطور آزادی مطلق با این دو قانون قدرتمند طبیعی مانند کوه ها و در و دیوار ها و یا قانون ها مانند رعایت حقوق مردم با آزادی مطلق سازگار است. پس شاید همه بگویند: آزادی مطلق برای انسان قابل تصور نیست. هر جا برود پیش پای خود این دو مانع بزرگ را طبیعی و قانونی می بیند. اجباراً کنترل می شود بایستی خود را متوقف گرداند و آن طرف دیوار نرود و به حقوق و حدود مردم تجاوز نکند. پس آزادی مطلق محال است.

جواب این است که این دو مانع قانونی اگر به دلیل جهل انسان باشد که جاهل است نمی داند این جا مال مردم و زندگی مردم است، حق تصرف ندارد و یا این جا کوه و دریاست حق ورود ندارد. اگر این نظام مولود جهل باشد که خداوند با این دو مانع طبیعی و قانونی جاهل را منظم کند تا فساد و مفسده به وجود نیاید البته آزادی مطلق نیست. بلکه جاهل مقید است و به جایی حق دارد برود و یا حرکت کند که این دو مانع سر راهش نباشد ولیکن اگر این نظام مولود علم انسان است، علم انسان به مصالح و مفاسد، علم انسان به این که خدمت از خیانت بهتر است و هر جا برود بایستی خدمت کند، علم انسان به این که خیانت بد است و انسان را به سقوط می کشاند. آزادی مطلق عملی را می گویند که مولود علم انسان است. همه کس او را به صلاح و اصلاح می شناسند و هر جا می رود چشمه آب حیات است. ظلم و فساد و مرگ و مرض را نابود می کند. چنان که امام را تعریف کرده اند چشمه آب حیات است هر جا رفت و با هر کسی تماس گرفت زنده کننده و حیات آفرین و برکت آفرین است. با جنگل تماس بگیرد آن را تبدیل به باغ بهشت می کند با مریض تماس بگیرد او را به سلامتی می رساند. با هر کس تماس بگیرد منشأ خیر و برکات است. سر راه یک چنین انسانی پیدایش آن دو مانع بزرگ یعنی مانع طبیعی و قانونی وجود ندارد. به قول شاعر شیرازی می گوید:

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
یعنی انسان با برکت هرگز با مانعی رو به رو نمی شود. کلمه جنات عدن تجری من تحت الانهار همین علم و قدرت در وجود انسان است. علمش به جایی رسیده است که فساد و صلاح عالم را مانند خدای خود می داند و هرگز امکان ندارد که در جایی منشأ فساد باشد. فساد کوچک یا بزرگ و حتی نیت بد بر پایه همین دانایی از او قابل تصور نیست، خداوند توانایی هم به او داده است. همه جا چشمه آب

حیات است. برکات الهی بر دست او جاری می‌شود. با مرده ای رو به رو می‌شود و او را زنده می‌کند. با مریضی رو به رو می‌شود و او را به سلامتی می‌رساند. ضعیف را به توانایی و فقیر و جاهل را به دارایی و دانایی می‌رساند. مانند خدای خود می‌باشد. آیا شما می‌توانید سر راه اراده خداوند متعال یک مانع قانونی یا طبیعی پیدا کنید؟ آیا خانواده ای پیدا می‌شود بگویند: چرا خدا بدون اجازه ما. ما را می‌بیند و می‌شناسد و بر اسرار ما آگاهی دارد. زیرا خداوند هر جا می‌رود خیر و برکت است. چشمه آب حیات است. اولیاء خدا هم چنین، تمامی درها به روی آن‌ها باز است. زیرا به هر جا بروند، با هر کس تماس بگیرند زندگی بهشتی به وجود آورده و بیابان‌های خشک کویر را تبدیل به باغ و بوستان می‌کنند همان جنات عدن تجری من تحت الانهارند. هر جا می‌رود خیر و برکت و عزت و سعادت و نعمت مانند نهر به اراده او جاری می‌شود. همین علم و قدرت که در وجود خداست و معدن این همه خیرات و برکات است، به انسان صالح و مؤمن تعلق می‌گیرد. اگر در کویر پیاده شود با اراده و قدرت خود که اراده الهی است کویر خشک را تبدیل به بهشت موعود می‌کند. انسان‌های معجزه گر که به هر جا می‌روند راه‌ها به روی آن‌ها باز است. مرده‌ها را زنده می‌کنند روی آب و هوا پرواز می‌کنند حرارت آتش را از خود کنار می‌زنند عوامل مرگ و مرض را از شهر و مملکت دور می‌کنند. همان‌ها جنات عدن تجری من تحت الانهار هستند. جنات عدن یعنی معدن همه نعمت‌ها. معدنی که معادن طلا و نقره را به وجود آورد، در دل کوه‌ها ساخته شد و یا این همه نعمت در دل دریاها ساخته اراده قاهر الهی است که به انسان مؤمن تعلق می‌گیرد و یک چنین موفقیتی مولود علم است پس برای پیدایش یک رقم دانایی که منشأ توانایی می‌باشد، میلیون‌ها حادثه و مصیبت که سر انسان یا جامعه بیاید و آن‌ها را به دانایی و توانایی برساند مصلحت دارد. ارزشمند است انسان‌هایی که در دنیا مبتلا به حادثه‌ها شده‌اند و از هر حادثه ای درسی آموخته‌اند و نتیجه آن درس‌ها بهشت موعود ابدی شده است، روز قیامت بسیار ذوق و نشاط پیدا می‌کنند که چنین حادثه‌هایی دیده‌اند و شکر خدا را به جا می‌آورند که چنان حادثه‌هایی را مقدر کرده است و آرزو می‌کند که ای کاش حادثه‌ها و بلاها چندین برابر بود تا نعمت‌ها و لذت‌ها بیشتر از این به ما می‌رسید. پس تنها عاملی که آزادی مطلق و نظام مطلق به وجود می‌آورد علم و معرفت است که بیشتر از مسیر حادثه پیدا می‌شود و باز بزرگ‌ترین عاملی که رقیب و بردگی به وجود می‌آورد جهل انسان است که به جای نظام مطلق بی‌نظمی مطلق

ایجاد می‌کند. نتیجه تمامی حوادث تاریخ روزگاری است که بشریت زمان یک صدا و یک نواخت داد می‌زنند که ای خدا، امام اصلی ما را برسان و ما را از این مصیبت‌ها و مهلکه‌ها نجات بده. این داد و فریاد جهانی که همه جا قرآن به نمایش می‌گذارد مولود ظلم و فساد جهانی است که به دست کافر و جاهل پیدا می‌شود. حضرت رسول اکرم می‌فرماید: وقتی کره زمین پر از ظلم و فساد شود همه داد می‌زنند که ای خدا، فرج ما را برسان، خداوند فرزندان مهدی موعود را ظاهر می‌سازد و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند. پس برای پیدایش یک چنین نتیجه بزرگ که علم و دانش عامل بهشت ساز و بهشت آفرین باشد ظهور این حادثه‌ها و مرگ و مرض‌ها و ابتلائات ارزش دارد و خدا را همان طور که بر نعمت‌های او شکرگزاری می‌کنیم لازم است بر بلاها و حادثه‌هایی که اجازه ظهور آن را می‌دهد و یا خودش آن را ظاهر می‌سازد شکرگزاری کنیم.

فصل ۴۸

عالم‌ها و آدم‌ها.

شناخت پیغمبران و تفاوت درجات آن‌ها با یکدیگر و معانی ختم و خاتمیت.

در آیه ۵۵ خداوند مراتب فضیلت و برتری پیغمبران را بر یکدیگر توضیح می‌دهد. می‌فرماید: خدا به تمامی انسان‌هایی که در عوالم آسمان و زمین هستند از شما آگاه‌تر است. ما براساس همین آگاهی پیغمبران را بر یکدیگر امتیاز دادیم. بعضی از آن‌ها برتر و بالاتر و بعضی دیگر در درجات پایین‌تر. ما به داوود پیغمبر کتاب زبور دادیم. در این آیه شریفه دو مطلب قابل توجه است. مطلب اول این که نظیر انسان‌هایی که در کره زمین هستند در عوالم آسمان هم هستند. مطلب دوم دلایل نبوت و برتری پیغمبران بر یکدیگر با این که همه آن‌ها شاگرد یک مکتب هستند و در محضر یک استاد درس خوانده‌اند.

بحث اول آیات و احادیث وارده از ائمه اطهار(ع) صراحت دارد بر این که عالم و آدم منحصر به همین کره زمین نیست. بلکه عوالم بسیار است و در هر عالمی آدم زیاد است. در همین آیه خداوند با کلمه من که دلالت بر ذوی‌العقول می‌کند خبر می‌دهد که در آسمان‌ها آدم‌هایی هستند مانند آدم‌های کره

زمین و خداوند به احوال و اوضاع آن ها از شما آگاه تر است و نظر به این که این آیه شریفه در تعریف انسان و برتری انسان ها با یکدیگر بحث می کند و یک نواخت با استعمال کلمه من انسان های زمین را و انسان های آسمان را تعریف می کند. دلیلی است روشن بر این که در فضای آسمان عوالمی مانند کره زمین هست و انسان هایی مانند انسان های کره زمین در آن جا زندگی می کنند. اولاً خداوند هر جا کلمه آسمان و زمین را برابر یکدیگر قرار می دهد آسمان را با کلمه جمع و زمین را با کلمه مفرد تعریف می کند. می فرماید: یسبح لله ما فی السموات والارض والله ملک السموات والارض و امثال این کلمات. با این که آسمان اگر به معنای فضا باشد اولاً فضا خلاء مطلق است یعنی وسایل زندگی و حیات در فضای مطلق وجود ندارد. فضا یعنی جایی بسیار باز و بدون مانع مانند فضای بین زمین و ماه و مریخ و یا فضای بین کرات دیگر. در فضای خالی هوا هم که قابل تنفس باشد وجود ندارد. نور و روشنایی هم در فضا قابل رؤیت نیست یعنی نور هست ولیکن روشنایی نیست زیرا روشنایی مولود ترکیب و یا انعکاس نور با ماده است. در خلاء مطلق جایی که ماده نیست نور هست ولیکن روشنایی به وجود نمی آورد. مثلاً شما به فضای بین زمین و ماه توجه کنید. این فضا پر است از نور خورشید. نور خورشید فضایی را برابر ده سال نوری پر کرده است لیکن این فضایی که پر است از نور خورشید جز در چهره ماه و ستاره ها قابل رؤیت نیست. کره ماه مانند یک ماهی در دریای نور خورشید غرق است ولیکن فقط یک طرف ماه روشن است. در اطراف ماه و فضاهای دیگر روشنایی وجود ندارد. مانند این است که دریایی از نور خورشید در اختیار شما باشد ولیکن در یک نقطه معین روشنایی ظاهر شده باشد. شما می پرسید در این اقیانوس نور چرا همه جا تاریک است. جز یک نقطه معین. جواب این است که نور در انعکاس نمایش پیدا می کند. بایستی به جسمی برخورد کند و برگردد تا آن جسم و فضای اطراف را اگر هوایی وجود داشته باشد روشن نماید. الآن اگر در کره زمین هوا نباشد روشنایی قابل استفاده نیست. پس فضا یک حقیقت است یعنی خلاء مطلق. در این فضا که خلاء مطلق است یک نقطه های درخشنده نورانی دیده می شود که آن را ستاره می خوانیم. ستاره ها چیستند به علم جدید و قدیم و در لسان آیات و روایات همه جا تعریف شده که ستاره ها یا در جای خود خورشیدند و یا کره ای مانند زمین که نور خورشید را منعکس می کند. این ستاره ها که در جای خود خورشیدند و یا کره ای مانند زمین. در این جا سؤالاتی به وجود می آید که این خورشیدها به چه منظوری خلق

شده‌اند و یا این کراتی که در اطراف خورشیدها هستند به چه منظوری خلق شده‌اند. جواب قانع کننده همان جوابی است که در تعریف منظومه شمسی خودمان ایراد می‌شود. اگر بپرسند خورشید را به چه منظوری آفریده‌اند؟ جواب می‌دهیم برای این که در کرات اطراف خودش و یا در کره زمین که یکی از اقمار خورشید است حیات و حرکت به وجود بیاورد و برای انسان‌ها زندگی بسازد.

پس اگر انسانی نبود خلقت کره زمین و کره خورشید لغویت پیدا می‌کرد، یک جواب منطقی نداشت. مانند شما که در بیابانی خالی از وجود انسان چراغ روشنی را بیافرینید. از شما بپرسند به چه منظوری آن جا این همه برق تولید نموده‌اید جوابی ندارید و این صنعت برق در بیابان لخت و عور خالی از سکنه لغویت پیدا می‌کند. خداوند متعال اگر هم خورشیدی بیافریند در جایی که کسی نیست از نور خورشید استفاده کند خلقت خورشید لغویت پیدا می‌کند و خدا منزله است از این که کار لغو و عبث انجام دهد. مسئله دیگر این مسئله است که تنها موجودی که به عالم خلقت معنا می‌دهد و با بودن آن موجود همه این تشکیلات لازم و واجب می‌شود فقط انسان است، انسان موجودی است متکامل و مترقی براساس تکامل و ترقی خود به عالم خلقت معنا می‌دهد و می‌تواند هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشد زیرا فقط انسان است که می‌تواند هدف خود و هدف خدای خودش باشد. اگر از انسان بپرسید به چه منظوری خلق شدی و به چه منظوری به خلقت خود راضی شدی و زندگی می‌کنی؟ که به این سؤال می‌دهد همین است که می‌خواهم به علم و دانش مجهز شوم و براساس این علم و دانش از همه چیز استفاده کنم و بهره ببرم. جواب درستی که انسان از خلقت خود می‌دهد همین است. زیرا اگر دانا نباشد توانا نیست و اگر دانا و توانا نباشد نمی‌تواند از کسی یا چیزی استفاده کند. تمامی این استفاده‌ها و بهره‌برداری‌ها محصول دانایی و توانایی انسان است. پس انسان برای حفظ موجودیت خود و برای این که به خلقت عالم معنا و مفهومی بدهد تمامی این تشکیلات را لازم دارد. زمینی مانند کره زمین با تمامی تجهیزات و آسمانی هم مانند فضا با آن همه تشکیلات.

اگر انسان نبود جواب درستی هم از خلقت عالم وجود نداشت و اما جوابی که خدا را قانع می‌کند یا عقلا و دانشمندان را قانع می‌کند، جوابی است که در برابر سؤال از خداوند متعال داده می‌شود. بپرسند خدایا، این همه خلائق عظیم و عجیب را به چه منظوری و برای چه کسی آفریدی؟ تنها جوابی که عقل و علم را قانع می‌کند همین جواب است که خداوند می‌فرماید: هرچه هست برای انسان آفریدم و

انسان را برای علم و معرفت تا انسان خود را و خدای خود را بشناسد و آن چه خدا برای او خلق کرده است بداند و از آن چه می‌داند استفاده کند. سوای انسان تمامی موجودات عالم یا ساختمان هستند یا مصالح ساختمانی. ساختمان مانند کرات و خورشید و ماه و ستارگان و مصالح ساختمانی مانند نور و ماده که از ترکیب آن‌ها با یکدیگر این همه عوالم ساخته می‌شود. مولا امیرالمؤمنین (ع) آن‌جا که در خطبه قاصعه بهترین سخنرانی‌های خود حکمت این تجهیزات را بیان می‌کند، می‌فرماید: و اخرج الیها اهلها بعد تمام مراقبها.

یعنی بعد از این که خداوند عالم را به تمام وسایل مجهز کرد و آن چه برای زندگی لازم بود آفرید اهل زمین را به وجود آورد تا بتوانند از وسایل موجود استفاده کنند و به زندگی خود ادامه دهند. پس جواب منطقی و قانع کننده از خلقت عالم، انسان است. اگر خدا عالمی را بیافریند که آدمی در آن عالم نباشد خلقت آن عالم لغویت پیدا می‌کند. و در این‌جا بحث دیگری مطرح می‌شود که آیا آدم‌ها در آن عالم‌ها مانند آدم‌ها در همین عالمند و تجهیزاتی که برای آن عالم‌ها و آدم‌ها خلق شده مانند تجهیزاتی است که برای این عالم و آدم خلق شده و یا ممکن است با یکدیگر تفاوت داشته باشد؟. جواب این سؤال هم همین مسئله است که علم کامل صنعت کامل به وجود می‌آورد و صنایع کامل با یکدیگر تفاوت ندارند. یعنی انسان که بر اساس علم کامل خداوند متعال خلق شده و یا عالمی که به علم خدا برای این انسان کامل آفریده شده چون این خلقت بر اساس علم مطلق و کمال مطلق است با یکدیگر تفاوت ندارد. مثلاً می‌گوییم: انسان‌هایی که در عوالم دیگر خلق شده اند شاید از نظر شکل و قیافه و یا تجهیزات دیگر با انسان‌های کره زمین فرق داشته باشند. قد آن‌ها بزرگ‌تر و بالاتر و یا پهنه وجود آن‌ها و یا اعضاء و جوارح دیگر. جواب این است که علم درست اضافه و منها را بر وجود انسان نمی‌پذیرد. شما هر جور نقشه‌ای برای خلقت انسان رسم کنید که چشم و گوشش جور دیگری باشد و یا در جای دیگر. یا دست و پایش به صورتی دیگر، اگر در نقشه خود خط بسیار کوچکی هم بکشید که از این خلقت منها باشد یا بر این خلقت اضافه باشد، علم آن را نمی‌پذیرد. الآن در کره زمین که علم کامل سفیدی انسان‌ها را از سیاهی آن‌ها بهتر و بالاتر می‌داند و یا زیبایی انسان‌ها را از زشتی بهتر می‌شناسد، زشتی‌ها و نواقض دیگر مورد اعتراض عقلا واقع می‌شود. سیاهان اعتراض دارند که چرا ما سیاه هستیم و یا زشت‌ها اعتراض دارند که چرا عقب افتاده‌اند. جوابی که خدا در برابر این

اعتراضات می دهد این است که می فرماید: این زشتی ها و زیبایی ها در دنیا برای تعلیم و تعلم است. ولیکن من که خدای شما هستم، به شما وعده می دهم که در عالم آخرت همه شما زیبا و سفید و نورانی باشید. زشتی ها و سیاهی ها را به کلی از وجود شما برطرف می کنم. همین طور که علم این نواقص کوچک را نمی پذیرد و صدای اعتراض علما بلند می شود خلقت انسان به جز وضع موجود هم مورد اعتراض واقع می شود و علم آن را قبول نمی کند. روی این حساب که علم مطلق و علم کامل صنعت کامل به وجود می آورد و صنایع کامل در هر نوعی یک جور و یک نواخت است، قضاوت می کنیم که عوالم دیگر مانند همین عالم است و انسان ها در این عوالم دیگر مانند انسان ها در همین عالمند. خداوند متعال در تعریف عوالم آسمان ها و زمین و یا آدم هایی که در آن عوالم زندگی می کنند از این یک نواختی خبر می دهند. می فرماید: یسبح لله من فی السموات و من فی الارض.

کلمه من در تعریف ذوی العقول به کار می رود یعنی هر عاقل و خردمندی که در آسمان یا در زمین باشد و گاهی از انسان زمین و آسمان تعبیر به دابه می کند می فرماید: و ما بث فیها من دابه و هو علی جمعهم اذا یشاء قدیر.

یعنی جنبندگان که در عوالم آسمان ها و زمین خلق فرموده روزی همه این ها را با یکدیگر محشور می کند و این کلمه دابه به انسان تعبیر شده است. گرچه سایر حیوانات هم جنبنده هستند ولی از هر جنبنده ای نوع کامل آن را تعریف می کنند. روایات و احادیث هم همین معنا را تأیید می کنند. حدیثی که در کتاب چهارده بحار قدیم خیلی تکرار شده این است که امام می فرماید: ان الله خلق الف الف عالم و الف آدم و نحن فی آخر العوالم.

یعنی خداوند میلیون ها عالم و آدم آفریده است که ما در انتهای آن هستیم. بنابراین عوالم دیگر به قضاوت حکمت و به قضاوت علم کامل مانند همین عالم است و آدم های دیگر مانند همین آدم ها. ولیکن انسان ها بدون این که نقشه خلقت آن ها عوض شود روی حکمت خدا در مسیر تکامل ظاهری و باطنی حرکت می کنند و هرچه کامل تر می شوند زندگی آن ها و خود آن ها زیباتر و مجهزتر می شود. آن چه مایه رنج و زحمت است از بین می رود و آن چه مایه آسایش و لذت و حرکت است به حال خود باقی می ماند و کامل تر می شود.

مسئله دیگر در این آیه شریفه مسئله فضیلت و برتری پیغمبران بر یکدیگر و یا انسان ها بر یکدیگر

است. انسان ها از نظر ساخت بدنی و خلقت ابتدایی یک جور و یک نواخت خلق شده اند. هندسه خلقت آن ها با رنگ ها و نژادهای مختلف یکی است و کامل ترین هندسه است. قد و بالای انسان ها و شکل و قیافه آن ها و اعضاء و جوارح آن ها و بالاخره نقشه خلقت یک جور و یک نواخت است. بچه یک ساله و دو ساله به همان وسایلی مجهز است که زن و مرد پنجاه ساله و شصت ساله. خداوند این هندسه کامل و خلقت ابتدایی کامل را در سوره والتین گزارش می دهد. می فرماید: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین.

یعنی ما انسان را در بهترین صورت و در بهترین قوام و خلقت آفریدیم. چنان ساخته ایم که چیزی منها و اضافه بر این ساخت ابتدایی ممکن نیست. عیب شناخته می شود و مورد ایراد است. این خلقت انسان ها که روی حساب و هندسه کامل و یک نواخت به وجود آمده و عرض شد که اگر جایی ناقص و کاملی دیده می شود مربوط به حکمت و تربیت است نه اشتباه خدا در خلقت ولیکن انسان ها در مسیر تربیت تفاوت پیدا می کنند. یک نفر چنان زیبا و عالی تربیت می شود که خداوند او را محرم اسرار خود قرار می دهد پهلوی خود بر عرش سلطنتی خود می نشاند و دیگری آن قدر پست و ذلیل می شود که خداوند موقعیت او را و جای او را با کلمه سجین و اسفل السافلین تعریف می کند و آن قدر پست است که اگر او را با یک کرمی و حشره ای لابلای کثافت ها مقایسه کنند از آن حشرات هم پست تر است و خداوند می فرماید: اولئک کالانعام بل هم اضل .

سجین که خداوند در سوره مطففین تعریف می کند می گوید: کلا ان کتاب الفجار لفی سجین. وضعیت وجودی انسان های بد است. انسان ها آن قدر تنزل پیدا می کنند. بد و بدتر می شوند که هیچ کس و هیچ موجودی انسان یا حیوان دوست ندارد با آن ها هم بزم و هم نشین باشد. انسان های غیر او بالاتر و پایین تر وحشت دارند که با او محشور شوند. اگر درجه کسی از او بالاتر باشد هرگز حاضر نیست خود را تنزل دهد و در وضع او قرار گیرد. یعنی انسان بهتر و بالاتر از شمر و یزید حاضر نیستند هم نشین آن ها باشند و انسان های پایین تر و بدتر از شمر و یزید هم مورد قبول شمر و یزید واقع نمی شوند که با آن ها همنشین باشند در نتیجه ذره ای تغییر مقام و موقعیت به طرف بالاتر و پایین تر ممکن نیست. یک چنین وضعیتی را سجین می نامند. یعنی تنگنای تنگ ترین زندان ها. یک نفر در این وضع بسیار بد و بدتر و دیگری در اعلا علیین. هم بزم خداوند متعال و از این بی نهایت بد تا آن

جا که بی‌نهایت خوب است فاصله بالاتر و بیشتر از قطر عالم خلقت است. با این که انسان ها در خلقت یک جور و یک نواخت هستند این تفاوت عظیم و عجیب از کجا به وجود می‌آید که یک نفر انسان از هر حیوان نجسی نجس تر و بدتر شناخته می‌شود و انسان دیگر آن چنان پاک و منزّه که جانشین خدا واقع می‌شود و طهارتی نمونه طهارت خدا پیدا می‌کند. دلایل این تفاوت عظیم و عجیب چیست؟ اگر بگوییم خدا همان طور که در طبیعت خوب و خوب تر و یا بد بدتر خلق نموده یک چنین تفاوتی هم در خلقت انسان و یا تربیت او به وجود آورده است. بعضی ها را پاک آفریده و درباره آن ها فرموده: *یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیرا و درباره بعضی می‌فرماید: انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام*.

اگر این تفاوت عظیم و عجیب مربوط به خلقت انسان ها باشد و خلقت به دست خداوند متعال است انسان ها در ساخت و سازندگی خود شرکت ندارند در این صورت ظلم بزرگی به حساب می‌آید که خداوند انسانی را بدتر از حیوان خلق کند و بعد او را مجازات کند که تو چرا نجس بودی و یا نجس شدی. مانند این است که گرگ و پلنگی را به جهنم ببرند که چرا گرگ و پلنگ بودید و گوسفند و آهو را به بهشت ببرد. ظلمی از این بالاتر قابل تصور نیست که خداوند مثلاً زنی را مجازات کند که چرا زن بودی، یا به مردی جایزه بدهد که تو مرد بودی. با این که اوست که زن و مرد را آفریده است. پس اگر مسئول بد آفرینی‌ها خدا باشد، خدا به دلیل گناهی که مرتکب شده است یعنی انسانی را بد آفریده مجازات کند و گناه خود را به گردن انسان بیندازد با این که خداوند خود را از ظلم و ستم منزّه می‌داند و ظلم بسیار قبیح است و از بزرگان و خدای عالم قبیح تر است. مثل این که کسی را نابینا کند و او را مجازات کند که چرا ندیدی و نگاه نکردی. پس نمی‌توانیم این تفاوت مراتب را مربوط به خلقت بدانیم زیرا تفاوت مراتب در خلقت انسان ها و موجودات مربوط به خداوند متعال است و مسئول آن فقط خداوند است. برمی‌گردیم به این که این تفاوت مراتب و درجات بین انسان ها مربوط به تعلیم و تربیت است. چنان که واقعیت هم همین است. انسان ها در مسیر تربیت بالا و پایین دارند. عده ای خیلی خوب می‌فهمند و می‌دانند، درجاتشان بالا می‌رود و عده ای نمی‌خوانند و نمی‌دانند در جهل و بی‌سوادی می‌مانند و در این جا بین جهل مطلق و یا جهل مرکب و علم مطلق تفاوت بسیار است. یک نفر خوب فهمیده، بالا رفته و ترقی نموده و دیگری بد و ناقص فهمیده و یا اصلاً نفهمیده و

نرفته است که بفهمد و در پایین درجه باقی مانده است و این مسئله را هم می‌دانیم که خداوند به انسان‌ها در هر مرحله‌ای از مراحل زندگی آزادی داده است. انسان را طوری خلق کرده که می‌تواند خودش تصمیم بگیرد بدتر یا خوب‌تر انتخاب کند به راه چپ و راست برود.

در این جا لازم به بررسی است که انسان‌هایی که در راه راست حرکت می‌کنند چگونه به اراده خود و یا خدای خود ساخته می‌شوند و انسان‌هایی که به انحراف می‌روند و به گمراهی و ضلالت می‌افتند چگونه ساخته می‌شوند و خدا با آن‌ها چه می‌کند.

مسلم است که هر کاری یک نیروی داخلی و خارجی لازم دارد. نیروهای خارجی عبارتند از امکاناتی که در اختیار انسان قرار می‌گیرد. مانند بودجه مسافرت و مرکب میافرت برای مسافر. نیروهای داخلی و وجودی هم عبارت است از فهم و شعور نسبت به حرکتی که انجام می‌دهد. بداند و بفهمد حق است یا باطل، درست است یا نادرست و دیگر نیروی حرکت و کار که ضعیف نباشد بتواند اعمال خود را به خوبی انجام دهد. این دو قسم نیروهای وجودی و خارجی به اراده انسان نیست. انسان یک چینی قدرتی ندارد که خود را ضعیف و قوی کند گرچه ما می‌گوییم اگر غذا بخوریم قوی می‌شویم و اگر نخوریم ضعیف خواهیم بود. در عین حال این قوت و ضعف مربوط به غذا نیست بلکه مربوط به ساخت وجودی ما است. خداوند یک چنان قدرتی دارد که از ترشحات معده و دهان ما می‌تواند ما را قوی سازد و یا از هوایی که تنفس می‌کنیم به ما قوت بدهد. پس این ضعف و قدرت وجودی به اراده خداوند متعال است. چه تغذیه انسان خوب باشد و یا بد باشد زیرا غذاها مانند کودی است که به پای درخت می‌ریزند و این خداست که این غذاها را تبدیل به گوشت و استخوان و عضلات دیگر می‌کند و اگر غذایی نداشته باشد این استحکامات برای عضلات بدن از هوا و آب قابل تأمین است. مشاهده می‌کنید درخت‌ها در بیابان‌های خشک که نمی‌یا آب کمی در اختیار آن‌هاست چگونه استحکام پیدا می‌کنند و همان درخت‌ها در کنار نهر آب به آن کیفیت قدرت و استحکام ندارد. خدا اگر کسی را ضعیف بسازد هرگز نمی‌تواند آن را به گردن سوء تغذیه و یا فقدان تغذیه بگذارد. زیرا قدرت دارد مواد غذایی انسان را در معده انسان از آب و هوا بسازد و از آن طرف سرمایه‌های خارجی هم به دست خداوند متعال است. کسانی که وسعت روزی پیدا می‌کنند خدا به آن‌ها وسعت داده گرچه خودشان فعالیت کرده‌اند اما عامل اصلی خداوند متعال است. کسانی هم که به فقر و ناداری مبتلا شده‌اند آن

فقر و ناداری هم به اراده خداوند متعال است و خداوند اصرار دارد و می‌فرماید: کسانی که در راه های حرام فعالیت می‌کنند نمی‌توانند فقر و ناداری و یا غنا و ثروت برخلاف اراده خدا داشته باشند. عامل اصلی تقدیر است نه فعالیت انسان. پس این دو قسم بودجه، داخلی و خارجی، کم باشد یا زیاد، اعمال بزرگ باشد یا کوچک، هر دو به دست خداوند متعال است. تضعیف و تقویت با خداست، غنا و ثروت هم به دست خداوند متعال است. خواه این دو نوع سرمایه در راه حق باشد یا در راه باطل، پس در این جا می‌پرسیم در صورتی که هر حرکتی از انسان این دو سرمایه داخلی و خارجی را لازم دارد و هر دو هم به دست خداوند متعال است و اگر این دو سرمایه به صفر برسد حرکت و فعالیت هم به صفر می‌رسد و اگر برابر کاری که داریم این دو سرمایه باشد، کار خود را انجام می‌دهیم، چگونه می‌توانیم انسان را مسئول اعمال خوب و بد خود بدانیم. در صورتی انسان مسئول اعمال خوب و بد است که این دو سرمایه به دست او باشد و این دو سرمایه هم شرط اساسی برای انجام عمل است. پس به دلیل این که این دو سرمایه جزیی و کلی به دست خداوند است می‌توانی خدا را مسئول اعمال بد و خوب خود بدانیم و خود را هیچ کاره بشناسیم.

جواب این است که البته این دو نوع سرمایه داخلی و خارجی که صد درصد عامل مؤثر است، به دست خداوند متعال است، ولیکن در این میان خدا به انسان مشیت و آزادی داده است. ما می‌توانیم کاری را بخواهیم یا نخواهیم، خواستن یا نخواستن آن سرمایه را لازم ندارد، جز همین مشیت و آزادی که خدا داده است. خواستن و نخواستن به دست انسان است ولیکن حرکت و فعالیت به دست خداوند متعال که انسان را تقویت کند و یا تضعیف نماید. همه جا خداوند بندگان خود را سر دو راهی قرار می‌دهد و حق و باطل را به او عرضه می‌کند و او را امیدوار می‌کند، آن دو نوع سرمایه را چه در راه حق و چه در راه باطل در اختیار او بگذارد چنان که می‌فرماید: کلا نمدهولاء و هولاء من عطاء ربک.

یعنی دو گروه حق و باطل را ما کمک می‌کنیم تا به مقاصد حق و باطلشان برسند و عذر و بهانه‌ای نیاورند ولیکن مشیت که عامل اصلی انتخاب است آزادی انسان است. بعضی از دانشمندان گفته‌اند که همین آزادی و مشیت را چه کسی آفریده؟ خدا آفریده و آن چه خدا آفریده به دست انسان نیست. پس آزادی غیر آزادی است یا به تعبیر بعضی دانشمندان اختیار غیر اختیاری است. گرچه آزادانه اختیار کرده‌ایم ولیکن این آزادی و مشیت را چه کسی آفریده؟ خدا آفریده. آن چه را خدا

آفریده است اجباری است. باز هم مطلب برمی گردد به این حقیقت که تمامی کارها اجباری است و مسئول اعمال جبری همان کسی است که یک چنین اجباری به وجود آورده و او خداوند متعال است. با این دلایل خود را از مسئولیت اعمال خود تبرئه کرده اند ولیکن بزرگان جواب داده اند که درست است که مشیت را خدا ایجاد کرده و انسان قدرت ندارد مشیت بیافریند و یا آزادی خلق کند ولیکن به کار بردن مشیت به دست انسان است. خلقت مشیت مانند خلقت چشم. گوش است. چشم و گوش را خدا آفریده ولیکن انسان می تواند در راه خیر و شر مصرف کند. کسی که چشم و گوش خود را در راه شر مصرف می کند نمی تواند بگوید گناه به گردن چشم و گوش است زیرا می تواند در راه خیر مصرف کند. مشیت و آزادی هم از نظر خلقت با خداوند است ولیکن کار زدن آن با انسان است. یعنی انتخاب. می تواند راه حق و یا باطل را انتخاب کند و نمی تواند خدا را مسئول انتخاب قرار دهد. زیرا انتخاب به کار بردن مشیت و آزادی است نه وجود مشیت و آزادی. نتیجه بحث این است که انسان در حرکات و سکنات خود آزاد است گرچه سرمایه های خارجی و داخلی اعمال به دست خداوند متعال است.

بحث مطلوب در این آیه شریفه تفاوت پیغمبران با یکدیگر و برتری بعضی بر بعضی دیگر است. تفاوت فکری و استعدادی و علمی پیغمبران بر یکدیگر کاملاً محسوس و غیر قابل انکار است. پیغمبران هم در مأموریت های خود مانند انسان های دیگر در مسایل زندگی خود می باشند. مشاهده می کنیم که در مسایل زندگی و کار و کاسبی و جلو رفتن و عقب افتادن انسان ها متفاوت هستند. با این که خلقت آن ها یک جور و یک نواخت است، حرکات فکری و عملی آن ها با یکدیگر متفاوت است. اولاً سؤال می کنیم که منشأ این تفاوت و اختلاف چیست؟ خلقت یک نواخت، یک جور لازم است که اثر یک نواخت و یک جور نیز داشته باشد. ده عدد سیب که در خلقت و صنعت یک نواخت هستند به یک میزان رنگ و زیبایی و شربنی دارند و به یک میزان مزاج مستعد و آماده را تقویت یا تضعیف می کنند. مصنوعات و مخلوقات یک نواخت آثارشان یک جور و یک نواخت است. انسان ها همان موجودات یک نواختی هستند که خداوند متعال در خلقت آن ها چیزی مضایقه ننموده و همه را مجهز خلق کرده است. مخصوصاً پیغمبران که وحدت فکری و عملی براساس خلقت یک نواختی خود دارند. با حفظ یک چنین وحدت و اتحاد در خلقت و خط حرکت برهان تفاوت آن ها این است که

این تفاوت و اختلاف مربوط به همین مسئله مشیت و آزادی است. گرچه سرمایه ها یک جور و یک نواخت است ولیکن انسان ها که همه جا سر دو راهی قرار می گیرند و آزادی دارند یکی از این دو راه را انتخاب کنند. بر پایه همین مشیت و آزادی در حرکت و فعالیت با یکدیگر تفاوت پیدا می کنند و این تفاوت در هر راهی که وارد می شوند راه حق و باطل محسوس و معلوم است. دو عمل مایه اختلاف انسان ها با یکدیگر می شود که این هر دو عمل محصول آزادی آن هاست و مربوط به خلقت آن ها نیست. اول انتخاب راه و حرکتی که در راه انجام داده اند. مانند راه های مختلف که انتخاب می کنند. یکی به راه اطاعت می رود و دیگری به راه معصیت و هم چینی انتخاب شغل های متفاوت که هر کدام شغلی را انتخاب می کنند. خداوند متعال هم بر پایه انتخاب برابر همتی که دارند آن ها را تقویت می کند. چون راه ها و مرام ها و خواست و خواهش های معنوی و مادی مختلف است انسان ها نیز در اثر همین اختلافات رفتار و گفتار مختلف پیدا می کنند و اما عامل دوم اختلاف آن ها حرکت در راهی است که انتخاب کرده اند. نظر به این که راه های انتخاب شده اگر بی نهایت نباشد نزدیک به بی نهایت است، گاهی توأم با خطرات است که این خطرات انسان را متوقف می کند و یا جلو می برد. درست راه های تکاملی مانند همین راه های انتقالی از بیابان به روستا و از روستا به روستای دیگر یا شهر دیگر می باشد. بیابانی ها که برای کسب موفقیت و رسیدن به زندگی ایده آل فعالیت می کنند، خود را به جای آبادی برسانند، گاهی در راه با خطرانی رو به رو می شوند که برای نجات از آن خطرات یا رو به رو نشدن با آن خطرات متوقف می شوند. کسی به آن ها می گوید: آن جا وادی هولناک است و آن جا حیوانات درنده هستند، این شنیدنی ها و دیدنی ها مسافری را متوقف می کند، و گاهی هم موفقیت های کوچک و بزرگی در مسیر به دست می آورند به چشمه آبی و جنگلی می رسند، آب گوارا، سایه خنک و منظره زیبای درخت ها خیال می کنند بهشت موعود همین است. به این چشمه آب که رسیدند به مقصد رسیدند. همان جا متوقف می شوند و بعضی فکر می کنند این چشمه و روستا قانع کننده نیست، به حرکت ادامه می دهند تا خود را به جای بهتری برسانند. سالکین راه تکامل هم درست مانند همین مسافری هستند، گاهی در مسیر تکامل موفقیت های مادی و معنوی پیدا می کنند به میزان و مقداری از علم و شعور مجهز می شوند. مسائلی را یاد می گیرند که قبلاً یاد نداشته اند، مانند یک پدر دانشمند و فهمیده که خود را با کودکان خود و سایر کودکان و مردم عوام

مقابله می‌کند. می‌بیند از آن‌ها بهتر و جلوتر است خیال می‌کند به شهر علم با آخرین درجه علم رسیده است، در همان حال متوقف می‌شود و دیگری احساس می‌کند خطر در مسیر یا موفقیت‌های کوچک و بزرگ برای سالکین و عارفین هم منشأ اختلاف می‌شود. یک پیامبر از مسیر ارتباط با خدا علم و دانش مختصری پیدا می‌کند و دعای مستجابی به دست می‌آورد، خود را با دیگران مقایسه می‌کند که از آن‌ها بهتر و جلوتر است. به همان میزان موفقیت اکتفا می‌کند. مانند همان مسافری که به روستایی رسیده، خیال کرده است شهر بزرگی است. خداوند متعال هم برابر همان فهم و استعدادی که دارد به او موفقیت می‌دهد و او پیغمبر جامعه‌ای می‌شود که از آن‌ها بهتر است. گرچه هنوز تا کمال مطلق فاصله دارد و آن پیغمبر دیگر قدری جلوتر می‌رود. بهتر و بیشتر فداکاری می‌کند موفقیت‌های بیشتر به دست می‌آورد، خود را با مردم زمان مقابله می‌کند می‌بیند از همه آن‌ها بهتر و داناتر است و باز در همان حال متوقف می‌شود. مانند کسی که مبلغ معینی مال و ثروت به دست آورده در خانه می‌نشیند و می‌گوید: همین قدر بس است تا آخر عمر کافی است و باز خداوند بر پایه فکر و استعداد همان پیغمبر که به مرحله‌ای از فهم و دانش رسیده و متوقف شده است با او رفتار می‌کند و او را حجت بر همان جمعی قرار می‌دهد که از آن‌ها بهتر و بالاتر است. به همین کیفیت پیغمبران در مراتب مختلف قرار می‌گیرند. بعضی‌ها مانند ابراهیم خلیل وضع موجود را رها می‌کنند، جلوتر می‌روند. ابراهیم در آتش نمرود موفقیت بزرگی به دست آورد و در جامعه محبوبیت پیدا کرد. می‌توانست فکر کند که خدا خدای من است و من از تمامی انسان‌های زمان بهتر و بالاتر هستم ولیکن متوقف نشد و شروع به کار و فعالیت کرد و انفاقات مالی و خدماتی، تا جایی که موفق شد خانه کعبه را بسازد و خدا به او قول داد مسجد او را شهرت جهانی بدهد و طواف مسجد او را واجب گرداند. نگفت الحمدلله موفق شدم تا همین جا که رسیده‌ام بس است. خدا خدای من است. به حرکت و گذشت خود در راه خدا ادامه داد، تا جایی که یگانه فرزند خود را که محصول عمر او است حاضر شد در راه خدا قربانی کند. خداوند او را به دو درجه و یا دو کلاس از پیغمبران دیگر بالاتر برد، به او نشان خلیلیت داد. به عنوان دوست صمیمی خدا انتخاب شد و بعد از قربانی فرزند نشان امامت پیدا کرد تا پیشوای میلیون‌ها نفر انسان از مسیر زیارت خانه کعبه به سوی بهشت باشد. پس تفاوت پیغمبران و سایر مردم هم از مسیر همین آزادی و مشیت پیدا می‌شود و در این جا پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که از همه پیغمبران جلوتر باشد

آخرین تصمیم او تفویض و تسلیم مطلق بود. انتخابات و اختیارات خود را که کجا برود و در کجا متوقف شود به خدا واگذار کرد و گفت: افوض امری الی الله

کارم را به خدا واگذار کردم. خداوند متعال هم در مسیر معراجی او را به آخرین مقصد که سدره المنتهی نامیده می‌شود رسانید. درست خداوند متعال جای پدر مهربان است و ما انسان‌ها به جای کودکان و فرزندان کوچک و بزرگ در این زندگی دنیا خدا آن چه مقدر می‌کند به رأی و فکر ما مقدر می‌کند که گفته اند: العبد یدبر و الله یقدر.

یعنی بنده خدا نقشه می‌کشد تا کجا برود و خداوند متعال هم برابر خواست و خواهش او به او سرمایه می‌دهد. لذا در میان یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فقط یک نفر صاحب معراج است و خود را به انتها رسانیده است.

در آیات ۵۶ و ۵۷، خداوند متعال مردم را متوجه مسائلی می‌کند که در مسیر تکامل در اختیار آن‌ها قرار داده است. به آن‌ها هشدار می‌دهد و آن‌ها را می‌ترساند از این که همان مسائلی که به معنای وسایل مسافرت و یا خرج مسافرت است متوسل شوند و به همان قناعت کنند و خود را در مسیر حرکات تکاملی متوقف سازند. این توقف و قناعت به آن چه خداوند در اختیار شما گذاشته شرک شناخته شده یعنی تو ای انسان، به خدا محتاجی و اراده خدا رمز پیشرفت و موفقیت می‌باشد نه مال و ثروت و نه فرزند و مقامی که خدا در اختیار تو گذاشته است. در آیه ۵۶ می‌فرماید: از این اشیاء و افرادی و یا مال و ثروتی که آن را مایه نجات و سعادت خود می‌دانید خواهش و تقاضا کنید. آن چه بدان احتیاج دارید از مال و ثروت خود بخواهید و یا از فرزندان و دوستان خود ببینید. آیا آن‌ها می‌توانند شما را از بلاها و مصیبت‌ها و مرگ و مرض‌ها نجات دهند و یا آن بلاها و مصیبت‌ها را از وجود شما بردارند، به جایی دیگر تحویل دهند. خواهید دانست که از مال و ثروت و امکانات دیگری که در اختیار شما هست، کاری ساخته نیست. مثلاً یک ثروتمند که به مرضی مبتلا می‌شود، به ثروت خود متکی است. خیال می‌کند با این ثروت می‌تواند مرگ و مرض و یا مصیبت‌های دیگر را از وجود خود بگرداند و به جای دیگر تحویل دهد. این طرف و آن طرف در دنیا می‌دود، به همه دکترها و وسایل دیگر متوسل می‌شود و عاقبت هم می‌میرد. انسانی است که اگر از مرض شفا یابد از مال و ثروت و یا دکتر معالج تشکر می‌کند و اگر هم مرضش معالجه نشود از دکتر و ثروت خود شکایت

دارد و هم چنین دوستان و آشنایان دیگری که آن ها را برای موفقیت خود موثر می داند. تمامی این تکیه گاهها که مایه دلگرمی انسان شده و برای حفظ آن و یا جمع آوری آن خدا را کنار گذاشته و به ثروت خود متکی شده است. شرک است، یعنی او را از لطف خدا باز می دارد، بهتر این است که امکانات خود را در راه پیشرفت دین خود و دین فرزندان خود مصرف کند و به خدا متکی شود. لذا مشاهده می کنیم در دین اسلام این همه به دعای ها و صدقات و خدمات سفارش شده و این خواهش ها و صدقات را یگانه راه معالجه بلاها و مصیبت ها شناخته اند. آن قدر دعاها در اسلام اهمیت دارد که امام صادق (ع) می فرمایند: اگر بند کفشت پاره شود همان را از خدا مطالبه کن گرچه به مغازه می روی و خودت بند کفش خریداری می کنی ولیکن این همان دعای تو است که مستجاب شده. خدا برای تو فروشنده و سازنده و هر چه مورد احتیاج است آماده نموده تا بتوانی به زندگی خود ادامه دهی. مسئله شرک به خدا بسیار دقیق و لطیف است. آن چنان دقیق و لطیف که در یک آن غیر قابل توجه انسان می بیند مشرک شده است. مثلاً برای رفع تشنگی آب می نوشی، اگر تمام و یا یک هزارم امیدت به همین آب باشد و آن را یگانه عامل رفع تشنگی بدانی شرک شناخته می شود و تو باید معتقد باشی که این آب را خدا آفریده و در اختیار تو گذاشته و بین این شربت آب و مزاج تو سنخیت و ملایمت به وجود آورده و براساس همان سنخیت و ملایمت تشنگی تو را برطرف نموده، هزاران عامل بایستی روی این آب در مزاج شما فعالیت کند تا تشنگی شما را معالجه نماید و همین طور مواد غذایی دیگر. پس همه جا انسان در برابر هر چیزی که استفاده می کند بایستی حق خدا را منظور کند و شکر خدا را به جا آورد که این ساخت و سازندگی ها و بذل و بخشش ها مستقیماً به اراده اوست. اگر او نخواهد و این مواد غذایی را در جای مناسب مزاج انسان قرار ندهد، تشنگی و گرسنگی برطرف نمی شود. پس در هر آنی میلیون ها عامل که همان اراده خداست در اداره مزاج ما و بدن ما فعالیت می کند و این عامل مربوط به اراده و مشیت خداوند متعال است. به همین منظور در این چند آیه بعد از آن که پیغمبران را به صورت الگویی برابر ما قرار می دهد و می گوید: مثل و مانند آن ها باش تا مانند آن ها موفقیت پیدا کنی، قدرت سازندگی تو برابر قدرت سازندگی خداوند متعال باشد، بتوانی مرض ها را از وجود خودت دور کنی، عوامل سلامتی را در وجود خودت تقویت نمایی، به همان کسی متکی باش که آن ها متکی بودند و در همان مکتبی درس بخوان که آن ها درس خوانده اند.

بعد از آن که پیغمبران را به عنوان الگوی تربیت خود معرفی می‌کند در آیه بعد می‌گوید: تمام وسایلی که در اختیار تو گذاشته‌ام در صورتی مؤثر است که خدا بخواهد و اثر آن را خدا به وجود آورد. اگر تو خدا را رها کردی و به وسایل موجود متوسل شدی حتماً بدان که آن وسایل قدرت ندارد، بدون اذن خدایاها و مصیبت‌ها را از وجود تو برطرف کند و یا در حالات و حرکات تو تحولاتی به وجود آورد. انسان‌ها را متوجه همان الگوها می‌کند، یعنی پیغمبران خالص و مخلص که هیچ وسیله‌ای جز اراده خدا در اختیار ندارند در آیین دوست‌یابی و اختیار وسایط و وسایل بین خود و خداوند متعال نگاه می‌کنند چه افرادی بیشتر مقرب درگاه خدا هستند و خداوند به چه افرادی بیشتر عنایت و محبت کرده است، همان افراد بهتر و عالی‌تر را بین خود و خدا واسطه قرار می‌دهند و آن‌ها را به پیشوایی انتخاب می‌کنند. در هر صورت آیات قرآن همه جا در تمام حرکات و سکناات فکری و ارادی خدا را مطرح می‌کند، می‌گوید: دست به دامن خدا باش که آن چه را او برای تو مقدر می‌کند بهترین است. گرچه ظاهراً تقدیر الهی به صورت کسالتی و یا محرومیتی ظاهر می‌گردد مبادا نیت و اراده خود را از خدا منصرف کنی و به جای دیگری متکی باشی در بعضی احادیث آمده است که: الشکر اخفی من دیب النمله علی الصخره الصماء فی الیله الظلماء.

یعنی ادراک شرک و فهمیدن این حقیقت که انسان در چه زمانی موحد و در چه زمانی مشرک است، درک این معنا مخفی‌تر از رد پای مورچه روی سنگ بسیار سخت و صاف آن هم در شب تاریک است. یعنی اگر در شب تاریک رد پای مورچه را روی یک چنان سنگ سخت و صافی پیدا کنی، می‌توانی شرک فکری و عقیده‌ای خود را هم پیدا کنی. یگانه راه این که انسان کاملاً بتواند به خدا متکی شود و از غیر خدا انصراف حاصل کند همین مسئله خواست و خواهش از خداوند متعال و توکل به او و انجام وظایف محوله می‌باشد.

فصل ۵۰

شناخت حوادث جهانی پیش از ظهور امام زمان (عج)

در آیه ۵۸ مسئله عجیبی است که با لطایفی که در آن منظور شده مربوط به روزگار قیام امام

زمان(عج) و وضعیت مردم در آخرالزمان است. خداوند در این آیه می فرماید: شهر و دهی در روی زمین باقی نمی ماند جز این که ما آن شهر و روستا را پیش از ظهور قیامت به تمام معنا هلاک و نابود می کنیم و یا به عذابی سخت مبتلا می سازیم. این تقدیر که بایستی تمامی اهل عالم یا هلاک شوند و یا به عذابی سخت مبتلا گردند، از مشخصات مخصوص قبل از ظهور امام زمان (عج) است. همه جا آیات و احادیث از یک حادثه جهانی و همه گانی پیش از ظهور امام خبر می دهد ابتدا حدیث مشهور از حضرت رسول اکرم(ص) است که می فرمایند: لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک ذلک الیوم حتی یقوم القائم من ولدی فیملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا.

یعنی اگر از این زندگی دنیا یک روز بیشتر باقی نماند همان یک روز را خداوند طولانی می کند تا قائم از اولاد من قیام کند و این دنیایی را که لبریز از ظلم و جور شده لبریز از عدل و داد کند. پس این حدیث معروف میان همه مسلمان ها دلالت می کند بر این که ظلم و ستم جهانی به وجود می آید. عذاب جهانی و همگانی که کره زمین را پر از ظلم و جور می کند. حدیث دیگر در همین رابطه فرموده پیش از ظهور امام زمان(ع) یعنی متصل به ظهور امام زمان(ع) جنگ جهانی واقع می شود که این جنگ جهانی مدت کوتاهی بیشتر طول نمی کشد. دو سوم جمعیت کره زمین کشته می شوند یا می میرند و آن یک سوم دیگر هم در شرایط سختی قرار می گیرند و حدیث دیگری می گوید: پنج هفتم جمعیت کره زمین کشته می شوند و یا می میرند و آن دو هفتم دیگر در شرایط سخت زندگی قرار می گیرند. احادیث خیلی زیاد است که پیش از ظهور امام زمان(ع) حوادث جهانی به وجود می آید که این زندگی دنیایی به دست مردم می میرد و باز در سوره القارعه هم خداوند از سه جنگ جهانی خبر می دهد و قارعه طبق آیه سی و یکم از سوره رعد به معنای جنگ جهانی کوبنده است. جنگ هایی که خانه ها و ساختمان ها را بر سر مردم خراب می کند. در قارعه سوم که جنگ سوم است می گوید: ابرقدرت ها تمام معنا کوبیده می شوند. پشم قدرت و اقتدار آن ها زده می شود. می فرماید: و تکون الجبال کالعهن المنفوش.

معنایش همین است که پشم ابرقدرت ها زده می شود. در این رابطه داستانی هم بین دانیال پیغمبر و سلطان معاصر او که از پادشاهان بابل و سلاطین کلدی و آشور بود نقل میشود از جمله آن سلاطین بخت النصر است. در کتاب تورات صفر مربوط به دانیال پیغمبر نوشته اند که سلطان معاصر او خواب

هولناکی دید و وحشت زده از خواب بیدار شد. دانشمندان زمان خود را جمع کرد. گفت خواب هولناکی دیده ام و یادم رفته است. شما اگر دانشمند هستید خواب مرا و تعبیر خواب مرا بگویید و الا شما را می کشم. دانشمندان گفتند: ما علم غیب نداریم شما خواب خود را بگویید تا ما تعبیر کنیم. به آن ها پرخاش کرد که شما خود را دانشمند می دانید. این همه از دولت حقوق و جایزه می گیرید، برای این که مشکلات را حل کنید. بایستی خواب مرا و تعبیر خواب مرا بیان کنید. آن ها عاجز ماندند. یک نفر از درباریان به سلطان گفت: در میان این اسرای که از بیت المقدس آورده ای (اسرای بنی اسرائیل) پیغمبرانی هستند که علم غیب دارند و می توانند خواب تو را و تعبیر خواب تو را بگویند از آن جمله دانیال پیغمبر را معرفی کرد. سلطان دستور داد او را حاضر کنند تا خواب را تعبیر کند. دانیال را حاضر کردند. سلطان گفت: خواب وحشتناکی دیده ام که از بس وحشتناک بوده است از یادم رفته اگر تو خواب مرا و تعبیر خواب مرا بگویی مرزبانی مملکت را به تو واگذار می کنم. تو را رییس دولت قرار می دهم. دانیال گفت: مانعی ندارد. خدای من به من خبر می دهد. تو در خواب مجسمه ای دیده ی که سر و گردنش از طلا بود، از گردن تا سینه و ناف از نقره بود از ناف تا زانوها آهن بود از زانوها تا نوک انگشتان سفال بود و این مجسمه بزرگ شد و بزرگ شد تا این که برابر کره زمین شد. در این موقع که برابر کره زمین شد کوهی از مشرق زمین او را بشدت به زمین کوبید و آن کوه سراسر کره زمین را فرا گرفت. سلطان به دانیال احترام کرد و گفت: مرحبا خواب من همین بود. تعبیرش را بگو. دانیال گفت: خداوند سلسله پادشاهانی که از زمان تو تا آخر الزمان روی کار می آیند و سلطنت می کنند در نظر تو مجسم ساخته و سرنوشت آن ها چه می شود برای تو بیان ساخته است. این سلسله پادشاهان که به صورت مجسمه برای نمودار شده، پادشاهان عصر اولند که معاصر تو هستند از نظر این که در جامعه مقبولیت دارند و براساس این محبوبیت مردم تسلیم آن ها هستند و آن ها را خدای زمین می شناسند آن ها را به صورت طلا در نظرت جلوه داده و سلسله پادشاهان بعد از پادشاهان اول، محبوبیتشان و ارزششان در افکار مردم کمتر می شود و رونق و اقتدار آن ها ضعیف می گردد. خداوند آن ها را به صورت نقره نشان داده است و بعد از آن سلسله، پادشاهان دیگر که روی کار می آیند ارزش و اقتدار آن ها از دو گروه اول ضعیف تر می گردد و در افکار مردم تنزل می کند، خدا آن ها را به صورت آهن نمایش داده است و سلسله بعد از آن ها را که پادشاهان آخرالزمانند که

کاملاً ارزش خود را از دست می دهند و پادشاهی می کنند، به صورت سفال نمایش داده است و سفال قیمتی ندارد. در حالی که آن پادشاهان با کسب قدرت خود را بالا می برند و بالا می برند و داعیه این را دارند که حاکمیت جهانی پیدا کنند. خداوند متعال آخرین سلطان را ظاهر می سازد آن ها را به تمام معنا می کوبد و آن آخرین سلطان سراسر کره زمین را می گیرد و عدالت جهانی به وجود می آورد خداوند به این کیفیت سرنوشت پادشاهان و قدرتمندان تاریخ و آینده را در نظرت مجسم نموده است تا بدانی عاقبت چه می شود. این داستان هم که از لحن و بیانش معلوم می شود یک واقعیت و یک حقیقت است مطابقت با همین قارعه سوم دارد که خدا می فرماید: در جنگ سوم ابرقدرت ها به تمام معنا کوبیده می شوند. پشم قدرت آن ها زده می شود و جمعیت کره زمین در نابسامانی و هرج و مرج قرار می گیرند که در آیه چهارم سوره قارعه می فرماید: و تكون الناس كالفراش المبثوث.

یعنی وقتی ابر قدرت ها کوبیده شوند و قدرت و اقتدار آن ها از بین برود جمعیت کره زمین مانند پروانه هایی پراکنده می شوند که شمعشان خاموش شده باشد. پادشاهان را تشبیه به شمع نموده و مردم را تشبیه به پروانه بعد از آن که ابرقدرت ها کوبیده می شوند و شمعشان خاموش می شود مردم نیز در هرج و مرج و بی نظمی قرار می گیرند. این داستان از دانیال پیغمبر هم کاملاً مطابقت دارد، با همین جنگ جهانی سوم که در آخرالزمان ظاهر می شود. آیات دیگر مربوط به آن سرنوشت مردم دنیا را پیش از ظهور امام زمان (ع) روشن می سازد و آن آیات سوره دخان است که از جنگ هسته ای جهانی خبر می دهد. آیات چقدر زیباست و مطابقت کامل با جنگ هسته ای دارد و نشان می دهد که جمعیت اهل عالم در محاصره موشک های قاره پیما با کلاهک های هسته ای می شود، جنگ جهانی فراگیر و در این آیات می فرماید: فارتقب یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم. تا این که از قول مردم می گوید: ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون و جواب می دهد: انا کاشف العذاب قليلاً انکم عائدون یوم نبطش البطشه الکبری انا منتقمون. به پیغمبر اکرم (ص) دستور می دهد در انتظار ظهور دولت جهانی خود باش تا من علامت ها و مشخصات ظهور آن دولت را بیان کنم.

ارتقاب به معنی انتظار است که تمامی انبیاء و اولیاء و شخص حضرت رسول اکرم (ص) در انتظار آن حضرتند. زیرا اوست که دولت جهانی بشری را به وجود می آورد. خدای فرماید: از مشخصات آن روز این است که کره زمین در محاصره آتش قرار می گیرد. آسمان دود و آتش فراوان به وجود می آورد

(آسمان در تأویل قرآن افکار مردم است) که تمامی مردم در محاصره دود و آتش واقع می‌شوند از این آتش جهانی که تمامی مردم را فرا می‌گیرد. داد مردم بلند می‌شود. همه به خدا می‌نالند که ای خدا، این آتش و عذاب را از ما برطرف کن ما مؤمن هستیم. خداوند آن‌ها را مایوس نمی‌کند می‌گوید: به همین زودی حمله جهانی خود را شروع می‌کنم و این عذاب را از شما بر طرف می‌نمایم. حمله جهانی خود را که بطشه الکبری نامیده در آیه دیگر به عنوان فتح اکبر معرفی شده است (فتح جهانی). قل یوم الفتح الاکبر لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم .

و باز این آتش جهانی در حدیث معروف دیگر در بیان اشراف ساعت یعنی علامت های ظهور امام زمان مشخص شده، پیغمبر اکرم برای سلمان مفسد آخرالزمان را بیان می‌کند و بعد این آتش جهانی را تعریف می‌کند و می‌فرماید: حینئذ یحشر نار من المشرق و نار من المغرب فیلون امتی فالویل لضعفاء امتی منهم. می‌فرماید: آتش شرقی و غربی کره زمین را که اکثریت مسلمان هستند محاصره می‌کنند. آتش شرقی و غربی در این حدیث شریف همان شرقی و غربی سیاسی است. دین اسلام در سیاست جهانی خود را خط مستقیم تعریف می‌کند. و این خط مستقیم که به سوی تکامل و به سوی خدا در حرکت است طرف چپ و راست دارد. چپ و راست آن را شرقی و غربی می‌گویند که خداوند متعال در آیه نور وقتی که راه و روش ائمه اطهار(ع) را تعریف می‌کند که آن‌ها در سیاست و حکومت خود در اعتدالند. می‌فرماید: لا شرقیه و لا غربیه.

یعنی این دین اسلام شرقی و غربی نیست. همیشه این حکومت‌ها در جهت افراط و تفریط هستند و نمی‌توانند حد اعتدال را رعایت کنند یا افراطی هستند مانند کمونیست‌ها و مستضعفین عالم که نظام و امنیت را قبول ندارند و می‌گویند هر چه هست برای همه باشد و یا تفریطی هستند که مال و ثروت را به سران عالم تخصیص می‌دهند و اکثریت را در ضعف و ناتوانی قرار می‌دهند. دین اسلام حد اعتدال را رعایت می‌کند. هم ثروت و حکومت را قبول دارد و هم عدالت جهانی را. می‌فرماید مالکیت مدیریت است نه تصرفات دلبخواهی قبول دارد که ثروت مندان بزرگی پیدا شود و افراد دیگری وابسته به آنان باشد ولی می‌گوید ثروتمندی را قبول دارم که مدیریت در مال خود داشته باشد. آن‌ها در راه کسب و کار و تولید به کار اندازد تا بتوانند وابسته گان و عوامل تولید مانند مالک استفاده کنند نه این که مالک آن‌ها را جمع کند و مردم را در فقر و ناداری قرار دهد. این حد اعتدال است که مالکیت به

معنای مدیریت باشد نه تصرفات دل بخواهی. شرقی و غربی در آیات قرآن همین چپ و راستی است که ما آن را در سیاست و حکومت قبول داریم. عده‌ای در حد افراط و عده‌ای در حد تفریط هیچ کدام در حد اعتدال نیستند. پس این آتشی هم که رسول خدا می‌فرماید: امت اسلام را محاصره می‌کند همین آتش هسته‌ای جهانی در سوره دخان است که خداوند می‌فرماید: وقتی که به این قدرت هسته‌ای مجهز شدند و مردم را در محاصره قرار دادند خداوند متعال به زندگی آن‌ها خاتمه می‌دهد. به طور کلی تمامی آیات و روایات مربوط به آخرالزمان نزدیک به ظهور حضرت از مرگ جهانی و عذاب جهانی و استیصال جهانی خبر می‌دهد و این حقیقت هم معلوم است که امروز جمعیت کره زمین یک سرنوشت بیشتر ندارند گرچه چندین کشور و مملکت به وجود آمده ولیکن مثل این است که یک مملکت بیشتر نیست. هیچ کشوری نمی‌تواند به تنهایی برای داخل و خارج مملکت خود تصمیم بگیرد همه بر او اعتراض می‌کنند و ایراد می‌گیرند. او رادر اجحافات و انحرافات داخلی و خارجی که داشته باشد کنترل می‌کند. همین طور آیاتی که خداوند از کوبیده شدن زمین و کوه‌ها خبر می‌دهد و می‌فرماید: و حملت الارض والجبال فدکتا دکتا واحده.

یعنی زمین و کوه‌ها برداشته می‌شود. به شدت کوبیده می‌شوند. زمین کوه‌ها را نابود می‌کند و کوه‌ها هم زمین را نابود می‌کند و در نتیجه هر دو نابود می‌شوند و خداوند در بعضی آیات روز قیامت را روز ظهور تاویل قرآن می‌داند. تاویل قرآن معانی انسانی قرآن است هر آیه از آیات قرآن دو معنا دارد یکی از آن دو معنا را ظاهر می‌نامند و معنای دیگر را باطن. معنای ظاهری مربوط به طبیعت است. وقتی که می‌گویند کوه و دریا یعنی کوه و دریای طبیعت یا می‌گویند ماه و خورشید و ستاره یعنی ماه و خورشید طبیعت. زمین یعنی کره زمین. آسمان هم یعنی فضای بالای سر این معنای ظاهری است که تنزیل یا تفسیر می‌نامند. پیغمبر اکرم (ص) در حدیث مشهور خود فرمودند: جنگ من برای تنزیل قرآن است. آن قدر با کفار می‌جنگم که موانع نزول قرآن و ظهور دین اسلام از پیش پا برداشته شود. اما بعد از من پسرعمم علی (ع) برای تاویل قرآن می‌جنگد یعنی به این منظور می‌جنگد که حکومت قرآنی به وجود آید. انسانی در رأس حکومت قرار گیرد که بتواند اهل عالم را در مدار قانون قرآنی اداره کند و عدالت قرآنی به وجود آورد. یک چنین جنگی و حکومتی مخصوص ائمه اطهار (ع) است. احاطه علمی و فکری و استعدادی آن‌ها بر عالم و آدم درست برابر احاطه وجودی خدا بر عالم و آدم است. آن‌ها در

برکات حکومتی و ولایتی خود مانند خورشیدند و سایر افراد بشر مانند گیاه و علفی که در شعاع خورشید می‌روید. خورشید فیض وجودی خود را یک نواخت بر تمام موجودات کره زمین می‌رساند. ائمه اطهار(ع) هم در حکومت خود چنینند. رابطه بشریت با آن‌ها رابطه کودکان با پدر و مادر است. پس تأویل قرآن به معنای حاکمیت انسان است. انسانی که مطلوب خدا و منصوب از جانب خداوند متعال است. خداوند روز قیامت را روز تأویل قرآن می‌داند. در آیه‌ای که ظاهراً در سوره انعام است می‌فرماید: هل ينظرون الا تاويله يوم ياتي تاويله يقول الذين نسوه من قبل هل لنا من شفعاء فيشفعوا لنا او نرد فنعمل غيرالذی كنا نعمل.

یعنی کفار و منافقین بیشتر از این مهلت دارند که روزگار تأویل قرآن برسد. روزی که نوبت تأویل قرآن برسد کفار به به شدت ناراحت می‌شوند و از ادامه زندگی مأیوس می‌گردند. در این موقع کسانی که تأویل قرآن را فراموش کرده اند دچار حسرت می‌شوند. می‌گویند: آیا کسی هست از ما شفاعت کند. یا ممکن است ما به زندگی دنیا برگردیم. عمل صالح انجام دهیم تا به زندگی بهشتی برسیم. بدیهی است که حسرت کفار در قیامت است. وقتی وارد زندگی قیامت می‌شوند که همه چیز از اختیارشان خارج شده در برابر حساب و کتاب اعمال قرار می‌گیرند و می‌بینند تمامی آتش‌ها که به جان مردم انداخته‌اند به خودشان برمی‌گردد. حسرت سراسر وجود آن‌ها را می‌گیرد. می‌گویند ایکاش به دنیا برگردیم. پس روز ظهور تأویل قرآن روز حکومت قرآن است و حکومت قرآن به وسیله انسان کامل دایر می‌گردد که ائمه اطهار(ع) باشند. بنابراین تأویل قرآن معانی انسانی قرآن است نه معانی طبیعی. وقتی کلمه شمس و قمر و ماه و ستاره و صحرا و دریا و کوه و زمین و یا ابر و باران را یاد آوری می‌کند معانی تأویلی این آیات در قیامت مطلوب خداست. می‌گوید: آسمان یعنی فضایی که از آن فضا علم به وجود می‌آید و آن فضا ذات مقدس خدا و ائمه اطهار(ع) است. علم و دانش از این آسمان بالای سر نازل نمی‌گردد. از این آسمان آب باران می‌آید. علم و دانش از خدا و یا انسان‌هایی نازل می‌شود که محیط به جامعه بشریت هستند و انسان‌هایی که در برابر خدا و ائمه قرار می‌گیرند علم خدا و ائمه بر دل آن‌ها نازل می‌شود به جایی زمین هستند. همان انسان‌های روشن‌گر به جایی خورشید و ماه و ستاره‌اند و انسان‌هایی که به علم و دانش آن‌ها روشن می‌شوند شاگردان آن‌ها هستند. پس کوه‌ها در تأویل قرآن ابرقدرت‌ها هستند. همان طور که کوه‌ها در پناه خود قطعات

زمین را حفظ می کند و آبیاری می نماید، ابرقدرت ها هم جمعیت ها را در دایره حکومت خود نگه می دارند. پس کوه ها یعنی ابرقدرت ها. ابرقدرت حق باشند مانند انبیاء یا ابر قدرت های طاغوتی مانند معاویه ها. زمین در برابر این ابرقدرت ها که تأویل قرآن است ملت ها هستند. ملت ها به جایی زمین هستند، قدرت ها به جایی کوه. آن جا که خداوند می گوید: زمین کوه را و کوه زمین را می گوید یعنی بین ملت ها و ابرقدرت ها جنگ و نزاع پیدا می شود. ابرقدرت ها ملت را می کوبند و ملت ها ابر قدرت ها را پس براساس نص آیه قرآن که روز قیامت را روز تأویل می داند و همه جا تأویل معانی انسانی قرآن است، تمام آیاتی که مربوط به قیامت است معانی انسانی آن مطلوب خداست. نه معانی طبیعی. مثلاً حضرت یوسف در خواب دید ستاره ها او را سجده می کنند. پدر که پیغمبر بود گفت: منظور از ستاره ها انسان ها هستند. تو پسر من به سلطنت می رسی و مردم تو را سجده می کنند. یعنی تسلیم تو می شوند و یا آن جا که سلطان مصر خواب دید هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند یوسف که تأویل می دانست فرمود: گاو چاق سالی است که برکت زیاد می شود و گاو لاغر سال خشک است. از این تأویل دانست که او به سلطنت می رسد و مردم را در آن چهارده سال فراوانی و خشک سالی اداره می کند. و این همه احادیث و اخبار در کتاب برهان از ائمه اطهار به ما رسیده است که همه جا معانی دوم قرآن را برای ما توضیح داده اند. گفته اند: خورشید یعنی رسول خدا، قمر یعنی امیرالمؤمنین، دریاها یعنی امام ها که دریای علمند. صحراها و زمین ها یعنی مردم که از علم آن ها استفاده می کنند. باران از آسمان یعنی نزول علم از جانب خدا و ائمه و باران روی زمین یعنی تمرکز آن علوم در افکار مردم. رویش گیاه و درخت و ثمرات یعنی پرورش اخلاق انسان ها به علم و حکمت بنا بر این روز قیام امام زمان (ع) روز تأویل قرآن است.

تمامی آیات قیامت در زندگی انسان ها پیاده می شود، نه طبیعت. انسان ها هستند که موت و حیات دارند کوبیده می شوند، حرکت می کنند. تمامی تحولات از آن جمله تحول و انقلاب قیامتی مربوط به انسان است نه طبیعت پس این آیه شریفه که می فرماید: شهر و دهی باقی نمی ماند مگر این که پیش از قیامت هلاک می شود و یا معذب می گردد معنای تأویلی آن مطلوب است. قیامت یعنی قیام امام زمان و این انسان ها هستند که هلاک می شوند و یا می میرند و یا در عذاب سخت واقع می شوند. نه دهات و شهرهای کره زمین شهر ها موت و حیات ندارند بنابراین با دلایل قطعی قرآنی و روایات

مربوط به تأویل این حادثه جهانی پیش از ظهور امام زمان (ع) واقع می‌شود و عالم را برای ظهور آن حضرت آماده می‌کند.

تذکر به معجزات و دلیل این که چرا پیغمبران گذشته معجزات زیادتری داشته‌اند و پیغمبر اسلام و ائمه معجزات کمتر و یادآوری رؤیای حضرت رسول اکرم (ص) در این رابطه:

آیه ۵۹ مربوط به ظهور آیات و معجزات است. خدا می‌فرماید: تنها چیزی که مانع ما شد که زندگی مردم را به کیفیت معجزات اداره کنیم و انسان‌ها در همین زندگی دنیایی در وضع زندگی آخرتی قرار گیرند و برای آن‌ها زندگی بهشتی دایر گردد، این بود که انسان‌های زمان‌های اول آیات و معجزات را تکذیب کردند. به جایی قبول کردن آن و استقبال از حکومت و معجزات انبیاء، آن‌ها را مسخره کردند. ما آن شتر صالح را به کیفیت معجزه ایجاد کردیم. شتری بود که نهر آب را می‌آشامید و نهر شیر از پستانش جاری می‌شد. مانند شترهای عادی و طبیعی نبود که با رنج و زحمت فراوان آب و علف به او بدهند و از شیر و پنیرش استفاده کنند. بلکه نمونه زندگی بهشتی که نهر شیر از پستانش جریان پیدا می‌کرد. مردم ظرف‌ها و سطل‌های خود را می‌آوردند، پر از شیر به خانه‌های خود می‌بردند. به جای این که از این صنعت و آیت الهی استفاده کنند و آن پیغمبر معجزه‌گر را بر خود حاکم نمایند تسلیم مکتب او شوند به آن حیوان ستم کردند، آن را کشتند.

در آخر آیه می‌فرماید: این مقدار معجزات هم که ما در تاریخ ظاهر می‌کردیم برای این بود که انسان‌های طالم و تجاوزگر را بترسانیم که اگر از پیغمبران اطاعت نمی‌کنند نتواند آن‌ها را بکشند و یا به آن‌ها ستم کنند. لطیفه عظیم و عجیب این آیه شریفه مربوط به کیفیت زندگی انسان‌ها در این عالم است گویی این جا سؤال و جوابی مطرح می‌شود. سؤال این است که انسان‌ها از خود و یا از خدای خدای خود و یا از پیغمبران و ائمه سؤال می‌کنند، می‌پرسند خدایی که این همه قدرت و عظمت دارد که هرچه می‌خواهد فوری می‌سازد و آن چه انسان‌ها می‌خواهند برای آن‌ها می‌سازد. و یا در یک کلام خدایی که قدرت دارد زندگی بهشتی را برای مردم دایر کند که در آن رنج و زحمتی نداشته باشند و به هر کاری موفق باشند چه دلیلی دارد که این همه انسان‌ها را در مضیقه قرار داده و آن‌ها را اسیر علت و معلول‌های طبیعت نموده که سرما و گرما و گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و مرض‌ها آن‌ها را رنج دهد و بالاخره زندگی آن‌ها را به هلاکت بکشاند، انسانی که چنان ارباب بزرگواری

مانند خدا و پیامبران دارد، شایسته نیست که در مضیقه قرار گیرد. این همه رنج و زحمت و سختی ها را تحمل کند. انتظار دارند به همان کیفیتی که برای آدم و حوا زندگی بهشتی دایر کرده برای همه مردم زندگی بهشتی دایر کند و با آیات و معجزات آن ها را اداره کند. خداوند جواب می دهد که: اولاً این آدم ها هم در همان شرایط زندگی آدم و حوا واقع شده اند، به جایی آن که در سایه شجره ولایت انجام وظیفه کنند، گرفتار وسوسه شیطان شده اند و این انسان ها هم که با پیامبر معجزه گری رو به رو هستند که قدرت دارد تمامی مشکلات مادی و معنوی آن ها را برطرف کند و در آسایش کامل قرار دهد به جایی استقبال از پیامبران و حکومت آن ها، آن ها را مسخره کردند، معجزات آن ها را تکذیب نمودند. از نوع سحر و جادو دانستند. مانند آدم و حوا از سایه حکومت اولیاء خدا خارج شده در سایه ولایت شیطان و هوای نفس قرار گرفته اند. در نتیجه گرفتار حوادث دنیایی و تقدیرات سخت زندگی شده اند. پس آیه شریفه گزارش می دهد که انسان ها اگر اطاعت خدا کنند دلیلی ندارد که برای اداره زندگی در رنج و زحمت قرار گیرند و یا در اسارت حوادث طبیعت و مرگ و مرض قرار گیرند. بلکه بلافاصله همان زندگی بهشتی برای آن ها دایر می شود و این همه رنج و زحمت از آن ها برطرف می گردد و در تأیید این آیه شریفه آیه بعد که آیه ۶۰ است قرار می گیرد.

وقتی می گوئیم که: پروردگار تو چنین و چنان قدرتمند و نیرومند است، به ظاهر و باطن زندگی مردم احاطه دارد، به جای این که ادعای الهی را قبول کنند و مقدرات زندگی خود را به خدا واگذار کنند و خود را از رنج و زحمت برهانند، تکذیب می کنند و یا اگر بسیار ساده باشند و روی اعتقادی که به لطف خدا دارند احاطه قدرت و عظمت او را قبول کنند باز هم نمی فهمند که چگونه و چطور مرده ای زنده می شود و یا این معجزات به وجود می آید. خواه روی جهل و سادگی باشد و یا روی تکذیب و تجاوز این ادعا را قبول نمی کنند که طبیعت در اختیار خدا مانند پرکاهی است که به هر کیفیتی که بخواهد می گرداند و می چرخاند و برای نمونه که چرا این ادعا را رد می کنند و تسلیم خدا نمی شوند. خواب حضرت رسول اکرم را که ساده ترین معجزات است و خودشان هم گاهی چنین خواب هایی را می بینند مطرح می کند. پیغمبر اکرم (ص) در عالم خواب مشاهده کردند که میمون ها با محراب و منبر او بازی می کنند. به صورت میمون های جنگل که از این شاخه به آن شاخه می پرند و از پله های منبر بالا و پایین می پرند. پیغمبر اکرم (ص) از این منظره در عالم خواب دانست که دین و دعوت او و محراب

و منبر او اسباب بازی این انسان های کافر و منافق می شود. به جایی این که از دین پیغمبر برای تربیت و نجات خود استفاده کنند این دین را اسباب بازی خود قرار می دهند و از این خواب دانست که این انسان ها که بعد از او با دین او بازی می کنند بنی امیه هستند که تسلیم قدرت پیغمبر شده اند ذره ای از حسادت و رقابت با بنی هاشم دست برنداشته اند و از این خواب دانست که چه مصایبی بعد از او متوجه اهل بیت او می شود زیرا می دانست که فرزندان او مأموریت دارند در برابر آزار مردم صبر و گذشت داشته باشند. قهراً در معرض آزار و اذیت بیگانگان قرار می گیرند. لذا پیغمبر اکرم (ص) از این خواب که دیده بود علی (ع) و فرزندانش امام حسن و امام حسین (ع) را آگاه کرد و فرمود: گمان می کنم بعد از وفات من این دشمنان بی حیا، جری و جسور می شوند و چه مصیبت ها و گرفتاری ها که برای اهل بیت من به وجود می آورند. گاهی می فرمود: الی الله اشکوا ما یجری علی عترتی من بعدی یعنی به خدا شکایت می کنم از مصیبت هایی که بعد از من متوجه اهل بیت من می شود و شاید جای دیگر فرموده باشد که گویی صدای استغاثه دخترم زهرا را بین در و دیوار می شنوم که کسی نیست که او را یاری کند و در همین آیه شریفه بنی امیه را به شجره ملعونه تعریف کرد و فرمود: والشجره الملعونه فی القرآن این شجره ملعونه در اخبار و احادیث تعبیر به بنی امیه شده است و حقیقتاً دودمانی بودند که از بزرگ و کوچک دشمن بنی هاشم شده بودند.

طغیان کبیر هم در این آیه شریفه تفسیر به فاجعه عاشورا شده است و این کلمه یزید هم در آیه شریفه که می فرماید: فما یزید هم الا طغیانا کبیرا گرچه از نظر قواعد ادبی فعل است ولیکن اشاره به یزیدبن معاویه شده است زیرا او بود که ظغیان بنی امیه را به انتها رسانید و فرزند پیغمبر را با آن شهرت و با آن جلال و عظمت به قتل رسانید. اهل بیت او را که کاملاً تمام مسلمانان می شناختند، حرم رسول خدا هستند فرزندان پیغمبر هستند و آن همه عزت و محبوبیت دارند به اسارت برد. رفتاری با آن ها نشان داد که با اسرای کافر و بت پرست جایز نبود.

طغیان کبیر به این دلیل است که انسان هایی که مانند خورشید می درخشیدند و شرق و غرب عالم به عظمت آن ها اعتراف دارند به قتل رسانید آن هم آن چنان قتلی که در میان مقتولین عاشورا، کودکان شیرخواره و افراد مؤمن و با تقوای هفتاد و هشتاد ساله وجود داشتند. جمعی بودند از نظر قداست مذهبی و تقوای اسلامی و سابقه مصاحبت با رسول خدا و جهاد اسلامی شهره آفاق بودند. سلطانی که

برای حفظ حکومت و سلطنت خود به طرب نماز می‌رود و در اذان و تشهد خود رسول خدا(ص) را به عظمت یادآوری می‌کند، اهل بیت آن پیغمبر را می‌کشد حقیقتاً طغیان کبیر شناخته می‌شود. حضرت زهرا را شهید کردند شاید جاهل به مقام و عظمت او بودند. همچنین مولا (ع) را شهید کردند شاید جاهل به مقام و عظمتش بودند. امام حسن مجتبی (ع) را شهید کردند به همین کیفیت. اما به مقام و منزلت امام حسین(ع) آگاهی کامل داشتند.

در برابر انسان های تاریخ چه عذری دارند که چنین انسان هایی که مایه رحمت و برکت برای تمامی اهل عالمند می‌کشند لذا در این آیه هم جمله آیه بالا را تکرار می‌کند. در آیه پنجاه و نه فرمود: این مقدار معجزاتی هم که آورده‌ایم برای این بوده که مردم را بترسانیم مبادا پیامبران را به قتل برسانند. در این آیه هم فرمود: و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا.

یعنی بنی امیه را با این خوابی که رسول خدا دیده بود ترسانیدیم که مبادا از کسانی باشید که رسول خدا و اهل بیت او را اذیت کنید ولیکن آن ها به جایی متنبه شدن و ترسیدن از گناه و تجاوز آن طغیان کبیر را به وجود آوردند و اهل بیت رسول خدا را با آن وضعیت کشتند و اسیر کردند و در آیه بعد هم تا آیه ۶۵ همین داستان آدم و ابلیس را مطرح می‌کند و ثابت می‌کند که ما در هر زمانی اراده کردیم انسان ها را در رفاه و آسایش و در وفور نعمت قرار دهیم، اولاد آدم هم همان اخلاق آدم و حوا را تکرار کردند در اثر گناه و نافرمانی خود را از آن زندگی بهشتی محروم نمودند و در رنج و مشقت دنیایی قرار دادند

فصل ۵۱

درباره شناخت فرشتگان و ابالسه

معانی سجده فرشتگان و خودداری ابلیس از این سجده

اثبات این که فقط انسان ها هستند که به شیطان و شیطنت مهلت دادند و آن ها را بر خود مسلط نموده اند

هرگز خداوند متعال دشمن خطرناکی در راه حرکت و تکامل انسان ها نیافریده است

در آیات ۶۱ تا ۶۵ قسمتی از اخلاق و اعمال شیاطین را تعریف می‌کند. داستان جن و شیاطین و

خلقت آن ها در آیات گذشته روشن شد که جن و شیطان طایفه ای از انسان ها هستند. به طور کلی با این که انسان ها در خلقت یک نوعند مانند انواع دیگر در خلقت با یکدیگر تفاوت ندارند ولیکن در مسیر عمل و اخلاق و علم و عقیده صد و هشتاد درجه با یکدیگر تفاوت پیدا می کنند. یک چنان تفاوتی که قابل حشر و اجتماع با یکدیگر نیستند و حشر آن ها با یکدیگر مانند حشر فرشته ها با حیوانات و یا مانند حشر نور با ظلمت است که به هیچ وجه قابل تشابه با یکدیگر نیستند. خداوند از وضعیت وجودی آن ها و فکر و ایمان و اخلاق آن ها تعبیر به اعلا علیین و یا اسفل السافلین می کند. یعنی گاهی پست ترین و بدترین و نجس ترین نجاست ها انسان است و از آن طرف پاک ترین و نجیب ترین موجودات عالم هم انسان است. طایفه ای در اعلاعلیین هم بزم با خداوند متعال حالات معراجی پیدا می کنند. در حالت لقاء الهی قرار می گیرند. آن چنان که خداوند آن ها را بر عرش قدرت و سلطنت خود می نشاند و اداره عالم و آدم را به آن ها واگذار می کند و آن طایفه دیگر را نجس العین می داند که می فرماید: انما المشركون نجس. (کلمه نجس به فتح جیم با نجس به کسر جیم فرق دارد).

نجس به کسر جیم صفت چیزی است که نجس شده مانند لباس یا تن انسان که نجس می شود. قابل تطهیر است و کلمه نجس به فتح جیم یعنی چیزی که ذات و ماهیتش نجس شده و قابل تطهیر نیست. و در جای دیگر می فرماید: ان المنافقين فی الدرک الاسفل یا می فرماید: ثم رددناه اسفل سافلین.

تفاوتی که بین انسان ها ظاهر می گردد از تفاوت بین نور و ظلمت هم شدیدتر است برای این که نور و ظلمت به جنسیت خود محفوظند و هر دو قابل استفاده اند ولیکن انسان جنسیت خود را از دست می دهد که جز ضرر و خطر چیزی در او نیست و خداوند می فرماید: اولئک کالانعام بل هم اضل.

یعنی آن گروه مشرکین جنسیت انسانی خود را از دست داده و در حد حیوانات هم باقی نمانده اند بلکه پست تر و پایین تر رفته اند. تعبیراتی که از این طایفه می شود یعنی انسان هایی که به قهقرا می روند همین کلمات ابلیس و شیطان و عفریت است. لغت ابتدایی که برای آن ها استعمال می شود کلمه کفر است که اگر در جامعه ناشناخته باشد جن کافر به حساب می آید و اگر شناخته شده باشند و در رأس جامعه ای قرار گیرد انسان کافر شناخته می شوند و اگر با خدا و اولیاء خدا بجنگد، مشرک شناخته می شوند و اگر با تظاهر به دین داری و انسانیت با دین خدا بجنگند منافق شناخته می شوند و باز منافقین هم با یکدیگر در کاتی دارند پایین و پایین تر تا جایی که به کلی تغییری ماهیت می دهند

خیر و خوبی و رحم و مروت و فضیلت و انسانیت به کلی از وجود آن ها محو می گردد و معدن رذایل می شوند. در این صورت ابلیس یا عفریت شناخته می شوند. سه کلمه در شناخت آن ها به کار رفته است. شناخت ابتدایی شیطان یعنی تمامی انسان هایی که فتنه انگیزی می کنند و مردم را به انحراف می کشانند شیطانند. کلمه دوم عفریت. انسان هایی که در کفر و گناه به انتها رفته اند. خود را خدای مردم و مالک مردم می دانند و عقیده به خدایی غیر از خود ندارند و کلمه سوم که انتهای رذیلت و نجاست است که به کلی ماهیت خود را تغییر می دهند. ذره ای خیر و برکت در وجود خود باقی نمی گذارند و کاملاً در برابر خدا قرار می گیرند. همان طوری که خداوند در وجود خود بی نهایت خیر و برکت می باشد آن ها هم در وجود خود بی نهایت شر و رذیلت شده اند. در این وضعیت ابلیس شناخته می شوند. آن چنان عقل و وجدان خود را می کوبند و تمامی آثار انسانی را از وجود خود محو می کنند طوری که دیگر ذره ای خیر و رحمت در وجود آن ها باقی نمی ماند. خلود ابدی در جهنم پیدا می کنند. خداوند در این آیات زبان حال یک چنین انسانی را تعریف می کند. گرچه این آیات به صورت گفتگو مطرح شده است که کلمه ای خدا می گوید و کلمه ای دیگر را ابلیس جواب می دهد و این طور نمایش پیدا می کند که ابلیس برابر خدا ایستاده کلام خدا را می شنود و جواب خدا را می دهد. در حقیقت چنین چیزی نیست زیرا اگر کسی کلام خدا را بشنود و طرف خطاب خدا واقع شود معرفت به خدا دارد و امکان ندارد که با خدا معارضه و مبارزه داشته باشد. ولیکن خداوند زبان حال یک چنین افرادی را در آیات قرآن منعکس می کند. زبان حال از جنسیت موجود حکایت می کند مانند آتش که می گوید: تو را می سوزانم یا میوه های رسیده و پخته به زبان حال می گویند ما را بچینید و استفاده کنید. هر مخلوقی از مخلوقات طبیعت به زبان حال خود می گوید که من صنعت خدا هستم خدا منزّه است که مثل و مانند من باشد. زبان حال شیاطین هم در برابر اولیاء خدا و مؤمنین چنان است که خداوند در این آیات منعکس می کند. خداوند می فرماید: ما به فرشتگان دستور دادیم که آدم را سجده کنند فرشتگان در این آیات تمامی موجودات عالم غیر از کافر و مشرک است زیرا تمامی موجودات جسمانی و روحانی مسخر انسانند و در اطاعت انسان قرار می گیرند لذا خداوند ابلیس را استثناء می کند. یعنی همان انسانی که ماهیت خود را عوض نموده و تغییر جنسیت داده است. این ابلیس به زبان حال می گوید که چرا من مخلوقی را سجده کنم که از خاک ساخته شده است زیرا

مؤمنین و متقین متواضعند به طبیعت خاک عمل می‌کنند. همه چیز را پرورش می‌دهند ولیکن کفار و منافقین به طبیعت آتش عمل می‌کنند همه چیز را نابود می‌کنند. ظاهراً جلوه آتش از خاک بیشتر است ولیکن طبیعت آتش نابود کننده و طبیعت خاک پرورش دهنده است به جلوه های ظاهری خود نگاه می‌کنند که این همه قدرت دارند جلوه ظاهری دارند توپ و تانک دارند می‌گویند: چرا ما تسلیم انسان های مؤمن و با تقوا باشیم. شما یک روحانی مؤمن را با ابر قدرت زمان خود مقایسه کنید که آن ابر قدرت جلوه های ظاهری فریبنده دارد، مانند آتش می‌درخشد ولیکن نابود می‌کند و این روحانی مؤمن خواه پیغمبر باشد یا نایب پیغمبر جلوه ظاهری ندارد، ولیکن مانند خاک پرورش می‌دهد، می‌رویاند و به ثمر می‌رساند. پس کافر به طبیعت آتش است و مؤمن به طبیعت خاک همه جا در طول تاریخ جلوه کفار از مؤمنین و متقین بیشتر بوده است. سفره معاویه چرب و نرم است و سفره علی (ع) نان جوین. نمایش مولا مانند نمایش خاک است و نمایش معاویه مانند نمایش آتش. همه جا منطقشان این است که چرا ما تسلیم یک چنین انسانی شویم که به جز عصای چوپانی قدرتی ندارد. فرعون متعرض حضرت موسی می‌شود می‌گوید: من هذا الذی هو مهین و لا یکاد یبین فلو لا القی علیه اسوره من ذهب.

یعنی این کیست که آمده مقابل من ایستاده خوار ذلیل است که کوچک ترین نمایشی ندارد. اگر شخصیت است چرا طلا و جواهری به همراهش نیست. پس همه جا اهل ایمان به طبیعت خاکند و منافقین و کفار به طبیعت آتش و باز زبان حال ابلیس را در آیه ۶۲ منعکی می‌کند که ابلیس می‌گوید تو همین آدم بی آرایش و نمایش را بر من برتری دادی، اگر مهلت پیدا کنم آن چنان ریسمان به گردن او و یاران او بیندازم و به جهنم بکشانم که یک نفر بهشتی باقی نماند و باز زبان حال خداوند در مقابل یک چنین موجود خطرناکی این است که می‌گوید: برو و هر کاری می‌خواهی بکن که آخرین نتیجه تلاش و کوشش تو جهنم است چه پاداش خوبی که هرگز خاتمه پیدا نمی‌کند. به تو میدان می‌دهم هر کس را می‌خواهی با جلوه های مختلف یا با لشکریان خود به طرف خود جذب کن، به اموالشان و اولادشان تجاوز کن هر چه می‌توانی به آن ها وعده بده باغ سبز به آن ها نشان بده تا عاقبت بفهمند تمامی این وعده ها پوچ و دروغ است. انسان هایی که در اطاعت خدای خود باشند هرگز در معرض تسلط شیطان واقع نمی‌شوند. شما این آیات را در هر زمانی که با جامعه زمان تطبیق کنید منطق خدا

و اولیاد خدا را از یک طرف می‌شنوید که دعوت به اطاعت حق می‌کنند. منطق کفار و منافقین را هم می‌شنوید که این طور مردم را با فریبه کاری و با وعده های دروغ به طرف خود جلب و جذب می‌کنند. مارک و مهر الهی را از طبیعت و خلقت محو می‌کنند روزی های خدا را با مارک خود به جامعه عرضه می‌کنند تا مردم بگویند: چه امریکای خوبی و چه معاویه خوبی چقدر زیاد ثروت و صنعت دارد. چه گوسفندان خوبی پرورش می‌دهد به جای شکر خالق از مخلوقی که دشمن خداست اطاعت می‌کنند. موضوع جالب در این آیات بعد از خاتمه گفتگو بین شیطان و خداوند متعال آیه ۶۵ است که خداوند می‌فرماید: ان عبادی لیس لک علیهم سلطان.

یعنی تو ای شیطان، هرگز نمی‌توانی بر بندگان من تسلط پیدا کنی. فقط کسانی را می‌توانی گمراه کنی که از جنس خودت باشند. کافر و یا جاهل به خداوند متعال باشند و رابطه‌ای با خدا و اولیاء خدا نداشته باشند.

در این جا لازم است بدانیم بندگان خدا با چه سرمایه‌ای مجهز می‌شوند که شیاطین و ابرقدرت ها نمی‌توانند بر آن ها تسلط پیدا کنند. با این که در ظاهر مشاهده می‌کنیم تمامی قدرت های ظاهری مانند لشکر زیاد و مال و ثروت زیاد و اسلحه های زیاد در اختیار ابرقدرت های کفر است. پیغمبران و یا اولیاء خدا ظاهراً فاقد ثروت و قدرت هستند چطور توانسته‌اند اولیاءالله در برابر ابرقدرت ها استقامت کنند و ابرقدرت ها نتوانسته اند بر اولیاء الله مسلط شوند. از این جا کشف می‌کنیم که مؤمنین و بندگان خدا با یک سرمایه غیر قابل رؤیت مجهز می‌شوند که آن سرمایه عبارت است از نور ایمان و معرفت به خداوند متعال.

نور ایمان یک نیروی مخفی است که در دل مؤمن جریان پیدا می‌کند. قوه قلب او همراه نیروی بدنی او زیاد می‌شود، استحکام و استقامت قلبی پیدا می‌کند. با این استحکام تمامی کفار و قدرت های آنان در برابرش جلوه‌ای ندارند. آن ها را به صورت برده و خود را به صورت زنده مشاهده می‌کند. امام صادق (ع) آن جا که نیروهای باطنی موجودات را شمارش می‌کند می‌گوید: نباتات روح نباتی دارند، در مقابل جمادات موجود زنده‌ای هستند و باز حیوانات روح حیوانی دارند در برابر نباتات موجود زنده هستند. آن ها را می‌کشند و می‌خورند نباتات از خود اختیار ندارند و باز انسان ها در مقابل حیوانات دارای روح انسانی هستند که حیوانات در برابر آن ها مرده به حساب می‌آیند و قدرت

مقاومت ندارند. کفار هم در برابر مؤمنین مرده به حساب می‌آیند. مؤمنین دارای روح ایمان هستند یعنی از جانب خدا امنیت روانی و وجودی دارند که انسان‌های کافر در برابر آن‌ها مرده به حساب می‌آیند. از خود مقاومت ندارند. ایمان یک روح است وارد قلب انسان می‌شود. درست مانند رادیوی بدون برق و یا رادیو به اضافه برق نمی‌توانیم بگوییم هر دو از نظر سرمایه‌های وجودی یک نواخت هستند. مؤمن دارای روح ایمان است که با این روح خدا را و فرشته‌ها را و نیروهای غیبی را در کنار خود می‌بیند. مشاهده می‌کند که در حمایت خداوند متعال است. صد در صد یقین دارد که اگر تمام ابر قدرت‌ها جمع شوند نمی‌توانند مویی از سر او کم کنند. چون خود را در حمایت خدا می‌بیند و خدا را به عنوان یک ابر قدرت محیط و مسلط می‌شناسد قهراً با کسانی که فاقد روح ایمان هستند فاصله وجودی پیدا می‌کنند. مولا امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید: اگر تمامی ابر قدرت‌ها پشت به پشت یکدیگر با من بجنگند از آن‌ها خوف و هراسی ندارم و خود را از آن‌ها قوی‌تر و غالب می‌شناسم. به کیفیتی است که مرگ انبیاء و یا شهادت آن‌ها به عنوان عجز و ناتوانی نیست که بگوییم کفار بر مؤمنین غلبه کرده‌اند. بلکه به عنوان مصلحت است. مولا امیر المؤمنین (ع) به عنوان یک انسان غافل و عاجز شهید نمی‌شود و یا امام حسین (ع) به عنوان یک انسان غافل و عاجز شهید نمی‌شود بلکه در عین حال که یک ابر قدرت است مصلحت خدا و اراده خدا را در شهادت خود می‌شناسد. پس هرگز کفار و ابر قدرت‌ها که همان شیاطین و ابلیس‌ها هستند نتوانسته‌اند از قدرت خود استفاده کنند. بر اولیاء خدا غلبه کنند و آن‌ها را به اطاعت خود درآورند. بلکه خداوند مهلت و میدانی به آن‌ها می‌دهد به انتظار این که شاید در آینده از کفر و گناه توبه کنند و آخرین پیروزی با اولیاء خداست که خداوند می‌فرماید: والعاقبه للمتقين پس قدرت انبیاء و اولیاء و مؤمنین یک قدرت روانی به نام نور ایمان است همان طور که خاصیت نور و نیرو غلبه بر تمامی جمادات و فلزات است نیروی برق آن همه کارخانه‌های ساکت و صامت را می‌چرخاند همین قدرت روانی که نور ایمان است یک نفر انسان را بر تمامی اهل زمان پیروز می‌گرداند. امام (ع) صادق در این رابطه می‌فرمایند: اگر تمامی اهل عالم جمع شوند انسانی را هدایت کنند که خدا او را هدایت نموده ممکن نیست. پس نور و نیروی ایمان یک شارژ وجودی است مؤمن و کافر برابر یکدیگر درست مانند زنده و مرده هستند. کافر از مؤمن می‌ترسد ولیکن مؤمن از کافر نمی‌ترسد.

حالات مختلف انسان در ایام ظهور خطر و گرفتاری و ایام رفاه و آسایش:

آیه ۶۶ تا آیه ۶۹ خداوند قسمتی از سفر دریایی را و منافع دریا را برای انسان توضیح می‌دهد که ابتدا ترجمه این آیات را بازگو می‌کنیم و بعد نکات ظریف و علمی سفرهای دریایی را که در بسیاری از آیات قرآن گفته شده است. می‌فرماید: پروردگار شما کسی است که کشتی‌ها را در دریا می‌پراکند. این طرف و آن طرف به طور نامنظم در سطح دریا آن‌ها را حرکت می‌دهد به کیفیتی که گویی دریا یک نواخت راه حرکت و مقصد حرکت کشتی‌ها است. خداوند کشتی را در اختیار شما گذاشته تا به وسیله کشتی از منافع دریا و از لطف خدا استفاده کنید. خداوند نسبت به شما بندگان خیلی مهربان است. شما در دریا چنان وضعی پیدا می‌کنید که اگر حادثه‌ای برایتان اتفاق افتاد هلاکت خود را قطعی می‌دانید و می‌بینید که تمامی وسایل نجات از دست شما خارج است جز توسل به پروردگار عالم چیزی ندارید ولیکن وقتی خدا شما را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند آن خدایی که به او متوسل بودید و شما را نجات داد فراموش می‌کنید. انسان بسیار ناسپاس است. چطور است که در دریا احساس ناامنی می‌کنید و در روی زمین و خشکی‌ها احساس امنیت دارید و خیالتان راحت است با این که برای خدا فرق نمی‌کند. در دریا امنیت را از شما بگیرد و یا در روی زمین و خشکی‌ها. می‌تواند به زمین دستور دهد دهان خود را باز کند و شما را بلعد و یا شما را در معرض بارش سنگ و تگرگ قرار دهد و وضعیتی را به وجود آورد که تمام وسایل نجات از دست شما خارج شود و کسی نتواند برای شما وکالت کند یا چرا شما احساس امنیت می‌کنید آن چنان که خدا را فراموش کرده‌اید. با این که خدا می‌تواند شما را نجات بدهد.

نکات جالب در این چهار آیه یکی این است که خداوند چرا در بسیاری از آیات مسئله دریا و کشتی را یکی از آیات قدرت خود می‌داند. آیا لطیفه‌ها امثال این آیات این است که خدا برای انسان کشتی ساخته و او را از دریا عبور می‌دهد یا منافع دریا را در اختیار انسان می‌گذارد. یا این که صرف نظر از ظواهر آیات لطایف علمی بسیار عمیق و عجیب هم دارد و لطیفه سوم در این آیات این است که انسان‌ها طبیعت را عامل امنیت و حیات خود می‌دانند نظر به این که روی خشکی‌ها و زمین‌ها وسیله امنیت و آرامش زیادتر است روی زمین با خیال راحت زندگی می‌کنند. توجه به خدا ندارند. متوسل به خدا نمی‌شوند ولیکن در سطح دریا از نظر این که وسایل ناامنی زیادتر است بیشتر به خدا

توجه پیدا می‌کنند. با این که اگر آشنایی به اراده و قدرت خدا داشته باشند می‌دانند که عامل سعادت و امنیت انسان در خشکی ها و دریاها خداست و اگر خدا بخواهد زندگی را نا امن کند و انسان را به دست هلاکت بسپارد فرق نمی‌کند که انسان در سطح دریا باشد و یا در سطح کره زمین. لطیفه کشتی و دریا در حکمت قرآن عبارت است از وسایل حیات بخشی که به وسیله انبیاء و اولیاء در اختیار مردم قرار داده. پیغمبر اکرم اهل بیت خود و ائمه اطهار(ع) را تشبیه به کشتی می‌کند و سطح زندگی را تشبیه به دریا و انسان ها را در زندگی تشبیه به مسافری دریا می‌کند. لقمان حکیم هم یک چنین تشبیهی دارد. می‌فرماید: الدنيا بحر عمیق غرق فیها خلق کثیر فلیکن سفینتک فیها الایمان و شرعها التوکل.

یعنی پیامبر اکرم می‌فرماید: مثل اهل بیت من در میان شما امت مسلمان مثل کشتی نوح است که هر کس سوار کشتی نوح شد نجات پیدا کرد و هر کس سوار نشد به هلاکت رسید. یعنی اهل بیت من ائمه اطهار(ع) با تعلیمات خود برای شما امت مسلمان نظیر کشتی نوح اند اگر به آن ها متوسل شوی و در خط ولایت آن ها قرار گرفتی نجات پیدا می‌کنی.

حضرت رسول اکرم (ص) دخترش زهرا(س) را که منبع علوم الهی است با کلمه حوض کوثر تعریف می‌کند. خداوند ایشان را کوثر نامید و به پیامبر فرمود کوثر حوضی است در قیامت هر کس قطره‌ای از آن بیاشامد حیات ابدی پیدا می‌کند. مرگ و مرض و نابودی از او برطرف می‌گردد و اگر نصیبی از این حوض نداشته باشد کافر از دار دنیا می‌رود. در حدیث مشهور خود فرمودند: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی هما کھاتین لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

یعنی این کتاب من و عترت من با هم در میان شما هستند از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روزی که مردم سر حوض کوثر بر من وارد شوند. این تشبیه که دخترش را و فرزندانش را به حوض کوثر تشبیه می‌کند حوض کوثر از این حوض ها نیست که پر از آب باشد و تشنگی تشنگان را برطرف کند بلکه علم الهی و حکمت الهی است. علمی که انسان را به خدا و حقیقت مربوط می‌کند. علمی که از هر کس و هر چیزی چهار کلمه در اختیار انسان می‌گذارد که این چهار کلمه را حکمت می‌نامند.

کلمه اول همراه الفبایی که از طبیعت یاد می‌دهد. خالق طبیعت و خدای عالم را به عنوان استادی که

فهم کلمات را به ما می دهد معرفی می کند. علم قرآن در دل انسان مانند چراغی است که در تاریکی به دست می گیرند. وقتی به شما بگویند سر راه تو چاه. چاله ای قرار گرفته و یا کوه و دره ای واقع شده کلمات که الفاظ است، چاه و چاله را نشان نمی دهد بلکه چراغی که در اختیار شماست. کتاب ها و عبارات ها و کلمات تذکراتی از خلقت و طبیعت است ولیکن طبیعت را به شما نمایش نمی دهد. مگر این که خداوند فتیله قلب شما را روشن کند. اساتید کتاب و کاغذ در اختیار ما می گذارند ولیکن خدا نور و روشنایی. چقدر زیاد تفاوت است بین کاغذ و کتاب و چراغ روشن و این چراغ روشن به دست خداست. این کلمه اول. علم و فرهنگی که انسان را به خدا مربوط نمی کند و یا ارتباط ضعیفی به وجود می آورد حیات بخش نیست. بلکه مایه هلاکت است.

کلمه دوم علم حیات بخش مواد و مصالح ساخت عالم را چنان که هست به انسان نشان می دهد و به انسان می فهماند که عالم و آدم از چه مصالحی برای ساخت و ساز آن استفاده شده و اصول اولیه خلقت چیست. علوم طبیعی بسیار ناچیز و ناتوان است که بتواند اصول اولیه خلقت عالم و آدم را در اختیار مردم بگذارد.

کلمه سوم هندسه خلقت عالم و آدم است و به انسان می فهماند که چگونه از اصول اولیه که فاقد حیات و حرکت و فاقد خاصیت و فاقد نور و روشنایی است حیات و حرکت و رنگ و روشنایی به وجود می آورد.

کلمه چهارم هدف خدا از خلقت عالم و آدم تا انسان ها بتوانند خود را با هدف الهی سازگار کنند و در راهی حرکت کنند که به مقصد واقعی الهی برسند.

علوم بشری فقط یک کلمه از این چهار کلمه را آن هم بسیار ناقص فهمیده است و از شناخت کلمات دیگر محروم است. تا اندازه ای ماده و خدای ماده را شناخته است ولیکن نمی داند که ماده چگونه به وجود آمده است و خواص ماده از کجا پیدا شده. این چهار کلمه حکمت، آب حیات است. از کسانی که صاحب حکمت الهی هستند و شاگردان فارغ التحصیل مکتب خدا می باشند گاهی تعبیر به دریا و گاهی تعبیر به چشمه آب حیات و یا تعبیر به باران رحمت شده است. گرچه می گویند آب ها حیات بخش است ولیکن چشمه آب حیات اصلی آن منبع حیاتی است که به آب ها و خاک ها حیات داده است. اگر کسی از خدا یا یک انسان اعجازگر تقاضا کند که حیات آب را بگیرد و یا حیات خاک و

هوا را بگیرد، زیرا آب و خاک زنده هستند دارای روح استمساک هستند و خداوند روح آب و خاک را بگیرد آب و خاک چه وضعی پیدا می‌کند. آب و خاک تبدیل به پودر سیاهی می‌شود که کاملاً فاقد حیات و حرکت و فاقد خاصیت است. پس بزرگ‌ترین چشمه حیات آن چشمه ای است که آب‌ها و دریاها حیات داده و بعد گفته است: و جعلنا من الماء کل شیء حی.

یعنی ما هر موجود زنده‌ای را به وسیله آب زنده نمودیم. پس معنای ظاهری دریا و آب باران همین آب‌های کره زمین است که حیات طبیعت به آن‌ها بستگی دارد. ولیکن معنای واقعی و حقیقی آن که باطن قرآن است علم و حکمتی است که به طبیعت و آب‌های طبیعت حیات داده و چشمه آب حیات در لسان قرآن علم الهی است که به وسیله پیشوایان معصوم در اختیار انسان قرار می‌گیرد. هر کس از این علم بهره‌ای داشته باشد در دین خدا حق حیات دارد. حیاتش در دنیا و آخرت ادامه پیدا می‌کند. زیرا علمی است که حقیقتاً انسان را منظم و مرتب و عادل و صالح می‌سازد و اگر از این علم بهره‌ای نداشته باشد حیات انسان حیات حیوانی است چند روزی از مهلتی که خدا به آن‌ها داده است استفاده می‌کنند و بعد از این فرصت مهلت از آن‌ها گرفته می‌شود. پس حوض کوثر منبع حیات عالم خلقت است که همان دایره ولایت خدا و اولیاء خدا می‌باشد. آن‌ها در این دایره مانند کشتی هستند و دیگر انسان‌ها مانند مسافرین دریا اگر به خط ولایت آن‌ها آمدند حتماً نجات پیدا می‌کنند. در دنیا مجهز به صفات انسانی و در آخرت هم به زندگی بهشتی نایل می‌شوند و اگر فاصله گرفتند چنانند که رسول خدا فرمود: من تخلف عنها غرق.

یعنی هر کس از این ولایت فاصله بگیرد در دنیا غرق می‌شود یعنی روح ایمانی و انسانی از او گرفته می‌شود و یا به او افاضه نمی‌شود. حیاتی که دارد حیات حیوانی است که آن هم در تقدیر خدا قابل دوام نیست. پس باطن این آیه شریفه این است که خداوند پیشوایان معصوم را با فواید و برکاتی که دارند به کشتی‌هایی که روی دریا حرکت می‌کنند تشبیه می‌کند با کلمه: یزجی لکم الفلک.

نشان می‌دهد که برکات وجودی خود را مانند ابر و باران به قطعات پراکنده و مختلف در اختیار شما می‌گذارند. چنان برکاتی که اگر توجه به آن‌ها پیدا کنید، خواهی نخواهی نمی‌یا قطره‌ای و یا جرعه‌ای از برکات وجودی آن‌ها به شما می‌رسد و شما به وسیله این کشتی‌ها می‌توانید از این دریای بی‌پایان زندگی استفاده کنید. عقل و فضیلتی کسب کنید که خداوند نسبت به شما رؤف و مهربان است.

در همین رابطه که منظور از دریا در باطن آیه دایره ولایت خداست که هرکس در این دایره قرار می‌گیرد شارژ روحی و فکری پیدا می‌کند، آخرت را می‌بیند و یا در عالم آخرت قرار می‌گیرد. خداوند آیه ۶۵ را مطرح می‌کند که مضمون آیه این است. اگر شما این دریای فضیلت یا کشتی ولایت را قبول ندارید به دیگران متوسل شوید به مکتب های دیگر و اولیاء دیگر، به هرکسی که از او امیدوار هستید بلاها را از شما برطرف کند و یا برکات حیات بخش را به شما برساند متوسل شوید. آیا در مکتبی و یا سازمان دیگری و انسان هایی که به آن ها اهمیت می‌دهید آن ها را می‌پرستید، ببینید آیا قدرت دارند بلایی را از شما برطرف کنند یا مصیبتی را از وجود شما بردارند. این دریای حیات به نام کوثر در اختیار خدا و اولیای خداست. هرکس با آن ها رابطه‌ای پیدا کند و از آن ها خواهش و تمنایی داشته باشد شارژ روحی و ایمانی پیدا می‌کند به اضافه روحی که به او حیات داده و سرمایه حیات حیوانی دنیایی او شده روح خاصی پیدا می‌کند که از آن تعبیر به روح ایمان می‌شود. یعنی در این دنیای پرخطر و پرتلاطم زندگی، خدا را عامل امنیت خود می‌داند درست مانند انسانی است که گرفتار امواج متلاطم دریا شده متوسل به کشتی می‌شود و بالا می‌رود امنیت پیدا می‌کند، ولایت خدا و اولیاء خدا در این دریای پرخطر زندگی که در آیات بعد هم می‌فرماید: خیال نکنید در سطح کره زمین امنیت دارید و یا در هوا و فضا امنیت دارید. همه جا نا امن است مگر دایره ولایت خدا و اولیاء خدا. روح ایمان به انسان یک امنیت روانی می‌دهد. لذا کلمه ایمان از امن به وجود آمده و از باب افعال استعمال شده در اصل ائمان بوده مانند ائمال و افعال و امثال آن همزه دوم به مناسبت کسر همزه اول قلب به یا شده ایمان شده است. در شکل ماضی و مستقبل امن یومن می‌شود به معنای امنیت درونی. اگر به کسی امنیت درونی بدهند مانند دولت که به یک نفر امنیت می‌دهد. پلیس و پاسبان در اختیارش می‌گذارد یک چنین امنیتی از باب تفعیل به کار می‌رود که مصدر آن تأمین است. در شکل فعل ماضی و مستقبل امن یومن استعمال می‌شود یعنی به فلانی امنیت دادم انسان ها می‌توانند امنیت برونی بدهند مانند دولت که خود را در حصار ارتش و پاسبان قرار می‌دهد ولی نمی‌توانند امنیت درونی بدهند. عامل امنیت درونی اراده خدا و اولیاء خدا و همین شارژ روحی است که از آن تعبیر به روح ایمان شده است. خداوند در آیه‌ای که در سوره حجرات است به مسلمانانی که ادعا می‌کنند ایمان به پیغمبر آورده‌اند می‌فرماید: شما تسلیم شده‌اید، ایمان نیاورده‌اید. ایمان وقتی است که روح

ایمان در قلب شما پیدا شود این روح ایمان که یک امنیت درونی الهی است، انسان را بیمه خدا می‌کند. وضعی به وجود می‌آورد که مرگ او مرگ به حساب نمی‌آید، حیات است، قتل او شهادت است، ضرر و خطر برای او مفهومی ندارد. بندگان مؤمنی که به روح ایمان مجهزند هرگز در دنیا و آخرت احساس خطر و شرر نمی‌کنند، به همین مناسبت خداوند در آیه ۶۶ تا ۶۹ برای شرک زدایی تمامی این عوامل ظاهری را که خیال می‌کنیم عامل امنیت است نفی می‌کند می‌گوید: نه در سطح کره زمین امنیت دارید و نه در سطح دریا و نه هم در دل فضا و هوا مگر این که در پناه خدا باشید. خداوند با افاضه روح ایمان شعور باطنی شمارا تقویت کند و عظمت او را درک کنید.

در آیه هفتاد خداوند تبارک و تعالی از کرامتی که به بنی آدم داده است بحث می‌کند. می‌فرماید: ما به بنی آدم کرامت و حرمت بخشیدیم و آن‌ها را حاکم بر دریاها و صحراها نمودیم و روزی‌های طیب و طاهر به آن‌ها دادیم و بر بسیاری از خلائق دیگر برتری دادیم.

این آیه هم در قرآن از آیات بسیار عجیب و عظیم و از آیات اسرار آمیز است که می‌فرماید: انسان‌ها مشمول حرمت و کرامت ما واقع شده‌اند. سه نوع امتیاز در این آیه شریفه برای بنی آدم قرار داده ایم. یکی این که انسان مشمول کرامت و حرمت خدا واقع شده است و دیگر این که حاکمیت بر دریاها و صحراها و آن‌چه در عالم آفرینش هست پیدا کرده و امتیاز سوم خداوند روزی‌های طیب و طاهر برای او خلق کرده. روزی‌هایی که آلوده به امراض نیست. از نظر زیبایی و از نظر چشایی و مزه‌هایی که به ذایقه انسان می‌دهد و از نظر نیرو و انرژی که به انسان می‌بخشد بر سایر رزق و روزی‌ها که به حیوانات داده است برتری دارد. و در انتهای آیه شریفه وعده یک فضیلت مخصوصی به عده خاصی می‌دهد. می‌فرماید: فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً.

مطالب قابل توجه در این آیه شریفه همین کرامتی است که خداوند به بنی آدم داده است. سوای بنی آدم جمادات و نباتات و حیوانات هستند. فرشتگان هم عامل آفرینش و مصالح ساخت آدم و عالمند. تنها موجودی که از شیئیت خارج شده به عالم شخصیت انتقال پیدا کرده از سرمایه استقلال و آزادی بهره‌مند شده حاکمیت پیدا می‌کند و محکومیت نمی‌پذیرد، همین انسان است. اولاً خداوند صورت و قیافه‌ای به او داده که به هیچ‌یک از مخلوقات خود نداده است. گفته‌اند: این صورت و قیافه که به انسان داده است صورت و قیافه‌ای است که مناسب شأن خداست. یعنی اگر خداوند بخواهد خود را به

صورتی ظاهر سازد تا مردم او را در قیافه و هیولایی ببینند و بشناسند آن صورت مناسب شأن خدا همین صورتی است که به انسان داده. خداوند هرگز تنزل وجودی و ذاتی پیدا نمی‌کند که به صورت مخصوصی ظاهر گردد. او در ذات خود یک حقیقت مجرد و نامتناهی است. مجرد به معنای این است که در ذات خود به جز خود چیزی نیست. رنگ و حدود نمی‌پذیرد، صورت و قیافه به خود نمی‌گیرد. زیرا صورت و قیافه محدودیت به وجود می‌آورد. موجوداتی که در صورت مخصوصی ظاهر شده‌اند و قابل رؤیت می‌باشند. این صورت‌ها به دلیل محدودیت موادی است که هیکل آن‌ها را تشکیل داده. محدودیت پیدا کرده‌اند. در لباسی از رنگ و رونق و زیبایی قرار گرفته‌اند و با این حدود و قیافه از موجودات دیگر مشخص و ممتاز شده‌اند. زیرا هیکل آن‌ها خواه لطیف باشد و خواه سنگین از موادی تشکیل شده است که در ذات خود قابل تقسیم به کمیت‌های مختلف هستند و یا از عوارضی مانند صفا و نورانیت و شفافیت و رنگ و زیبایی و امثال آن‌ها که از مقوله کیفیت است یعنی کیفیت آن‌ها را تشکیل می‌دهد و تمامی موجودات عالم با همین دو مقوله به وجود آمده‌اند. مقوله کم و کیف. کمیت مربوط به حدود و ابعاد است و کیفیت مربوط به رنگ و رونق و حیات و حرکت و زیبایی که این کمیت‌ها و کیفیت‌ها از دو اصل سرچشمه می‌گیرد. اصل ماده که مبدأ جسمانیت و ابعاد است و اصل روح مجرد که مبدأ حیات و حرکت و رنگ و زیبایی می‌باشد. هم از نظر کیفیت قابل تجزیه اند و هم از نظر کمیت. ولیکن ذات مقدس خداوند متعال یک حقیقت بی‌نهایت لطیف و مجردی است که نه کمیت می‌پذیرد که در حدود و ابعاد ظاهر گردد و نه هم کیفیت می‌پذیرد که در لباسی از رنگ و نورانیت ظاهر شود. مانند مخلوقات قابل تجزیه کمی و کیفی نیست. پس امتناع وجودی و ذاتی دارد از این که صورت و ابعاد بخود بگیرد و در لباس و قیافه‌ای از صورت و ابعاد ظاهر گردد ولیکن بعضی از دانشمندان حدیث معروف: ان الله خلق الانسان علی صورته

را این طور توجیه کرده و گفته‌اند: خداوند به قامت انسان لباسی از کمیت و کیفیت داده که مناسب شأن خود او است. یعنی اگر خداوند مناسب خود می‌دانست و یا امکان داشت که در صورت و قیافه مخصوصی ظاهر گردد همین صورت انسان را برای خود انتخاب می‌کرد و نشان و مدالی به جز همین صورت و قیافه انسان را مناسب شأن خود نمی‌دانست. پس خداوند به دلیل همین قیافه و صورتی که به انسان داده است او را مستحق کرامت دانسته یعنی به شأن انسان اعتنا نموده و او را در قیافه و

لباسی که مایه عزت و عظمت است ظاهر نموده و اگر انسان در تمام عالم خلقت گردش کند آن چه در ظاهر و باطن عالم است از نزدیک ببیند، صورت و قیافه ای بهتر و بالاتر از قیافه خود نمی بیند. همه چیز در مرحله نازل تر از انسان قرار گرفته اند و انسان در قیافه ای بهتر و بالاتر تا جایی که گاهی خداوند فرشتگان را در عالم خواب به صورت مخصوصی ظاهر می کند که آن صورت هم مطابق صورت انسان است و گاهی خدا بر بعضی آدم ها که قدر این صورت و قیافه انسانی را نمی دانند و خود را به گناه و معصیت آلوده می کنند با این که به صورت انسانند به روش حیوانات حرکت و فعالیت دارند آن ها را مسخ می کند. یعنی صورت انسانی را از آن ها سلب نموده و در صورت حیوانات ظاهر می سازد. مانند طوایفی از بنی اسرائیل که پیش از ظهور دین مقدس اسلام به صورت خوک و میمون مسخ شدند و خداوند در آیه ای به آن ها فرمود: کونوا قرده خاسئین.

یعنی اکنون که به وظایف انسانی خود عمل نمی کنید و روش حیوانی پیش گرفته اید پس حیوان باشید آن ها را به صورت میمون مسخ نمود و این لباس انسانی را از تن آن ها کند. پس این صورت که خدا به بنی آدم داده است یکی از دلایل لطف و کرامت اوست. بر پایه همین کرامت که برتر و بالاتر از موجودات دیگر است، خداوند به او حاکمیت داده است. یعنی طبیعت و عوامل طبیعت را در اختیار انسان قرار داده انسان به هر جا می رود، سفر دریایی باشد یا صحرایی و یا سفر فضایی همه جا حاکم بر طبیعت است. به هر جا می رود حاکمیت پیدا می کند و کره ماه و مریخ را مسخر خود می سازد و این سند حاکمیت را خدا امضا نموده است که می فرماید: سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض.

یعنی هر چه در آسمان ها و زمین ها هست مسخر شما بنی آدم است. به فرمان شما درآمده است. بهترین موجودات لطیف و نورانی و روشن فرشتگان هستند که خداوند آن ها را امر به سجده آدم می کند و برپایه همین کرامت و شرافت مواد غذاوی روحی و مزاجی بخصوصی هم به آن ها عنایت فرموده است. غذای مادی و جسمانی آن ها با غذای سایر حیوانات و موجودات دیگر فرق دارد. غذای روحانی آن ها هم که علم و حکمت است اختصاص به انسان پیدا کرده است. یعنی خداوند انسان را سر سفره خود حاضر نموده و غذای مخصوص خود را که علم و حکمت است، در اختیار انسان قرار داده. خدا منزله است از این که تغذیه شود و احتیاج به غذای مادی و معنوی داشته باشد ولیکن علم و حکمت مخصوص خداست. از این علم و حکمتی که مخصوص او است به انسان هم عنایت فرموده و او

را سرچشمه آب حیات که همان حوض کوثر است قرارداد، سند حیات ابدی که ایمان و حکمت است به او داده. کسانی که مجهز به روح ایمان و حکمت می‌شوند،

این ایمان و حکمت سند ابدیت آن هاست. مانند خداوند متعال ابدیت پیدا می‌کنند و در جوار رحمت خدا قرار می‌گیرند در آخر این آیه شریفه از فضیلت مخصوصی هم اسم می‌برد که آن فضیلت به عده خاصی تعلق می‌گیرد، عمومیت ندارد که قسمتی از آن بهره‌مند شوند از طریق خلوص و اخلاص و بندگی و اطاعت حالت معراجی و لقاء الهی برای آن‌ها پیدا می‌شود از افراد حرم خدا شناخته می‌شوند و اداره امور جهان و انسان به آن‌ها واگذار می‌شود در آخر آیه شریفه می‌فرماید: فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً.

این جمله در آیه شریفه به عمومیت خود باقی نیست که بگوییم شامل حال تمامی انسان‌ها از کافر و مؤمن می‌شود زیرا فضیلت در خلقت و طیبات روزی عمومیت دارد. مؤمن و کافر از آن استفاده می‌کنند ولیکن مؤمنین خالص الایمان امتیاز مخصوصی دارند که بر بسیاری از جامعه بشریت فضیلت و برتری پیدا می‌کنند. چنان که در آیات دیگر می‌فرماید: و قلیل من عبادی الشکور. یا در سوره واقعه می‌فرماید: والسابقون السابقون اولئک المقربون.

بر پایه همین آیه شریفه که خداوند به انسان‌ها برتری می‌دهد، بعضی‌ها از افاضات خصوصی خدا بهره‌مند می‌شوند، آیه ۷۱ مطرح می‌شود. این آیه مشعر به درجات و مقاماتی است که در عالم آخرت و در دایره حکومت الهی حقیقت پیدا می‌کند ولی در دنیا قابل ظهور نیست. چه بسا انسان وارد بر جمعی می‌شود که صد‌ها نفر هستند و در میان آن‌ها عده‌ای از انبیاء و اولیاء هستند ولیکن کسی نمی‌تواند تشخیص بدهد که درجه کدام یک بالا و کدام یک پایین است. گاهی بعضی عرب‌ها وارد مسجد می‌شدند می‌خواستند پیغمبر اکرم را بشناسند و از او سؤالاتی داشته باشند، می‌دیدند این چهل و پنجاه نفر حلقه وار کنار یکدیگر نشسته اند تازه وارد سؤال می‌کرد می‌گفت: ایکم محمد؟ کدامتان محمد هستید. بعد مردم به پیغمبر اشاره می‌کردند ولیکن در زندگی آخرت چنین نیست. هرکسی با آن درجات و درکات واقعی مناسب شأن خود وارد می‌شود. به طوری که اگر ایمان یکی صد درجه باشد و ایمان آن دیگری نود و نه درجه، مشخص می‌شود که آن صد درجه بالا تر است و مخصوصاً در نظامات اجتماعی عالم آخرت این تفاوت‌ها و برتری‌ها کاملاً مشخص و معلوم می‌شود. نظامات

اجتماعی عالم آخرت به این شکل نیست که تمامی انسان ها یک نواخت خدمت امام یا پیغمبر برسند و مستقیماً با آن ها تماس داشته باشند. خداوند آن ها را در درجات اول آخر قرار داده در مقام حاکمیت و اعمال قدرت برتر از تمامی انسان های تاریخ هستند و کسانی که نفر دوم بعد از آن ها و یا نفرات سوم و چهارم از نظر علم و قدرت و حکمت هستند در درجات بعد قرار می گیرند. مثلاً یک پیغمبر یا یک عالم و یا یک امام زاده که در دوران زندگی خود واسطه دعوت و تربیت دینی مردم زمان خود بوده آن ها را به دین خدا هدایت کرده همان پیغمبر یا امام و امام زاده روز قیامت اجازه پیدا می کند که هرکس او را شناخته به او مراجعه کرده و به او متوسل شده همه آن ها را بپذیرد و به زندگی بهشتی برساند. یک پیغمبر شاید میلیون ها نفر افراد امت خود را می تواند شفاعت کند و به زندگی بهشتی برساند.

هرکس در دنیا به یک پیشوای بر حقی مراجعه داشته و از آن پیشوا خواهش های دینی و دنیایی داشته و او را در موفقیت و پیشرفت خود مؤثر دانسته، روز قیامت به خود اجازه می دهد مراجعه کند به کسی که در دنیا به او متوسل بوده و آن شخص هم اجازه دارد که مراجعین به خود را بدون قید و شرط به دلیل همان امید و توسلی که داشته اند بپذیرد. از این مراجعات و پذیرایی ها مسئله شفاعت دایر می گردد. شفاعت به این معنا نیست که اولیاء خدا به سراغ انسان هایی که مستحق نجات هستند بروند و دست آن ها را بگیرند و به زندگی بهشتی برسانند. بلکه به معنای این است که انسان های مستحق که در دنیا متوسل به اولیاء خدا بوده و از مکتب آن ها تغذیه شده اند امیدواری به آن ها پیدا کرده اند به طرف آن ها می روند و به دلیل همین امید و رفتن مورد قبول آن ها واقع می شوند. به این ترتیب مثلاً سلمان که در دنیا به هدایت رسول خدا آشنا به دین خدا شده به شفاعت رسول خدا داخل بهشت می شود و باز سلمان اجازه پیدا می کند تمامی افرادی که در زمان حیات او یا بعد از مرگ او به او متوسل شده اند و در قیامت به او مراجعه می کنند بپذیرد و آن ها را به زندگی بهشتی برساند. به طور کلی هرکس که در زندگی دنیا خدماتی انجام داده و در مخدومین خود عاطفه و محبت به وجود آورده خواه خدمات معنوی باشد از نوع تعلیم و تربیت و یا خدمات مادی از نوع خدمات مالی، این انسان خادم به دلیل خدماتی که داشته و عده ای را به خود مأنوس نموده در آخرت اجازه پیدا می کند که مخدومین خود را به زندگی بهشتی برساند و باز هر یک از مخدومین او اجازه پیدا می کنند خود را

به دایره رحمت خدا بکشانند. به همین کیفیت گاهی یک انسان با میلیون ها واسطه ارتباط با دین خدا و رسول خدا پیدا می کند. تمامی این واسطه ها ردیف یکدیگر قرار می گیرند و آخرین و بهترین واسطه ها ائمه اطهار(ع) هستند.

یک چنین نظام عجیبی است که فیوضات الهی که از مقامات بالا سرچشمه می گیرد به وسیله واسطه ها و پیشوایان بر حقی که در دنیا بوده و یکدیگر را شناخته اند می رسد. گاهی یک بت پرست و یا یک بودایی و یا یک انسانی که سرمایه انسانی و دینی او همین قدر بوده که یک بنده مؤمنی را دوست داشته به او سلام داده از او جواب گرفته و یا با عملی و کلمه ای مشمول محبت آن مؤمن واقع شده، و بین آن ها رابطه قلبی به وجود آمده به دلیل همین رابطه مشمول شفاعت آن مؤمن واقع می شود و آن مؤمن اجازه پیدا می کند دوست بت پرست خود را هم به زندگی بهشتی بکشاند زیرا بت پرستی او به دلیل ضعف عقل و شعور بوده نه به دلیل عمد و عناد. لذا آن بنده مؤمن را دوست داشته و با او رابطه و مراوده داشته است. به این کیفیت انسان ها در نظام عجیبی قرار می گیرند مانند یک درخت سرو یا صنوبر که برگ ها و شاخه هایش به صورت مخروط در درجات مختلف قرار گرفته اند. نظام آخرتی هم به همین کیفیت است. خداوند جمله ای در این آیه شریفه می فرماید که: اکثریت اهل عالم براساس این جمله نجات پیدا می کنند و به بهشت کشیده می شوند. می فرماید: فمن اوتی کتابه بیمینه.

معنای ظاهر آیه این است کسی که نامه عملش به دست راستش داده شود. ولیکن معنای واقعی آن این است که کسی که زندگی خود را از مسیر صداقت و امانت و حق جویی و حق گرایی تنظیم کرده باشد. رزق و روزیش از راه خدمت بوده نه از راه خیانت. در ذات خود حق گرا بوده و از باطل گرایی تنفر داشته. در گفتار خود راست گو و در خدمات صداقت. گرایش قلبی به خدا و اولیاء خدا داشته از نام خدا و پیغمبران خوشش می آمده و از ستم کاران و ظالمین متنفر بوده. این کسی است که نتیجه اعمالش همان کتاب عمل است که از طریق حق جویی و حق گوئی به وجود آمده. هرگز متمایل به خیانت نبوده بلکه متمایل به خدمت. ولیکن از نظر ساخت و ساز دینی و اجتماعی و شناسنامه در خطوطی بوده است که ظاهراً باطل شناخته شده مثلاً یهودی خوب بوده و یا مسیحی خوب بوده و یا بودایی خوب بوده و این که شناسنامه ایمانی و قرآنی نداشته است به دلیل جهل او به ایمان و قرآن بوده چنین افرادی را مستضعف می نامند ولیکن از نظر روانی حق جو و حق گرا بوده. زندگی از مسیر

صداقت و امانت حاصل شده نه از مسیر ظلم و خیانت. تمامی این ها به زندگی بهشتی کشیده می‌شوند پس واسطه‌ها که پیشوایان باشند گاهی به میلیون و میلیارد می‌رسند و وابسته‌ها خیلی بیشتر و زیادتر و در انتها انسان‌هایی که دانسته و شناخته عنود و معاند بوده اند دشمن حق و حقیقت بوده اند و در درجه دوم با اهل حق دشمنی داشته‌اند.

آن‌ها کسانی هستند که رابطه قلبی آن‌ها از تمامی انسان‌ها قطع است. زیرا دامنه ظلم و ستم آن‌ها به همه کس رسیده و مورد تنفر جامعه قرار گرفته‌اند. از رابطه قلبی و روانی با کسی ندارند و کسی هم با آن‌ها رابطه قلبی و روانی ندارد. چنین افرادی که شاید بسیار کم باشند، کاملاً رابطه آن‌ها از خدا و خلق خدا قطع است و محکوم به خلود در جهنم هستند. یک چنین نظام عجیبی است که درست مانند قطعات یک ماشین یا ساختمان هر کدام در جای مخصوص خود قرار گرفته‌اند. معنای تجسمی آیه شریفه است که خداوند در آخر آیه می‌فرماید: و لا یظلمون فتیلاً.

یعنی برابر نخ باریکی هم به آن‌ها ستم نمی‌شود. با همان رشته باریک بسیار ضعیفی که به انسانی به دلیل انسانیت سلام داده اند به زندگی بهشتی کشیده می‌شوند.

فصل ۵۲

کتابت اعمال و معانی یمین و یسار در عالم قیامت.

حالات مختلف حضرت رسول اکرم در ارتباط با افکار مردم و وحشت آن حضرت از معرفی مقام ولایت علی ابن ابیطالب (ع).

تعریف اوقات نمازهای پنج‌گانه شبانه روز

خاصیت حق و باطل

در آیه هفتاد خداوند متعال می‌فرماید: هر کس در این دنیا کور باشد، حقیقت حق را درک نکند و حاضر به درک حقانیت حق نباشد در آخرت هم کور محسور می‌شود و او در آخرت گمراه تر است. آن چه مسلم است انسان در همان وضعی زنده می‌شود و از قبر خارج می‌گردد که در دنیا می‌خواهی و بیدار می‌شده. خواب و بیداری وضعیت مادی و معنوی انسان را عوض نمی‌کند. با هر نوع کمیت و

کیفیتی که دیشب خوابیده‌ایم یکی را دوست داشته‌ایم و دیگری را دشمن. با همان وضعیت فردا صبح بیدار می‌شویم. در عالم خواب چیزی برای ما زیاد و کم نمی‌شود. از نظر بدنی هم به همین کیفیت با هر مرضی و کسالتی که خوابیده‌ایم و رنگ و قیافه ما چگونه و چطور بوده با همان مرض فردا صبح بیدار می‌شویم موت و حیات هم به همین شکل است. یک انسان در حال احتضار از نظر مزاجی و بدنی و فکری و روانی و رابطه و عدم رابطه او با انسان‌ها چگونه و چطور بوده و از دنیا رفته است با همان وضعیت بدون ذره‌ای کم و زیاد در قیامت بیدار می‌شود. درست مرگ انسان مانند خواب اوست همان طور که خوابیده بیدار می‌شود از خواب خود. مردگان هم بعد از زنده شدن از مرگ خود آگاه می‌شوند. از منظره قبر و قبرستانی که قبلاً آگاهی داشته اند و علایم دیگر که می‌بینند بعضی دوستان پیش از او مرده و حالا زنده شده‌اند با این علایم و مشخصات می‌فهمند که قیامت به پا شده و او بعد از مردن زنده شده است. انسان در حال خواب و یا در حال مرگ از خود بی‌خبر است خود را نمی‌داند و نمی‌شناسد تا عمل خیر و شری انجام دهد. خداوند در این آیه شریفه همین وضعیت را خبر می‌دهد. می‌فرماید: هر کس در این جا با دل نابینا و ناشنوا و با دلی که طالب حق نبوده و حق را به حقانیت ندیده و نشناخته در آخرت هم به همین کیفیت زنده می‌شود. من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلاً.

یعنی در عالم آخرت یک نمره هم بر گمراهی او اضافه می‌شود. دلایل این آیه شریفه از نظر روانی چطور است که وقتی انسان در وضعیت آخرتی قرار می‌گیرد باز هم آخرت را نمی‌داند و نمی‌فهمد. اولاً کوری قلب چیست که قابل علاج نیست. کوری قلب عدم درک مسئولیت است. مثلاً اگر گوسفندی با زراعت مردم رو به رو شود مسئولیت نمی‌داند که این مال مردم است. نه مسئولیت خدایی می‌داند که خداوند انسان را از تصرفات غاصبانه نهی کرده و نه هم مسئولیت خلقی می‌فهمد که فردا صاحب زراعت مرا مجازات می‌کند و غرامت مال خود را می‌گیرد. ولیکن انسان که با مال مردم رو به رو می‌شود این دو مسئولیت را احساس می‌کند هم احساس می‌کند که خداوند تصرفات غاصبانه را نهی کرده و هم صاحب مال غرامت را از او می‌گیرد. در نتیجه انسان در برابر مال مردم متوقف می‌شود. از تصرفات غاصبانه خودداری می‌کند ولیکن حیوان مسئولیت نمی‌فهمد. پس در این جا می‌گوییم چشم قلب انسان روشن است که این مسئولیت را می‌بیند و می‌فهمد و چشم قلب حیوان

تاریک است فقط علف را می بیند، مسئولیت دیگری احساس نمی کند. انسان در زندگی دنیا وقتی که با گناه و معصیت و جرم و جنایت رو به رو می شود و این دو مسئولیت را احساس می کند، گناه و معصیت را ترک می کند. به ادراکات قلبی خود که مسئولیت است احترام می گذارد. آن ادراکات بیشتر و بیشتر می شود در برابر هرگناهی که قرار می گیرد به احساس مسئولیت خود احترام می گذارد. رؤیت قلبی او که همان فهم و شعور است، زیادتر و زیادتر می شود تا جایی که مانند مولا امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: اگر تمام کره زمین را به من ببخشند و در برابر این رقم بزرگ گناه کوچکی از من خواهش کنند که به مورچه ای ستم کنم و دانه گندمی را از او سلب نمایم هرگز چنین رقم بزرگی را در برابر یک چنان گناه کوچکی نمی پذیرم. زیرا دنیا تمام می شود و مسئولیت برای من باقی می ماند. در این مسیر چشم قلب آدم با تقوا روشن تر و روشن تر می گردد تا به مقام عصمت می رسد. ولیکن اگر به آن مسئولیت اعتنا نکرده به اصطلاح ما وجدان خود را سرکوب کرد. به خود گفت: مسئولیت خدایی و خلقی چیست؟ اصل همین پولی است که به دست می آورم. مرتکب گناه شد آن احساس مسئولیت ضعیف تر می گردد. در مرتبه دوم با گناهی رو به رو می شود احساس مسئولیتش ضعیف تر است و باز با گناه سوم ضعیف تر و ضعیف تر تا جایی که مخالفت وجدانی او و احساس مسئولیت به کلی از بین می رود و شاید ذوق و شوق هم پیدا می کند که این همه از گناه و معصیت موفقیت پیدا کرده و از نظر مالی و مادی پیشرفت نموده تا عاقبت چشم قلب او در دنیا کور می شود آن چنان که اگر هزاران انسان بی گناه را به قتل برساند باز هم ناراحتی وجدانی و روانی ندارد. بلکه ذوق و شوق هم پیدا می کند که در کار خود موفق بوده است. با همین قلب نابینا و فاقد مسئولیت و وجدان که از دنیا رفته است در آخرت هم زنده می شود. و اما جمله دوم که خداوند می فرماید: و اضل سبیلا از این جهت است که در دنیا می تواند با مکتب خدا و اولیاء خدا تماس بگیرد و کوری قلب خود را معالجه کند ولیکن در آخرت یک چنین ارتباط و تماسی برای او میسر نیست. کسی راه بهشت و راه انسانیت را به روی او نمی بندد. بلکه او خود را در جهل مطلق قرار داده و راه و بی راهه را نمی فهمد که تصمیم بگیرد. پس خلود او در عذاب و محکومیت یک خلود قهری و طبیعی است. نه این که کسی به او ضربه ای زده باشد و چشم قلب او را کور نموده باشد.

زندگی انسان در دنیا طوری است که خداوند وسایل زندگی و کسب معاش و خدمت و خیانت را در

اختیار تمامی انسان های نیک و بد قرار داده و وضعیتی به وجود آورده که هرکس بخواهد خیانت کند وسایل خیانت و امکانات خیانت در اختیار دارد. و هرکسی هم بخواهد خدمت کند امکانات خدمت در اختیار دارد. از طرفی خداوند جرم و گناه بدکاران و خیانت کاران را در دنیا مخفی می‌دارد خیلی دیر شهرت به خیانت و خیلی زود شهرت به خدمت و امانت پیدا می‌کند. نیکان خیلی زود به نیکی شناخته می‌شوند. در معرض تشویق و ترغیب مردم قرار می‌گیرند. محبوبیت اجتماعی پیدا می‌کنند ولیکن بدکاران خیلی دیر به بدکاری شناخته می‌شوند و اگر شناخته شدند خیلی زود منفور و مطرود جامعه واقع نمی‌شوند. باز هم می‌توانند با مردم زندگی کنند و به زندگی خود ادامه دهند. امکانات مالی و مادی در اختیار هر دو گروه هست. تبلیغات و تعلیمات دینی به طور رایگان در اختیار هر دو طایفه، به علاوه وقتی که بدکاران به بدکاری خود آگاهی پیدا کردند حالت ندامت و پشیمانی در آن‌ها پیدا شد، خیلی زود مشمول لطف و عنایت الهی قرار می‌گیرند. نرمش قلبی پیدا می‌کنند. اگر قدرت داشتند و توانستند مظلومین به ظلم خود را از خود راضی کنند خداوند آن‌ها را کمک می‌کند. خدا آن قدر امکانات در اختیار آن‌ها می‌گذارد تا مظلومین را از خود راضی کنند و مظلومین مؤمن هم آن قدر رئوف و مهربان هستند که به محض مراجعه ظالم و عذرخواهی از گناه او می‌گذرند. این در صورتی است که خداوند به علم خود می‌داند که اگر امکاناتی در اختیار ظالمی که از ظلم و گناه پشیمان است قرار دهد مظلومین را از خود راضی می‌کند و اگر خداوند در علم خود بداند که این ظالم توبه کار یک چنان قدرت و استعدادی ندارد که به مظلومین مراجعه کند و معذرت خواهی نماید توبه او را قبول می‌کند و او را به عالم آخرت منتقل می‌کند. وقتی که در عالم آخرت مظلومین دانستند که فلان ظالم با توبه از دنیا رفته است و خداوند او را پذیرفته ذوق و شوق عجیبی در مظلومین مؤمن پیدا می‌شود که از آن ظالم توبه کار پذیرایی می‌کنند و با ذوق و شوق و سلام و صلوات او را به زندگی بهشتی می‌رسانند. مظلومین در آن عالم وقتی از ظالم انتقام می‌گیرند که بدون توبه از دنیا رفته و در نزد خدا محکوم است. پس امکانات برای توبه کاران در زندگی دنیا خیلی زیاد است. به طوری که امام چهارم می‌گوید: تعجب می‌کنم که با این سعه رحمت الهی چگونه یک انسان محکوم به عذاب جهنم می‌شود.

مسئله دیگری که در توبه توبه کار می‌توانیم بشناسیم و مسئله رأفت و رحمت خدا را نسبت به بندگان

بدانیم. توجه عجیب خداوند متعال به انسان تائب و توبه کار است. گناه کاران مانند بنده‌ای هستند که به مولای خود ستم کرده و برای فرار از مجازات از دایره قدرت مولا خود را کنار کشیده به جای بسیار دوری رفته و صدها فرسخ از مولای خود فاصله گرفته‌اند. این بنده گناه کار فراری اگر هم توبه کند برای رضایت مولا بایستی آن فاصله بسیار زیاد را دو مرتبه طی کند به سوی مولای خود برگردد. دو نوع زحمت برای مراجعه او به مولا قابل تصور است که شاید برده فراری در استعداد خود نبیند آن دو نوع رنج و زحمت را تحمل کند و به سوی مولا برگردد. یکی معذرت خواهی از مولا و خجالت کشیدن در مقابل او و دیگری طی کردن آن فاصله دور و برگشتن به سوی مولا. ولیکن بنده فراری از خدا با چنین زحماتی رو به رو نمی‌شود. اگر بخواهد توبه کند، به محض گرایش به مولای آسمانی خود فقط با گرایش قلبی بدون این که فکر کند چه جور توبه کند و چه جور معذرت خواهی کند لطف خدا او را فرا می‌گیرد. قلب او نرمش پیدا می‌کند. آن چنان که گویی مولا او را بغل گرفته و بوسیده است و بلافاصله اجر آن گرایش را در قلب او قرار داده که همان نرمش قلبی باشد و دیگر لازم نیست راه طی شده را برگردد و زحمت بکشد و خود را به خدای خود برساند و معذرت خواهی کند بلکه مولا خود را به بنده فراری رسانیده و او را مشمول لطف خود قرار داده است. پذیرش توبه برای بندگان فراری آن قدر سریع و عجیب است که معلوم نیست اول لطف الهی شامل حال بنده می‌شود، بعد توبه می‌کند و یا اول توبه می‌کند و بعد لطف الهی شامل حال او می‌شود. یعنی آن قدر لطف الهی سرعت دارد که شاید توبه کار هم نفهمد که او توبه کرده و بعد لطف الهی آمده و یا اول لطف الهی آمده و او توبه کرده است. در هر صورت گرایش به حق و توبه تائبین در این دنیا خیلی روان و آسان است. تا جایی که توبه کار علاوه بر قبولی توبه اجر مخصوصی هم دارد که با هوای نفس مبارزه کرده و از گناه خود توبه کرده است. این امکانات برای کسانی که خیلی زیاد به ظلم و ستم و جرم و جنایت شهرت نیافته‌اند. اما اگر با شهرت کامل به جرم و جنایت و بدون توبه از دنیا رفت، یک صد هزارم امکاناتی که در دنیا برای او فراهم بوده تا توبه کند در عالم آخرت فراهم نیست. بلافاصله بعد از مرگ به پیشوایان ظالم خود ملحق می‌شود. در باند آن‌ها و حزب آن‌ها قرار می‌گیرد. فاصله او با مظلومینی که از او شکایت دارند و دشمن انتقام گیر او شناخته شده‌اند خیلی زیاد است. با آن شهرتی هم که دارد، تمام پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده قهراً خود را از گرایش به اهل حق و حق‌مأیوس

می‌داند. گرچه اگر در همان جا ذره ای امید به لطف خدا در دل او باشد باز هم امکانات نجاتش فراهم می‌شود ولیکن خاصیت کفر و گناه و ظلم و ستم پیدایش یأس و نومیدی از لطف خداوند متعال و انکار وجود خدا و اولیاء خدا می‌باشد. پس این جمله اضل سیبلا نشان می‌دهد که یک میلیونیم وسایل توبه و ندامت و اصلاحاتی که در دنیا در اختیار او هست، در آخرت برای او وجود ندارد. مشکلات توبه و برگشت به سوی خدا و اولیاء خدا خیلی زیاد و فراوان است.

در آیه ۷۳ خداوند به حضرت رسول اکرم خطاب می‌کند که شاید منافقین و کفار دور تو را می‌گیرند تا قدری تو را از دایره حق اخراج نموده به خود مربوط کنند. تا برای جلب رضایت آن‌ها از بعضی وظایف و تکالیف الهی که داری صرف نظر کنی، رضایت آن‌ها را در نظر بگیری، به اصطلاح سیاست مداران قدری سازشکاری با کفار داشته باشی. در این صورت که تو را قدری متمایل به خود کنند و به خط سازشکاری درآورند جدا از خدا با تو گرم می‌گیرند و خود را دوستان صمیمی تو معرفی می‌کنند. اگر تمایل به آن‌ها پیدا کردی و برای جلب نظر آن‌ها حکم خدا را تعطیل نمودی و دین خدا را ناقص گذاشتی ابدیت حیات تو از بین می‌رود. گرفتار موت و حیات دینی و اجتماعی می‌شوی. این دو سه آیه هم از آیات عظیم و عجیب قرآن است که اولاً پیغمبران چگونه مأموریت دارند، مستقیماً در خط اطاعت خدا باشند و در راه حق حرکت کنند و ذره ای گرایش به مردم پیدا نکنند، به کیفیت که برای جلب رضایت آن‌ها دین خدا را ناقص رها کنند. مسلماً پیغمبران براساس استعداد خود مأموریت پیدا می‌کنند که مأموریت خود را به مردم ابلاغ کنند و بر پایه همین استعداد در ارتباط با مردم گاهی رضایت آن‌ها را در نظر می‌گیرند و قدری با آن‌ها همکاری و سازش دارند و گاهی بر مردم غضب می‌کنند و عصبانی می‌شوند. از گناه آن‌ها و جرم و جنایت آن‌ها نمی‌گذرند و آن‌ها را نفرین می‌کنند. در میان پیامبران گذشته کمتر سراغ داریم که پیغمبری کاملاً با انسان‌ها بد باشند و یا خوب باشند، مهربانی کنند و در برابر آن‌ها صبر و مدارا داشته باشند. اولاً از نظر تعلیم احکام، احکام ساده ای را خداوند در اختیار آن‌ها می‌گذارد و آن‌ها احکام را به مردم تبلیغ می‌کنند. دینشان را خداوند خیلی ساده و سبک قرار می‌دهد. مثلاً نوح پیغمبر تنها دستوری که به مردم می‌دهد این است که چون اطاعت خدا نمی‌کنند و بت پرستی دارند عذاب بر آن‌ها نازل می‌شود. برای نجات آن‌ها کشتی می‌سازد. دستوری که به آن‌ها می‌دهد و همان فرمان دین آن‌ها به حساب می‌آید که اگر

اطاعت کردند اهل بهشتند همین است که از غرق شدن در آب و طوفان بترسند و سوار کشتی شوند، با این که به چشمشان می بیند که از زمین و آسمان آب فراوان می جوشد و هر ساعتی یک متر و دو متر بالا می آید اگر دعوت نوح پیامبر را قبول نکردند هم به عذاب دنیا مبتلا می شوند و هم اهل جهنم هستند. این دستور بسیار ساده است. مشکلاتی برای مردم به وجود نمی آورد و یا موسی پیامبر به قبطیان می گوید: من پیغمبر خدا هستم و مأموریت دارم که بنی اسرائیل را از سلطه شما آزاد کنم، شما حق ندارید این طایفه را که از نظر قانونی آزاد هستند به دلیل ضعف و ناتوانی به بردگی بکشانید و مانند گوسفندان بین خود خرید و فروش کنید. همین یک دستور را به فرعون می دهد و او را تهدید می کند که اگر آن ها را آزاد نکنی در دنیا و آخرت به عذاب الهی معذب می شوی. قبطیان اگر همان یک دستور را اجابت می کردند از پیامبر زمان اطاعت می کردند اهل بهشت بودند و همان دستور را که اطاعت نکردند کافر شناخته شدند. آن همه عذاب ها در دنیا به سرشان آمد و در آخرت نیز به عذاب الهی مبتلا می شوند. پس دینی که پیامبر به مردم ابلاغ می کند بسیار ساده و سبک است. هنوز برای آن ها دستور عبادت و نماز و روزه و حلال و حرام به وجود نیاورده. با این که این دستور که به این طایفه ظلم نکنید و آن ها را به بردگی نکشانید یک صد هزارم دین خدا به حساب می آید. دین کامل خدا یک علم و فرهنگی است که انسان ها را از ابتدا تا انتهای زندگی در خط اطاعت خدا قرار می دهد. در هر نوع حرکتی امر و نهی صادر می کند. این چنین بگویید و این چنین بشنوید چگونه یاد بدهید و یا یاد بگیرید. نمی شود حالتی برای انسان تصور کرد که در آن حالت امر و نهی از جانب خدا نداشته باشد. شما دینی که به این کیفیت انسان ها را در تمامی حالات و حرکات و سکناات و خوردن و آشامیدن و کاسی کردن و زن داری و بچه داری به صورت یک کتاب قطوری در اختیار آن ها می گذارد. در مقابل دین نوح پیامبر و موسی پیامبر قرار دهید. دینی که نوح ابلاغ می کند همین قدر است که ای مردم سوار این کشتی شوید تا از عذاب نجات پیدا کنید. دینی که موسی تبلیغ می کند همین قدر است که ای قبطیان بنی اسرائیل را آزاد کنید و به بردگی نکشید. پس دینی که نوح یا موسی برای مردم می آورند یک صفحه کتاب است و دین کامل خدا میلیون ها صفحه و هزارها جلد کتاب. دینی که نوح از خدا گرفته همان یک صفحه یا دو صفحه کتاب و دینی هم که موسی از خدا تحویل گرفته همان یک صفحه یا دو صفحه است و دین کامل خداوند صدها هزار صفحه و کتاب.

پیغمبر اکرم مأموریت دارد دین کامل خدا را در اختیار مردم قرار دهد وضعی را به وجود می آورد که انسان ها در تمام حالات و حرکات در اطاعت خدا باشند. هرگز به فکر خود و به فکر دیگران کاری نکند. بلکه تمام حرکات و سکناات او مطابق دستور باشد. این دین کامل خداست. قهراً شخص پیغمبر برای تبلیغ یک چنین دینی ذره ای حق ندارد که گرایش به مردم پیدا کند و مردم را در وضع و حال مخصوصی آزاد بگذارد که به میل خود کار کنند. بلکه برای تمام حالات و حرکات مردم خواه از نوع ارتباط با خدا باشد و یا از نوع ارتباط با مردم. همه جا مردم را در اطاعت خود قرار دهد. مثلاً اگر قوانین ارتباط با خدا را که عبادت ها و دعاها است تبلیغ نکند یک سوم دین خدا را مسکوت گذاشته و به مردم ابلاغ نکرده است و یا اگر قوانین اجتماعی را ابلاغ نکند یک سوم دیگر دین خدا را مسکوت گذاشته و اگر علمیات دین خدا را که عقاید علمی باشد ابلاغ نکند و مردم را در خط تقلید و تعبد خشک قرار دهد باز یک سوم دیگر دین را که اصل محتوای دین است مسکوت گذاشته است و به هر میزانی که دین خدا را ناقص تبلیغ کند در آینده پیامبر دیگری لازم است که بیاید و آن چه ناقص است تکمیل نماید. نظر به این که دین پیغمبران گذشته ناقص تبلیغ شده بود که خود پیامبران کمتر می دانستند و کمتر تبلیغ می کردند در آینده پیغمبر دیگری لازم بود که نواقص دین قبلی را کامل کند. اگر دین کامل خدا را به هزار جلد کتاب تقسیم کنیم، پیامبران گذشته هر کدام صفحه ای و یا جلد کتابی را در اختیار مردم قرار داده اند. قهراً دین آن ها و یا خود آن ها چنین استعدادی نداشته اند که بشریت را در همه زمان ها اداره کنند و بعد از آن زمان پیغمبر دیگری لازم نیست بیاید و به دین خدا وسعت دهد. لذا پیغمبران گذشته نبوتشان برای جمعیت محدود در زمان محدود بود و بعد از زمان محدود دین آن ها خاتمه پیدا می کرد و لازم بود حیات دوباره ای پیدا کند. دین نوح پیامبر در زمان ابراهیم خاتمه است، ابراهیم آن را زنده می کند و باز دین ابراهیم در زمان موسی حیات خود را از دست داده، حضرت موسی آن را زنده می کند و باز دین حضرت موسی در زمان حضرت عیسی حیات خود را از دست داده، لازم است حضرت عیسی دین خدا را زنده کند و همچنین دین حضرت عیسی در زمان پیامبر اسلام حیات خود را از دست داده و لازم است پیغمبر اسلام حیات دوباره ای به دین خدا بدهد. زیرا آن دین ها به طور ناقص تبلیغ شده است و قابلیت ندارد تمامی بشریت را در همه زمان ها اداره کند و در این جا پیغمبر اکرم مأموریت دارد تمام بشریت را در خط مستقیم در تمام

حالات و حرکات تا ابد اداره کند. اجازه ندارد خواهش های نفسانی این و آن در دین خدا مداخله کند و درست دین کامل خدا را ابلاغ کند. مردم همه جا خود را با دین کامل خدا مقایسه کنند. هرگز در جایی اجازه نمی دهد که مردم به فکر خود و رأی خود قوانینی وضع کنند و بر پایه آن خود را و دیگران را اداره کنند. لذا مشاهده می کنیم که پیغمبر اسلام از ابتدا تا انتهای زندگی در موارد سه گانه بالا (اول احکام عبادتی و رابطه با خدا، دوم احکام تجارتي و مسائل اجتماعی مربوط به حقوق و حدود مردم و سوم علمیات دین که عقاید علمی مردم را تشکیل می دهد) اجازه ندهد مردم به فکر خود در ذات خدا فکر کنند و به عقل خود خدایی بسازند و یا نبوت و امامتی را ترسیم کنند، مأموریت دارد در تمام موارد سه گانه دین کامل خدا را ابلاغ کند و هرگز در جایی اجازه ندهد که مردم به رأی خود در کار خود مداخله کنند. به همین مناسبت آن حضرت دین کامل الهی را در اختیار مردم قرار داد که مانند ادیان گذشته موت و حیاتی بر آن عارض نمی شود بلکه حیات دین ابدیت پیدا کند. لذا در این آیه خداوند به پیغمبر خود هشدار می دهد که در ترسیم دین و تعلیمات قرآن جانب مردم را رعایت نکند که به خواهش آن ها کمتر یا زیاده تر بگوید. اگر چنین کند که برای جلب رضایت مردم از تعلیم احکامی یا حقایقی صرف نظر کند. دین او هم مانند ادیان گذشته محدودیت پیدا می کند و ناقص تبلیغ می شود و در آینده لازم است پیغمبری بهتر و بالاتر و کامل تر بیاید تا نواقص دین را برطرف کند. مخصوصاً مسئله ولایت.

حالات مختلف حضرت رسول اکرم در ارتباط با افکار مردم و وحشت آن حضرت از معرفی مقام ولایت علی ابن ابیطالب (ع) :

یکی از مسائلی که تحمل آن برای رسول خدا بسیار مشکل و سنگین بود همین مسئله ابلاغ ولایت و زعامت ائمه اطهار (ع) بود و شاید این آیه شریفه که در ابتدای بعثت به آن حضرت وحی می شود و می فرماید: انا سنلقى الیک قولاً ثقیلاً. ما به این زودی گفته ای بسیار سنگین به تو القا خواهیم کرد. همین مسئله ابلاغ ولایت و زعامت ائمه اطهار (ع) باشد. فاصله فکری و استعدادی بین مردم زمان پیغمبر با خود پیغمبر و ائمه اطهار (ع) همان فاصله بین زمین و آسمان است. هرگز فکر و استعداد مردم زمان قابل مقایسه با فکر و استعداد رسول خدا و ائمه اطهار (ع) نیست. خداوند از ائمه اطهار (ع) و پیغمبر تعبیر به خورشید و آسمان می کند و از افکار و استعداد مردم زمان تعبیر به زمین و شب تاریک.

فاصله بین تاریکی و روشنایی خیلی زیاد است. چقدر زیاد مشکلات برای پیغمبر اکرم پیدا شد که توانست بت ها و بت پرستی را لغو کند و آن همه بت ها که می گویند سیصد و شصت بت در خانه کعبه گذاشته بودند و هر گروهی در اطراف بت خود طواف می کردند همه آن بت ها را بشکنند و توحید خالص را رسمیت دهد. لذا خداوند از زبان آن ها می گوید: اجعل الاله الاها واحدا ان هذا لشیئ عجاب.

یعنی خیلی عجیب است. این پیغمبر می گوید که: یک خدا بیشتر نیست، در عالم خدای دیگری جز او نیست. ظرف مدت بیست سال تبلیغ توانست حکومتی تشکیل دهد و خانه کعبه را از بت ها و بت پرستی پاک کند. در فتح مکه دستور داد علی بن ابی طالب (ع) بالای پشت بام کعبه برود تا با تبر بت ها را خرد کند و روی زمین بریزد. در برابر یک چنین افکار ضعیف و تاریکی مأموریت دارد دین کامل خدا را در جهات سه گانه بالا به مردم ابلاغ کند و مخصوصاً مسئله ولایت و زعامت.

یکی از مسائلی که تبلیغ آن بسیار مشکل و سنگین بود مسئله معروف سد ابواب بود. رسول خدا در مدینه مسجدی ساختند که الآن به مسجد الرسول معروف است. مسلمانان هم در اطراف مسجد هر کدام اتاقی ساخته بودند که در اتاقشان به مسجد باز می شد. مسجد به منزله حیاط منزل بوده و اتاق های مردم در اطراف مسجد. آزادانه به مسجد می آمدند و می رفتند. مسجد برای آن ها حکم کوچه و یا کاروان سرا را داشت. پیغمبر اکرم یک روز ابلاغ کردند که هر کس در اتاقش از مسجد باز می شود فردا آن در را تیغه کند و ببندد. از بیرون برای اتاق خود در باز کند زیرا مسجد خانه خدا است. مردم طبق شرایطی از آن جمله طهارت، با بدن و لباس پاک حق دارند وارد مسجد شوند. مؤدب در جایی بنشینند و خدا را عبادت کنند. مسجد خانه خصوصی است نه خانه عمومی. خانه شخص خداوند متعال است. طبق شرایطی که خداوند معین فرموده: کسی حق ورود به مسجد را دارد. از این قانون پنج نفر را مستثنی کرد و فرمود: مسجد خانه خداست و این پنج نفر صاحب خانه هستند. خانه خدا خانه آن هاست. در خانه خودشان آزادند. اما دیگران با کسب اجازه که همان شرایط ورود به مسجد است حق ورود و خروج دارند. این حکم و استثنا خیلی سر و صدا ایجاد کرد که اگر مسجد خانه خداست حقوق مردم در خانه خدا یکسان است، مردم همه بنده خدا هستند، چگونه بنده ای بر بندگان دیگر امتیاز پیدا می کند که یکی از بندگان صاحب خانه باشد. آزادی داشته باشد و دیگران با

کسب اجازه حق ورود به خانه خدا داشته باشند. وقتی اعتراض کردند که چرا یا رسول الله شما چه کاره هستید که این همه حقوق برتر و بالاتر دارید، حضرت فرمودند: ان الله امرنی ان ابنی له بیتاً طاهراً لا یسکنه غیری و غیر اخی و ابناه.

یعنی خداوند به من دستور داده خانه طیب و طاهری برای او بسازم که جز من و برادرم علی و دو فرزند او دیگری حق سکونت در خانه خدا را نداشته باشد. در واقع داستان ولادت مولا (ع) را در خانه کعبه در مسجد مدینه هم پیاده کرد که ما اهل بیت خانه خدا هستیم. یعنی ما خانواده خدا هستیم و دیگران بیگانه اند که با شرایطی حق ورود دارند. این دستور را عرب ها نتوانستند تحمل کنند همه جا قائل به تبعیض نژادی شدند و گفتند: این پیغمبر هم به فکر خودش است. این همه امتیازات برای خودش و برادرش علی و دخترش زهرا(س) و حسنین (ع) قائل است می گوید: این ها اهل خانه خدا هستند و دخترم زهرا پاک و مطهر است سیده زنان عالم است. عرب هایی که با تعصب جاهلیت یک ذره اجازه نمی دهند کسی بر آن ها امتیاز حسبی و نسبی داشته باشد، نتوانستند این امتیازات را قبول کنند و مخصوصاً عباس ابن عبدالمطلب عموی پیامبر خیلی سر و صدا راه انداخت که تو چرا علی را که پسر عموی تو است و جوان است بر عموی خود برتری می دهی. او حق ورود و خوابیدن در خانه خدا را دارد. اما عموی تو حق ندارد. آن قدر سر و صدا و اعتراض کرد که پیغمبر اکرم مجبور شد یک امتیاز کوچکی به او بدهد و بگوید: به تو اجازه می دهم ناودان پشت بام خانه تو به مسجد باز باشد و دیگران وظیفه دارند ناودان های خود را به خارج هدایت کنند. تا اندازه ای عباس عموی پیامبر ساکت شد که به او هم امتیازی داده است و همچنین پیامبر اکرم مأمور و مجبور بود که امام های معصوم را با آن همه امتیازات وجودی الهی به مردم معرفی کند که این ها سلاطین واقعی دنیا و آخرت مردمند و آن ها پیشوایان ابد مردم هستند. بی نهایت علم و قدرتند. ولیکن عرب ها نتوانستند این تبلیغات را تحمل کنند، همه جا تبلیغات حضرت را از نوع تبلیغات نژادی شناختند که خود را برتر و بالاتر می داند. به دروغ چنین ادعایی دارد. همین مسئله ابلاغ ولایت یکی از مسائلی است که رسول خدا در محاصره شدید قرار گرفته بود که چگونه بتواند آن ها را چنان که هستند به مردم معرفی کند و اجازه ندهد دیگری در مقام آن ها بنشیند و یا ادعا کند که مثل و مانند آن ها می باشد.

در این جا اگر پیغمبر اکرم(ص) به دلیل قلت استعداد مردم مثلاً به فکر آن ها احترام بگذارد و بگوید

بعد از من شورای مردمی تشکیل دهید و به رأی مردم کسی را به زعامت انتخاب کنید، از ابلاغ یک دستور کاملی که تعریف بزرگ ترین شخصیت ها باشد صرف نظر نموده و اجازه داده مردم به رأی خودشان خلیفه و جانشین پیغمبر را معین کنند. در نتیجه مردم فلان و فلان را انتخاب کردند و آن شخصیت های بزرگ را کنار گذاشتند. اگر رسول خدا از تعریف امام ها خودداری می کرد و اختیارات دین خدا و حکومت دینی خدا را به رأی مردم واگذار می نمود دین او در جهات سه گانه بالا مرده بود. آن چنان که در میان اهل سنت و جماعت مرده است. پیروان خلفا یک فقه کامل و عبادت و دعای کامل و دین علمی کاملی ندارند. دین آن ها از محتوا خالی است. نه توحید درستی دارند که خدا را آن چنان که هست تعریف کنند و نه اخلاق و احکام حکیمانه مطابق عقل و منطق دارند و نه هم احکام اجتماعی آن ها چنان است که بتواند عدالت کامل در جامعه به وجود آورند. یکی از مسایلی که غیر شیعه از مسلمانان در آن اتفاق دارند و آن را مسئله دینی و قرآنی می دانند با این که صد در صد خلاف دین و خلاف قرآن است مسئله لغویت ایمان و تقوا در جامعه بشریت است. مثلاً می گوید: هرکس همین دو کلمه شهادتین را بگوید اهل بهشت است. گرچه از نظر عدالت و تقوی هزاران درجه زیر صفر باشد، یزید باشد، ابن زیاد باشد، شمر و خولی باشد. حسن و حسین و یا علی (ع) باشد، زهرا (س) باشد یا عایشه باشد. هرکس هرچه باشد گرچه جنایت کاری مانند عبدالملک و حجاج، همه این ها بهشتی هستند خواه از نظر تقوا و عدالت مانند علی باشند و یا مانند یزید و ابن زیاد. با این که قرآن سعادت دنیا و آخرت مردم را بر پایه عدالت و تقوی قرار داده و ظالم را هر کس باشد محکوم به جهنم کرده است. دینی که برای نجات بشریت از جهل و کفر و ظلم و ستم به وجود آمده چگونه ظالم و عادل را به یک چوب می راند و هر دو را اهل بهشت می داند. این عقیده درست دلیل لغویت ایمان و تقواست، با این که خدا فرموده است: اکر مکم عندالله اتقیکم.

بهترین شما پرهیزکارترین شماست. پس برای تفهیم این آیه شریفه شما فکر کنید که اگر معارف و تعلیمات ائمه اطهار (ع) در اسلام نبود و دین اسلام به همین خشکی و خرافاتی اهل سنت به جامعه تبلیغ می شد چگونه دین خدا مرده بود و لازم بود پیغمبر دیگری بیاید دین خدا را چنان که هست تبلیغ کند. لذا خداوند در این آیه به حضرت دستور می دهد که مسئله ولایت و زعامت را چنان که هست به

مردم ابلاغ کن مبادا به میل دیگران سخن بگویی و از تبلیغ حقیقت مقام ولایت خودداری کنی که در این صورت دین تو می‌میرد و دیگری لازم است که در آینده بیاید و دین تو را احیا کند.

در آیه هفتاد و پنج می‌فرماید: مردم در برابر حق گویی تو آن چنان عصبانی می‌شوند که می‌خواهند به تو حمله کنند و تو را از روی زمین برابیند. تو نباشی و آن‌ها باشند. خبر ندارند که اگر چنین کردند و اهل حق و مظاهر حق را از بین بردند، فرهنگ دین خدا را ضایع نمودند حق حیات از آن‌ها سلب می‌شود و به زودی نابود می‌شوند. این سنت خدا در تاریخ زندگی بشر است. هر امتی که دین خدا و پیامبر خدا را و فرهنگ دین خدا را از زندگی خود خارج نمودند حق حیات از آن‌ها سلب شد و به سرنوشت بدی مبتلا شدند. این یکی از مسایل اسلامی و قرآنی است که چه کسانی در عالم حق حیات دارند و چه کسانی حق حیات ندارند و این قانون در میان جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها قابل رواج است. یعنی همه جا یک موجود نافع حق حیات دارد بایستی باشد و بماند و یک موجود مضر حق حیات ندارد. در میان این همه نباتات و درخت‌ها، درخت‌هایی حق حیات دارند که سایه و دانه و میوه دارند. برگ و گل دارند، نافع به حال انسان و حیوان هستند و اما درخت‌هایی که گل و برگ و میوه ندارند و اگر میوه‌هایی دارد میوه‌های سمی است، حیوان و انسان را می‌کشد، حق حیات ندارد. طعمه آتش است که صاحب باغ بایستی آن شجره یا درخت بی‌ثمر را از بین ببرد، به آتش بسپارد. حیوانات همچنین حیوانات و حشراتی حق حیات دارند که موذی و مضر نباشند، نافع به حال مردم باشند. مثلاً مار و عقرب و گرگ و پلنگ و حیوانات موذی دیگر محکوم به اعدام هستند. اگر انسان‌ها توانستند آن‌ها را به نظام در بیاورند مانع آزار و اذیت آن‌ها شوند، در غیر این صورت درندگان و گزندگان وحشی و متجاوز محکوم به اعدام هستند. اگر کسی بگوید خداوند چرا حیوانات موذی را خلق می‌کند و بعد دستور اعدام آن‌ها را می‌دهد جواب این است به همین منظور که فرهنگ خوب و بد و نافع و مضر در جامعه رواج پیدا کند. مردم یک چنین شعوری پیدا کنند که موجود نافع حق حیات دارد ولیکن مضر حق حیات ندارد. برای فهم همین معنا که همه کس و همه چیز بایستی نافع به حال انسان باشد و اگر مضر باشد حق حیات ندارد در قانون اسلام گفته‌اند: اقتلوا الموذی قبل ان یوذی .

یعنی حشرات و حیوانات موذی را پیش از آن که اذیت کنند از بین ببرید و همین قانون در جامعه

بشریت هم حاکمیت دارد. انسانی حق حیات دارد که نافع به حال خود و جامعه باشد در خدمت مردم باشد، آباد کننده زندگی باشد ولیکن انسان هایی که مضر به حال خود و جامعه هستند، افکار مردم و زندگی مردم را تخریب می کنند به حقوق مردم تجاوز می کنند، به هر جا می روند خراب می کنند و آباد کننده نیستند. این انسان ها به طبیعت حیوانات موذی و گرگ و پلنگ اند، حق حیات ندارند. لذا در دین اسلام متجاوز حق حیات ندارد و مدافع حق حیات دارد و تنها مکتبی که انسان ها را در خدمت انسان های دیگر قرار می دهد و مانع خیانت انسان به انسان می شود و می تواند یک تمدن عالی به وجود آورد که در آن تمدن همه در خط تعاون به یکدیگر باشند نه در خط خیانت و تنازع آن تنها مکتب خط و مرام انبیاء و دین خدا به رهبری پیغمبران است. لذا در دین خدا ملتی که به راه کفر و گناه و ظلم و خیانت رفته اند سنت الهی را که تعاون و خدمت است تعطیل نموده اند و خائن به بندگان خدا شدند، در دین خدا محکوم به اعدام هستند.

خداوند در تاریخ این همه اقوام خائن و ظالم را به دست حوادث سپرده و با سیل و زلزله و طوفان و امراض دیگر آن ها را از بین برده است، به همین دلیل در این آیه شریفه همین معنا را تذکر می دهد و می گوید: مردمی که دوست ندارند این پیغمبر و یا دین این پیغمبر در میان آن ها رواج داشته باشد، می خواهند ملتی بی بند و بار و متجاوز و ظالم باشند. خبر ندارند که اگر این دین و فرهنگ را از بین بردند و خط پیغمبران را کور کردند حق حیات از آن ها سلب می شود می فرماید: واذا لایلبثون خلافاک الا قليلاً

یعنی مردمی که می خواهند تو را و دین تو را از زندگی خود اخراج کنند، خبر ندارند که ملت ها منهای دین تو و کتاب تو حق حیات از آن ها سلب می شود و خداوند آن ها را به دام حوادث نابود کننده می سپارد و از بین می برد.

تعریف اوقات نمازهای پنج گانه شبانه روز :

در آیات ۷۸ تا ۸۰ دستوراتی راجع به نماز می دهد. می فرماید: از هنگامی که خورشید متمایل به غرب می شود نماز بخوان تا تاریکی مطلق شب و همچنین خواندن نماز در طلوع صبح. این آیه در ظاهر اوقات نماز را معین می کند. دلوک خورشید هنگامی است که خورشید از نصف النهار هر محلی متمایل به غرب می شود (یعنی اول ظهر)، در این موقع نماز ظهر و عصر واجب می شود و نماز انسان ادامه

دارد تا تاریکی مطلق شب. تقریباً دو ساعت و یا سه ساعت از شب گذشته تاریکی مطلق است که شعاع خورشید قابل رؤیت نیست. در این فاصله در حدود ده ساعت یا ۹ ساعت است، چهار نماز بر انسان واجب می‌شود نماز اول ظهر چهار رکعت بعد نماز عصر تقریباً در روزهای دوازده ساعته دو ساعت به غروب عصر شناخته می‌شود که چهار رکعت نماز عصر واجب می‌شود و بعد نماز اول شب که مغرب باشد بلافاصله بعد از غروب آفتاب به میزانی که شعاع آفتاب از محل زندگی انسان برطرف می‌شود و سرخی اول شب از بالای سر انسان می‌گذرد. در چنین موقعی که ربع ساعت بعد از غروب آفتاب تخمین زده‌اند نماز مغرب واجب می‌شود و در انتهای تاریکی مطلق که می‌شود گفت: سه یا دو ساعت و نیم از شب رفته است از آن تعبیر به عشا می‌شود، نماز عشا واجب می‌شود که چهار رکعت است. در این مدت چهار وقت، نماز انجام می‌گیرد و وقت پنجم نماز صبح است که هنگام سپیده صبح واجب می‌گردد. پنج وقت نماز خدا که ولی مطلق است یعنی پدر واقعی انسان‌ها می‌باشد و انسان‌ها به جای پسران و دختران او به حساب می‌آیند در ترتیب این پنج وقت نماز نقش یک فرزند صالح مؤمن متقی را در ارتباط با پدر و مادر خود ایفا می‌کند. شما پدر و مادر صالحی را فرض کنید که بسیار فرزندان خود را دوست دارند و برای و سعادت آن‌ها فداکاری می‌کنند. حق پدر بر فرزندان حق ولی و ولایت است. حق ولی به میزانی است که فرزندان صد در صد باید خود را رهین منت پدر و مادر بدانند و در مقابل پدر و مادر مؤدب و مرتب باشند فرزندان‌انی که به این میزان حق پدر و مادر را می‌شناسند و می‌دانند که تمامی ارزش مادی و معنوی آن‌ها در گرو تربیت پدر و مادر می‌باشد. این‌ها روی قانون ادب و تربیت در این اوقات پنج گانه سری به پدر و مادر خود می‌زنند به آن‌ها سلام می‌دهند و برای حرکت و انجام وظایفی که دارند از پدر و مادرا اجازه می‌گیرند. اول صبح که از خواب بیدار می‌شوند و می‌خواهند به سر کار خود بروند بعد از شستشوی سر و صورت لباس خود را مرتب می‌کنند در حالی که بسیار مودبند به اطاق پدر و مادر می‌روند بعد از سلام دادن به آن‌ها کسب اجازه می‌کنند و به دنبال کار خود می‌روند. اگر همان‌طور به محض بیدار شدن بدون سر زدن به پدر و مادر و بدون کسب اجازه پی کار خود بروند خلاف ادب و نزاکت یک فرزند صالح است و بعد از آن که سر کار خود رفتند هنگام ظهر برای استراحت به خانه برمی‌گردند. در اولین مرتبه ورود خدمت پدر و مادر می‌رسند به آن‌ها سلام می‌کنند و بعد از کسب اجازه به اتاق آسایش و استراحت خود

می‌روند. اگر بدون اعتنا به پدر و مادر وارد منزل شوند و به اتاق استراحت خود بروند باز هم عملی خلاف ادب و نزاکت انجام داده‌اند و بعد از نهار و استراحت که باز می‌خواهند از خانه خارج شوند به اتاق پدر و مادر می‌روند از آن‌ها بعد از سلام دادن برای خارج شدن از منزل کسب اجازه می‌کنند در این جا هم اگر بدون اعتنا به پدر و مادر طرف عصر از خانه خارج شوند و پی کار خود بروند عملی خلاف ادب انجام داده‌اند که به پدر و مادر اعتنا نکرده‌اند و سر کار خود رفته‌اند. و بعد از انجام کارهای عصرانه که سر شب به خانه برمی‌گردند به همان کیفیت ابتدا سری به پدر و مادر می‌زنند به آن‌ها سلام می‌دهند به کار شبانه خود که خوردن و یا استراحت است مشغول می‌شوند. در این جا هم اگر بدون اعتنا به اتاق خصوصی خود و یا پی کار خود رفتند عملی خلاف واقع فرزندی انجام داده‌اند و در مرتبه پنجم هنگام خواب و استراحت موقعی که می‌خواهند به اتاق خواب خود بروند که آن ساعت را عشا می‌نامند و یا در اصطلاح قرآن غسق اللیل می‌نامند باز هم سری می‌زند و از پدر و مادر برای خواب کسب اجازه می‌کنند. این وظیفه یک فرزند صالح و متقی در برابر پدر و مادر صالح و متقی می‌باشد که اگر انسان حقیقتاً پدر و مادری مانند حضرت زهرا (س) و علی ابن ابی طالب (ع) داشته باشد و به این کیفیت وظایف خود را در خانه انجام دهد بی نهایت محبت پدر و مادر را جلب می‌کند و این محبت سرمایه سعادت دنیا و آخرت او خواهد بود. خداوند در دین مقدس اسلام خود را به جای پدر قرار داده و انسان‌ها را به جای فرزندان. تا به وسیله این فرزندان یک خانواده بهشتی به وجود آورد که خدا جای پدر باشد و زن و مرد جای فرزندان. انسان‌های مؤمن اول صبح که از خواب بیدار می‌شوند لازم است به خدای مهربان خود سلام دهند و ادای احترام کنند و با کسب اجازه از خدای مهربان به دنبال کارهای شخصی خود بروند. این عمل با نماز صبح انجام می‌گیرد. بندگانی که نماز صبح را می‌خوانند به خدای خود که ولی واقعی آن‌ها است احترام می‌گذارند و سلام می‌دهند و با کسب اجازه و رضایت او دنبال کارهای روزانه خود می‌روند و همین طور بعد از اتمام ساعت‌های کار که برای استراحت به خانه برمی‌گردند بعد از ورود که سر و صورت خود را می‌شویند و وضع خود را مرتب می‌کنند باز به ولی واقعی خود که خدای مهربان است سر می‌زنند و بعد از ادای سلام و احترام که با نماز ظهر انجام می‌گیرد به اتاق خواب و استراحت می‌روند غذا می‌خورند و ساعتی استراحت می‌کنند و هنگام عصر به همین ترتیب باز به خدای خود سری می‌زنند و بعد از سلام و ادای احترام به

دنبال کارهای عصرانه خود می‌روند و اول شب به خانه برمی‌گردند. باز به خدای خود سلام می‌دهند و احترام می‌گذارند و به خوردن شام و استراحت مشغول می‌شوند و این عمل با نماز مغرب انجام می‌شود و هنگام خواب هم به همین کیفیت باز با خدای خود تماس می‌گیرند و نماز عشا می‌خوانند و یه خواب گاه خود می‌روند با یک چنین اعمال و آدابی بنده خوب خدا شناخته می‌شوند خداوند به عمر و زندگی آن‌ها بی‌نهایت برکت می‌دهد معارف دینی و روحانی آن‌ها بی‌نهایت بالا می‌رود. از این که به ولی واقعی خود در ساعت‌های مختلف تماس گرفته و او را از خود راضی کرده‌اند. این حکمت پنج وقت نماز است. یک بنده صالح مؤمن در این حالات و اوقات مختلف بایستی به ولی خود که پدر و مادر صالح هستند و مخصوصاً به ولی واقعی یعنی خداوند متعال سری بزند و بعد از ادای احترام و کسب اجازه به دنبال کسب و کار شخصی خود برود. کسانی که به این کیفیت نماز بخوانند نقایص وجودی و روحی آن‌ها کاملاً برطرف می‌شود بین آن‌ها و خدای آن‌ها یا پدر و مادر صالح آن‌ها یک چنان مهر و محبتی پیدا می‌شود که قابل وصف نیست درجات علم و معرفت آن‌ها بی‌نهایت بالا می‌رود و در بهشت برین از آن بندگان هستند که خداوند در تعریف آن‌ها می‌فرماید: و رضوان الله اکبر و یا می‌فرماید: رضی الله عنهم و رضوا عنه مستحق رضوان و رضایت خدا می‌شوند.

و در آیه هفتاد و نه خداوند دستور نافله شب و یا دستور نمازهای مستحبی را می‌دهد. می‌فرماید: قسمتی از شب‌ها را هم بیدار باش و با خدای خودت رابطه پیدا کن شاید با این رابطه خدا تو را به یک مقام و موقعیت پسندیده‌ای برساند. نیمه‌های شب خواهش تو چنین باشد که بگویی پروردگارا، مرا به راه حق و حقیقت و ادا به حرکت کن. در راهی باشم که هر قدمی و هر قلمی به تو نزدیک شوم. برای خود و برای دیگران نباشم و از راهی خارج کن که آن هم مطابق رضای تو باشد. یعنی ورود و خروج در کارها توأم با اطاعت باشد نه این که ورودم به دستور خدای متعال باشد اما خروجم به میل و رضای خودم و آخرین خواهش شبانه این است که می‌گوید: پروردگارا، به من نیرویی بده و قدرتی مرحمت کن تا در تمامی کارهای خود موفق باشم. نیرومند و دانشمند باشم. تمام حرکاتم و تفکراتم و عقل و شعورم کمک سعادت و خوش بختی من باشد. مشاهده می‌کنیم در دین مقدس اسلام همه جا ترقی و تکامل انسان را در مسیر خواهش و نیایش قرار داده‌اند. انسان احساس می‌کند که چه علمی و چه قدرتی و چه وسایلی برای ادامه زندگی لازم دارد و آن چه لازم دارد از خدا بخواهد نه این که خود

رأی و خود مختار به طبیعت پناه ببرد و یا پناهنده به انسان های ثروت مند و قدرت مند شود. انسان در ابتدای بلوغ نسبت به آینده ای که خدا برای او مقدر فرموده مانند مسافری است که از بیابان خود را به شهر بزرگی برساند که در آن شهر بزرگ همه جور وسایل موفقیت و خوش بختی در اختیار خود داشته باشد. انسان گاهی در بیابان طبیعت قرار می گیرد مانند شهرها و مملکت های مدرن و مجهز نظیر این شهر و بیابان در طبیعت شهر و بیابانی هم در وجود خود دارد. بیابان وجود خود را برهوت می نامند و شهر وجود خود را مدینه فاضله. برهوت وجود انسان آن ساعت و حالتی است که انسان احساس می کند به همه کس و همه چیز و به همه کاینات نیازمند است. به تمامی انسان ها برای انس و آشنایی نیاز دارد. نمی تواند تک و تنها زندگی کند. تمامی لذت ها و نعمت ها که از مسیر حواس پنج گانه قابل استفاده است نیاز دارد. میوه ها و غذاهای لذت بخش. صداها و سخن های روح افزا و نجات بخش. عطرها و تقویت کننده خوشبو از طریق شامه و لامسه و یا از طریق باصره مناظر زیبا و همه زیبایی ها. احساس می کند که به همه این ها نیازمند است. از همه بالاتر احساس می کند که به علم و دانش مطلق نیازمند است. لازم است همه کس و همه چیز را بداند و بشناسد. از اسرار خلقت عالم و آدم آگاه شود و بالاخره با این مناظر عجیبی که رو به رو شده است. این همه جلوه های زیبای ماه و خورشید و ستاره و جلوه هایی که قابل شمارش نیست می خواهد همه این ها را بداند و بفهمد در ذات خود و درخواست های درونی خود طالب این ارقام سه گانه است. لذا از مادی از طریق حواس پنج گانه، انس و آشنایی با انسان ها از طریق جلب محبت و اخلاق خوب و آگاهی به اسرار خلقت عالم و آدم چنان باشد که مجهولی نداشته باشد. عالم خلقت با تمام تجهیزاتی که دارد و خواهد داشت برای انسان خلق شده است و کلید موفقیت او تا بتواند تمامی درهای بسته را به روی خود باز کند، علم و دانش است. خداوند اسرار علم و دانش را در ارتباط با خود دانسته است. رمز موفقیت و راه موفقیت راز مسیر خواش و نیایش این عالم خلقت و آن چه در ظاهر و باطن دارد مال خداست و انسان در خلقت خود وارث این تاج و تخت است. خدا یک سلطانی است بی نهایت قدرت مند و ثروت مند و تنها وارث این قدرت و ثروت فقط انسان است و رمز موفقیت انسان هم علم است. علم طبیعی و الهی از طریق خواش و نیایش. دعاها و آمده از امام های معصوم و یا آیات قرآن همه علم و حکمت است که با خواش و نیایش حاصل می شود. نه تنها با تفکر و تعقل بدون ارتباط با خدا. خدا به جای استاد

است و انسان به جای شاگرد، هدف هر شاگردی از تعلم و یادگیری این است که خود را به علم و دانش و هنر استادش برساند و چنان باشد که استادش هست. هدف هر استادی هم از تعلیم و تربیت این است که شاگرد را به مقام خود برساند. کلید اسرار موفقیت را در اختیار شاگردش قرار دهد. او را چنان به پروراند که بتواند ملک و مملکت خود را به او واگذار کند. خدا بی نهایت دانشمند است که این همه عجایب را می‌سازد. از آب و خاک ساده این همه میوه‌ها و نعمت‌ها و لذت‌ها و این همه انسان و حیوان خلق می‌کند. کره زمین را با این عظمت می‌چرخاند و می‌گرداند. این همه چراغ‌های نورانی آسمانی خلق کرده است. چرا من که بنده خدا هستم مانند خدا نمی‌دانم و نمی‌توانم. من دوست دارم چنان باشم که خدای من هست و چنان بدانم که خدا می‌داند و یا چنان بتوانم که خدا می‌تواند. همه این موفقیت‌ها که انسان به جایی برسد که خدا گونه بداند و بتواند و حاکم بر طبیعت باشد از طریق خواهش و نیایش انجام می‌پذیرد. بداند در ذات خدا چه علم‌هایی و چه قدرت‌هایی هست، همه آن‌ها را بخواهد و مطالبه کند. همان رمزی که بین سایر اساتید و شاگردان هست بین انسان و خدا دایر می‌گردد. یک طبیب تمام همتش این است که رموز طبابت را به شاگرد خود بیاموزد و کار پزشکی خود را به او واگذار کند. هر صبح و شام که شاگرد خدمت استاد می‌رسد تقاضا می‌کند که استاد علم خود را به او بیاموزد و استاد هم مضایقه نمی‌کند. خدا همان استاد است و انسان هم شاگرد خدا. نمونه‌های خوبی که در مکتب خدا به مقام استادی رسیده و دانش و دانشنامه خود را از خدا گرفته‌اند، پیغمبران و اولیاء خدا هستند. از جمله شاگردهای مبرز و با استعداد خداوند، پیغمبر اسلام (ص) است که یک چنین علمی را به نام قرآن از خدای خود گرفته است. مشاهده می‌کنیم که علم خدا و صنعت خدا و قدرت خدا به شاگردان خدا می‌رسد. معجزات پیغمبر همان صنعت الهی است. مردگان را زنده می‌کند، مرض‌های غیر قابل علاج را معالجه می‌کند، مانند خدای متعال مرغ و کبوتر می‌سازد، درخت‌های خشک را در یک دقیقه زمانی سبز و خرم می‌کند و به ثمر می‌رساند. دارای علم خدا و هنر خدا شده‌اند. لذا خداوند موفقیت‌بندگان خود را از طریق خواهش و نیایش قرار داده است. این همه نمازها و دعاها در اوقات مختلف رمز موفقیت‌بندگان خداست. با هر جمله‌ای از جملات دعا رقمی از ارقام نعمت خدا را و علم و حکمت خدا را از خدا مطالبه می‌کند. لذا به پیغمبر اکرم می‌فرماید: اگر می‌خواهی چنان مقامی پیدا کنی که بر تمامی انسان‌ها و بر زمین و آسمان حاکمیت داشته باشی

نیمه‌های شب ساعتی را با خدای خود خلوت کن و در حال خواهش و نیایش باش تمام نمازهای مستحبی خواهش و نیایش است و تمامی دعا‌های وارده از امام‌های معصوم (ع) همان خواهش و نیایش است. و در قرآن هم از آن جمله در این آیه شریفه خداوند اصول خواهش و نیایش را مطرح فرموده. به پیغمبر اکرم می‌فرماید: از خدای خود چنان توفیقی بخواه که تمامی حرکات و سکونات تو، قیام و قعودت، رفتن و آمدنت ورود و خروجت به کارها و از کارها همه و همه طبق دستور خدا باشد. خود رأی و خود مختار و یا در اطاعت دیگران نباشی، نتیجه اش آن سلطنت است که به تو می‌رسد. سلطنت در قرآن همان نیروی اعجاز است که بر هر کاری قادر است. و در هر کاری موفق می‌شود. بعضی‌ها خیال می‌کنند که خواهش‌ها و دعاها سودی ندارد، بی‌خاصیت است. با این که همه جا تعلیم و تعلم از مسیر همین خواهش و نیایش انجام می‌گیرد. شاگرد به مقام استاد خود احترام می‌گذارد. از او علم و دانش می‌طلبد و استاد هم خواهش شاگرد خود را اجابت می‌کند. به او می‌آموزد و آن بهترین استاد خداوند متعال است. عبادت هم به معنای شاگردی خداست. نه به معنای بردگی و نوکری، خداوند انسان را کار نمی‌زند، بلکه او را وادار به یاد گرفتن می‌کند و خودش هم به او یاد می‌دهد.

خاصیت حق و باطل:

و در آیه هشتاد و یک خداوند خاصیت حق و باطل را به پیغمبر اکرم (ص) نشان می‌دهد. می‌فرماید: به مردم بگو حق ظاهر شد و باطل نابود شد زیرا باطل نابود شدنی است. حق و باطل در برابر یکدیگر کاملاً مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگرند. باطل یعنی حرکت در بی‌راهه بدون نتیجه و بدون عاقبت آرزو در مسیری که امید و آرزویی وجود ندارد. درست خط کفر و گناه چنین است، با دروغ‌گویی می‌خواهند به نتیجه برسند با این که دروغ‌گویی، خط بدون نتیجه است و یا با جمع مال و ثروت می‌خواهند یک زندگی ابدی پیدا کنند، با این که زندگی ابدی با مال و ثروت و یا با کمک ثروتمندان قابل ظهور نیست و عاقبت آن‌ها را به دایره جنگ و جهنم می‌کشانند، تمامی خواست و خواهش‌های کفار مانند خواست و خواهش حیات ابدی و عمر ابدی و بقاء ابدی می‌باشد که همه این‌ها خلاف حقیقت است، گاهی خداوند زندگی و تشکیلات و تجهیزات آن‌ها را به سراب بیابان تشبیه می‌کند.

می‌فرماید: کسراب بقیعه یحسبه الضمان ماء.

یعنی تشکیلات کفار در این نمایش‌های دنیایی مانند سراب بیابان است که تشنگان خیال می‌کنند

آب است، می‌دوند تا خود را به محل سراب برسانند. وقتی که به آن جا رسیدند می‌بینند هیچ است نمایش زندگی است، نه این که زندگی باشد و گاهی زندگی کفار را و وضعیت آن‌ها را به وضعیت مسافرینی تشبیه می‌کند که در دریای ژرف و عمیق، گرفتار طوفان و امواج دریا شده‌اند، شب تاریک و امواج برابر کوه و طوفانی شدیدتر از امواج، جایی و چیزی را نمی‌بینند که بتواند از خود دفاع کنند، به طور کلی باطل یعنی خواست و خواهش‌هایی که در طبیعت و یا در زندگی انسان‌ها نیست و خداوند خلق نکرده است. مثلاً عمر ابدی را خدا در دنیا نیافریده، تقدیر خدا بر این است که انسان‌ها از این زندگی دنیایی خارج شوند، وارد زندگی دیگری به نام آخرت شوند تمامی وسایل خروج را هم برای انسان مهیا کرده است. درست از ابتدای خلقت به میزانی که وسایل حیات و زندگی برای انسان فراهم است، چند برابر آن وسیله مرگ و نابودی فراهم است. گویی تمام عوامل طبیعت تازیانه‌ای به دست گرفته‌اند و انسان را از این دایره خارج می‌کنند. به عامل فنا و نابودی رو به رو می‌کنند و قدرت دفاع آن‌ها عدد یک در برابر هزار و صد هزار است. از وجود خودشان در وجود خودشان این همه مرض‌ها پیدا می‌شود. قدرت معالجه خودشان یا قدرت معالجه دکترهای دیگر صفر است یا محکوم است. از طبیعت این همه عوامل مرگ و مرض به انسان حمله‌ور است و قدرت دفاع انسان صفر است. از اجتماع هم به همین کیفیت این همه در معرض حملات دشمنان و جاهلان قرار می‌گیرد. قدرت دفاعش صفر یا ضعیف است. کسانی که به طبیعت و حقیقت آگاهند می‌گویند حیات انسان در برابر این همه عوامل مرگ و مرض معجزه است، خداوند در آیه‌ای می‌فرماید: شما انسان‌ها در هر شبانه روزی هزاران عامل مرگ را برای خود تولید می‌کنید که اگر خدا آن عوامل را آزاد بگذارد در شبانه روز اول هلاک می‌شوید. ولیکن چون خدا مقدر کرده است، مدتی زندگی کنید و دوره زندگی خود را به آخر برسانید. آن عوامل مرگ و مرض را که شما مردم به جهلتان تولید می‌کنید، خدا معالجه می‌کند تا به عمر طبیعی خود برسید و از هر هزاری یکی از آن عواملی را که حیات شما را تهدیدی می‌کند، آزاد می‌گذارد و معالجه نمی‌کند تا شما بدانید مرگ شما با خودکشی انجام شده، یعنی غافلانه و جاهلانه خود را کشته‌اید. به این مقدار هم که دوام پیدا کرده‌اید به اراده خدا بوده نه به اراده شما، چطور می‌توانیم بدنی را تعمیر کنید که قدرت ساخت یک مویی در بدن خود ندارید، چه رسد به این همه رموز و اسراری که از آن بی‌خبرید. پس تمامی خواست و خواهش‌ها بر

خلاف تقدیر الهی باطل است. خواب و خیالاتی بیشتر نیست و نقشه خدا درست است که برای ما یک زندگی موقت و کوتاهی دایر نموده تا ما دوره به بینیم که چگونه زندگی کنیم نه این که بتوانیم زندگی کنیم. پس تمامی امید و آرزوهای ما که در ارتباط با زندگی دنیا داریم و فکر می‌کنیم در این زمان بین تولد و مرگ به آرزوهای خود می‌رسیم، همه این‌ها باطل است. نقشه خدا حق است و در برابر تقدیرات الهی تصمیمات ما انسان‌ها به جایی نمی‌رسد. مانند تاریکی در برابر نور خورشید و یا مانند پر کاهی در برابر سیل و طوفان است. خداوند در این آیه شریفه به پیغمبر اکرم می‌فرماید: دین تو و کتاب تو و پیشوایان بعد از تو در برابر کفر کفار و مرام آن‌ها حق است، مانند خورشید است و آن چه اهل کفر و گناه امید و آرزو دارند باطل است، مانند ظلمات است و ظلمت نمی‌تواند در برابر نور مقاومت کند. به محض طلوع خورشید ظلمت شب نابود شده است. لازم نیست، حق با باطل بجنگد و با جنگ باطل را از بین ببرد، بلکه حق با ظهور خود باطل را نابود می‌کند. از ابتدای ظهور قرآن به رهبری امام‌های معصوم و پیشوایان برحق تا روز قیام امام زمان (ع) چقدر زیاد کفار با اسلام و قرآن مبارزه کرده‌اند تا این اثر بزرگ الهی را محو کنند. هرچه بیشتر جنگیده‌اند جلوه اسلام و قرآن بیشتر و زیادتر شده است. چون اسلام حق است، دین خداست، طلوع اسلام مانند خورشید است و فرهنگ کفر و گناه مانند ظلمت و تاریکی. به پیغمبر اکرم دستور می‌دهد که به دنیا اعلام کن که ای اهل عالم، با ظهور اسلام و قرآن دین حق ظاهر شده است. قهراً بخواهند یا نخواهند باطل نابود شده است زیرا باطل نابود شدنی است و در آیه هشتاد و دو اسلام را مانند شفا معرفی می‌کند و فرهنگ کفر و گناه را مانند معالجه با دارو معالجه با دوا با شفا خیلی فرق دارد. شفا به دست خدا و پیغمبران است. به محض این که به مرض نگاه کنند و اراده کنند از بین می‌رود ولیکن معالجه با دوا این همه طول و تفصیل دارد باز هم نتیجه اش به اراده خداوند است. دواها و داروها در مزاج انسان مانند، آب و کود پای درخت است. دکترها آب و کود به مزاج انسان می‌ریزند ولیکن ساخت و ساز با خداوند متعال است. چقدر قانون و قاعده لازم است که آب و کود تبدیل به میوه و دانه شود و یا دواها تبدیل به گوشت و استخوان ولیکن شفا چنین نیست. شفا اراده شفا بخش است. به محض این که اراده کند سل و سرطان نابود می‌شود و صحت و سلامتی جای آن را می‌گیرد، مرض‌های اجتماعی مانند مرض کفر و گناه و جدال و مبارزه و در انتها جنگ و کشتار مانند مرض‌های غیر قابل علاج است و قرآن شفای این

مرض ها است. اصلاح زندگی بدون اجرای احکام اسلام و قرآن قابل ظهور نیست. سازندگی طبیعت و از آن جمله سازندگی وجود انسان به سه عامل بستگی دارد. که این هر سه عامل مستقیماً به دست خداوند متعال است. دو عامل از این سه عامل که اصل و اساس سازندگی است بر بشریت مجهول است. از حوزه استعداد انسان خارج است که بتواند بر آن دو عامل غیبی آگاهی پیدا کند و چیزی که از استعداد انسان خارج باشد به دست انسان قابل کشف نیست. زیرا انسان اجبار دارد از اسباب و ابزار وجودی خود که فعالیت مغز و حواس پنج گانه است استفاده کند و اما علمی و دانشی که از دایره فعالیت مغز و اعصاب خارج است به وسیله وسایل درک و دانش انسان قابل کشف نیست. آن سه عامل عبارت است از اراده سازندگی خداوند متعال که خداوند خیلی عجیب محیط به ظاهر و باطن اصول و فروع مخلوقات است. خداوند بر ماده از ابتدای خلقت که حجم و حدش برابر یکدیگر است و به وسیله انسان قابل کشف نیست. تا انتهای تکامل که به صورت کرات و ستارگان جلوه می کند احاطه وجودی دارد. آن چنان محیط به ظاهر و باطن عالم است که سازندگی مغز یک مورچه و پشه برای او مشکل تر از سازندگی کوه و دریا نیست. با این که ساخت مغز پشه و مورچه و اعصاب و عضلات آن ها و ترکیب آن اعصاب و عضلات با یکدیگر آن چنان لطیف و عمیق است که با چشم های مسلح و غیر مسلح قابل رؤیت نیست. چه برسد که قابل تصرف باشد. می گویند: بدن مورچگان پشم و مو دارد و آن موهای بدن مورچه مانند نی سوراخ است که اکسیژن به بدن مورچه می رساند و گازهای دیگر را از بدن مورچه خارج می سازد. چه کسی می تواند یک چنین موهایی در تن مورچه یا پشه بسازد. آیه ای در قرآن هست که تا اندازه ای قدرت نفوذ انسان را در نظر انسان جلوه می دهد و آن آیه این است که خداوند می فرماید: و جعلنا هم امه وسطاً.

یعنی شما انسان ها یک موجودات متوسط هستید. این موجودیت برای انسان که وسط هر چیزی هستند از اسرار عجیب قرآن است. یکی از معانی آن این است که آن قدر که شما به انتهای عالم راه دارید که خود را به انتهای عالم برسانید به همان میزان هم به عمق ماده و باطن عالم راه دارید. ما راه خود را به انتهای عالم خلقت حساب کنیم مثلاً یک دانه ماش و عدس و یا از آن کوچک تر مانند تخم خشخاش را در مقابل خود می گذاریم. ما انسان ها با چشم های مسلح و غیر مسلح چقدر راه داریم که حقیقت ساخت این دانه عدس را ببینیم و بدانیم. ذرات اولیه آن چیست؟ چه اندازه و چطور است.

حرکت آن ذرات و ارتباط آن ها با یکدیگر چگونه است. نیروی حرکت در دل مواد اولیه آن که چه اندازه و به چه کیفیت است؟ چه قانون و قاعده‌ای روی آب و خاک و یا روی مواد عالم پیش از تبدیل به آب و خاک اجرا شده تا آن ماده ساده فاقد رنگ و خاصیت دارای رنگ و خاصیت شده و به شکل تخم خشخاش درآمده. فاصله ما انسان ها تا عمق این دانه ماش و عدس ، به میزان فاصله ما تا انتهای عالم خلقت است. یعنی شما فکر کنید اگر نیرویی در اختیارا داشته باشید از دایره عالم خلقت خارج شوید ستاره ها را پشت سر بیندازید طبقه اول آن طبقات هفت گانه آن قدر بزرگ است که تمامی ستارگان و فضای ستارگان در مرکز آن مانند حلقه‌ای در بیابان شناخته می‌شود. به همین کیفیت هفت طبقه آسمان و زمین و در انتها عرش عظمت خدا. نمی‌توانیم بگوییم عالم خلقت نامتناهی است. متناهی است زیرا از ماده ساخته شده است و ماده در ذات خود متناهی است. لذا خداوند عالم خلقت را به اعداد و ارقام تقسیم می‌کند و مدعی است که شماره این اعداد و ارقام را می‌داند. اگر عالم خلقت نامتناهی باشد، یا به قول بعضی دانشمندان که می‌گویند: ذره بی انتها اگر بی انتها باشد شمارش آن و تا تحدید آن به اعداد و ارقام غلط است و خداوند مدعی است که حدود عالم خلقت را می‌داند. ابتدا و انتهای آن را می‌شناسد و شماره اعداد و ذرات مخلوقات را می‌داند. پس خواهی نخواهی عالم خلقت که ترکیبی از ماده و نور است متناهی است. آخر و انتها دارد ولیکن آیا انسان می‌تواند خود را به انتهای عالم برساند. انتهای مکانی و یا زمانی آن را پیدا کند. البته نمی‌تواند همان قدر که از انتهای عالم فاصله داریم به همان میزان هم از حقیقت ساخت یک مورچه و پشه و یا یک دانه خشخاش که ابتدای عالم است فاصله داریم. ما در وسط این دو کتاب طولانی هستیم. به باطن یک ماده و ذره آن قدر راه داریم که به انتهای عالم خلقت راه داریم و اما آن دو اصل دیگر که از استعداد انسان بیرون است. مگر این که تعلیمات و آموزش به خداوند متعال واگذار شود. یکی شناخت روح و نیروی حرکت است. روح چه جنسی است که وارد ماده می‌شود، حیات و حرکت به وجود می‌آورد و چون خارج می‌گردد حیات و حرکت متوقف می‌گردد. جنسیت روح که تمام آفرینش را به یکدیگر اتصال داده چیست؟ مجهول مطلق است. این همه دانشمندان قدیم و جدید با تفکرات خود و یا با وسایل کشف و تحقیق در دل طبیعت و مواد عالم حرکت کرده‌اند. به جز ماده که یک حقیقت است چیزی ندیده و ندانسته‌اند. هیچ کس مدعی نشده و نمی‌تواند مدعی شود که جنسیت روح را می‌داند. چگونه

روح در ذات ماده وارد می‌شود و با آن ترکیب می‌گردد؟ مجهول مطلق است و بالاتر وجود خدا و اراده او که چگونه مجردات را که مبدأ حیات و حرکت است در اختیار خود دارد و به مواد عالم و اجسام و موجودات حیات و حرکت می‌دهد.

فصل ۵۳

چگونه قرآن مرض اهل ایمان را شفا می‌دهد و مرض کفر و کفار را هم شدت می‌دهد و مرض های روانی مستقیماً به راده خداوند متعال معالجه می‌شود

اعمالی که به اراده خدا انجام می‌گیرد، شفا می‌نامند مثلاً می‌گویند: سوره حمد هفت مرتبه و یا هفتاد مرتبه بالای سر مریض بخوانی شفا پیدا می‌کند. بعضی ها هم تجربه کرده‌اند و خداوند هم در این آیه صریحاً می‌فرماید که: قرآن شفاست. یعنی آیا این کلمات و عبارات شفای درد است؟ یا شفا از جای دیگری پیدا می‌شود؟ مثلاً اگر صاحب نفسی مانند حضرت عیسی بالای سر مریض دعایی می‌خواند و مریض شفا پیدا می‌کرد، دعای عیسی شفا بوده؟ نفس عیسی، دم حضرت عیسی که شفا بوده؟ آیا کلماتی که بر زبان جاری کرده شفا بوده و یا این سوره حمد شفا بود که برای مریض خواندند و معالجه شد؟ شفا در این کلمات و عبارات است؟ مانند شفایی است که در دواها و داروها نهفته شده است؟ مثلاً آب شفای تشنگی است. مرض تشنگی را معالجه می‌کند. خاصیت ذاتی آب است. آیا سوره حمد هم مانند آب است که شفای مرض خاصیت ذاتی آن است و یا شفا از جای دیگر سرچشمه می‌گیرد و این سوره حمد یک حرکتی است که انسان را به سرچشمه شفا مربوط می‌کند. اگر سوره حمد یا تربت امام حسین (ع) شفا داشته باشد، همان طور که آب تشنگی را شفا می‌دهد، دکتراها می‌توانند آن طور که از قرص و شربت استفاده می‌کنند، از آیات قرآن هم استفاده کنند. شفا در ذات این آیات نیست. شفا عمل خداوند متعال است. حضرت عیسی که با یک سرطانی رو به رو می‌شود عرض می‌کند پروردگارا، این مریض به من متوسل شده و تو قول داده‌ای دعای مرا مستجاب کنی. خدا طبق وعده‌ای که به این پیغمبر بزرگوار داده به تقاضای او مرض را معالجه می‌کند و یا مرده‌ای را زنده می‌کند. پس شفا اراده خداوند متعال است. برای این که انسان ها از اراده خدا بتوانند استفاده کنند. یک‌چنین

وسایل ظاهری مانند دعا و قرائت حمد و یا توسل به امام و پیغمبر قرار داده تا ما با این وسیله ها از اراده خدا استفاده کنیم. خاصیت در سوره حمد و یا تربت امام حسین نیست در خواهش و تقاضا و توسل به آن بزرگوار است. قرآن هم به همین کیفیت. آیا آیات مرض های روانی را مانند بخل و حسد و تکبر و صفات بد دیگر که در جامعه عامل ظلم و ستم و قتل و کشتار می شود شفا می دهد. یعنی انسان این آیات را بخواند و آن را الگوی اعمال و اخلاق خود قرار دهد. با این قرائت و توسل خداوند امراض روحی و روانی او را معالجه می کند. احساس می کند که حسد وجود ندارد. تکبر در ذاتش نیست بندگان خدا را دوست دارد که به آن ها خدمت کند. پس همان طور در طبیعت، اراده خدا سازنده است و بقیه مواد و مصالح سازندگی است. در جامعه انسانی و در وجود انسان ها هم اراده خداوند سازنده است. خداوند مرض کفر و گناه را معالجه می کند. مرض جهل و سفاهت و تکبر را معالجه می کند و جای این صفات رذیله صفات حمیده به وجود می آورد. دو نفر انسان را با یکدیگر مقابله کنید. مانند رسول خدا(ص) و ابی جهل و یا مانند علی(ع) و معاویه. ابوجهل مرض کفر و گناه است. آن چنان امراض در وجود او ریشه دوانیده است که تمام ذوق و شوقش از این جا پیدا می شود که بنده خدای مظلومی را اذیت کند. و رسول خدا به عکس تمام ذوق و شوقش از این جا پیدا می شود که بنده خدایی را از مهالک دنیا و آخرت نجات دهد. این حالات روانی که در وجود پیغمبران است و در وجود کفار و دشمنان خدا نیست شفای الهی است. لذا خداوند می گوید: این قرآن برای مؤمن شفاست و برای کافر مرض است. کافر را بیشتر به مرض کفر مبتلا می کند و مؤمن را بهتر به صفات حمیده مجهز می نماید. این بود معنای شفا در آیه قرآن.

متقابلا در آیات ۸۳ و ۸۴ کافر و منافق را تعریف می کند تا مبادا خیالاتی در مردم پیدا شود که کفر و ایمان یک مسئله جبری باشد که بگویند: خدا به اراده خود و بدون دلیل و برهان یک انسان را مجهز به ایمان می کند و بدون دلیل دیگری را از نور ایمان محروم می کند. نور ایمان شفا و دوی مرض کفر و جهل است. مرض های روانی مستقیما به راده خداوند متعال معالجه می شود. انسان ها در معالجه مرض های روانی امثال کفر و نفاق و حسد و تکبر نمی توانند مداخله کنند و آن را معالجه نمایند. فقط اراده خداست. شاعر عرب می گوید: و داء الحرق لیس له دواء و ان کان المسیح له طبیبا.

یعنی مرض حماقت و سفاهت دوايي ندارد. گرچه دکتر این مرض طبيبي مانند حضرت عیسی باشد.

حضرت عیسی در معالجه امراض شهرت تاریخی و جهانی دارد. در زمان او معالجات دوا و دارویی به وسیله دکتر ها به کلی متروک شده و یا نزدیک به متروک شدن بوده است. مریض ها در مقابل حضرت عیسی به صف ایستاده و تقاضای دعا و شفا می کردند. حضرت به هریک از آن ها نگاهی می کرد، مرضش معالجه می شد.

شاعر می گوید: همین عیسی که یک چنان نفس مسیحایی دارد، نمی تواند مرض حماقت و سفاهت را علاج کند. لذا حقیقتاً هرکس به او ایمان آورد ماهیت انسانی او تغییر می کرد روح ملکوتی در او دمیده می شد و هرکس ایمان نمی آورد بر کفر خود باقی می ماند و در آینده که بیشتر مخالفت می کرد مرض کفر و نفاقش شدت پیدا می کرد. تا جایی که یک چنین پیغمبر بزرگوار و با برکتی را به عقیده خود اعدام کردند. ممکن است کسی بگوید که پیدایش کفر و ایمان به جبر و قهر الهی است. به یک نفر توجه می کند، روح ایمان در قلبش وارد می شود و به دیگری توجه نمی کند، مجهز به نور ایمان نمی شود. می گوییم: رابطه کفر و ایمان هم رابطه عدم و وجود است. یا به تعبیر فلاسفه رابطه عدم و ملکه است. یعنی خداوند روی وجود مؤمن یا مؤمنه کار می کند فتیله قلبش را به نور ایمان روشن می کند. همین نور ایمان شفای مرض کفر است. آن چنان مؤمن پاک و نجیب می شود که اگر تمام عوامل طبیعت فعالیت کنند که او را به کفر و گناه برگرداند ممکن نیست و روی قلب کافر عملی انجام نمی دهد. مردم می گویند به قهر و جبر خداست. چرا فیض ایمان را به کسی می رساند و به دیگری نمی رساند. کسی که فیض ایمان به او نرسیده سرمایه ای ندارد که ایمان بیاورد در نتیجه کافر می شود. جواب این است که به دو دلیل خداوند متعال کاری به کافر و منافق ندارد و راهی ندارد که فتیله قلب او را روشن کند. دلیل اول آزادی مطلق است که خداوند به انسان اراده و آزادی داده است. خود را برای افاضه فیض برای کل بشریت آماده نموده. بندگان را دعوت به اطاعت می کند. هرکس دعوت خدا را اجابت نماید به محض این که در قلب خود بخواهد اجابت کند و دوست داشته باشد که به طرف خدا و حق برود همین خواهش درونی به منزله کلید وصل است. به محض خواست و خواهش درونی فتیله قلب روشن می شود و با همین روشنایی مرض کفر و گناه معالجه شده است ولیکن اگر انسان نخواهد و مایل نیست که دعوت داعی حق را اجابت کند چون نمی خواهد، قلبش متصل به نور و اراده خداوند نمی شود. قهراً روشنایی ایمان قابل ظهور نیست. بر کفر خود باقی می ماند. خدا کافر را

کافر خلق نکرده. انسان ها در ابتدای خلقت در برابر دعوت خداوند مانند صد نفر و فقیر و نادارند که در برابر دعوت یک فرد ثروتمند قرار می گیرند. آن شخص غنی به فقرا می گوید هرکس قدمی به سوی من بردارد و یا لااقل بخواهد و نیت کند که به سوی من بیاید من او را به ثروت و قدرت می رسانم. از مال خود او را بهره مند می کنم. از این صد نفر عده ای دعوت او را اجابت می کنند و به ثروت و قدرت می رسند و عده ای اجابت نمی کنند و در فقر خود باقی می مانند. در این جا فقرایی که ثروت مند شده اند می توانند تشکر کنند که ثروت مند به آن ها کمک نموده ولیکن فقرای باقیمانده نمی توانند شکایت کنند که تو ما را فقیر نمودی. آن ها از اول فقیر بودند. ثروتمند کاری که انجام داد به عده ای کمک کرد که خواستند و به عده ای کمک نکرد که نخواستند. پس فقر فقرا به گردن ثروت مند نبود بلکه ثروت اغنیا به اراده ثروت مند بود. خداوند همان قدرت مند و ثروت مند واقعی و حقیقی است و انسان ها زن و مرد همان فقرا هستند در برابر خدا. خداوند همه را یک نواخت دعوت می کند که فیض خود را به من برساند. عده ای قبول می کنند به ثروت و قدرت می رسند و عده ای قبول نمی کنند در فقر و ناداری و ناتوانی باقی می مانند. پس فقر فقرا به گردن خدا نیست. فقر عدم ثروت است. نه این که ضربه ای باشد بر فقیر وارد گردد. کفر و نفاق همان فقر وجودی انسان است که با قبولی دعوت خدا معالجه می شود. مجهز به نور ایمان و تقوا می گردد ولیکن اگر دعوت خدا را اجابت نکردند در فقر ایمانی خود باقی می مانند گناه به گردن آن هاست که اجابت ننموده اند. نه به گردن خدا که از افاضه فیض مضایقه کرده باشد. لذا در آیه ۴۸ همین حقیقت را بیان می کند. می فرماید: زمانی که ما نعمت ایمان و تقوی را به انسان عرضه می داریم و او را به قبول این نعمت دعوت می کنیم، بی اعتنائی نمی کند. از ما روی برمی گرداند. در این بی اعتنائی که احساس فقر و ناداری می کند به جای برگشت به سوی خدا مأیوس می شود. آن ها به طبیعت خود، به هوی و هوس خود کار می کنند. خود را و اقتضای نفسانی خود را قبول دارند، حاضر نیستند به خدا پناهنده شوند که این پناهندگی شفای مرض کفر است. خداوند خودش بهتر مردم را می شناسد که چه کسی هدایت او را قبول می کند و هدایت می شود و چه کسی بی اعتنائی می کند و در کفر خود باقی می ماند.

در آیه ۸۴ خداوند وضعیت ذاتی انسان ها را تعریف می کند. می فرماید: همه آدم ها بر پایه ساخت وجودی وضعیت ذاتی خود فعالیت می کنند، هیچ یک از آن ها حاضر نیستند که ماشین وجود خود را

به تعمیر گاه الهی ببرند. تا نقایص وجودی آن ها برطرف شود و جای نقایص وجودی کمالات پیدا شود. انسان در ابتدای خلقت از هر صفت بدی و خوبی بذری در وجود خود دارد در خلقت خود حریص است. در خلقت خود بخیل و حسود و متکبر است. در خلقت خود اسرار شیطنت دارد. در خلقت خود مجهز به تمامی صفاتی است که اگر وضعیت وجودی خود را تغییر ندهد و ماشین وجود خود را تعمیر ننماید در همان وضعیت خرابی باقی می ماند و یا اگر در خط کفر و گناه فعالیت کند خراب تر و خراب تر می شود. خداوند در وجود انسان غضب و شهوت آفریده اگر این شهوت و غضب نباشد انسان از انسانیت خود خارج می شود، به صورت جمادات است بی حس و حرکت نه تنزل دارد و نه هم ترقی. ولی خداوند برای این که انسان را در خط ترقی و تکامل حرکت دهد و او را به مقامات عالیہ برساند مزاج او را و طبیعت او را مجهز به دو نیروی شهوت و غضب نموده است. غضب برای این است که آن چه مناسب او نیست و ملایمت با وجودش ندارد آن را دفع کند. از فضای موجوداتی که مضر به حال او هستند خارج شود. مبادا از آن شرور و آفات مصیبتی ببیند.

این حالت فرار از بدی ها و یا دفع شرور و آفت را از وجود خود غضب می نامند. خلقت نیروی غضب که حالت دفاع در انسان تولید می کند بسیار لازم و ضروری است. زیرا اگر این حالت غضب نباشد حشرات و مورچه ها آدم را می خورند و از این انسانی که فاقد غضب است کوچک ترین دفاعی پیدا نمی شود. مانند مردگان پس نیروی غضب برای دفع ضررها و خطرهای لازم است و از آن طرف نیروی شهوت و اشتها، عبارت است از میل انسان به طرف منافع تا با جاذبه وجودی خود آن چه مفید و نافع است از قبیل نعمت ها و لذت ها و خوبی ها و خوشی ها و آن چه انسان را ترقی و تکامل می دهد. به نعمت هایی که خداوند در آخرت آفریده می رساند. اگر این شهوت هم نباشد کوچک ترین حرکتی در انسان برای جلب و جذب نعمت ها و لذت ها پیدا نمی شود. در فقر مطلق باقی می ماند. پس خلقت این دو نیروی شهوت و غضب و به تعبیر دیگر جاذبه و دافعه در وجود انسان و هر موجود زنده ای لازم است. تا بتواند موجودیت خود را از ضررها و خطرهای حفظ کند و نعمت های الهی را به طرف خود جلب و جذب نماید. برای به کار افتادن این دو نیرو در وجود انسان، خداوند در محیط زندگی او شرور و آفات را آفریده ضررها و خطرات را به وجود آورده تا انسان فعالیت کند، از خود دفاع نماید و شجره وجود خود را به ثمر برساند و همچنین این همه ارقام لذت و نعمت را خلق کرده است تا در

هر قدمی ضرری و خطری را دفع کند و خود را به نعمتی از نعمت های خدا برساند و خداوند به او وعده داده که اگر در مسیر این دو نیروی جاذبه و دافعه و یا شهوت و غضب فعالیت کند خداوند او را به تمامی لذت ها و نعمت ها می‌رساند و تمامی ضررها و خطرها را از او دور می‌سازد. انسان ها در برابر دعوت الهی که می‌گوید: بیایید شما را به همه نعمت ها برسانم و از همه بلاها دور کنم دو حالت پیدا می‌کنند و براساس همین دو حالت به دو گروه تقسیم می‌شوند. عده ای دعوت خدا را اجابت می‌کنند، دست خود را به دست خدا می‌دهند، کار خود را به خدا واگذار می‌کنند در خط خواهش و نیایش برای نجات از هر ضرری و خطری به خدا متوسل می‌شوند و برای رسیدن به هر نعمت و معرفتی از خدا کمک می‌گیرند. شجره وجود خود را به خدا می‌سپارند خدا آن ها را تربیت می‌کند به ثمر می‌رساند. در انتها یک چنان درخت باروری می‌شود که زندگی خود و مردم را به صورت بهشت ظاهر می‌سازد و عده‌ای هم در همان وضع ابتدایی دنیایی متوقف می‌شوند و به اراده خود از خود دفاع می‌کنند. ضررها و خطرها را دور می‌کنند و دفاعشان بسیار ناقص است که خداوند می‌فرماید: در هر شبانه روزی هزاران بلا متوجه آن ها می‌شود و من که خدا هستم بلاها را از او دور می‌کنم، یکی دو تا را هم به حال خود می‌گذارم تا بفهمد که مرد یک چنین میدانی نیست تا به اراده خود بلاها را دفع کند و از آن طرف برای رسیدن به لذت ها و نعمت ها و قدرت و ثروت هم به اراده خود فعالیت می‌کند. به خدا متوسل نمی‌شود. خدا را و دین خدا را کنار می‌گذارد خود را حاکم بر خود می‌داند. فکر می‌کند که به اراده خود می‌تواند همه خطرات را از خود دور کند و تمامی نعمت ها را به طرف خود جلب نماید. حرکتش ناقص است، در نتیجه بلاها او را از پا درمی‌آورد و به عالم مرگ. و نابودی می‌کشاند. این وضعیت خود رأیی و خود مختاری را خداوند در این آیه ذکر می‌کند و می‌گوید: کل يعمل علی شاکلته

یعنی همه آدم ها یا اکثریت براساس ساخت و ساز اولیه خود به اراده خود بدون کمک از خدا و استعانت از خدا فعالیت می‌کنند. در وضعی قرار می‌گیرند که اگر بتوانند تمامی بلاهای محیط را از خود دور کنند که نمی‌توانند و تمامی نعمت های موجود در دنیا را هم به طرف خود جذب کنند که آن را هم نمی‌توانند در همین وضعیت ابتدایی دنیایی باقی می‌مانند. کمی زندگی آن ها از زندگی حیوانات بالاتر است. با این که یک چنین قدرتی از آن ها مسلوب است. بلاهایی که خیال می‌کنیم از خود دفع

نموده ایم همه آن ها را خدا دفع نموده و بلاهایی که ما را از پا درمی آورد. همان بلاهایی است که خدا دفع نموده نعمت هایی هم که به طرف خود جلب نموده ایم، همان نعمت هایی است که خداوند به ما رسانیده و محرومیت هایی که پیدا کرده ایم همان نعمت هایی است که خدا به ما نداده. پس این حالت خودرأیی و خود مختاری و واگذار کردن خدا، ما را به عالم هلاکت می کشاند. پس انسان بایستی خود را مانند بذری بداند که زیر خاک پنهان است. لازم است خود را به خدا بسپارد تا خدا او را به ثمر برساند. این آیه شریفه همین خود رأیی و خود مختاری انسان ها را نفی می کند. می گوید: این خود رأیی و خود مختاری راه تکامل نیست. بلکه خود را به اراده خدا واگذار کنید. در جمله آخر آیه می فرماید، خداوند تمام کسانی را که طالب هدایت هستند و دست به دست خدا می دهند. مصداق کامل ایاک نعبد و ایاک نستعین هستند می شناسد. آن ها را به ثمر می رساند. عاقبت یک شجره بارور به نام شجره طوبی خواهند بود که ثمره وجود آن ها زندگی بهشت است.

فصل ۵۴

شناخت روح که چگونه مربوط به امر خداوند متعال است.

انسان ها در مکاتب کفر و شرک هرگز نمی توانند روح و مجردات را کشف نمایند و به حقیقت آن آگاه شوند.

آیه هشتاد و پنج مربوط به تعریف روح. سؤالاتی است که انسان ها درباره روح دارند که چیست و از کجا می آید. می فرماید: مردم در اطراف آشنایی با روح که چه جنسیتی است از تو سؤالات می کنند، به آن ها بگو: روح مانند طبیعت نیست که در اختیار شما قرار گیرد و بتوانید در آن تصرف کنید. روح یک حقیقتی است که به دست خداوند متعال است. یعنی وقتی روح را می شناسیم که خدا را چنان که هست بشناسیم و یک چنین معرفتی در عالم خلقت به شما داده نشده است بلکه معلومات کمی که به شکل عالم طبیعت است در اختیار شما قرار گرفته است. سؤالات شما درباره روح حیات فوق استعداد شماست. پس سؤال شما بی جاست و جوابی که قابل پذیرش باشد در اختیار شما قرار نمی گیرد.

انسان ها در زندگی خود خواهی نخواهی احساس می کنند که غیر از این بدن و مواد آن و غیر از این طبیعت حقیقت دیگری هست که گاهی اثر وجودی خود را نشان می دهد و گاهی پنهان می گردد. حالات مختلفی مخصوصاً برای انسان ها و حیوانات پیدا می شود که می فهمند و می دانند این حالات به اقتضای بدن و مزاج نیست. بلکه چیز دیگری غیر از بدن و مزاج این حالات را به وجود می آورد. از مهم ترین این حالات همین خواب و بیداری یا موت و حیات است. انسان احساس می کند که وقتی به خواب می رود سرمایه ای از او گرفته می شود و چون بیدار می شود این سرمایه به او برمی گردد. موت و حیات هم به همین شکل است. مشاهده می کنند این سازمان بدن و ساخت آن و ترکیبات و عضلات و اجزایی که دارد در داخل و خارج همه به حال خود و به جای خود محفوظ است، در این ساخت و ساز بدن نقصی پیدا نمی شود و چنان حالتی بر او عارض می گردد که گویی کل سرمایه وجود خود را از دست داده. لاقلاً اگر ناخنی و تار مویی یا عضو کوچکی از بدن او جدا شود می فهمد که عضو کوچکی قطع شده است. به موجودیت او لطمه ای وارد نمی شود ولیکن در حالت موت و حیات و یا خواب و بیداری چنان است که گویی کل هستی خود را از دست داده یا آن را به دست آورده است.

فکر می کند که چه چیز از من گرفته شد که تمام هستی من رفت و یا چه چیزی به من داده شد که تمام هستی من به من برگشت. در این جا احساس می کند که سرمایه دیگری غیر از بدن در اختیار او هست که آن سرمایه را روح نامیده اند. روح یک عضوی است در وجود انسان که تا وارد می شود انسان را در فضای نامتناهی به کل هستی ها مربوط می کند و چون خارج می گردد انسان در وضع نقطه صفر قرار می گیرد. یک چنین حقیقتی را گرچه ندیده اند با کلمه روح نام گذاری کرده اند. همین قدر می دانند که به آن ها داده می شود و از آن ها گرفته می شود لیکن حقیقت آن را نمی توانند بفهمند و کشف کنند که چیست.

از این جهت که به حقیقت آن آگاهی ندارند و اثری از آثار آن را نشناخته اند می خواهند حقیقت آن را بدانند که کیست و چیست و چگونه می توانند آن را به اختیار خود در آورند و تسلط بر آن پیدا کنند. شاید با آن تسلط موت و حیات خود را به اختیار خود در آورند و این طور به عقیده خود اسیر طبیعت یا عامل فوق طبیعت نباشند که به اراده خود آن ها را زنده کند یا بمیراند. کسی که روح انسان در اختیار او است بر کل هستی و وجود انسان تسلط کامل دارد. آن چنان او را به نیستی می کشاند که

گویا اصلاً نبوده است و خلق نشده است و باز آن چنان هستی را به او برمی گرداند که گویا همه کس و همه چیز بوده است. این تسلط خیلی عظیم و عجیب است. انسان های دیگری هم بر یکدیگر تسلط دارند ولیکن آن تسلط کامل نیست. مقداری از مال و جان انسان را می برند و بقیه را به حال خود می گذارند ولیکن این عامل غیبی که روح را در اختیار خود گرفته به تمام معنا هستی انسان را می برد و می آورد. انسان ها نمی توانند در برابر یک چنین عاملی که تمام هستی را می برد و می آورد بی تفاوت باشند به فکر این است که همان طور که تا اندازه ای بر طبیعت و بر بدن خود تسلط دارد نفع و ضرری به اراده خود به دست می آورد. بر این عامل غیبی که تمام هستی را می برد و می آورد تسلط پیدا می کند. در زمان ما که انسان ها در شناخت طبیعت خیلی عمیق شده اند و به عقیده خود به عمق طبیعت سفر کرده اند ذرات مواد طبیعت را در ابتدایی ترین وضع آن دیده و شناخته اند و همچنین در انتهای ترین تحول آن که به صورت کرات و کوه ها باشد دیده اند و دانسته اند هنوز نتوانسته اند خود را به مرز بین طبیعت و ماوراء طبیعت برسانند. شاید ببینند و بدانند که روح چیست و از کجا می آید و به کجا می رود و اختیارش به دست کیست از این رو همه جا در تاریخ سؤالاتی در اطراف شناخت حقیقت روح به وجود آمده و جواب ها در تعریف حقیقت روح مانند جواب همین آیه منفی بوده است. همه جا به انسان ها گفته اند: سؤال شما در شناخت روح سؤال بی جاست فوق استعداد شماست و جوابی هم که فوق استعداد شما باشد به شما داده نمی شود.

در این جا سؤال و جواب دیگری پیدا می شود که بگوییم با یک چنین حرصی که خدا و انبیاء در تعلیم و تربیت انسان دارند چگونه جواب یک چنین سؤالاتی از روح و فرشته و یا جنسیت عقل و شعور و بالاتر از این ها جنسیت ذات مقدس خداوند متعال چیست؟ همه جا جواب منفی و بدون پاسخ مانده است. آیا حقیقتاً علمی است که انسان به کلی از آن محروم و مأیوس است؟ حق ندارد سؤال کند و مربوط به او نیست و یا این که حق سؤال و پرسش دارد ولیکن راه خود را و راه کشف آن را بایستی عوض کند. انسان در وجود خود مجهز به سه نوع سرمایه است. سرمایه های اصولی که هر کدام از این سه نوع سرمایه مبدأ و یا معدن خاصی دارد. آثار ذاتی این سرمایه ها را می داند ولیکن حقیقت آن را نشناخته و به اراده خود نمی تواند بشناسد یکی از آن سه سرمایه که با حواس پنج گانه ظاهری خود می تواند با آن ها تماس پیدا کند ماده و مشتقات ماده است که دائم با آن سر و کار دارد.

بدن او از مواد عالم به وجود آمده و یک چنین هیکلی برای او ترتیب داده است. قابل لمس و قابل رؤیت سرمایه دیگر که اگر نباشد بدن هیچ است و هیچ ارزشی ندارد. روح است که وقتی می آید حیات و حرکت و ارزش های دیگر پیدا می شود و چون می رود هستی بدن به عدم برمی گردد. و سرمایه سوم علم و معرفتی است که به انسان داده شده این علم و معرفت مایه حیات روح و بدن است بدن بی روح مانند مردگان و خوابیدگان. بدن و روح منهای علم و معرفت مانند کودکان و یا حیوانات. بدن به اضافه روح و معرفت مانند انسان های عالم و کامل. این سه سرمایه هر کدام مبدأ مخصوص به خود دارد. از مواد بدن روح قابل ظهور نیست و از روح انسان علم و حکمت پیدا نمی شود. پس علم و معرفت مبدأ خاصی غیر از روح و بدن دارد. روح انسان هم مبدأ مخصوصی غیر از بدن دارد. بدن هم به تنهایی قطعه ای از مواد عالم خلقت است. اگر روح لازمه ذاتی بدن بود و قابل نفی و اثبات در بدن نبود لوازم ذاتی از ذات قابل سلب و یا قابل اثبات نیست. همراه ذات ثابت است و همراه نفی ذوات منفی. لوازم ذاتی ماده مانند محدودیت و قابلیت تجسم است که نمی توانند محدودیت را از ماده بگیرند و یا به ماده بدن بدهند. به محض ظهور بدن محدودیت و قابلیت تجسم هست و همراه نفی بدن نیست. اگر روح از لوازم ذاتی ماده بدن بود بین دو حالت سلب و اثبات واقع نمی شد که گاهی بدن باشد اما روح نباشد و یا بدن باشد و روح هم باشد. پس روح اصل دیگری دارد از مبدایی غیر ماده به وجود می آید و همین طور معلومات بدن گرچه معلومات انسان در پی پیدایش روح قابل ظهور است و بدون روح قابل ظهور نیست ولیکن معلومات جنسیت دیگری سوا از جنسیت روح دارد و از لوازم روح نیست زیرا اگر معلومات و معارف از لوازم ذاتی روح بود همراه روح می آمد و می رفت.

چقدر موجودات دارای روحند و فاقد معلومات یا دارای روحند و واجد معلومات پس علوم و معارف جنسیتی و یا حقیقتی غیر از روح است و از لوازم ذاتی روح نیست. قرآن هم این سه نوع جنسیت را از یکدیگر جدا می داند و جدا جدا معرفی می کند. گاهی به انسان زنده می گوید: از خودم در وجود تو روح دمیدم و به برکت این روح دانا و توانا شدی. یک جا به پیغمبر اکرم می فرماید: و کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان.

یعنی ما به فرمان خود و به امر خود روح علم و ایمان در وجود تو قرار دادیم. پیش از پیدایش این روح علم و ایمان تو نمی دانستی کتاب چیست و ایمان چه حقیقتی می باشد ولیکن این چراغ را در دل

تو روشن کردیم تا به وسیله آن مردم را هدایت کنی. درباره خلقت آدم هم می فرماید: فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین.

یعنی وقتی که آدم را مهندسی کردم و ساختم و از روح خودم در او دمیدم شما فرشته ها وظیفه دارید او را سجده کنید. حدیثی از امام حسین (ع) در تعریف این روح که سرمایه سوم است وارد شده که فرمودند: ان الله لما خلق آدم و استواه و علمه اسماء کل شیئی جعل محمداً و علیاً و فاطمه و الحسن و الحسین اشباحا خمسه فی ظهر آدم.

یعنی خداوند وقتی آدم را خلق کرد و او را به اعتدال رسانید. اسم هر چیزی را به او یاد داد شبیحی از نور ما پنج تن را پشتیبان او قرار داد و با این سرمایه سوم مسجود فرشتگان واقع شد. پس این حدیث و آیات نشان می دهد که این سرمایه سوم که علم و معرفت است و یا نور خدا و ائمه است. از جنس روح حیات و یا ماده بدن نیست. از مبدأ دیگری پیدا می شود که به بدن و روح حیات ارزش می دهد و انسان را به مقامات عالی می رساند. از این جاست که می گوئیم: انسان در وجود خود مجهز به سه نوع سرمایه در طول یکدیگر است. نه در عرض یکدیگر :

اول سرمایه بدن و دوم روح بدن که اگر نباشد بدن ارزش ندارد و سوم علم و معرفت که اگر نباشد روح و بدن ارزش ندارد. بدن انسان لازم است اول ساخته شود تا روح حیات به آن تعلق گیرد، حیات و حرکت به وجود آید و باز روح انسان بایستی اول به بدن تعلق گیرد تا علم الهی به وسیله روح در وجود انسان ظاهر گردد و در نتیجه انسانی باشد که مستحق ستایش و مطلوب خدا و خلق خدا باشد. بحث دیگر ما در تعریف این سه حقیقت است که آیا به کلی فهم آن از حوزه وجود انسان خارج است و تا ابد بر انسان مجهول است و یا امکان آشنایی برای انسان به وسیله انسان موجود است ولیکن راه و رسم دیگری دارد که بداند و بفهمد .

شناخت بدن و مواد بدن و یا مواد طبیعت از محسوسات است. با حواس پنج گانه قابل لمس است. صدا ها را به وسیله گوش می شنویم. صورت ها و رنگ ها را با چشم می بینیم. بوها و مزه ها را با شامه و ذایقه درک می کنیم. کل عالم طبیعت را هم با حس لامسه لمس می کنیم. لذا موجودیت عالم طبیعت و عالم ماده که از محسوسات است مورد اتفاق تمامی دانشمندان عالم است. هیچ کس پیدا نشده و نمی شود که منکر ماده و مشتقات ماده شده باشد گرچه عده ای به نام سوفسطایی منکر محسوسات شده

و گفته‌اند: آن چه را می‌بینی و خیال می‌کنی که هست در واقع نیست.

آن چه را می‌بینی مانند صورت‌هایی است که در آینه پیدا می‌شود. خیال می‌کنی کسی در آینه و یا در آینه ذهن چیزی هست. اما چیزی نیست. آن‌ها می‌گویند: همه هستی‌ها در واقع نیستی است و به خیال انسان هستی هستند. در شعر عربی خود می‌گوید:

كَلِمَا فِي الْكُونِ وَهَمُّهُ أَوْ خِيَالٌ أَوْ نَقُوشٌ فِي مِرَايَا أَوْ ظَلَالٌ

یعنی آن چه را در عالم هستی می‌بینی موهومات و خیالات است. نقشی است در آینه و یا سایه‌ای است در مقابل خورشید. سایه هستی ندارد، نقش آینه هستی ندارد آن چه را هم تو می‌بینی هستی ندارد. خیالات است عقیده آن‌ها در برابر تمامی دانشمندان عالم طبیعی یا غیر طبیعی مردود شناخته شده است. در جواب آن‌ها می‌گویند: به همین دلیل که من خیال می‌کنم نیستم، هستم. زیرا اگر نبودم خیال نمی‌کردم و یا اگر صورتی مقابل آینه نباشد چگونه نقش می‌بندد. مسلم است که ما هستیم و همه چیز هست و اگر نبود این همه سر و صدا پیدا نمی‌شد. مواد عالم موجوداتی قابل لمس و قابل رؤیتند و در عین حال مواد عالم و یا اجسام مجهز به یک صفات و خصایصی هستند که بعضی از آن صفات قابل سلب و اثبات است و بعضی قابل سلب و اثبات نیست. صفاتی که از ماده قابل سلب و اثبات است یکی روشنایی و نورانیت است، نور خورشید بر آینه‌ها و اجسام دیگر می‌تابد و روشن می‌شود و باز این روشنایی از تن عالم سلب می‌گردد و یا رنگ مواد عالم و اجسام این رنگ‌های مختلف به ماده و اجسام داده می‌شود و یا از آن سلب می‌گردد. همین طور حیات و حرکت از اجسام و مواد عالم قابل سلب و اثبات است. به همین کیفیت یک رشته اتصالی بین مواد عالم قابل سلب و اثبات است که ذرات و مواد در عین فاصله از یکدیگر به یکدیگر متصلند و اما صفاتی که قابل سلب و اثبات نیست قابلیت تجسم ماده است، ماده در ذرات خود جسم است به دلیل جسمانیت قابل لمس است و این جسمانیت ذات ماده است در ماده اثبات نشده تا سلب گردد. کسی بگوید: من به این جسم جسمانیت داده‌ام و یا جسمانیت را گرفتم و یا محدودیت ماده، ماده همه جا ذرات کوچک و بزرگی است که محدود به ابعاد ثلاثه است. طول و عرض و عمق. نظر به این که جسم است دارای ابعاد است. اگر جسم نبود ابعاد هم نبود. ابعاد در خلاء مطلق قابل ظهور نیست. در فضایی که هیچ نیست و عدم محض است نمی‌توانید خطی بکشید. عمودی یا افقی که آن را طول و عرض بشناسید. خط یا ابعاد لازمه ذاتی ماده

است و براساس همین لازمه ذاتی، مواد عالم انفصالی هستند. ذاتا از یکدیگر جدا هستند و به دلیل قابلیت انفصال قابل تجزیه و ترکیبند.

یک جسم به ذرات مختلف تقسیم می‌شود و یا از ذرات مختلف ترکیب می‌گردد و همچنین مواد عالم در ذرات خود و در ارتباط با خود تزاخم و تعانی دارند. یعنی هر کدام در جای مخصوص به خود جا می‌گیرند. هیچ یک از مواد عالم در جای ماده دیگر قرار نمی‌گیرند. آن را مزاحمت می‌نامند. این جسم را نمی‌شود در طبق وجود جسم دیگر قرار داد و یا آن جسم را در ظرف وجود این جسم متصل به یکدیگر می‌شوند ولیکن در داخل یکدیگر قرار نمی‌گیرند مگر این که در داخل جسم مورود خلایی باشد تا جسم وارد در آن فضای خالی قرار گیرد. این عدم جای گیری ماده ای در وجود ماده دیگر و یا جسمی در داخل جسمی دیگر را تزاخم می‌نامند و اما تعانی به معنای برخورد دو ماده یا دو جسم با یکدیگر است. به صورتی که کنار یکدیگر قرار گیرند و وجود یکدیگر را لمس کنند. این تعانی و تزاخم هم خاصیت ذاتی ماده است که هر کدام به دلیل محدودیت ظرف مخصوصی لازم دارند که در آن ظرف مخصوص به خود ماده دیگری را راه نمی‌دهند و دیگر از خصایص ذاتی ماده سیاهی و ظلمت است. ماده به دلیل این که در ذات خود فاقد رنگ و روشنایی است، سیاه است و این سیاهی بی رنگی است، عدم رنگ است نه این که رنگی باشد و به ماده تعلق گیرد. سیاهی عین ظلمت است و ظلمت عین سیاهی. فضایی که فاقد همه چیز است به خودی خود سیاه است یعنی انسان اگر ظرفی را کاملاً از همه چیز خالی کند و در داخل آن ظرف خلاء مطلق به وجود آورد که نه ذراتی در آن ظرف باشد، نه هوا، نه نور و روشنایی داخل آن ظرف تاریکی مطلق است. هوا را یا ذرات را می‌توانند از آن ظرف خارج کنند. نور و روشنایی هم که وارد شده است می‌توانند مانع ورود آن بشوند ولیکن آن ظلمت و سیاهی قابل تصرف یا قابل ورود و خروج نیست زیرا سیاهی عدم مطلق است. نه این که مخلوق خدا باشد. عدم، مخلوق نیست. مواد عالم هم نظر به این که در ذات خود فاقد رنگ و روشنایی هستند، سیاهی مطلقند. فلاسفه یونان همه جا قضاوت می‌کنند که ظلمت عدم محض است. چون روشنایی نیست ظلمت پیدا می‌شود. برای پیدایش ظلمت کافی است که روشنایی را ببرید. وقتی چراغ خاموش شد و روشنایی رفت، ظلمت به خودی خود هست. نه این که شیئی موجود و مخلوق باشد. ولیکن خداوند ظلمت را هم مانند نور مجعول می‌داند. می‌گوید: جاعل الظلمات و النور.

یعنی خدایی که نور را آفریده و ظلمت آفریده است. اگر ظلمت عدم نور باشد عدم قابل جعل نیست. ظلمتی که مجعول است ماده ظلمانی است، ماده شیئی است قابل لمس و درک و مبدأ پیدایش اجسام در ذات خود، از این نظر که فاقد رنگ و روشنایی است ظلمت نامیده می‌شود و یا سیاهی دارد. وقتی نور به ماده تعلق می‌گیرد از تعلق نور به ماده رنگ و روشنایی پیدا می‌شود. اگر ماده نباشد، رنگ و روشنایی قابل ظهور نیست. ظهور رنگ و روشنایی از مسیر ترکیب نور با ماده و یا انعکاس نور از ماده است. پس ظلمات عدم نور نیست، چنان که فلاسفه می‌گویند: بلکه مواد فاقد نورند. لذا می‌گوییم: ظلمت و سیاهی هم مانند حدود و ابعاد لازمه ذات ماده است و از ماده قابل سلب نیست. به همین کیفیت نقیض هر صفتی و کمالی که لازم است در ماده به وجود آید آن نقیض لازمه ذاتی ماده است. نقیض به معنای بود و نبود یک شیئی و یا صفت شیئی است. مثلاً می‌گوییم: روشنایی و تاریکی. تاریکی نقیض روشنایی است. روشنایی که برود تاریکی خود به خود هست و یا می‌گوییم: موت و حیات، موت نقیض حیات است چون حیات نیست موت خود به خود هست و یا می‌گوییم: متحرک و ساکن، سکونت نقیض تحرک است. چون حرکت نیست، سکونت خود به خود هست. یا می‌گوییم: اتصال و انفصال، اتصال به معنای ارتباط دو ماده یا دو جسم با یکدیگر. وقتی که اتصال نیست انفصال خود به خود هست. صفاتی که از عدم وجود صفت دیگر پیدا می‌شوند نقیض می‌نامند. پس ماده در ذات خود مظهر پیدایش نقیض صفاتی است که از نور پیدا می‌شود. حیات از تعلق روح به ماده در ماده ظاهر می‌شود و وقتی که نباشد ماده خود به خود موت است. موت به معنای عدم حیات نیست. بلکه جسمی است فاقد حیات.

همان طور که ظلمت عدم روشنایی نبود بلکه جسمی بود فاقد روشنایی پس می‌گوییم: ماده در ذات خود انفصالی است. برای اتصال مواد به یکدیگر از چیزی غیر از ماده استفاده می‌کنیم و یا ماده در ذات خود میت است، برای پیدایش حیات از چیزی غیر ماده استفاده می‌کنیم. به همین دلیل ماده در ذات خود ضعف است، فاقد نیرو است، برای پیدایش نیرو در ماده از اصلی که غیر ماده است استفاده می‌کنیم و همین طور ماده در ذات خود انفصالی است یعنی از یکدیگر جدا هستند، برای اتصال مواد از اصل دیگری استفاده می‌کنیم. به همین دلیل خداوند می‌فرماید: همه چیز در عالم زوح ترکیبی است. تغییر و ترکیب و صفات مختلف دیگر در یک شیئی و از یک شیئی قابل ظهور نیست. اگر

توانستیم مواد عالم را به صورتی که تعریف شد بشناسیم می‌توانیم خاصیت روحی که به ماده حیات و حرکت می‌دهد بدانیم.

پس اثبات اصل دیگری که غیر از ماده است به دلیل ظهور در ماده کاملاً واضح و روشن است. گرچه آن اصلی که غیر از ماده است با حواس پنج‌گانه قابل کشف نیست، اما به دلیل عقل قابل اثبات است. می‌گوییم: این نیرو چه بود که در ماده حرکت به وجود آورد. ماده که در ذات خود ساکن بود. سکون به اضافه سکون و این اضافه‌ها میلیون‌ها میلیون مرتبه تکرار شود به جز سکون چیزی نیست. پس اصل دیگری ماده را به حرکت درآورد. ممکن نیست که آن اصل از جنس ماده باشد. همین‌طور اجسام در دو حال موت و حیات قرار می‌گیرند. می‌گوییم: چه چیز در بدن انسان بود که به بدن انسان حیات داده بود و اکنون که خارج شد موت به وجود آمد. در این جا هم می‌گوییم: اجسام به اضافه اجسام به جز جسمانیت چیزی نیستند و یا ابدان به اضافه ابدان به جز بدن چیزی نیست و اکنون می‌پرسیم چه نیرویی بود که وارد بدن شد حیات و حرکت پیدا کرد و چون خارج شد حیات و حرکت از بین رفت. قضاوت در تعریف ماده نورانی و ماده ظلمانی به همین شکل است. مواد عالم و اجسام اگر به دلیل مادیت و جسمانیت نور بودند، پیدایش ظلمت در اجسام محال بود زیرا هرگز ماده یا اشیاء دیگر لوازم ذاتی خود را رها نمی‌کند. لوازم ذاتی عین ذات است، مانند محدودیت و ابعاد برای ماده و اکنون که فضای ماده ظلمت و ظلمانی بود، نورانی شد و بعد از نورانیت به ظلمت برگشت، معلوم شد که نور حقیقتی غیر از ماده است که وقتی به ماده تعلق گیرد روشنایی پیدا می‌شود و اگر از ماده سلب گردد به تاریکی برمی‌گردد. خداوند در تعریف شب و روز می‌فرماید: و آیه لهم الليل نسلخ منه النهار.

یعنی یکی از دلایل قدرت خدا پیدایش شب تاریک است، که ما نور روز را از قامت آن می‌کنیم. این آیه نور را در فضا به مانند جلدی می‌داند که به قامت فضا پوشیده شده. شب که می‌شود این جلد را از قامت فضا می‌کنند. پس نور حقیقتی غیر از ماده است که به قامت فضا پوشیده شده است.

این سلب و اثبات‌ها و ضد و نقیض‌ها برهان روشنی است بر این که موجودات عالم از ترکیب دو اصل با یکدیگر به وجود آمده است. آیات قرآن و احادیث هم این برهان عقلی را اثبات می‌کند. ابتدا خداوند می‌فرماید: و من کل شیئی جعلنا زوجین لعلکم تعقلون.

یعنی همه چیز را جفت به وجود آوردیم و همه چیز در وجود خود یک زوج ترکیبی است. زوجیت هم

از دو جنس متباین قابل ظهور است نه از دو فرد متجانس یعنی ماده زوج ماده نمی‌شود. جسمی با جسم دیگر ترکیب و تزویج نمی‌شود زیرا هر دو جسمند. روح و بدن که با یکدیگر ترکیب شده‌اند اگر روح از جنس بدن باشد و بدن هم از جنس روح، لازمه اش این است که دو جنس متجانس و متماثل با یکدیگر ترکیب شده باشند. آیا شما می‌توانید آب را با آب ترکیب کنید، یا خاک را با خاک، هوا را با هوا. البته ممکن نیست ولیکن آب با خاک ترکیب می‌شود. همه جا تزویج بین دو جنس متباین قابل ظهور است. پس در اصل خلقت و طبیعت که خداوند ابتدا ماده را آفرید و ماده در ذات خود یک حقیقت و یک جنس بود چطور ممکن بود از ماده به اضافه ماده حیات و حرکت به وجود آورد. در این جا امام باقر (ع) که با یک نفر از مادیون بحث می‌کند و آن فرد مادی و طبیعی خیال می‌کند در عالم به جز ماده چیزی نیست و این ماده به خودی خود و در ذات خود این تحولات را به وجود می‌آورد، امام (ع) به او می‌گوید: اگر ماده در ابتدای خلقت به دلیل مادیت حیات بود پس موت از کجا به وجود آمد یا اگر به دلیل مادیت موت بود حیات از کجا به وجود آمد؟ اگر ماده به دلیل مادیت روشن بود، تاریکی از کجا پیدا شد، و یا اگر تاریک بود روشنایی از کجا آمد. پس این تبادل حالات مختلف دلیل این است که هر کدام منشأ جداگانه ای دارد. ماده به دلیل مادیت میت است. از روح حیات می‌گیرد. پس روح از جنس ماده نبود زیرا ماده به اضافه ماده به جز ماده چیزی نیست. اما ماده به اضافه روح حیات و حرکت پیدا می‌کند زیرا روح و ماده دو جنس متباینند. قابل ترکیب و تزویج با یکدیگر هستند ولیکن ماده و ماده دو جنس متماثلند، قابل ترکیب با یکدیگر نیستند. پس دلایل عقل و آیات و احادیث اثبات می‌کند که خداوند در ابتدای خلقت عالم دو اصل به نام نور و ماده آفریده و از ترکیب و تزویج این دو اصل با یکدیگر در هندسه های مختلف عالم را آفریده است و به طور عموم می‌فرماید: و من کل شیء جعلنا زوجین اثنين.

یعنی همه چیز را خدا جفت آفریده است و بحث خود را در اطراف جنسیت دوم که روح است ادامه می‌دهیم. اگر این دو جنسیت را شناختیم که در ذات خود چه هستند می‌توانیم خدای آفریننده را هم بشناسیم که منزله از مشابهت با این دو اصل. او آفریننده است و نور و ماده مصالح آفرینندگی و یا مصالح ساخت عالم و آدم. خداوند در سوره انعام از اصول اولیه خلقت خبر می‌دهد. می‌فرماید: الحمد لله الذی خلق السماوات و الارض و جعل الظلمات و النور.

منزه است خدایی که آسمان ها و زمین را آفرید و نور و ظلمت را ایجاد کرد. از ساخت آسمان ها و زمین تعبیر به کلمه خلق می کند. می گوید: خلق السماوات والارض و از ساخت نور و ظلمت تعبیر به کلمه جعل می کند. جعل به معنای ایجاد کردن و حقیقت دادن به چیزی است که فاقد خاصیت و حقیقت است. مانند ایجاد حیات در مردگان و یا ایجاد حرکت و نورانیت در ماده ظلمانی، ماده چنان که گفته شد در ذات خود فاقد هر نوع خاصیتی می باشد. میت است چون حیات ندارد. ساکن است که حرکت ندارد. سیاه است که رنگ ندارد، تاریک است که روشنایی ندارد. بعد خداوند همین ماده فاقد خاصیت را حرکت و خاصیت می دهد. با این خاصیت، حیات و حرکت و رنگ و روشنایی پیدا می کند. یک چنین آفرینشی را جعل ماهیت می نامند. خداوند وقتی به ماده نیروی حرکت می دهد با افاضه یا اضافه نیرو بر ماده حجم ماده زیاد و کم یا بزرگ و کوچک نمی شود. زیرا ماده به اضافه ماده نیست که حجم ماده بزرگ تر شود بلکه افاضه نیرو به ماده است. نیرو از جنس روح است از جنس مجردات است در مواد عالم خاصیت به وجود می آورد ولیکن وزن ماده را یا حجم ماده را بزرگ و کوچک نمی کند زیرا مجردات فاقد حدود و ابعادند و فاقد سبکی و سنگینی و فاقد جرمانیت و جسمانیتند. یک چنین ساختی را که نیرو در ذات ماده قرار می گیرد و در ذات ماده خاصیت به وجود می آورد و آن شیئی بی خاصیت که قابل استفاده نبود خاصیت پیدا می کند و قابل استفاده است جعل می نامند. یعنی حقیقت دادن به چیزی که فاقد خاصیت و حقیقت بود.

کلمه جعل در دو جا به کار می رود که از آن دو تعبیر به جعل مرکب و جعل بسیط می کنند. جعل بسیط به معنای ایجاد شیئی است بدون سابقه. یعنی خداوند در جایی که خلاء مطلق است و چیزی نیست، نور ایجاد می کند یا ماده ایجاد می کند. چیزی بدون سابقه می سازد. خداوند از ایجاد نور پیش از آن که به ماده تعلق گیرد، تعبیر به جعل بسیط می کند، می گوید: نور ایجاد کردم، ظلمت ایجاد کردم. اگر از خدا بپرسم نور را از چه معدنی استخراج کردی و از کجا نور به وجود آوردی جواب می دهد به اراده خودم، بدون این که مبدأ و معدنی در کار باشد.

خداوند در قرآن و ائمه در بیانات خود اصرار دارند که اصول اولیه آفرینش که نور و ماده است بدون سابقه ایجاد شده که از این ایجاد بدون سابقه تعبیر به جعل بسیط می شود. می گوید: جاعل النور و جاعل الظلمات. یعنی نور ایجاد کردم. ظلمت ایجاد کردم. ظلمت همان ماده است که شارژ می شود و با

این شارژ ابتدایی حیات و حرکت پیدا می‌کند و بر پایه حیات و حرکت قابل مصرف در ساخت عالم و آدم می‌شود. نور در ذات خود یک حقیقت اتصالی و نامتناهی است. در جنسیت وجودی و ابتدایی خود به اعداد و مراتب قابل تقسیم نیست. ولیکن از طریق تعلق به مواد و اجسام عالم به مراتب شدت و ضعف تقسیم می‌شود. بدون این که در ذات نور تغییراتی حاصل گردد. به وسیله آن ذرات و اجسام عالم که ذاتاً از یکدیگر جدا بودند اتصال و ارتباط برقرار می‌گردد. از این نور تعبیر به روح می‌شود که در ابدان حیات به وجود می‌آورد، تعبیر به نیرو می‌شود که در مواد عالم حرکت به وجود می‌آورد و تعبیر به روشنایی می‌شود که در اجسام عالم روشنایی به وجود می‌آورد یا تعبیر به رنگ می‌شود که مواد عالم را رنگین می‌کند، نور در وضعیت ابتدایی خود پنج نور است، نور سبز که با آن رنگ سبز ایجاد می‌شود، نور سرخ که با آن مواد عالم رنگ سرخ می‌گیرد و نور سفید که با آن در مواد و اجسام عالم سفیدی پیدا می‌شود و نور زرد که مبدأ ظهور رنگ زرد می‌شود و نور بنفش که مبدأ ظهور رنگ بنفش است. این پنج نور از مجردات هستند و هر کدام نامتناهی است هستند. یعنی فضای نامتناهی عالم گاهی چنان نور زرد است که گویی نور دیگری نیست و چنان سرخ و سفید است که گویی جز نور سفید و یا سرخ نور دیگری نیست. مخلوط با یکدیگر نمی‌شوند و تزامم با یکدیگر ندارند. مانند اجسام نیستند که کنار یکدیگر باشند هر کدام در حد دیگری قرار می‌گیرد زیرا تزامم و تعانی خاصیت ماده و جسم است. انوار و ارواح که از مجرداتند با یکدیگر برخورد ندارند. هر کدام در حد دیگری قرار می‌گیرند و هر کدام به تنهایی مبدأ حیات و حرکت و رنگ و روشنایی می‌باشند. با مواد عالم ترکیب می‌شوند و از این ترکیب همه خاصیت‌ها در شکل‌های مختلف و هندسه‌های متفاوت پیدا می‌شود. این انوار که بستر عالم آفرینش هستند مانند اقیانوسند که اجسام و مواد عالم در دل آن‌ها جای می‌گیرد. همان‌طور که در اقیانوس همه جا ماهی‌ها بخواهند از آب استفاده کنند، آب در اختیار آن‌ها هست و بر وجود آن‌ها احاطه دارد. مواد عالم و اجسام جهان هم در دل این اقیانوس نامتناهی انوار و ارواح هر جا که بخواهند حیات و حرکت می‌گیرند. پس خدا اگر بخواهد در گوشه‌ای از عالم جسمی نورانی با رنگ خاصی ایجاد کند، لازم نیست که نیروی حیات و حرکت و رنگ و روشنایی را از جایی به جایی انتقال دهد همان‌طور که ذات مقدس خداوند همه جا هست، محیط به همه زمان‌ها و مکان‌ها این انوار و ارواح هم همه جا هستند، فوق زمان‌ها و مکان‌ها تنها کسی که بر

این مجردات محیط و مسلط است و در آن ها تصرف می کند در هر جا و به هر ماده ای حیات و حرکت می دهد، ذات مقدس خداوند متعال است.

یکی از مسایلی که در تفسیر این آیه مطرح است و لازم است دلیل آن روشن گردد این است که خداوند می فرماید: قل الروح من امر ربي روح از عالم امر است.

و علم شما انسان ها بسیار ضعیف و قلیل است که به این زودی نمی توانید روح را کشف کنید. یا بر آن تسلط پیدا کنید و از آن استفاده نمایید. عالم امر جایی است که فرمان تکوینی و یا تشریحی خدا صادر می گردد. فرمان تکوینی خدا همان ساخت و سازندگی مخلوقات است. اراده خدا تعلق می گیرد انسانی و یا حیوانی و یا چیز دیگری بسازد از این تقدیر و اراده تعبیر به امر تکوینی می شود. می فرماید: اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون

هر وقت می خواهد حشره ای و یا مورچه ای و یا برگ گیاهی بسازد فوری می سازد. در همان جا که می خواهد حیوانی بسازد تمام ذرات و موادی که در ساخت بدن حیوان قابل استفاده است و یا حیات و نیرویی که برای حیات دادن و حرکت دادن به آن حیوان قابل استفاده است. همه این ها در تصرف خداوند متعال است ولیکن اراده خود را به وسیله نور و نیرو در مواد عالم به کار می برد. نور از یک طرف اسباب و ابزار توسلی خداوند متعال است که نور را به داخل وجود انسان و حیوان می برد و انسان و حیوان را زنده می کند و به حساب دیگر نور که از جنس روح و روح هم از جنس نور است، مصالح ساخت و سازندگی مخلوقات است. ما انسان ها در ساخت صنایع خود دو چیز لازم داریم، یکی مواد اولیه و دیگر اسباب و ابزار توسلی مثلاً می خواهیم میز و مبلی درست کنیم، احتیاج به چوب جنگل داریم که مواد اولیه است و بعد احتیاج به اره و تیشه و وسایل دیگر. به وسیله اره و تیشه اراده خود را به حوزه صنعت می رسانیم، تخته ها را می تراشیم و صاف می کنیم، یا پیچ ها را به وسیله ابزار مخصوص محکم می کنیم ولیکن خداوند متعال برای ساخت و سازندگی اسباب و ابزار توسلی مانند اره و تیشه لازم ندارد. زیرا این ابزار توسلی از این جهت برای انسان لازم است که با اراده خود در حوزه صنعت خود حضور ندارد. با اره و تیشه اراده خود را به حوزه صنعت خود می رساند ولیکن خداوند متعال یک وجود محیط به ظاهر و باطن مخلوقات عالم است. احتیاج ندارد در خود حرکتی به وجود بیاورد تا اراده خود را در صنعت خود به کار ببرد. حرکت برای کسی لازم است که در جایی

باشد و در جایی دیگر نباشد. چون خدا به ظاهر و باطن عالم محیط است، اسباب و ابزار توسلی لازم ندارد ولیکن برای ساخت و سازندگی مواد اولیه و مصالح ساختمانی لازم دارد که حجم ابدان مخلوقات را بسازد و نیرو لازم دارد که در این ذرات و مواد حیات و حرکت به وجود آورد. روح حیات و حرکت با موادی که در ساخت ابدان مصرف می شود مصالح ساختمانی هستند، نه اسباب و ابزار توسلی. مثلاً آیا برق برای صنایع برقی ما مصالح ساخت است یا اسباب و ابزار توسلی است. اسباب توسلی در ساخت صنایع برقی مصرف نمی شود. بلکه مواد قابل مصرف با این اسباب و ابزار در ساخت صنایع به کار می رود. ولیکن مصالح ساختمانی در ساخت صنایع مصرف می شود. پس نیروی برق برای صنایع برقی اسباب و ابزار توسلی نیست بلکه مصالحی است که در ساخت صنایع مصرف می شوند. همین طور عالم خلقت از انوار پنج گانه ای که گفته شد ملاء است، پر است. خداوند به وسیله نور ماده را شارژ می کند و به وسیله روح و نور ماده را جا به جا می کند، مهندسی می نماید، تصرف خداوند متعال در مواد عالم و اجسام آن به وسیله همین مجردات است. مجردات برای انسان ها نمایش ندارد، انسان ها نمی توانند ذات مجردات و جنسیت آن ها را ببینند و بدانند زیرا انسان ها در ذات خود جسمند از مواد به وجود آمده اند. جسم در روح تصرف نمی کند، بلکه روح و مجردات در اجسام تصرف می کنند. مجردات بسیار لطیف هستند، جز اراده خدا کسی نمی تواند در آن ها تصرف کند و به اختیار خود در آورد. از این تصرفات که خدا روح را به مواد عالم می رساند و به وسیله مجردات در اجسام و مواد حیات و حرکت به وجود می آورد، تعبیر به امر می شود. یعنی امر تکوینی خداوند متعال. در صورتی می توانیم مجردات را به تصرف خود در آوریم و با آن ها در خود و دیگران حیات و حرکت به وجود آوریم که بتوانیم از مرز عالم ماده و اجسام بگذریم و در عالم مجردات نفوذ داشته باشیم. و گذشتن از این مرز جز به اراده خدا و هدایت او ممکن نیست. از این جهت است که خدا می فرماید: روح از عالم امر است. یعنی شما انسان ها در بیابان اجسام و مواد قرار گرفته اید، به ماوراء ماده و طبیعت سفر نکرده اید تا جنسیت روح و مجردات را بشناسید و بدانید، به همین مناسبت جمله آخر را می آورد و می فرماید: و ما اوتیتم من العلم الا قليلاً

یعنی کمی از حقایق عالم خلقت در اختیار شما قرار گرفته است که همان ماده و طبیعت است. اگر بخواهید از عالم روح با خبر شوید، لازم است با تکامل فکری و ایمانی خود از مرز ماده بگذرید تا

انوار مجردة و یا روح مجرد را ببینید و بشناسید. فقط تنها کسانی که ادعا کردند روح را و یا فرشته را چنان که هست می بیند و می داند پیغمبر اسلام و ائمه اطهار (ع) هستند. پیغمبران گذشته هم فرشتگان را به صورت هیولای انسانی در عالم خواب می دیدند. یعنی خداوند فرشته را صورت می دهد و در برابر شعاع روح انسان قرار می دهد. انسان هایی که خواب می بینند، با روح خود می بینند، نه با چشمی که در بدن دارند و خداوند در برابر شعاع روح انسان مجردات را صورت می دهد، به وسیله آن صورت با انسان حرف می زند و بعد کسی که از خواب بیدار شده است، می گوید پدرم را و یا مادرم را در خواب دیدم. با این که آن چه در خواب دیده پدر و مادر واقعی او نبوده، فرشته ای بوده به صورت پدر یا مادر. اگر پدر و مادر واقعی بودند. آن ها هم خبر داشتند که با شما تماس گرفته و حرف زده اند. لذا خداوند برای این که به ما بفهماند که تا وقتی از مرز ماده نگذشته و مجردات را ندیده ایم نمی توانید از جنسیت روح با خبر شوید. می فرماید: قل الروح من امر ربي

و در همین رابطه که انسان ها تا زمانی که از مرز ماده نگذشته و به ماوراء طبیعت نرسیده اند نبایستی یک چنین تقاضاهایی فوق استعداد خود داشته باشند، آیه ۸۶ را مطرح می کند. می فرماید: اگر بخواهم آن چه به تو وحی کرده ام و در وجود تو یک چنین علمی را ایجاد کرده ام، از وجود تو می برم و تو را به همین حالات دوران کودکی یا جوانی که به نبوت مبعوث نشده بودی برمی گردانم. در این صورت هیچ قدرتی پیدا نمی شود که وکیل مدافع تو باشد و این سرمایه را از من بگیرد و به تو برگرداند و در آیه ۸۷ می فرماید: مگر این که لطف من شامل حال تو شود و خودم آن چه را از تو گرفته ام دو مرتبه به تو برگردانم که لطف من درباره تو خیلی زیاد است. شما در این جا موجودیت شخص پیغمبر را در نظر بگیرید که ایشان در وجود خودشان سه قسمت متباین هستند. قسمت های سه گانه ای که هیچ یک از آن ها قابل تبدیل به دیگری نیست. قسمت اول موجودیت جسمانی آن حضرت که به اراده خداوند متعال میلیاردها قانون و قاعده پیاده شده از مواد بی خاصیت عالم یک چنان جسم زیبایی ساخته که می تواند ظرف این همه علوم و دانش ها باشد. گویی خداوند تبارک و تعالی در تن و بدن آن بزرگوار کاخ مجللی ساخته است که در آن کاخ نزول اجلال دارد. گاهی خداوند از وجود آن حضرت تعبیر به بیت المعمور می کند. می فرماید: والطور و کتاب مسطور فی رق منشور و البيت المعمور.

بیت المعمور یعنی همان کاخ مجلل و با شکوه که مرکز حکومت خداوند متعال است، قلب آن حضرت

است. خداوند چگونه تن و بدنی را برای آن حضرت ساخته که می‌تواند ظرف این همه علوم و حقایق باشد. قسمت دیگر وجود آن بزرگوار که بی نهایت نسبت به قسمت اول وسعت دارد و تناسب این قسمت نسبت به بدن مانند تناسب نیروی برق با صنایع برقی است. در حالی که رادیوی شما ساکت و صامت در گوشه‌ای قرار گرفته، نیروی برق افاضه می‌شود و این جسم کوچک را به تمام کره زمین مربوط می‌کند. پس برق رادیو بر ساخت رادیو احاطه کامل دارد. با این دو قسمت پیغمبر اکرم مانند سایر مردم است و یک انسان است مانند دیگران. می‌فرماید: انما انابشر مثلکم یوحی الی. من هم مانند شما یک انسانم، فرقی که با شما دارم این است که از جانب خدا علم و حکمت به من افاضه می‌شود و به شما نمی‌شود. قسمت سوم موجودیت آن حضرت علم و حکمتی است که به اراده خداوند متعال در مرکز وجود آن حضرت به نام نفس قرار گرفته است. می‌فرماید: و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها.

یعنی قسم به نفس، هسته مرکزی وجود انسان و خدایی که این هسته مرکزی را مهندسی نموده و به حد اعتدال درآورده و این همه علم و حکمت را در مرکز آن پیاده نموده. آیه هشتاد و شش همین سوره روح معرف روح قدسی آن بزرگوار است و نمایانگر علمی است که از جانب خدا به او افاضه شده. می‌فرماید: تو الآن با این روح قدسی و یا روح عصمت فردی هستی، از همه مخلوقات و کاینات بهتر و بالاتر، تو در جامعه انسانی مانند خورشید هستی و دیگران مانند ستاره‌ها که نور خود را از خورشید می‌گیرند. تو به دلیل همین سرمایه بزرگ یعنی علم و حکمت که به تو افاضه شده این همه عظمت و برتری یافته‌ای که طبیعت و ماوراء طبیعت و موجودیت فرشتگان و ملائکه و آن چه در عالم هست و خواهد بود همه این‌ها در سازمان مرکزی وجود تو ثبت و ضبط شده. اگر بخواهم من که خدای تو و استاد تو هستم و یک چنین سرمایه عظیمی به تو داده‌ام که فوق فرشتگان هستی می‌توانم این سرمایه را از تو بگیرم و تو را به آن وضعیت دوران کودکی یا جوانی برگردانم که مالک یک چنین سرمایه‌ای نبود. فکر کن اگر این سرمایه را از تو گرفتم در چه وضعی قرار می‌گیری و الآن که نگرفته‌ام در چه وضعی هستی. الآن خورشید عالم آفرینش هستی که نور علم خود را به تمامی ستارگان به صورت انسان افاضه می‌کنی و اگر این روح علم و حکمت را از تو بگیرم تا حد صفر تنزل پیدا می‌کنی. چه کسی می‌تواند از حق تو دفاع کند و این سرمایه را که به تو داده‌ام. گرفته‌ام دو مرتبه پس بگیرد و در

وجود تو قرار دهد. این لطف خداست که شامل حال تو می‌شود. جز خدا کسی نمی‌تواند تو را آن قدر بالا ببرد که بر تمامی فرشتگان احاطه وجودی پیدا کنی و فرمانده کل عالم باشی و هیچ کس جز خدا نمی‌تواند اگر بخواهد تو را آن قدر تنزل دهد که در حد صفر و زیر صفر باشی. از این سرمایه سوم که روح علم و حکمت است اگر نصیب انسان شود فوق همه مخلوقات است و اگر نصیب نشود شاید در حد حیوانات باشد، هر مؤمنی از این سرمایه سهمی دارد، شما هم به فضای فکر خود وارد شوید. آن فضایی که آن جا در اطراف موجودیت و عظمت خدا فکر می‌کنید و یا در شناخت فرشتگان و علوم دیگر تفکر دارید.

فضایی که می‌توانیم آن جا را فضای علم و عقل بدانیم. آن فضا مانند فضای مقابل چشم ما و روی سر ما نیست. آن فضا آسمانی است بسیار وسیع تر از آسمان روی سر ما و زمینی که همان سازمان نفسانی ما است و علم ما در آن جا ثبت می‌شود، آن هم زمینی است بی نهایت برابر زمین های عالم. فضای فکر شما آسمانی است که در آن آسمان خداوند به شما علم و حکمت می‌دهد و باران رحمت خود را بر شما ریزش می‌دهد. از آن فضا کتابی مانند قرآن نازل می‌شود و فرشتگانی مانند جبرائیل و میکائیل رفت و آمد دارند و در پروازند. آن فضا که معرفت خدا را به دست می‌آوری و یا به موجودیت خدا و فرشتگان و ماوراء طبیعت و زندگی آخرت یقین پیدا می‌کنی آن فضا ماوراء طبیعت است. طبیعت موجودیت جسمانی تو است و آن فضا موجودیت علمی و روحانی تو. در این آیه خداوند رسول خدا را به این سرمایه بزرگ که روح حکمت و عصمت باشد توجه می‌دهد و شما به کسانی که در آیه قبل تقاضا کرده‌اند از روح و فرشته و ماوراء طبیعت سری در آورند و چیزی بفهمند به آن ها می‌گوید: زمانی می‌توانید از موجودات ماورایی که فرشتگان هستند یا ماوراء آن ها که ذات مقدس خداست سری در آورید که سازمان فکر و روحانیت شما مانند سازمان فکر و روحانیت این پیغمبر باشد. حرکت انسان را به آن فضا معراج می‌نامند. در آن فضا است که وقتی عروج انسان به کمال برسد، حالت لقاء الهی به انسان دست می‌دهد و در آیه ۸۶ می‌فرماید: لطف خدا درباره تو ای پیغمبر بی نهایت است که تو را به یک چنین مقامی ارتقا داده است.

فصل ۵۵

بحثی در اطراف عظمت قرآن و عجز بشر از آوردن سوره‌ای و یا آیه‌ای مانند آن.
علت بعثت انبیاء و رسولان.

معانی کوری باطن در دنیا و ظهور این کوری در زندگی آخرت.

حرص خداوند در کمک و انفاقات و وحشت انسان از انفاق مال و ثروت.

آیه ۸۸ خداوند خلقت قرآن را یادآوری می‌کند. مردم چنین آیاتی را از رسول خدا (ص) می‌شنیدند و چون از ماهیت و حقیقت آن آگاهی نداشتند، این کتاب را از قبیل افسانه‌ها و قصه‌هایی می‌دانستند که قصه‌گوها برای بچه‌ها نقل می‌کنند می‌دانستند. می‌گفتند: اساطیر الاولین، یعنی افسانه‌های گذشته تاریخ و در زمان ما هم کفاری که از فرهنگ دین خدا بهره‌ای نبرده‌اند و فیض الهی در قلب آن‌ها نازل نشده، قضاوتی برابر عقل خود دارند. این است که می‌گویند: این قرآن آیات شیطانی است و ما در این جا می‌توانیم سه نوع قضاوت را در تعریف قرآن مطرح کنیم و بدانیم این سه نوع قضاوت برابر عقل و استعدادی است که خداوند به این سه طایفه داده است و هر کدام با عینک وجودی خود قرآن را چنان می‌بینند که قضاوت می‌کنند و آن سه نوع قضاوت. قضاوت ابتدایی و قضاوت قهقه‌رایی و قضاوت نهایی.

قضاوت ابتدایی مربوط به همان عرب‌های ساده و سطحی و عرب‌های فاقد فرهنگ و تمدن است. عرب‌هایی که در بیابان متولد می‌شدند و در بیابان بزرگ می‌شدند و در بیابان می‌مردند. خداوند متعال در قرآن آن‌ها را نمونه‌های کامل جهل و سفاهت معرفی می‌کند. و می‌فرماید: الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر ان لا یعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله.

یعنی کفر و نفاق این اعراب بیابان شدیدترین کفر و نفاق است. آن قدر در جهل و سفاهت غوطه‌ورند که دختران خود را زنده به گور می‌کنند و یا اگر یک موش صحرائی و یک مارمولک بیابانی صید کردند خود را در اوج ثروت و قدرت می‌بینند و خیال نمی‌کنند که برابر گربه‌ای هستند که موشی را صید کرده است و می‌فرماید: این اعراب بیابانی سزاوارترین بشر به جهل و سفاهت هستند. قضاوت این‌ها در تعریف قرآن همین است که می‌گویند: افسانه‌های تاریخ است که قصه‌گوها قصه می‌گویند

و اما قضاوت قهقرایی مربوط به کفار آخرالزمان است که آن قدر از مقام انسانیت و عقل و معرفت و حق و باطل شناسی دور افتاده و به قهقرا رفته‌اند که درست حق را به جای باطل و باطل را به جای حق شناخته‌اند. و در قضاوت احمقانه خود لباس حق را به قامت باطل پوشانیده و حق در برابر آن‌ها به صورت باطل جلوه کرده است. درست مانند نابینایی هستند که روز روشن را به جای شب تاریک شناخته و هرچه به او می‌گویند فضا روشن است و ما همه چیز را می‌بینیم او منکر می‌شود و می‌گوید: تاریک مطلق است و چیزی قابل رؤیت نیست. این قضاوت احمقانه که یک انسان کوردل آیات قرآنی را آیات شیطانی دانسته و کتابی هم برابر فکر و دانش خود منتشر کرده، قضاوت قهقرایی است، که حقیقتاً حق را به جای باطل و باطل را به جای حق قبول کرده است. خدای عالم را که قرآن جلوه علمی او است به جایی شیطان عالم شناخته و امثال او افکار کفاری که نمونه او هستند، قضاوت او را تأیید کرده‌اند و این آیات رحمانی را به عنوان آیات شیطانی تبلیغ نموده‌اند، به جای خدا دانسته کسی نیست به آن‌ها بگوید که شیطان و رحمان کیست که تا این اندازه با یکدیگر تفاوت دارند. کتابی که مظهر این همه حق شناسی و رعایت پرورش حقوق انسانی دارد و این همه برای ترویج عدالت و جلوگیری از ظلم و ستم تبلیغ می‌کند، چگونه آیات شیطانی شناخته می‌شود. این هم قضاوتی است قهقرایی که از عمق کفر و نفاق ظاهر می‌شود که درست جهنم را به جای بهشت و بهشت را به جای جهنم و یک چنین پیغمبری که این همه به جهان بشریت خدمت کرده و تمدن انسانی را پایه گذاری کرده به جایی مأمور شیطان و یا مظهر کفر و نفاق شناخته‌اند. درست حقیقت، بر خلاف هستی خود در نظر آن‌ها جلوه کرده است. تنزل انسان تا این پایه بسیار مایه تعجب است. خداوند در آیه ای جهنمی‌ها را تعریف می‌کند. می‌فرماید: قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا الذین ضل سعیمهم فی الحیوه الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا.

یعنی به شما بگویم: چه کسی بی نهایت خسارت می‌برد و تا ابد به این خسارت مبتلاست، همان کسانی که در بی راهه روی و در کفر و گناه آن قدر پیش رفته‌اند و یا به تعبیر درست واپس رفته‌اند که بی راهه را به جای راه شناخته‌اند و باطل را به جای حق دانسته‌اند. انسان‌هایی که مرض کفر و نفاقشان به وسیله دکتری و طبیبی مانند خدا قابل علاج نیست و چون در کفر خود تا ابد مخلدند در جهنمی که خدا گفته است تا ابد مخلدند. این هم قضاوت قهقرایی است که از مرکز ی به نام اسفل السافلین

برخاسته و اما قضاوت نهایی که به عکس قضاوت قهقرایی حق را به را به حقانیت کامل می‌شناسد و باطل را هم به قضاوت کامل ظلمت را حقیقتا ظلمت می‌داند و روشنایی را روشنایی، قضاوت مولا علی ابن ابی طالب (ع) است که می‌فرمایند: ان الله تجلی لکم فی کتابه.

یعنی ای مردم، خداوند در این کتاب خود را به نمایش گذاشته و در برابر افکار شما جلوه نموده است. آن حضرت این قرآن را از عمق ذات خدا می‌گیرد و خداوند این قرآن را در فضای فکر او نازل می‌کند و در واقع کلام قرآن را از خدا می‌شنود و علم قرآن را از خدا می‌گیرد. نه این که کلام و بیانی از کاغذ و کتاب بگیرد و حفظ کند. شما که خواننده این جملات هستید درست می‌توانید بشریت را در یکی از این سه مرکز پیدا کنید. یکی در اعلیٰ علین یعنی انسانی در حضور خداوند متعال در حال ملاقات با خداست و دیگر انسانی در حد صفر مانند عرب های جاهلی که سر و صدای قرآن را برابر با سر و صدای حیوانات و یا افسانه گوها دانسته اند. و دیگر قضاوت قهقرایی انسان های اسفل السافلین انسان هایی که آن چنان ارزش ها را به ضد ارزش ها تبدیل نموده‌اند که جهنم را به جای بهشت و بهشت را به جای جهنم ، ابلیس را به جای خدا و خدا را به جای ابلیس دانسته اند. تفاوت انسان ها تا این اندازه بسیار مایه تعجب است که تا چه اندازه انسان به قهقرا می‌رود و منکر حقیقت می‌شود.

در این آیه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که: اگر جن و انس با هم متحد شوند و با یکدیگر همکاری کنند تا بتوانند نمونه ای و یا سوره ای مانند قرآن بیاورند هرگز نمی‌توانند. گرچه همه آن ها در این کار پشتیبان یکدیگر باشند و ما در این قرآن از هر علمی و حقیقتی نمونه ای آورده‌ایم ولیکن مردم به جای این که از این نمونه ها استفاده کنند و حقایق عالم غیب را مانند عالم شهود مشاهده کنند و بشناسند اصرار کرده‌اند که در خط کفر و نفاق حرکت نموده، روی این حقیقت روشن پرده بیندازند. بی شک قرآن صنعت خداست. قرآن در دنیای علم و مکتب و نمایشگاه فصاحت، بلاغت و یا دانشگاه علم و حکمت صنعت خداوند متعال است. مقابله این قرآن با سایر کتاب ها و فرهنگ ها مانند مقابله گل مصنوعی پلاستیکی با گل طبیعی و یا مقابله میوه های پلاستیکی با میوه های طبیعی است. گرچه در شکل و نمایش ظاهری مانند هم جلوه دارند در برابر و انسان هایی که گل طبیعی و مصنوعی را تجربه نکرده‌اند به صورت گل نمایش دارند. گل مصنوعی را هم گل طبیعی می‌شناسند لیکن به محض تجربه و آزمایش مشاهده می‌کنند که بین این دو صنعت از نظر کمیت و کیفیت فاصله تباینی است.

یعنی ذره‌ای نظیر و نمونه یکدیگر نیستند. میوه طبیعی ساخت الهی چقدر زیاد برکت و خاصیت دارد. لیکن میوه پلاستیکی و مصنوعی فاقد خاصیت و برکت است. قابل قیاس با یکدیگر نیستند. این قرآن هم در دنیای علم و فرهنگ و ادبیات صنعت خداوند متعال است. صنعتی است الهی، ابتدا خداوند لغات قابل استعمال در قرآن را به اراده خود بر زبان عرب‌ها جاری کرده لغات عربی و یا ادبیات عرب در نوع خود معجزه است و یا یک صنعت کامل طبیعی الهی می‌باشد. چگونه در ابتدا هر لغتی مطابق با طبیعت و معانی وضع شده و چگونه در مسیر صرف و نحو بر پایه تغییرات طبیعت به راه افتاده یک چنان موقعیتی دارد که تمامی حرکات و تغییرات در طبیعت و صنایع طبیعی در الفاظ منعکس است. همان طور که طبیعت به دو قسمت فروع و اصول تقسیم می‌شود، اصول آن مواد اولیه است که چند شکل مخصوص بیشتر نیست مانند آب و خاک و هوا و نور که مبدأ پیدایش جمادات و نباتات و حیوانات است. اصول خیلی مختصر و خلاصه است ولیکن فروع از این اصول بسیار زیاد و یا نزدیک به بی نهایت غیر قابل توقف. لغات عرب هم به همین کیفیت وضع شده است. یک کلمه را مانند قتل و ضرب و نصر و شرف و امثال آن که از سه حرف و یا چهار حرف تشکیل شده، در خط تفریع و گسترش به صورت هزاران کلمه درآورده و در هر کلمه ای معنای خاصی پیدا کرده لفظ اول و معنای اول یکی بیش نیست ولیکن مشتقات آن الفاظ هزاران لفظ و هزاران معنا. طبق یک قاعده مضبوط و معین اصل لغت را با قواعد صرف و نحو ظرف هفته‌ای انسان یاد می‌گیرد لیکن در مسیر تکلم و تلفظ مانند این است که هزاران کلمه و عبارت فرا گرفته است. نمونه قواعد صرف و نحو در ادبیات عرب در هیچ زبانی نیست و اگر هم مختصری هست به تقلید از ادبیات عرب به وجود آمده. خداوند ادبیات عرب را طوری تنظیم فرموده که خصوصیات معانی در الفاظ منعکس می‌شود و می‌شود الفاظ را آینه کشف معانی دانست. بعضی‌ها می‌گویند: عرب‌ها خودشان این الفاظ و قواعد را درست کرده‌اند ولیکن اشتباه می‌کنند. گرچه طبیعی بر زبان آن‌ها جاری شده ولیکن هرگز در تاریخ عرب به فکر این نیفتاده که لغات را در ابتدا چگونه وضع کند و چگونه در مسیر قواعد صرف و نحو آن را تکثیر نماید. اگر یک نفر از اعراب پیش از نزول قرآن و پیش از قواعد صرف و نحو که به وسیله مولا (ع) طرح و تنظیم شده بپرسد که این جمله قتل زید عمرا به چه دلیل بایستی کلمه زید ضمه داشته باشد و کلمه عمر فتحه داشته باشد، یا بگوید در این جمله فاعل چیست و مفعول کدام است، نمی‌تواند پاسخ دهد و

دلایلش را ذکر کند زیرا ناخودآگاه این لغات و صرف لغات و نحو عبارات بر زبان آن ها جاری شده و در آینده از کیفیت استعمال این لغات قواعد صرف و نحو به وجود آمده است. پس لغات عربی و قرآنی در سه جهت از نوع اعجاز است. یکی در وضع ابتدایی و تکثیر لغات بر پایه قواعد صرف و دیگر پیدایش تغییرات معانی در تغییرات الفاظ و دلالت تغییرات الفاظ بر حالاتی که در معانی پیدا می شود و سوم رابطه مستقیم بین لغات و معانی مثلاً لغت ماء و هواء و بسیاری لغات دیگر دلالت می کند بر کیفیت ساخت ماء و هواء از این نظر که مولکولهای هوا از یکدیگر فاصله دارند و توخالی هستند در حروفی که لغت آن را تشکیل می دهد یک چنین فاصله ای پیدا شده است. مولکولهای ماء کمتر فاصله دارند، مولکولهای هوا بیشتر فاصله دارند. لغت آن هم به همین کیفیت است لغات عرب در وضع ابتدایی صنعت خداوند متعال است. تقریباً مانند صدای حیوانات. کسی نمی تواند بگوید حیوانات به اراده خود تصمیم گرفته اند که هر کدام صدای مخصوصی داشته باشند. آن ها چنین اقدامی نکرده اند و هرگز با یکدیگر قول و قرار نگذاشته اند که گنجشک ها چگونه صوت و صدا داشته باشند و کبوترها چطور. بلکه این صداها مربوط به ساخت حلق و حنجره آن هاست که خداوند آن ها را چنان ساخته است که چنین صدایی داشته باشند. عرب ها هم به این کیفیت.

آن ها کجا خبر داشته اند که ما باید برای نشان دادن حقیقت وجودی پیر و جوان لغات شباب و شیب را وضع کنیم. شیب لغتی است که پیری را معرفی می کند یعنی از قوا خالی شده است و شباب لغتی است که جوانی را تعریف می کند که قوا در وجود او متمرکز شده است و از این قبیل لغات دیگر. رمز و راز ادبیات عرب خیلی زیاد است. تنها لغاتی است که می تواند علم خدا را به نمایش بگذارد. اگر خداوند بخواهد یک کتابی به زبات ترکی و یا زبان های دیگر نازل کند هرگز ممکن نیست این همه لطایف و ظرایف را در آن بگنجانند. مناسبت ادبیات عرب با علم خدا و ادبیات خدا درست مانند ظرف و مظروف است. اگر مظروف برابر دریا باشد ظرفی هم برابر خود لازم دارد. اگر بخواهیم آیه ای از آیات قرآن را به زبان فارسی یا ترکی ترجمه و تفسیر کنیم. برابر هر آیه ای ده صفحه هم که بنویسیم باز هم نمی تواند آن لطایف و ظرایف را در ذهن شنونده منعکس نماید. پس قرآن از نظر لغات و ادبیات معجزه است و همچنین از نظر سبک و بیان. بسیار ساده و بسیار عمیق و عجیب. آن چنان ساده و روان که کودک کودکستانی که به ادبیات عرب آشنایی دارد خیلی زود و بدون تأمل می فهمد و

دانشمندی بسیار عمیق هم به همان سادگی می‌فهمد و می‌داند. لذا عرب‌ها که خیلی قرآن را ساده شناخته و گفته‌اند احتیاج به استادانی مانند ائمه اطهار (ع) نداریم، خودمان می‌فهمیم. قرآن ذات خدا را چنان که هست بدون کم و زیاد به نمایش می‌گذارد و همچنین اسرار خلقت را که از ابتدا چگونه بوده و چگونه ساخته شده به نمایش می‌گذارد. و همین‌طور کیفیت خلقت انسان را تا ببیند چه مراتبی را باید طی کند یا یک ... کتابی است هم‌قد عالم خلقت. نمی‌شود لفظی در قرآن پیدا کرد که برابرش معنایی نباشد. می‌توانیم بگوییم این قرآن در نهاد خود سه کتاب نامتناهی است. یکی طبیعت را چنان که هست از اصول تا فروع توضیح می‌دهد. کتاب دوم انسان و تربیت انسان را تا انتهای تکامل چنان که هست توضیح می‌دهد که از نظر سازمان طبیعی و فطری و روحی کم و کسری نداشته باشد و دیگر وجود خداوند متعال را هم چنان که هست توضیح می‌دهد.

سوالات و خواهش‌های کفار قریش از حضرت رسول اکرم (ص):

در آیات ۹۰ تا ۹۳ خواهش‌های سفیهانه و احمقانه مردم را از پیغمبر اکرم (ص) مطرح می‌کند. می‌گوید کفار قریش خدمت پیغمبر می‌رسند و می‌گویند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر در این سرزمین خشک جزیره العرب چشمه آبی بسیار شیرین و گوارا برای ما جاری کنی و باغی بسیار مفصل از خرما و انگور و میوه‌های دیگر برای ما بسازی که در داخل آن درخت‌ها نهر آب جریان داشته باشد. و یا این که اگر تو پیغمبر هستی آسمان را بر سر ما خراب کنی یا خدا را و فرشته‌ها را گروه گروه در برابر چشم ما ظاهر سازی یا لااقل خزانه‌ای پر از طلا و نقره داشته باشی که به ما ببخشی و یا تو را ببینیم که به آسمان پرواز می‌کنی و چگونه پرواز می‌کنی. تازه اگر به آسمان رفتی و نامه‌ای از خدا گرفتی و برای ما آوردی که ما بتوانیم آن نامه را بخوانیم باز هم ایمان به تو نمی‌آوریم. تو در جواب آن‌ها بگو سبحان الله مگر من بشری بیشتر هستم که به رسالت انتخاب شده‌ام. چرا کارهایی که مربوط به خداست از من که یک انسان عاجز و ناتوان هستم مطالبه می‌کنید.

خداوند در این آیات سوالات سفیهانه را که به منظور مسخره نمودن مطرح می‌کند ذکر می‌کند. سوالات از مقامات بر سه قسم است:

قسمت اول سوالاتی است که متعلمین به منظور یاد گرفتن و فهمیدن می‌پرسند و استاد جواب سوالات را برای یاد دادن می‌گوید و جواب می‌دهد. یک چنین سوالاتی عاقلانه و حکیمانه است و

خداوند به مردم سفارش کرده است که هر جا عالم و دانشمندی دیدند از آن ها سؤال کنند و خداوند به سؤال کننده و مسئول اجر و پاداش می دهد.

قسمت دوم سؤالات اعتراضی است که انسان جاهل به انسان عالم اعتراض می کند که چرا گفتی و چرا کردی این سؤالات از خدا و انبیاء که به عصمت شناخته شده اند گناه کبیره شناخته شده است مثل این که بر خدا اعتراض کنند که چرا خدا او را برتری داده، چرا پدر و مادر را بر فرزندان حاکمیت داده. سؤالات اعتراضی به خدا و سازمان هایی که به عصمت و حقانیت شناخته شده اند، دلیل کفر و نفاق است،

قسمت سوم سؤالاتی است که کفر و نفاق سائل را به نمایش می گذارد. سؤالاتی که می خواهد عجز طرف مقابل را به نمایش بگذارد و اگر هم جواب دل خواه خود را نگیرد موجبات آزار مسئول را فراهم می کند. یک چنین سؤالاتی را سؤالات تعنتی نامیده اند. سؤالاتی که فقط می خواهد طرف را به رنج و زحمت بیندازد و عجز و ناتوانی او را به نمایش درآورد سؤالاتی که در این آیات مطرح شده از این نوع سؤالات است. کفار قریش به فکر این نبودند که پیغمبر دلیل از نوع معجزات برای اثبات حقانیت خویش بیاورد. مردمی لجوج بوده اند که فقط به فکر این هستند که رسول خدا را به رنج و زحمت بیندازند، نه این که دلایل حقانیت او را ببینند و بشناسند. لذا می گویند: در این بیابان خشک، چشمه آب را جاری کن و برای ما باغ و بوستان بساز. همان بهشت موعود که به ما وعده می دهی در همین دنیا ظاهر کن و یا می گویند: خدا و فرشتگان را مقابل ما به نمایش بگذار و اگر هم به آسمان پرواز کنی نامه ای از خدا بیاوری نه پرواز تو را قبول داریم و نه هم نامه تو را می پذیریم. یعنی می گویند: اگر هم چنین معجزاتی به دست تو جاری شود ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم. از همان ابتدا سؤالات خود را طوری مطرح می کنند که می خواهند رسول خدا را به زحمت بیندازند. نه این که دلایل حقانیت او را بدانند و بشناسند. ایمان به آن حضرت بیاورند. پس در این آیات هم خداوند متعال به انسان ها مأموریت می دهد که اگر با پیغمبری و یا امامی و یا عالمی برخورد کرد به فکر این باشد که به وسیله آن ها هدایت شود و حقیقت را درک کند. نه این که خود را برتر و بالاتر بداند و با سؤالاتی که به منظور فراگیری علم مطرح نمی کند موجبات آزار و اذیت ائمه و پیغمبر را فراهم کند.

علت بعثت انبیاء و رسولان :

در آیه ۹۴ و ۹۵ دنباله آیات قبلی به طور کلی موانعی که سر راه انسان وجود دارد و یا آن موانع را به وجود می‌آورد که ایمان به خدا نمی‌آورد و در کفر و گناه باقی می‌ماند. این موانع را مطرح می‌کند. می‌فرماید: تنها ایراد امت‌ها بر پیغمبران همین است که می‌گویند: چرا خداوند انسانی را که مثل و مانند ما است به رسالت اختیار کرده. ما انسان‌ها برادر یکدیگر هستیم و تفاوتی با هم نداریم. چگونه خداوند یک نفر را بر دیگران برتری می‌دهد و دیگران را محکوم به حکم او می‌کند. چرا یک انسانی را به رسالت و ریاست انتخاب کرده و فردی را به رسالت انتخاب نمی‌کند که از جنس انسان نباشد از فرشتگان باشد یا از مخلوقات دیگر. انسان‌ها را به همین دلیل که در خلقت یک جور و یک نواخت و مساوی هم می‌بینند در تربیت و علم و معرفت هم آن‌ها را برابر می‌شناسند و به عقیده خود اعتراض می‌کنند که از میان صد نفر و یا هزار نفر یا صدها هزار نفر که با یکدیگر مساوی و برابرند دلیلی ندارد که خداوند متعال و یا غیر خدا از این انسان‌هایی که مثل و مانند هم هستند یکی را به حاکمیت و رهبری انتخاب کند. البته اگر انتخاب به همین کیفیت باشد که خداوند انسانی را بدون امتیاز و برتری وجودی به مقامی انتخاب کند، از نظر عقل و منطق مورد ایراد واقع می‌شود. هر کس به مقامی انتخاب شود بایستی لیاقت آن مقام را داشته باشد. یعنی برای اداره آن مقام امتیازی داشته باشد که دیگران ندارند. انتخابات خداوند تبارک و تعالی همه جا بر پایه لیاقت و استعداد است. ابتدا انسانی را پرورش می‌دهد و او را به مقامی از علم و حکمت و قدرت می‌رساند و بعد بر پایه آن علم و استعداد به او مأموریت می‌دهد و دیگران را وادار به اطاعت او می‌کند. بعضی خیال می‌کنند برتری امام‌ها و یا پیغمبران به همین دلیل است که خدا آن‌ها را در این مقام نصب کرده است و یا پیغمبر آن‌ها را وصی خود قرار داده. انتخابات و انتصابات الهی را مانند انتخابات و انتصابات بشری می‌دانند. انسان‌ها زمانی که می‌خواهند کسی را به وکالت و یا وزارت انتخاب کنند چندان توجه به برتری فکری و وجودی آن‌ها نسبت به دیگران ندارند. به محض این که یک نفر به وکالت و وزارت انتخاب شد دیگران او را وکیل و وزیر می‌شناسند و شاید اگر دلیل انتخابات را بپرسند کسی نباشد که جواب درستی بدهد و برتری وجودی شخص منتخب را ثابت کند ولیکن انتخابات و انتصابات خدا و ائمه اطهار چنین نیست. خداوند ابتدا به انسانی که او را به نبوت و یا رسالت و یا امامت انتخاب می‌کند به او لیاقت و استعداد می‌دهد. او را به مقام عصمت می‌رساند. یک چنان فهم و دانشی را در او به وجود

می آورد که هرگز در گفتن و شنیدن و دستور دادن اشتباه نمی کند. بعد از آن که خداوند صد در صد لیاقت او را برای چنین مقامی می داند که خودش او را تربیت نموده و لیاقت داده است او را به مقام رهبری انتخاب می کند و یا به پیغمبر دستور می دهد که فلانی را به جانشینی خود انتخاب کن. مردم که دلیل این انتخاب را نمی دانند بر خدا و پیغمبر ایراد و اعتراض دارند. می گویند چرا بشری را که مانند دیگران می خورد و می آشامد و زندگی می کند به رسالت انتخاب نموده، فکر می کنند انتخابات الهی مانند انتخابات بسیاری از مردم دلیل و برهانی ندارد می گویند: ابعث الله بشرا رسولا.

آیا خدا انسانی را به رسالت انتخاب کرده یعنی او مثل و مانند ما است. چه دلیل دارد که پیغمبر ما باشد و یا خیال می کنند انسان ها در همین وضعیتی که زندگی دنیایی خود را می فهمند به مقصد زندگی رسیده اند و زندگی بهتر و بالاتر از این وجود ندارد. می گویند: این آقا که پیغمبر یا امام است می خواهد برای ما چه کاری انجام دهد و چگونه برای ما زندگی بسازد. خداوند در آیه ۹۵ جواب می دهد و می فرماید: اگر تمامی اهل عالم از جنس فرشته ها باشند که هرگز گناهی از آن ها صادر نمی شود خطا و اشتباهی در زندگی نمی کنند باز هم خداوند آن ها را در همین وضعیت یک نواختی که معصومند و گناهی از آن ها صادر نمی شود واگذار نمی کند بلکه فرشته دیگری را مأموریت می دهد که پیغمبر فرشتگان باشد و آن ها را از این وضعیت ثابت و یک نواختی بیرون بیاورد. آن ها را ترقی بدهد و به کمال بهتر و بالاتر برساند. ضمن آیه ۹۵ هدف خود را از خلقت انسان ها معرفی می کند که یعنی انسان ها اگر مانند کودکان در یک نظام بی عیب و نقصی قرار گیرند ذره ای ظلم و گناه و معصیت از آن ها صادر نشود. در یک نظام احسن زندگی باز هم من که خدا هستم آن ها را به این حال واگذار نمی کنم گرچه مانند زنبوران عسل بسیار مرتب و منظم کار کنند و هیچ فساد و مفسده ای از آن ها قابل تصور نباشد. من انسان ها را به این منظور خلق کردم که یک نظام احسن بر پایه علم و معرفت پیدا کنند نه بر پایه عادت و ترس از ضرر و زیانی که بر آن ها وارد می شود. بعضی ها گاهی تمدن غربی ها را به این کیفیت تعریف می کنند که می گویند: در فلان شهر و مملکت پلیس و پاسبان و دادگاه و دادگستری وجود ندارد. اداره دادگستری را سالی یک مرتبه باز می کنند و آب و جارو می کشند و می بندند. مردمی هستند بسیار منظم و مرتب. به یکدیگر دروغ نمی گویند خیانت نمی کنند. مقررات زندگی را خیلی خوب رعایت می کنند. کاسبشان اول صبح در دکان خود را باز می کند.

اجناس را با نرخ های معین به نمایش می گذارد به خانه اش یا باغ و بوستانش می رود و شب که به مغازه خود برمی گردد مشاهده می کند چندین هزار تومان اجناسش را برده اند و پولش را داخل صندوق صاحب مغازه انداخته اند. نه شاگردی لازم است نه پلیس و پاسبان و نه هم کسی را که بر اجناس او نظارت داشته باشد. مردمی که به این کیفیت مشکلات زندگی را حل کرده اند و یک کشور امن و امان بدون پلیس و پاسبان به وجود آورده اند چه نیازی دارند که خدا برای آن ها پیغمبری بفرستد و یا قرآنی برای آن ها نازل کند. خودشان مشکلات زندگی را حل کرده اند. احتیاج به پلیس و پاسبانی ندارند.

خداوند در این آیه شریفه به چنین سوآلاتی جواب می دهد. می فرماید: اگر تمام جمعیت زمین فرشته باشد که فرشته ها معصومند و گناهی از آن ها سر نمی زند، باز هم من که خدا هستم آن ها را آرام نمی گذارم، فرشته دیگری را مأمور می کنم که آن ها را به راه بهتر و عالی تری هدایت کند و در وضعیت بهتری قرار دهد. پیغمبران به این منظور مأموریت پیدا می کنند که خط تکامل و ترقی را به روی مردم باز کنند که اولاً همه کس و همه چیز را در عالم بشناسند و از هر کسی و هر چیزی به موقع استفاده کنند و مخصوصاً خدای خود را بشناسند و مجهز به اسماء و صفات الهی شوند. مانند خدا بدانند و مانند خدا بتوانند، یک چنان نظامی که محصول علم و معرفت باشد نه نظامی که همین قدر بدون مزاحمت زندگی کنند. بخورند و بیاشامند. تنها چیزی که در جامعه بشریت یک نظام طبیعی الهی به وجود می آورد علم و معرفت است. نظامی که در داخل آن هر انسانی به بی نهایت ثروت و قدرت مجهز است. مرگ و مرض در آن نظام وجود ندارد. قتل و کشتاری در آن جا ظهور ندارد. ارقام رنج و زحمت در حد صفر است و ارقام موفقیت و بهره برداری در حد بی نهایت. نه نظامی که صرفاً بر پایه خوردن و آشامیدن باشد. عده ای خوش گذرانی کنند و عده ای در رنج و زحمت باشند. پس هدف خدا از خلقت انسان پیدایش نظام احسن بر پایه علم و معرفت کامل که در آن نظام میلیون و میلیارد ها انسان در حالی که به علم مطلق و کمال مطلق رسیده اند و مجهز به علم و قدرت خدای خود شده اند باهم زندگی می کنند. از آن نظام تعبیر به مدینه فاضله و زندگی بهشتی می شود. بهشتیان چنان وضعی دارند که هر یک از آن ها چنانند که مالک کل آدم ها و عالم ها هستند. به مقام خلافت الهی می رسند. مانند خدا حاکمیت بر همه کاینات دارند. پیدایش یک چنین نظامی که محصول علم و

معرفت کامل است هدف خداوند متعال از خلقت عالم و آدم است و تا انسان ها را به یک چنین مقامی نرساند دست بردار از آن ها نیست. در مسیر حوادث و ابتلائات آن ها را بالاتر و بالاتر می برد تا به یک چنین علم و قدرتی برساند. پس خداوند در این دو آیه می فرماید: اولاً پیغمبران براساس امتیازات وجودی خود و براساس علم کامل خود به نبوت انتخاب می شوند و ثانیاً هدف خدا از خلقت عالم و آدم پیدایش یک نظام اقتصادی در جامعه بشریت نیست. بلکه ایجاد یک نظام احسن در پناه معرفت کامل. تا خداوند انسان را به چنین مقامی نرساند آزادی مطلق به آن ها نمی دهد.

معانی کوری باطن در دنیا و ظهور این کوری در زندگی آخرت :

در آیه ۹۶ و ۹۷ عوامل زجر و فشاری که در مسیر زندگی برای انسان های گمراه و منحرف پیدا می شود. تعریف می کند. ابتدا پیغمبر اکرم می فرماید که: شما از من اطاعت کنید یا نکنید رسالت مرا تکذیب و یا تصدیق کنید من مأمور تعقیب شما و مجازات شما نیستم. من فقط مأمور دعوتم ولیکن ثواب و عقاب شما در صورت اطاعت و یا معصیت به دست خداوند متعال است. من یک دولت و یک حکومت نیستم که هرکس از من اطاعت کند به او اجر و پاداش بدهم و هرکس مخالفت کند و معصیت نماید او را به زندان بیندازم و مجازات کنم. من فقط یک رهبر و راهنما هستم. راه مستقیم به سوی سعادت ابدی را در اختیار شما می گذارم و خودم در این راه پیشوای شما هستم هرکس همراه من باشد هدایت می شود و هرکس گمراه شود مانند کودکی است که در بیابان ها و جنگل ها بدون سرپرست به خود واگذار شده است. قهراً حوادث بزرگی سر راه گمراهان پیدا می شود که آن ها را به هلاکت و گمراهی می کشاند و بعد هم به آتش جهنم کشیده می شود

یکی از مسایل بسیار علمی و منطقی در این آیه و نظایر آن همین مطلب است که آیا ثواب و عقاب به دست خدا و اولیاء خداست که اگر کسی از آن ها اطاعت کند به او ثروت و قدرت برسانند و اگر معصیت کند او را مجازات نمایند. آن هم عذابی مانند جهنم و یا این ثواب و عقاب نتیجه قهری و طبیعی حرکت در بی راهه و راه است. شما کاروانی را در نظر بگیرید که در یک جاده مستقیمی به سوی شهر حرکت می کنند که وقتی به آن شهر رسیدند تمامی مشکلات آن ها برطرف می شود و به تمامی نعمت های خدا می رسند. خداوند در این جا اعلام می کند که هرکس در این جاده مستقیم حرکت کند عاقبت به یک ثروت و قدرت نامتناهی می رسد و هرکس منحرف گردد در بی راهه به

سوی کویر و جنگل حرکت کند من که خدا هستم به او کاری ندارم ولیکن در این بی راهه روی به محرومیت کامل از نعمت های خدا مبتلا می شود و علاوه در کویر و بیابان جز حشرات موذی و حیوانات درنده همنشین دیگری نخواهند داشت. پس در این جا کسی که در بی راهه حرکت می کند سرنوشت بدی پیدا می کند. اولاً از آن همه نعمت و ثروت که در شهر بهشت است محروم می شود و ثانیاً در جنگل و بیابان گرفتار دزدان غارت گر و درندگان خطرناک می شود. هستی خود را از دست می دهد. پس آن جا که انسان منحرف گرفتار آن همه محرومیت و مشکلات شده است. آیا آن مشکلات غذایی است که خدا یا پیغمبران برای او ساخته اند و او را مجازات می کنند یا غذایی است که نتیجه بی راهه روی و انحراف است. ثواب و عقاب به همین کیفیت است. دین خدا یک مکتبی است که انسان را به تمامی علوم، حقایق و نعمت های خدا آشنا می کند و تمامی ثروت ها و نعمت های نامتناهی را بدون رنج و زحمت در اختیار انسان قرار می دهد. کسی که در خط دین حرکت می کند قهراً به تمامی آن نعمت ها و ثروت ها می رسد که از آن تعبیر به بهشت شده است. سرپرست مهربانی مانند خداوند متعال و اساتید رئوف و مهربانی مانند ائمه و پیغمبران و نعمت های نامتناهی که نتیجه تعلیم و تربیت خدا و اولیاء خدا می باشد. ولیکن انحراف از این مکتب و از این خط تکامل به جز ضلالت و جهالت و مصیبت ها و محرومیت های فراوان نتیجه ای ندارد. می فرماید: کسی که به سوی خدا برود خدا او را روشن می کند، علم و حکمت به او می آموزد و او را به اسرار سعادت و شقاوت آگاه می کند و اما کسی که از خط مکتب و دین منحرف می شود اولاً سرپرستی ندارد که او را اداره کند و ثانیاً گرفتار کوری و گری و گنگی می شود و برای خود جهنم می سازد. مشاهده می کنید که کفار در مسیر ضلالت و گمراهی و بی بند و باری فعالیت می کنند برای تسلط بیشتر بر مردم و غارت ثروت آن ها این همه قتل و جنگ و کشتار به راه می اندازند و آخرین نتیجه کفر و ضلالت پیدایش آتش های هسته ای است که جهنم آن ها شناخته شده و خود را و زندگی خود را به نابودی می کشانند ولیکن خبر ندارند که در آینده بعد از مرگ بایستی به نتایج اعمال خود که همین عذاب ها و آتش ها باشد مبتلا می شوند و دائم از عذاب ضلالت و گمراهی رنج می برند.

حرص خداوند در کمک و انفاقات و وحشت انسان از انفاق مال و ثروت :

در آیه ۹۸ همین ممعنا را می پروراند که ثواب و عقاب محصول کفر و ایمان آن ها است . پیغمبر اکرم (ص) دنیا را به صورت مزرعه تعریف می کند. میفرماید: الدنيا مزرعه الاخره.

یعنی دنیا کشت گاه عالم آخرت است. بذر علم و حکمت و احسان و محبت در دنیا می کارید خداوند آن را می پروراند و ثمره آن در زندگی آخرت به شما برمی گردد.

لازم است بدانید چگونه دنیا کشت گاه عالم آخرت است. آیا این مزرعه دنیا مانند همین کشاورزی ها و دام داری ها است که انسان ها بذر گندم و ارزاق دیگر می کارند، خدا آن ها را به ثمر می رساند و روزی آن ها را تهیه می کند و یا این کشت گاه آخرت معنای دیگری غیر از این کشاورزی ها دارد؟. حقیقت این است که خداوند دو نوع زمین قابل کشت و دو نوع کشاورزی و دام داری و دو نوع آبیاری در اختیار ما انسان ها گذاشته است. یکی از این دو کشاورزی ها و دام داری ها روی زمین است که به وسیله آب باران آبیاری می شود و در همین دنیا محصول می دهد و کشت گاه دیگر قلب انسان ها و زمینه فکر آن ها می باشد. انسان ها در وجود خودشان زمینی هستند بسیار وسیع تر از کره زمین و یا زمین های دیگر. زمینی که هرگز از کاشتن و آبیاری سیر نمی شود. هرچه بیشتر بکارند بیشتر وسعت پیدا می کند و بهتر و بیشتر محصول می دهد و آن قلب انسان های مؤمن و با تقوا و بندگان خداست. شما هر نوع خدمتی به انسان ها بکنید خدمت شما چه از نوع تعلیمات باشد که در این صورت مانند ابر و باران هستید که حیات علمی و ایمانی به بندگان خدا می دهید و چه از نوع خدمات باشد هر خدمتی به انسان مستحق مانند بذری است که در دل او کاشته می شود. به چه دلیل فرزندانی که اهل هستند محبت به پدر و مادر پیدا می کنند و هرچه عقل و دانش و ایمان و تقوایشان بهتر و بیشتر می شود بهتر و زیادتر به پدر و مادر محبت دارند و مخصوصاً به انبیاء و اولیاء عشق و علاقه دارند. محبت آن ها در دلشان پرورش یافته تا جایی که بزرگ ترین لذت آن ها وقتی است که در خدمت امامی و یا پیغمبری می نشینند و یا با خدای خود رابطه دارند. این محبت ها نتیجه خدماتی است که به آن ها شده. هر خدمتی مانند بذری پرورش یافته و در آینده در زندگی بهشتی میلیون ها انسان وابسته به انسانی می شوند که به پدر آن ها و یا مادر آن ها در طول تاریخ احسان کرده اند. چهره بهشتی ها برای اهل بهشت بزرگ ترین لذت و نعمت است و آن چنان با یکدیگر خلوص و اخلاص دارند که وقتی کنار یکدیگر می نشینند و یا یکدیگر را زیارت می کنند بزرگ ترین لذت روحی را

دریافت می‌کنند. از آن طرف ظلم و ستم و بد کاری و خیانت به مردم و هر نوع آزار و اذیت خواه از قبیل توهین و امثال آن باشد و یا از قبیل ظلم و جور. آن‌ها نیز مانند بذری در دل مردم کاشته می‌شود و رشد می‌کند. عداوت و دشمنی به بار می‌آورد و در آینده که تمامی بدان و بدکاران از جامعه انسانی و ایمانی طرد می‌شوند در بیابان و برهوت جهنم با یکدیگر محشور می‌شوند. هر یک از آن‌ها برای دیگری شجره زقوم‌اند. خداوند در قرآن دو نوع درخت به انسان‌ها معرفی می‌کند که این دو درخت از نوع انسانند یکی به نام شجره طوبی و دیگری به نام شجره زقوم. شجره طوبی انسان‌های خوبند که در دنیا به یکدیگر خدمت کرده‌اند، احسان نموده‌اند. شجره تقوی و عدالت را در میان خودشان پرورش داده‌اند. هر یک از آن‌ها برای دیگری لذت بزرگی به شمار می‌رود. معنا و مفهوم کامل بهشت همان انسان‌هایی هستند که با یکدیگر زندگی می‌کنند و دلشان از عشق و علاقه به یکدیگر پر است. روابط خوبی با خودشان و خدای خودشان و امام خودشان دارند و امکانات عظیمی خدا در اختیار آن‌ها می‌گذارد که هر چه بخواهند فوری برای آن‌ها حاضر و آماده است و بزرگ‌ترین لذت آن‌ها حشر و نشر با یکدیگر است. شاید نمونه کوچکی از عشق و علاقه انسان‌ها به یکدیگر در دنیا داشته باشیم. مثلاً شما یک دوست صمیمی دارید که خیلی به او خدمت کرده‌اید و او هم اهل علم و معرفت است، قدر خدمات شما را می‌داند. خیلی عشق و علاقه به شما دارد. بزرگ‌ترین آرزوی این است که ساعتی در خدمت شما باشد و شما در حضور او باشید. این دو نفر انسان که محبت ایمانی به یکدیگر دارند و در شعاع احسان و پرورش یکدیگر رشد کرده‌اند شاخ و برگ شجره طوبی هستند. درخت طوبی یعنی انسان‌های خوب، انسان‌های مؤمن و با تقوی انسان‌هایی که در مکتب خدا رشد کرده‌اند و با تعلیم و تربیت و خدمات دیگر یکدیگر را به بهشت کشانیده‌اند و اما شجره زقوم هم انسان‌های بد و بدکاره هستند که در دنیا مانند حیوانات زندگی کرده‌اند. یکدیگر را به ظلم و ضلالت کشانیده‌اند. از لطف و رحمت خدا خود را محروم کرده‌اند و با ظلم و زور به یکدیگر و یا سایر مردم یک جهنم برای خود ساخته‌اند. در دنیا منشأ این همه ظلم و ضلالت بوده‌اند و در آخرت که در یک جا با یکدیگر محشور می‌شوند هر کدام برای دیگر تبدیل به عذاب بزرگی می‌شوند. مار و عقربی که امام چهارم (ع) در یکی از دعاهای خودش یاد آوری می‌کند و می‌فرماید: از آن مار و عقرب‌ها به تو پناه می‌برم، مار و عقرب معمولی نیست که خداوند در جهنم مار و عقرب بسازد و به جان جهنمی‌ها

بیندازد. بلکه همان انسان های جهنمی برای یکدیگر هر کدام مار و عقرب و اژدهای بزرگی هستند که به یکدیگر آزار و اذیت می‌رسانند. هر یک جهنمی برای جهنمیان دیگر یک شجره زقوم است. در همین دنیا هم درست دقت کنید، وقتی که با یک فرد شرور و جسوری محشور هستید و دائم با دست و زبان شما را آزار می‌دهد آیا عقربی به صورت یک چنین انسان که زخم زبان می‌زند بدتر است و یا عقرب های معمولی که ممکن است اتفاقا به شما نیش بزند و ساعتی شما را اذیت کنند. شجره طوبی انسان های بهشتی هستند که اصل آن ها انبیاء و ائمه هستند. شجره زقوم هم انسان های جهنمی هستند که اصل آن ها امثال فرعون ها و شدادها و جنایت کاران مشهور عالم هستند، در زندگی آخرت یک تسویه جهانی و تاریخی به وجود می‌آید. انسان های پاک و مؤمن در یک جا با یکدیگر محشور می‌شوند و انسان های ناپاک و کافر هم جای دیگر با یکدیگر محشور می‌شوند. نه انسان پاک و مؤمنی در جهنم پیدا می‌شود و نه هم یک انسان ناپاک و کافر در بهشت ظاهر می‌گردد. خداوند به این دو گروه پاک و ناپاک خطاب می‌کند. می‌فرماید: و امتازو الیوم ایها المجرمون.

ای جنایت کاران، شما یک جا جمع شوید، حق ندارید در زندگی با اهل ایمان و تقوی محشور شوید. پس بنابراین دل انسان ها کشت گاه خدمات یکدیگر و یا خیانت های به یکدیگر است. خیانت ها خائن ها را تبدیل به شجره زقوم می‌کند و خدمات هم خدمت گزاران را تبدیل به شجره طوبی می‌کند، متخصص این شناسایی هم خدا و ائمه اطهار(ع) هستند. امام زمان(ع) در حکومت خود یک تصفیه جهانی به وجود می‌آورد. پاکان را از ناپاکان جدا می‌کند و دیگر توبه ناپاکان قابل قبول نیست که حق داشته باشند در شهر مؤمنین و متقین وارد شده و با آن ها حشر و نشر داشته باشند. پس مزرعه دنیا قلب انسان های مؤمن و کافر است. خدمات از هر نوع خواه تر بیتی و خواه نجات از مصیبت ها و یا پرورش زندگی مردم باشد آن هم بذرهایی است که انسان ها را تبدیل به شجره طوبی می‌کند.

و در همین آیه خداوند متعال دلیل تبدیل انسان های طیب و طاهر را به شاخ و برگ شجره طوبی و دلیل تبدیل انسان های کافر و ظالم را به شجره زقوم بیان می‌کند. می‌فرماید: دلیل مجازات جهنمی ها که هر کدام برای یکدیگر شاخه‌ای از شجره زقوم هستند این است که کافر به آیات خدا می‌شوند و منکر قیامتند. می‌گویند: چطور ممکن است بعد از آن که خاک شدیم، گرد و غبار شدیم، دو مرتبه به صورت انسان ساخته شویم. خداوند در آیه دیگر جواب آن ها را می‌دهد. می‌فرماید: گرد و غبار که

سهل است، اگر تبدیل به فلزات معادن شدید و به صورت ماشین آلات درآمید، باز هم برای خدا آسان است که فلزات معادن و آهن ها را تبدیل به انسان کند، بزرگ ترین عامل کفر همین انکار قدرت خدا و انکار زندگی آخرت است که انسان معرفت به خدا ندارد وجود خدا را درک نمی کند. خیال می کند همین طور خود بخود بدون عامل و فاعل و بدون آفریننده از زمین سبز شده سر به آسمان کشیده یک زندگی لذت بخشی در کنار خود می بیند که مانند حیوانات بچرد و بعد نابود شود. انکار قدرت خداوند متعال و یا جهل به قدرت او عامل پیدایش تمامی جنگ ها و قتل و کشتارها و یا عذاب هایی است که در تاریخ به وجود آمده و خواهد آمد زیرا تنها عاملی که انسان را به نظم و نظام می آورد و او را از ظلم و ستم باز می دارد ایمان به خداوند متعال است. تنها نیرویی که اگر انسان معرفت به آن داشته باشد می تواند او را حاکم بر خود بداند و در اطاعت او در آید، قدرت خداوند متعال است. زیرا انسان با هر کسی و با هر چیزی که رو به رو می شود خود را از آن بهتر و بالاتر می بیند و در مبارزه از کوه ها قوی تر است که دل کوه ها را می شکافد و از دریاها و هواها بزرگ تر و قوی تر است که آن ها را به استخدام خود درمی آورد و بر آن ها حاکمیت پیدا می کند. این حاکمیت که انسان خود را از هر کسی و هر چیزی بهتر و بالاتر می بیند مایه غرور او می شود. می گوید: خدایی نیست و اگر باشد خودم هستم که این طور بر طبیعت حاکم هستم و همه چیز در اختیار من قرار می گیرد. چه عاملی می تواند انسان کافر و متجاوز را به نظام درآورد و او را وادار به خدمت بندگان خدا کند و از ظلم و ستم باز دارد؟ آن تنها عامل احساس عظمت خداوند متعال است. اگر عظمت خدای خود را درک کرد از مکتب انبیاء و اولیاء خدا استفاده نمود و مجهز به معرفت خدا شد، این معرفت خدا می تواند او را به نظام انسانی درآورد و در خط خدمت به بندگان خدا او را استخدام کند و اگر چنین درک و معرفتی نداشته باشد و نتواند کسی و یا چیزی را حاکم بر خود بداند و خود را فوق همه کس و همه چیز احساس کند، طغیان می کند و در خط تجاوز و خیانت فعالیت می کند. زبان فرعونش باز می شود که می گوید: به دلیل این که این همه قدرت و ثروت دارم در باغ بزرگ و مفصلی زندگی می کنم و این همه طلا و جواهرات به همراه خود دارم و نهر آب از زیر تخت من جریان دارد من خدا هستم. حق دارم آن طوری که دلم می خواهد بر انسان ها حاکمیت داشته باشم. به مردم می گوید: این موسی که لباس چوپانی به تن دارد، با عصای یک چوپان چه کاره است که خود را برابر

من و یا برتر از من می‌داند. به موسی می‌گوید: اگر معتقد به خدایی جز من باشی تو را به زندان می‌اندازم. حقیقتاً با یستی اعتراف کنیم که کافر به قدرت خدا و زندگی آخرت ممکن نیست که انسان عادل باشد و خدمت به مردم را هدف خود قرار دهد به همین منظور پیغمبران این همه کوشیده اند که مردم را به دایره ایمان و تقوا بکشانند و آن‌ها را معتقد به وجود خدا کنند. لذا خداوند در آخر این آیه منطق کفر و کفار را مطرح می‌کند که آن‌ها می‌گویند: وقتی گرد و غبار شدیم چگونه می‌توانیم خلق تازه‌ای شویم و دو مرتبه به زندگی برگردانیم. با این که در زندگی هرکسی به علم و هنری مجهز است و نمونه‌ای از صنایع خود را به بازار عرضه می‌کند که مثل و مانند این ماشین که ساخته‌ام می‌توانم دو مرتبه بسازم یا مثل و مانند آن خانه و صنایع دیگر. چرا فکر نمی‌کنند خدایی که در سطح کره زمین این همه عجایب به وجود آورده و از خاک و آب ساده این همه انسان آفریده قدرت دارد که دو مرتبه آن‌ها را به زندگی برگرداند و هرکسی را به جزای عملش برساند. لذا در آیه ۹۹ همین مطلب را مطرح می‌کند و می‌فرماید: مگر مردم نمی‌بینند و نمی‌دانند خدایی که زمین را و این همه عالم‌ها در آسمان آفریده و این همه عجایب و عظیم به وجود آورده قدرت دارد که نمونه آن‌ها را دو مرتبه بسازد. مردم نبایستی از این مدت و مهلتی که خدا به آن‌ها داده است و زود به حسابشان نمی‌رسد که آن‌ها را کیفر کند سوء استفاده کنند و بگویند خدایی نیست. اگر هست چرا به ما معصیت کاران کاری ندارد. این همه به بندگان خدا ظلم و ستم می‌کنیم و یا پیغمبران خدا را به قتل می‌رسانیم با آرامش زندگی می‌کنیم و خدا عذابی بر ما نازل نمی‌کند پس خدایی نسیت که ما را مجازات نمی‌کند. خدا می‌فرماید: مدتی به شما مهلت می‌دهم شاید عقل شما فعال شود و از جهل و ضلالت نجات پیدا کنید.

به همین منظور در آیه ۱۰۰ خداوند انسان‌ها را در برابر جود و سخاوت خود قرار می‌دهد. بخل انسان را به رخ انسان می‌کشد می‌فرماید: شما انسان‌ها از نظر روانی و اقتضای طبیعت چنان هستید که اگر خزائن رحمت و نعمت خدا در اختیار تان قرار گیرد باز هم از فقر و ناداری و ضعف و ناتوانی خود می‌ترسید و حاضر نیستید از آن خزائن ثروت و نعمت بهره‌ای به بندگان خدا برسانید. انسان‌ها از نظر بخل و لئامت و خودداری از انفاقات در برابر جود و سخاوت خود قرار می‌دهد زیرا انسان‌ها از انبار برداشت می‌کنند و صرف و خرج می‌کنند که موجود است و قابلیت تقلیل و تکثیر دارد. مثلاً انبار

گندم و یا معادن طلا و نقره و یا این ذخائر نفت و گازی که خداوند متعال در کره زمین آفریده. این ها همه قابل تقلیل و تکثیر است. به میزانی که از آن برداشت کنند کم می شود و عاقبت تمام می شود و به میزانی که آن اضافه کنند زیاد می شود و کثرت پیدا می کند. ولیکن انبار ذخایر ثروت و نعمت خداوند متعال سازندگی و آفرینندگی او می باشد. اگر خداوند میلیاردها برابر آن چه آفریده بیافریند نمی شود گفت که: بر ثروت و قدرتش افزوده شده و یا اگر آن چه را آفریده از بین برد نمی شود گفت ثروت و قدرت خدا کم شده و تقلیل یافته است زیرا قدرت سازندگی و آفرینندگی غیر از ارقامی است که آفریده شده و در انبار ذخیره شده است. موجودی ها قلت و کثرت پیدا می کند. با مصرف کردن کم می شود و با اضافه نمودن زیادتر می شود. ولیکن قدرت آفرینندگی و سازندگی قلت و کثرت ندارد. ایراداتی که بر این آیه شریفه دارند که خداوند می فرماید: اگر دریاها به علاوه هفت دریا مرکب باشد برای نوشتن و تمام درخت های عالم قلم باشد و جن و انس نویسنده نمی توانند کلمات خدا را به آخر برسانند. حکما و فلاسفه می گویند: آن چه خدا آفریده و خلق کرده از نوع اعداد و قابل اشاره و شماره است و آن چه را هم می نویسد و با حساب های ریاضی به حساب توان بالا می برند آن هم از نوع اعداد قابل شماره و اشاره است. اعداد قابل اشاره و شماره خواهی نخواهی محدود است زیرا محدودیت لازمه ذات آن ها می باشد. آن چه خداوند در عالم آفریده عبارت است از ماده و مشتقات ماده همه این ها قابل شمارش است. نامتناهی نیست. انسان ها هم که شمارنده این ارقام هستند، آن چه می نویسند و ثبت می کنند قابل شمارش است، محدود است. گرچه می گویند: عدد نامتناهی است. می گوئیم عدد نامتناهی قدرت شمارش است، نه آن چه نوشته و شمرده اند. آن چه را شمرده و نوشته اند و ظرف میلیون ها سال می توانند بنویسند و بشمارند محدود بین عدد اول و عدد آخر است ابتدا و انتها دارد. عاقبت تمام می شود. به آخر می رسد. دلیلش آیه ای در قرآن است که خداوند متعال می فرماید: احصایه آن چه خلق کرده ام در اختیار خود دارم. می دانم چند نفر مخلوق آفریده ام آخرین عدد را می توانم در افکار بندگان بگذارم در سوره مریم می فرماید: لقد احصاهم وعدهم عداً.

یعنی آمار آن چه خلق کرده ام در اختیار دارم و آخرین شماره را می دانم. اگر خلق خدا نامتناهی بودند، این آیه مصداقی نداشت. مانند لفظ بدون معنا بود. زیرا نامتناهی فوق شمارش و اعداد است. هیچ کس

خدا باشد یا خلق خدا نمی‌تواند نامتناهی را به آخر برساند زیرا آخر ندارد که آخر آن را پیدا کند. پس این آیه که می‌گوید: شماره مخلوقات خدا متناهی هستند، مثلاً چند نفر انسان آفریده و چند عدد حیوان و حشرات آفریده و یا دریا و اقیانوس به چند نفر قابل تقسیم است و یا کرات و اجسام عالم به چند ذره و ماده قابل شمارش است. به طور کلی ماده و مشتقات ماده محدود است، محدودیت لازمه ذاتی ماده است. همان طور که قطره آب و جرعه آب محدود است. اقیانوس‌ها و دریاها هم محدود است و به همان دلیل که ده نفر انسان و حیوان محدود هستند تمامی انسان‌ها و حیوانات هم محدودند. جزء و کل یک معنا دارد. اگر جزء محدود است کل هم محدود است و اگر کل نامتناهی است جزء هم نامتناهی است. محدودیت بین ابعاد ثلاثه لازمه وجود ماده و مشتقات آن می‌باشد. خداوند متعال هم آن جا که عالم خلقت را تعریف می‌کند طول و عرض آن را بیان می‌کند طبقات بزرگ آن را تعریف می‌کند. می‌فرماید: هفت زمین و هفت آسمان کل آسمان‌ها و زمین‌ها که به هفت طبقه تقسیم شده‌اند اجزاء داخل آن‌ها هم قابل تقسیم است زیرا اگر اجزاء نامتناهی باشند. نامتناهی در ظرف متناهی نمی‌گنجد. از یک طرف می‌گوید: آسمان‌ها و زمین‌ها به هفت طبقه تقسیم شده است اگر بگوید مخلوقاتی که داخل آن هستند نامتناهی هستند تناقض است یعنی جمله دوم جمله اول را به لغویت می‌کشاند. مثل این است که بگویی دریای نامتناهی را در کوزه‌ای جای داده‌ام. نامتناهی مانند خود ظرف نامتناهی لازم دارد. پس ماده و مشتقات ماده که به صورت هوا و فضا و شمس و اقمار و کواکب و کهکشان‌ها و چیزهای دیگر در آمده. همه این‌ها از نوع اعداد است قابل اشاره و شماره است. گرچه میلیون‌ها سال طول بکشد که شمارش گران آخرین رقم را پیدا کنند. پس این آیه شریفه که می‌گوید هفت اقیانوس مداد و مرکب باشد و جن و انس نویسنده باشند و تمام درخت‌ها قلم شمارش خلق خدا به آخر نمی‌رسد و تمام نمی‌شود. ما می‌گوییم: پروردگارا، تو خودت شماره خلاق خود را می‌دانی پس خلق تو قابل شماره و اشاره‌اند محدودند. ابتدا و انتها دارند. عدد اول عدد ابتدایی یک و عدد نهایی میلیارد به توان میلیارد زیرا محدودیت لازمه ذات ماده و مشتقات ماده است و لوازم ذاتی از ذات شیئی قابل رفع نیست. جواب خدا این است که منظور من از کلماتی که تمام نمی‌شود اگرچه دریاها مرکب باشد قدرت آفرینندگی من است. نه آن چه را آفریده‌ام و خلق کرده‌ام. آن چه که خلق کرده‌ام عدد اول و آخر دارد و شماره اش را می‌دانم ولیکن قدرت آفرینندگی اول و آخر ندارد، نامتناهی است

مانند کلماتی است که از حروف ساخته می‌شود. تمامی کلماتی که از ابتدای تاریخ تا انتها گفته‌اند و نوشته‌اند قابل شمارش است اول و آخر دارد گرچه حجمش برابر فضای آسمان باشد. ولیکن قدرت گفتن و خواندن و نوشتن نامتناهی است اول و آخر ندارد. در این آیه شریفه خداوند ثروت انسان را با ثروت خود مقابله می‌کند می‌فرماید: انسان‌ها از آن چه خلق شده و خدا آفریده استفاده می‌کنند. آن چه خلق شده قابل تقلیل و تکثیر است. انبارهای پر خالی می‌شود و ارقام و اعداد زیاد تقلیل پیدا می‌کند. پس اگر تمامی انبارهای ذخائر نعمت در اختیار انسان باشد باز هم انسان می‌ترسد از آن چه که دارد انفاق کند. می‌گوید: اگر انفاق کنم انبارهای من خالی می‌شود و به فقر و ناداری مبتلا می‌شوم و در آخر آیه می‌فرماید: و کان الانسان قتورا.

یعنی انسان دست و دلش باز نیست، گرفته است، می‌ترسد ثروتش تمام شود، ولیکن قدرت و ثروت خدا که همان آفرینندگی است، نامتناهی است، هرگز تمام نمی‌شود. شاید این آیه جواب از یک سؤال مقدر باشد که کفار خیال می‌کنند که اگر مرگ نباشد و انسان‌ها از دنیا نروند ذخائر نعمت خدا کم می‌شود و به تمامی بندگان دختا نمی‌رسد. پس خدا برابر آن چه به دنیا می‌آورد از دنیا می‌برد تا این که رزق و روزی مردم کم نشود و به همه آن‌ها قابل تقسیم باشد. خدا در جواب آن‌ها می‌گوید: این قضاوت مربوط به طبیعت شما انسان‌هاست که اولاً دست و دل شما باز نیست، بسته است. ثانیاً از موجودی‌ها خرج می‌کنید و موجودی‌ها قابل تمام شدن است. شما انفاق نمی‌کنید مبادا که ثروت شما تمام شود، ولی انبار ذخائر خدا قدرت آفرینندگی او است. این قدرت آفرینندگی نامتناهی است. قلت و کثرت قبول نمی‌کند. میلیاردها برابر آن چه خلق کرده‌ام، خلق کنم باز هم در توان و توانایی من ضعفی پیدا نمی‌شود و از آن چه در انبار قدرت خود دارم چیزی کم و زیاد نمی‌شود.

فصل ۵۶

یادآوری معجزات موسای پیغمبر

در آیات ۱۰۱ تا ۱۰۴ قسمتی از حوادث تاریخ را که مربوط به موسی و فرعون است تعریف می‌کند و می‌فرماید: ما به موسی^۱ نه معجزه دادیم. معجزاتی خیلی واضح و روشن که فرعون و قوم او در برابر آن

به زانو در آمدند. می خواهی از بنی اسرائیل سؤال کن که معجزات موسی چطور و چگونه بوده است. ولیکن با همه این ها که فرعون در برابر معجزات بی چاره شده بود، به موسی گفت: این ها همه سحر است نمایشی است خلاف حقیقت. موسی در جواب فرعون گفت که: معجزات صنعت خداست، صنعت بشر نیست که سحر باشد. سحر نمایش خلاف حقیقت است، ساحر نمی تواند با سحر خود حقیقتی بسازد مانند حقایق عالم خلقت و من فکر می کنم، ای فرعون که تو. هم انسانی در معرض هلاکت و فلاکتی که با حقیقت می جنگی و حقیقت را نمایش خلاف حقیقت می دانی. براساس همین خیالات که معجزات موسی را به صورت سحر و جادو گری می شناخت تصمیم گرفت آن ها را در کره زمین نابود کند و بنی اسرائیل را قتل عام نماید ولیکن ما او قوم او را در دریا غرق کردیم.

مسئله عجیبی است که چگونه گاهی جهل انسان بر علم او و رؤیت او حاکمیت پیدا می کند. چنان حاکمیتی که آن چه می بیند می گوید خیالات است، خلاف حقیقت است. در دنیای فلسفه عده ای پیدا شدند که آن ها را سوفسطایی و کسانی را که مانند آن ها حرف می زنند سفسطه باز می شناسند. سوفسطاییان می گویند: نه عالمی هست و نه آدمی، نه زمین، نه آسمان هر چه هست خیالات است. این انسان به خیالات خود را موجودی مطابق با حقیقت می شناسد یا آن چه را می بیند خیالات است. خیال می کند حقیقت است. با شعر عربی خود می گوید:

كلما فی الكون وهم او خیال او نقوش فی مرایا او ظلال

یعنی هر چه در عالم هست خیالات است مانند عکس های روی کاغذ و یا صورت هایی که در آینه پیدا می شود و یا سایه ها و تاریکی ها سایه در ذات خود عدم است که در برابر روشنایی نمایش پیدا می کند. می گویند نور و ظلمت، آفتاب و سایه همان طور که سایه یک موجود خیالی است حقیقت ندارد، آفتاب هم یک موجود خیالی است حقیقت ندارد. به طور کلی همه چیز مانند صورت های ذهنی انسان هم برای خود خیالاتی بیش نیست. استدلال آن ها به این کیفیت است. می گویند: آب دریا به میلیون ها صورت مانند بخار ابر و باران و تگرگ و نهر و جدول و امثال آن قابل تقسیم است. با این که این تقسیمات همه جا خیالات است، در واقع به جز آب چیزی نیست و چون تقسیمات خیالات است خود هم در ذات خود خیالات است. ما می توانیم آب اقیانوس را از وضعیت آب بودن خارج کنیم و آن را به ما قبل دریا برگردانیم می گویند: آب ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن است. ما این

ترکیب را به هم می‌زنیم پس آب یک صورت خیالی بود از بین رفت باز آن ملکول های اکسیژن و بیدروژن را هم به هم می‌زنیم مولکول ها از یکدیگر جدا می‌کنیم. پس اکسیژن نداریم ئیدروژن هم نداریم خیالاتی بیشتر نبود. دو مرتبه به سراغ ماده‌ای می‌رویم که به صورت اکسیژن و ئیدروژن جلوه کرده بود. آن صورت را هم به هم می‌زنیم آن چنان که قطره آب را اعدام کردیم آن ماده ای را که ما قبل اکسیژن و ئیدروژن بود هم اعدام می‌کنیم و باز می‌رویم به سراغ ما قبل ماده همین‌طور که از ابتدا اعدام آب و مشتقات آن را از قطره شروع کردیم اعدام نمودیم و چیزی باقی نماند به آن ماده ابتدایی هم که می‌رسیم از نظر این که فاقد خاصیت است نمی‌توانیم آن را چیزی بدانیم و به اسمی نام گذاری کنیم. آن هم قابل اعدام است. پس این صورت ها اگر حقیقت بود معدوم نمی‌شد. حقیقت خود را از دست نمی‌داد. ماده اولیه هم برابر همین صورت ها قابل اعدام است و نمایشی بیشتر نیست و ما در انتها که تمامی صورت ها و کمیت ها و کیفیت ها را اعدام کردیم و از بین بردیم، انتها هم مانند ابتدا عدم محض است. پس هر چیزی حرکت خود را از عدم شروع کرده و به عدم برمی‌گردد و تمامی این حرکات و سکانات و نمایش ها خلاف حقیقت بوده خیالاتی بیش نبوده است.

دانشمندان در جواب آن ها گفته اند که: چگونه ممکن است عدم محض به صورتی از صورت ها کوچک باشد و یا بزرگ نمایش پیدا کند. عدم مانند خود عدم است قابل نمایش نیست. کلمه عدم و یا مفهوم عدم در برابر کلمه وجود به نمایش درآمده اگر وجود نبود مفهوم عدم هم پیدا نمی‌شد. همه جا منفی فرع مثبت است اگر مثبت نبود منفی قابل ظهور نبود. مثلاً شما می‌گویید: فلانی هست و فلانی نیست، زید هست زید نیست، نیستی زید در صورتی در میان شما پیدا شد که هستی او پیدا شده بود چون خودش بود و پیدا شد. نبود او هم قابل تصور شد نمی‌تواند در جایی عدم محض و یا منفی پیدا کنید که بر مثبت مقدم باشد. چون هستی ها هستند، آب و خاک و دریا و صحرا هستند. عدم هستی آن ها هم قابل تصور است. پس درست نیست که انسان ها درباره عدم قضاوت کنند و عدم را موضوع حکمی از احکام قرار دهند. مثلاً بگویند: عدم بود، عدم نبود. عدم خلق شد و عدم اعدام شد. یعنی مثبت و منفی را به کلمه عدم برگردانند و بگویند: عدم آمد، عدم چیزی نبود که بیاید یا بگویند: عدم رفت، باز عدم چیزی نبود که برود. همه جا منفی به مثبت مربوط می‌شود. عدم نسبت به وجود و در مقابل وجود نمایش پیدا می‌کند. اگر عالم هستی و این همه خلایق نبودند این همه سر و صدا پیدا

نمی‌شد و مفهوم عدم هم به بازار ذهن انسان نمی‌آمد. پس عدم مانند خود عدم است هرگز در بیان انسان و یا در صفحه عالم قابل ظهور نیست. این صورت‌ها موجودند که با ساخت و سازندگی ظاهر می‌شوند، نمایش پیدا می‌کنند و باز همان طور که ساخته شده‌اند قابل اعدامند. دیگر این که هیچ قدرتی نمی‌تواند خلایق را به عدم محض بازگرداند. اعدام معروف و موجود به معنای اعدام شکل‌ها و صورت خلایق است نه به معنای اعدام ذوات خلایق همه جا ساخت و سازندگی بر پایه اوراق و مونتاژ قابل ظهور است. مواد اولیه عالم خلقت را به یکدیگر مربوط می‌کنند و آن را شکل می‌دهند. به صورتی ظاهر می‌شود که غیر از مواد اولیه است مثلاً آب را به صورت برف و یخ و ابر و بخار شکل می‌دهند و دو مرتبه می‌توانند این شکل را برف و یخ و بخار بگیرند و به صورت اول که آب است برگردانند. موجودات عالم در مسیر تجزیه کمی و کیفی شکل خود را از دست می‌دهند ولیکن به عدم محض بر نمی‌گردند مثلاً برگ گیاهی را در نظر بگیرید ترکیبی از ماده و اتصالات و رنگ آمیزی است می‌توانیم رشته‌های اتصالی مواد این برگ را که همان نیروی جاذبه باشد از مواد آن بگیریم ذرات متصل، منفصل می‌شوند. پراکنده می‌شوند. همچنین می‌توانیم رنگ مواد را که از نور سبز و یا سرخ و یا سفید بوده، از ماده جدا شده ولیکن نابود نشده رشته اتصال مواد هم که نیروی جاذبه بوده از مواد برگ جدا شده ولیکن نابود نشده. اصل مواد هم که ذراتی متصل بوده‌اند منفصل شده‌اند. آن‌ها هم نابود نشده‌اند. بنابراین برگ درخت اوراق شده چنان که مونتاژ شده است. می‌توانیم ذرات اولیه را دو مرتبه با افاضه نیروی جاذبه به یکدیگر متصل کنیم و از نور سبز که در عالم موجود است آن مواد را رنگین نماییم. پس هیچ قدرتی نمی‌تواند موجودات عالم را به عدم محض برگرداند. آن چه قابل اعدام است و موضوع مثبت و منفی می‌شود شکل موجودات است، نه ذوات آن‌ها. ذوات آن‌ها که ماده و نور و روح و جسم باشد در متن عالم به حال خود باقی است پس آن چه هست و قابل استفاده است وجود است، عدم نیست که قابل استفاده باشد. ما از شما سوفسطایی‌ها که خلایق را صورت خیالی می‌دانید تقاضا می‌کنیم که در فضایی که خلاء محض است آب و هوایی و نور و ذراتی وجود ندارد. بدون استفاده از اصول طبیعت قطره آبی و یا برگ گیاهی بسازید. یعنی شما از عدم محض خلقی ایجاد کنید. اگر چنین کردید می‌توانیم بگوییم که مخلوق شما همان طور که در اصل عدم محض بوده الآن هم عدم محض است. در این جا می‌گوییم: یک چنین جهلی بسیار عجیب است که انسان خود را

و آن چه می بیند و می شناسد موجودات خیالی می داند. فرعون که خود را و آن چه داشت موجودات خیالی می دانست و یا دائماً ساحر های زمان موجودات خیالی و غیر واقعی به نظر ها جلوه می دادند. معجزات حضرت موسی (ع) را هم خیالات می دانست و آن چنان این عقیده موهوم بر او حاکمیت پیدا کرد که خود را وارد خیابان دریایی نمود و در دریای خیالی احمر غرق شد. لذا معجزات حضرت موسی را که عصا و اژدها و ید بیضا و پیدایش آن همه قورباغه ها و ملخ ها و طوفان و شپش ها و تبدیل آب به خون و امثال آن بود با این که همه این ها حقیقت بود و آن ها را مستأصل می کرد دست به دامن حضرت موسی می شدند که دعا کند و آن بلاها را برطرف نماید باز هم آن ها را سحر و خیالات می دانست. انسان اگر حقیقت را بشناسد خودش اولین حقیقت قابل شناسایی است که او را ملزم به رعایت حقیقت می کند، کفار خود را نمی شناسند که یک موجود واقعی و حقیقی هستند، برای خودشان ارزش قائل نمی شوند و این جهل عجیبی است که خداوند می فرماید تا چه اندازه انسان جاهل می شود که خود را هم نمی شناسد. لذا فرعون تمامی آن معجزات را صورت های خلاف حقیقت می دانست. با خیابان های دریایی هم که رو به رو شد آن را هم سحر می شناخت با این که اگر سحر بود چرا به قصد عبور وارد خیابان دریایی شد و چرا غرق شد. پس در این جا فرعون به موسی می گوید: تو در خط جهالت و هلاکت هستی. لازم است فکر کنیم کدام یک از این دو منطق درست است. آیا حضرت موسی ساحر است به عقیده فرعون یا فرعون جاهل و هالک است به عقیده موسی؟.

در آیات ۱۰۴ می گوید: ما آن همه تشکیلات و تجهیزاتی که فرعون داشت و خود را مجهز به آن همه ثروت ها و قدرت ها نموده بود به اراده موسی پیغمبر از بین بردیم ابتدا در آن شبی که قرار شده بود خداوند قبطی ها را نابود کند حضرت موسی به زن و مرد بنی اسرائیل که هر کدام ارباب مخصوصی از قبطی ها داشتند دستور داد فردا صبح که سر کار خود رفتید از خانم صاحب خانه و یا آقای صاحب خانه به بهانه این که در عروسی شرکت میکنید تقاضا کنید زینت آلات و جواهرات خود را در اختیار شما بگذارد. زینت آلات و جواهرات صاحب خانه را به عاریه بگیرید. دستور داد هر کدامتان فقط در یک ساعت معین که مرخص می شوید جواهرات را از آن ها عاریه بگیرید. با خودتان بیاورید که ما مأمور هستیم نصف شب از مصر خارج شویم و حق داریم ثروت آن ها را به هر شکلی از آن ها بگیریم

زیرا آن‌ها مدت‌ها است که شما را در استثمار خود قرار داده‌اند و محصول کار و کاسبی شما را به جیب زده‌اند. بنی‌اسرائیل که هر کدام ارباب خاصی داشتند و به او خدمت می‌کردند و بعد از ظهور حضرت موسی و معجزات حضرت موسی در نظر قبطنی‌ها محبوبیت پیدا کرده بودند طبق دستور حضرت موسی آن ساعت تعطیل کار و مرخصی که به خانه خود برمی‌گشتند، طلا و جواهرات صاحب خانه را به عاریت گرفتند و با خود آوردند. نصف شب حضرت موسی به آن‌ها دستور کوچ نمودن از مصر به طرف شامات و فلسطین را صادر کرد. نصف شب بنی‌اسرائیل که گفته‌اند: حدود هفتاد هزار نفر بودند به طرف شرق به سوی فلسطین حرکت کردند. خداوند در این رابطه می‌فرماید:

فاتبعوا هم مشرقین. فردا صبح قبطنی‌ها اطلاع پیدا کردند که کنیزها و غلامان اسرائیلی با رهبر خود که موسی باشد نیمه شب از مصر خارج شده‌اند طلا و جواهرات را هم که عاریه گرفته‌اند همراه خود برده‌اند. غوغایی در مصر آن روز و یا قاهره امروز پیدا شد. فرعون دستور داد تمامی قبطنیان مسلح و غیر مسلح به تعقیب موسی و قوم او حرکت کنند. قبطنیان هم که خیال کردند بنی‌اسرائیل که بردگان آن‌ها بوده فرار کرده‌اند و طلا و جواهرات آن‌ها را هم با خود برده‌اند می‌گفتند: دو سرمایه از ما سرقت شده است، یکی بردگان ما که فرار کرده‌اند و دیگر طلا و جواهرات ما را که به سرقت برده‌اند بسیج عمومی شدند گفته‌اند که: حدود هفتصد هزار نفر قبطنی به تعقیب بنی‌اسرائیل از شهر خود به طرف شرق که دریای احمر باشد حرکت کردند. از آن طرف بنی‌اسرائیل که در حال فرار و حرکت بودند ظاهراً خود را به انتهای دریا احمر که امروزه به کانال سوئز شناخته شده است رسانیدند و مشاهده کردند که قبطنیان به تعقیب آن‌ها آمده‌اند و به آن‌ها نزدیک می‌شوند سر راه فرار آن‌ها دریا و پشت سر آن‌ها هم قبطنیان با اسلحه‌های جنگی مجهز به تمامی وسایل. بنی‌اسرائیل که هلاکت خود را ظاهراً حتمی می‌دانستند که اگر جلو بروند در دریا غرق می‌شوند و اگر بمانند و یا برگردند به دست قبطنیان هلاک می‌شوند به طرف حضرت موسی هجوم آوردند و اعتراض کردند که تو ما را به صورت یک سارق در نظر قبطنیان معرفی کردی که گفتمی طلا و جواهرات آن‌ها را با خود بیاورید و از طرفی قبطنیان برای تعقیب بردگان خود و گرفتن امثال خود مسلح به اسلحه‌های جنگی به تعقیب ما آمده‌اند که ما قدرت مقاومت در برابر آن‌ها را نداریم. موسی به آن‌ها گفت نترسید که خدا ما را یاری می‌کند. ابتدا دستور داد که روی آب حرکت کنید آب زیر پای شما محکم می‌شود و شما غرق

نمی‌شوید. دو نفر از بنی‌اسرائیل که ایمان واقعی به حضرت موسی داشتند جلو افتادند روی آب حرکت کردند و رفتند و برگشتند و بنی‌اسرائیل را تشویق نمودند که آب زیر پای شما محکم می‌شود و هیچ یک از شما غرق نمی‌شوید. می‌توانید عبور کنید ولیکن آن‌ها باور نمی‌کردند که چگونه آب زیر پای آن‌ها محکم می‌شود. حضرت موسی مأمور شد که خیابان دریایی باز کند ابتدا اشاره کرد آب‌ها عقب رفت کف دریا و ته دریا نمودار شد دستور داد از این خیابان عبور کنید آن‌ها باز هم ترسیدند گفتند چطور آب‌ها روی هم قرار می‌گیرد شاید می‌خواهی ما را غرق کنی. با این که موسی خودش و یاران خاص خودش جلو افتاده بود باز هم می‌ترسیدند وارد خیابان شوند که در دو طرف آن‌ها آب‌ها مانند کوهی روی یکدیگر ثابت مانده بود به یکدیگر تعارف می‌کردند که اول شما و اول شما ولیکن به دو دلیل مزاحم این اولیت می‌شدند. یکی به دلیل این که اگر نجات یافتند فلان گروه و فلان قبیله افتخار خواهند کرد که سبقت گرفته‌اند و دیگران را نجات داده‌اند و دلیل دوم ترس و وحشت داشتند مبادا ما جلو بیفتیم غرق شویم و دیگران نجات پیدا کنند. باز هم از حضرت موسی اطاعت نکردند وارد خیابان دریایی نشدند. دوازده قبیله بودند یا می‌گفتند: شما اول بروید تا غرق شوید و ما سالم بمانیم یا اگر شما سبقت گرفتید و عبور کردید به ما فخر فروشی خواهید کرد که ما از خطر استقبال کردیم و شما را نجات دادیم باز هم کنار دریا معطل ماندند و وارد خیابان نشدند از آن طرف هم قبطیان نزدیک می‌شدند حضرت موسی به دستور خدا دوازده خیابان دریایی به روی آن‌ها باز کرد و آب‌ها وسط خیابان‌ها مانند کوهی و یا دیوار مرتفعی روی هم دیگر قرار گرفت. خداوند در این رابطه می‌فرماید: فکان کل فرق کالطود العظیم.

یعنی کنار خیابان‌ها آب‌ها مانند کوه بزرگ قرار گرفته بود و شاید هم ارتفاع کوه‌های آبی از صد متر بیشتر شده باشد زیرا انتهای دریای احمر عمق دریا و عرض دریا کمتر است از اواسط دریا ولیکن مشاهده کردند که اگر وارد خیابان‌ها نشوند گرفتار قبطیان خواهند شد و دیگر عذری که در ابتدای ورود داشتند که نمی‌گذاشتند و یا می‌ترسیدند که کسی جلوتر برود برطرف شد. اجباراً وارد خیابان دریایی شدند و از دریا گذشتند. از آن طرف قبطیان وارد شدند مشاهده کردند خیابان‌های مجهز و مرتب خشک و آماده شده برای عبور در اختیار آن‌ها قرار گرفته است ابتدا تردید داشتند که چگونه وارد شوند و بالاخره مشاهده کردند که مانعی برای عبور و ورود وجود ندارد، اگر خطری در کار بود

بنی اسرائیل غرق می‌شدند پیاده و سوار وارد خیابان‌ها شدند تا آخرین نفر که وارد شدند و اولین نفر که خود فرعون و درباریان بودند نزدیک به در خروجی رسیده بودند. دیوارهای آب به هم ریخت و در یک آن، آن جمعیت انبوه با اسب و قاطر و تجهیزات دیگری که داشتند غرق شدند و چون خود فرعون نزدیک در خروجی غرق شده بود جنازه اش روی آب بالا آمد آن همه نشان و مدال طلایی و جواهرات که همراه خود داشت بنی‌اسرائیل بدن او را کنار کشیدند و غارت کردند. به این کیفیت خداوند در آیه ۱۰۴ می‌فرماید: ما به بنی‌اسرائیل اجازه دادیم که با خیال راحت و آرامش کامل دولتی تشکیل دهند و در سرزمین مصر یا فلسطین سکونت اختیار کنند تا بدانند عاقبت کارشان چه می‌شود.

مطلب دیگری که در آیه ۱۰۴ قابل توجه است، این جمله است که خداوند می‌فرماید: فاذا جاء وعد الاخره جئنا بکم لفیفا. ابتدا خبر می‌دهد که خداوند ممالک معموره زمین را در اختیار بنی‌اسرائیل قرار داد. کشور مصر کاملاً در تسلط آن‌ها قرار گرفت. همچنین کشورهای شمال آفریقا و حاشیه دریای مدیترانه، فلسطین، سوریه، لبنان و عراق این قسمت‌ها در کره زمین سرزمین‌های آباد و معمور و متمدن دنیای زمان بود که همه این‌ها در تصرف حضرت موسی(ع) و سلاطین بعد از حضرت موسی قرار گرفته بود. یک قدرت منحصر به فردی پیدا کردند به اصطلاح ابرقدرت زمان شدند. سایر ملت‌ها و کشورها در حاشیه آن‌ها زندگی می‌کردند. به قول خودشان تمامی ممالک معموره بین رود نیل و فرات در اختیار آن‌ها بود. به اضافه این که مشمول لطف و عنایات خاصه الهی هم بودند. یعنی سایر ابرقدرت‌ها از آن‌ها حساب می‌بردند و خداوند در این رابطه می‌فرماید: انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعی و الاشراق.

ما کوه‌ها را مسخر داوود و سلیمان نمودیم که این کوه‌ها صبح و شام در اطاعت او تسبیح می‌کردند منظور از این کوه‌ها ابرقدرت‌های زمان بود. یعنی تمام کشورهای بی‌ضعف‌تر از آن‌ها بودند در اطاعت آن‌ها بودند. یک چنین قدرت عظیمی در آینده مایه غرور و تجاوز آن‌ها شد. اولاً به هر کشوری حمله می‌کردند و با هر کشوری که می‌جنگیدند به این منظور نمی‌جنگیدند که آن‌ها را دعوت به دین خدا کنند و در صورت عدم قبول دعوت آن‌ها را به قتل برسانند بلکه به این منظور می‌جنگیدند که بر آن‌ها تسلط کامل پیدا کنند. یا آن‌ها را به قتل برسانند یا این که به بردگی خود

در آورند. قهراً ضمن یک چنین قدرت و ثروت و امکانات عجیبی که در اختیار آن ها قرار گرفت غرور و تکبر آن ها را فرا گرفت آن چنان بر ضعفا تسلط پیدا کرده بودند که هر یک زن و مرد بنی اسرائیلی که بخواهند به جایی بروند بایستی روی تخت روان بنشینند و بردگان که همان اکثریت ضعیف بودند پایه تخت را بگیرند آن ها را از جایی به جایی ببرند. از طرفی خوی ثروت پرستی و مال دوستی در آن ها آن چنان رشد کرد که تمامی عزت و عظمت خود را در جمع مال و ثروت می دانستند خداوند در طول تاریخ از یک خانواده فردی را به سلطنت انتخاب می کرد و از خانواده های دیگر فردی را به نبوت انتخاب می نمود تا زمانی که سلاطین در ارتباط با پیغمبران بودند آسایش و آرامش بر آن ها حاکم بود و قهراً سلاطین که گرفتار غرور قدرت می شدند از طاعت پیغمبران خارج می شدند و با این خروج قهراً با مرام خدا دوستی و خداپرستی آن ها هم مخالفت می کردند و جای خدای پیغمبران بت ها را علم می کردند و ملت را به دایره بت پرستی می کشیدند تا جایی که گفته اند: در طول تاریخ بین حضرت موسی و حضرت عیسی حدود هیجده مرتبه بنی اسرائیل از دایره توحید خارج شده به بت پرستی می گراییدند و بر خدا واجب می شد سر راه آن ها حادثه ای و بلایی مانند تسلط کفار و یا سیل و و طوفان به وجود آورد و آن ها را به دایره توحید بکشاند. این مخالفت با پیغمبران و تسلط بر ضعفا در میان آن ها رشد کرد آن چنان مال پرستی و طبیعت پرستی بر آن ها حاکم شد که خداوند آن ها را به کلمه غریبون معرفی کرد. یعنی خورشید عقل و دانش و انسانیت و فضیلت آن ها در طمع و مال پرستی و دنیا پرستی غروب کرد. آن چنان دنیا پرست شدند که ذره ای رحم و عاطفه در دل آن ها باقی نماند. خداوند متعال در آیه ای در سوره بقره آن ها را به قساوت قلب معرفی می کند می فرماید: دل شما یهودیان از سنگ ها محکم تر است زیرا گاهی کوه ها و سنگ ها از عظمت خدا شکسته و یا شکوفا می شود. آب باران را از خود عبور می دهد و به بیابان ها می رساند ولیکن شما یهودیان علم و دانش و عاطفه و انسانیت و دین انبیاء را از خود عبور نمی دهید که به نسل آینده برسانید. آیندگان را از علوم و معارف گذشتگان بهره مند کنید تا توانستید به پیغمبران تهمت های ناروا زدید. ابتدا شخصیت آن ها را با دروغ و تهمت می کشتند و بعد خود آن ها را از بین می بردند. در نتیجه مظهر و مصداق کامل غضب خدا شناخته شدند و مخصوصاً بعد از ظهور دین مقدس اسلام محکومیت آن ها در دین خدا چنان قطعیت پیدا کرد که خداوند مقدر نمود تا ظهور حکومت الهی با

قیام امام زمان (عج) در شکنجه و عذاب باشند و این تقدیرات را درس عبرتی برای امت حضرت عیسی و امت مسلمان قرار داد. ولیکن خداوند به برکت این که وابسته به ابراهیم خلیل هستند و در میان آن ها آن همه پیغمبران به وجود آمده‌اند بیشتر آن ها را معذب و محکوم به عذاب دنیایی کرده و در همین دنیا بیشتر عذاب کفر و گناه را بچشند و ضعفای آن ها محکومیت آخرتی پیدا نکنند. فرمود: وقتی که آخرین وعده الهی برسد یعنی ظهور امام زمان (عج) دو مرتبه شما را به زندگی برمی گردانیم و به میزانی که از پیغمبران خود اطاعت نموده‌اید شما را از لطف و رحمت خود بهره مند می کنیم.

یهودیت هم در زندگی قیامت و آخرت مانند سایر ملت ها به سه دسته تقسیم می شوند دو اقلیت و یک اکثریت. دو اقلیت یعنی از هزارها و یا از هر هزار نفری یک نفر مؤمن که به عنوان پیغمبر آن ها و یا انسان صالح شناخته می شود و از هر هزاری یک نفر کافر در جه یک که یک ظالم کافر جابر شناخته می شود و با پیغمبر زمان خود در جنگ و ستیز است. مثلاً در زمان یحیی و زکریای پیغمبر مؤمن درجه یک حضرت زکریا و یحیی هستند و کافر درجه یک سلطان زمان است که حضرت یحیی را به جرم امر به معروف و به جرم مخالفت با ازدواج سلطان با ریببه (دختر همسرش) به قتل می رساند. بین این دو نفر مؤمن و کافر یک اکثریت مستضعف که گرفتار عقل و ناتوانی هستند از سلطان زمان اطاعت می کنند و با پیغمبر زمان مخالفت می کنند. امام ششم (ع) در تعریف این اکثریت ضعیف العقل می گوید: سی هزار نفر به فتوای علمای اهل سنت و یا امرای زمان که می گفتند: ما اولوالامر هستیم. خدا اطاعت ما را واجب کرده است. به صحرای کربلا رفتند برای رضای خدا امام حسین را به قتل رسانیدند. این سی هزار نفر مستضعفند. عالم زمان و سلطان زمان دین را به این صورت تبلیغ کرده‌اند که یزید خلیفه پیغمبر است و اطاعتش واجب است و حسین بن علی دشمن پیغمبر است ک با خلیفه او می جنگد. مردم به همان دلیل که به فرمان رسول خدا(ص) به میدان جنگ می رفتند و با دشمن خدا می جنگیدند، به عقیده خود به کربلا رفتند و با دشمن خدا جنگیدند و با این جنگ خود را مستحق بهشت دانستند. چنین افرادی را مستضعف می گویند. یعنی دارای عقل کودکانه و دین کودکانه که با حبه نباتی پدر و مادر خود را اذیت می کند و یا به قتل می رساند. روز قیامت خداوند ابتدا کافر در جه یک هر زمانی را که حق را به حقانیت شناخته و مخالفت کرده، کفر و گناه را هم به حقیقت شناخته، کافر و گناه کار شده است این کافر درجه یک را در مقابل پیغمبر زمان

قرار می‌دهد آن‌ها را به محاکمه می‌کشد قهراً کافر درجه یک در برابر پیغمبر زمان محکومیت پیدا می‌کند و در اسفل‌السافلین یعنی در اعماق جهنم قرار می‌گیرد. بعد از این محاکمه و محکومیت پیشوایان کفر مستضعفین زمان آن‌ها زنده می‌شوند و دنبال پیشوای زمان خود می‌روند یعنی دنبال همان سلطان ظالمی که در دنیا او را به عنوان خلیفه خدا و پیامبر شناخته‌اند و از او اطاعت کرده‌اند بعد از پی‌گیری سلطنت زمان مشاهده می‌کنند که محکوم به عذاب جهنم شده در اعماق جهنم حبس شده است در آن جا عقل و شعورشان بیدار می‌شود خود را ملامت می‌کنند که ای وای بر ما، چرا یزیدها را به عنوان خلیفه خدا شناختیم و اطاعت کردیم و حسین‌ها را به عنوان دشمن خدا دانستیم و به قتل رسانیدیم. خداوند متعال هم می‌داند که این اکثریت گول خورده‌اند بعد از این پشیمانی و بیداری عقل گرایش به اهل حق پیدا می‌کنند و از خدا و ائمه اطهار (ع) و یا پیشوای مذهبی زمان خود تقاضای عفو و بخشش دارند و خداوند هم می‌داند آن‌ها گول خورده‌اند و به عمد و عناد پیامبر خود را و یا امام خود را نکشته‌اند بلکه دشمن آن‌ها را گول زده است. حق را در لباس باطل و باطل را در لباس حق جلوه داده و آن اکثریت را به کفر و گناه کشیده است. بعد از این برگشت در اثر تحول فکری مشمول عفو خدا و ائمه (ع) و پیغمبر زمان خود واقع می‌شوند و به زندگی بهشتی کشیده می‌شوند. این داستان عفو و گذشت در زندگی آخرت مثل این است که یک دزد راهزن کودک شما را با تبلیغ و شیرینی و شکلات گول بزند و خود را جای پدر مهربان معرفی کند. پدر و مادر واقعی را به جای دشمن و این کودک را از دامن پدر و مادر واقعی بر باید بعد که در معرض تعقیب پدر و مادر واقعی قرار گرفت پدر و مادر واقعی کودک ربا را پیدا کردند، کودک ربا را محکوم به حبس و کتک می‌کنند، نه کودک را. بلکه کودک را مشمول عفو خود قرار می‌دهند و به همراه خود به خانه می‌برند. پیشوایان کفر و گناه دنیایی این اکثریت مستضعف را ربوده‌اند گول زده و دنبال خود راه انداخته‌اند. در زندگی قیامت پدر و مادر واقعی این گول خوردگان که همان پیغمبران و ائمه هستند اکثریت مستضعف را به طرف خود می‌کشند و دزدان آدم ربا را به آتش جهنم محکوم می‌کنند. در تعریف همین عفو و گذشت خداوند می‌فرماید: و اذا جاء وعد الاخره جئنا بکم لفيفا.

یعنی من که خدای شما هستم در عالم آخرت این اکثریت مستضعف یهود را به دنبال اولیاء واقعی آن ها راه می اندازم و به زندگی بهشتی می کشانم و کفار درجه یک و پیشوا این کافر آن ها را به عذاب ابد محکوم می کنم.

فصل ۵۷

کیفیت نزول قرآن بر حضرت رسول اکرم و نزول قرآن در افکار بشر تا روز قیامت

آیه ۱۰۵ در همین رابطه سرّ عجیبی دارد که خداوند می فرماید: قرآن را به حق نازل کردیم و به حق نازل شد و ما تو را رسالت ندادیم. جز این که اهل ایمان و عمل صالح را به اجر و پاداش نیک مطمئن سازی. به آن ها وعده نجات بدهی و کافر و گناه کار را هم از نتایج کفر و گناه بترسانی. آن ها هم یقین بدانند که کفر و گناه نتایج بدی دارد که عاقبت گرفتار می شوند در تعریف نزول قرآن دو جمله به کار می برد، می گوید: بالحق انزلناه وبالحق نزل.

انزلناه و کلمه نزل از یک ماده سرچشمه می گیرد که آن کلمه نزول باشد. انزلنا از باب افعال و نزل ثلاثی مجرد ماده نزول و نزل استعمالت مختلفی دارد و در هر استعمالی معنای مخصوصی پیدا می کند. گاهی ثلاثی مجرد است مانند نزل ینزل نزولا به معنای نزول ابتدایی و نزول ساده است. مانند نزول باران و گاهی از باب افعال استعمال می شود مانند انزل ینزل و انزالا مانند انا انزلناه فی لیله القدر معنای باب افعال نزول فیض الهی بر دل انسان و پرورش ایمان است وقتی که خداوند متعال با نزول علم انسان را پرورش می دهد و او را به کمال می رساند از این پرورش ایمانی تعبیر به انزلناه می کند مثل این که باران نازل می شود گیاه و علف را پرورش می دهد از این پرورش تعبیر به انزل می شود. انزل یعنی باران رحمت در دل گیاه و ریشه زراعت نازل شد و آن را پرورش داد. علم الهی هم مانند همین باران رحمت است. باران رحمت طبیعت را زنده می کند، گیاه و علف را می پروراند. علم الهی هم دل اهل ایمان را زنده می کند و آن ها را پرورش می دهد به عقل و ایمان می رساند و گاهی نزول قرآن از باب تفعیل به کار می رود. مانند نزلنا القرآن تنزیلا خبر می دهد از قرار گرفتن علم الهی در دل بندگان مؤمن مانند جمع شدن آب باران در سطح زمین تا بعدا نباتات و اشجار به وسیله آن پرورش پیدا کند. قرآن در دو مرحله نزول پیدا می کند: ابتدا بر قلب پیغمبر و ائمه (ع) و مؤمنینی که رشد

ایمانی پیدا کرده‌اند. مؤمن و غیر مؤمن از نظر روانی با یکدیگر فرق دارند. مؤمن مجهز به نور ایمان است و نور ایمان همان علم الهی یا علم قرآن است. مؤمن با علم الهی و با علم قرآن پرورش وجودی پیدا می‌کند. چنان وضعی که حق را به حقانیت می‌شناسند. باطل را به بطلان می‌دانند. علمش تقلیدی و تبعیدی نیست. نمی‌گوید: من پیغمبران و ائمه را به حقانیت می‌شناسم که خدا گفته است چون خدا گفته آن‌ها برحقند. بلکه می‌گوید: خدا گفته باشد یا نگفته باشد من آن‌ها را به حقیقت و حقانیت می‌شناسم. این شناسایی از نوع دیدن حق به حقانیت است. مانند کسی که روز روشن را می‌بیند یا شب تاریک را می‌بیند، احتیاج ندارد که کسی به او بگوید روز است، یا شب است. مؤمن احتیاج ندارد کسی به او بگوید علی بر حق است بلکه حقانیت امام را می‌بیند. برای این که دارای نور ایمان است و نور ایمان در قلبش نازل می‌شود. برای شناخت اهل حق یا اهل باطل احتیاج به دلیل و برهان ندارد. از یک چنین پرورش ایمانی و قرآنی تعبیر به انزلنا می‌کنند. یعنی کلمه نزول را از باب افعال به کار می‌برند. ولیکن نزول ساده مانند نزول قرآن در میان مردم و یا نزول قرآن در افکار مردم. مانند کسانی که قرآن را می‌خوانند و یا حفظ می‌کنند. ولیکن پرورش علمی و ایمانی پیدا نکرده‌اند. آیات حسد را می‌خوانند ولیکن خیلی حسودند یا آیات کبر را می‌خوانند، ولیکن متکبرند. آیات نماز و روزه را حفظ می‌کنند ولیکن نماز نمی‌خوانند و روزه نمی‌گیرند. چقدر زیاد اشخاصی که حافظ قرآنند لیکن ایمان و تقوا ندارند و مرتکب گناهان کبیره و گناهان صغیره می‌شوند. به جنگ امام یا پیغمبر هم می‌روند. نمونه نهروانی‌ها هستند که قرآن به گردن حمایل داشتند. نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، ولیکن حق را به حقانیت نمی‌شناختند. دل آن‌ها مانند زمین‌های خشک است که آب باران روی آن جمع می‌شود ولیکن آب را جذب نمی‌کند و گیاهی را نمی‌پروراند. از این جذب آیات قرآن یا روایات ائمه (ع) بدون این که از آن استفاده کنند و خود را از مهالک دنیا و آخرت نجات دهند تعبیر به نزول ساده می‌شود که خداوند می‌فرماید: بالحق نزل.

یعنی این قرآن به حق نازل شده و در اختیار مردم قرار گرفته است گرچه مردم از آن استفاده نکنند. همان طور که اصل نزول باران به اراده خدا واقع می‌شود و کسی نمی‌تواند برف و باران به وجود آورد. پرورش گیاه و علف هم به اراده خدا واقع می‌شود و کسی نمی‌تواند با آب باران گیاه و علف بپروراند، خداوند درخت‌ها را می‌رویاند و می‌پروراند و خودش به وسیله آب باران آن‌ها را پرورش می‌دهد.

قرآن هم در ارتباط با قلوب مردم مانند همان باران رحمت است. نزولش از جانب خداوند و به اراده خدا واقع می‌شود و تمامی اهل عالم جمع شوند با کمک یکدیگر نمی‌توانند سوره‌ای و یا آیه‌ای مانند قرآن بسازند. پس خداست که قرآن را نازل فرموده پرورش ایمانی و تقوایی هم مانند پرورش گیاه و علف به اراده خدا واقع می‌شود. انسان‌های مؤمن و صالح و خالص زمینه فکر و قلب خود را در اختیار خدا قرار می‌دهند و خدا آن‌ها را به نور ایمان و قرآن پرورش می‌دهد. در دل آن‌ها ایمان و تقوا را می‌پروراند. شجاعت آن‌ها را و سایر صفات و فضایل انسانی را در قلب آن‌ها می‌پروراند و در انتها یک درخت بارور می‌شوند که تمام اهل عالم را زیر سایه لطف و رحمت خود قرار می‌دهند و برکات وجودی خود را به آن‌ها می‌رسانند. پس پیام این آیه شریفه این است که خداوند می‌فرماید: همان طوری که نزول قرآن به اراده من است پرورش قرآنی و ایمانی هم به اراده من واقع می‌شود. انسان‌ها لازم است در خط اطاعت و بندگی زمینه قلب خود را به خدا بسپارند، تا خدا آن‌ها را برویاند و پروراند. به پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: تو فقط بندگان مؤمن صالح را به آینده خوبی مژدگامی بده و آن‌ها را امیدوار کن که هر کس در خط اطاعت تو حرکت کند، حتماً به زندگی بهشتی خواهد رسید. و هم چنین اهل کفر و گناه را از عذابی بترسان که نتیجه کفر و گناه است. مانند حرارت که نتیجه آتش است. عذابی نیست که خدا به اراده خود بسازد و آن‌ها را معذب کند بلکه عذابی است که با علم و عمل خود می‌سازند و گرفتار آن می‌شوند. کلمه نذیر از ماده نذر عملی را می‌گویند که صد در صد توأم با نتیجه است. مانند کسی که بنده خدایی را می‌کشد یا او را اذیت می‌کند صد در صد این کشتن و اذیت کردن عداوت و دشمنی بین قاتل و مقتول به وجود می‌آورد و مقتول مظلوم را در خط انتقام قرار می‌دهد. عذاب‌های آخرتی نتیجه کفر و گناه و ظلم و زور آن‌ها می‌باشد و خودشان برای خودشان جهنم می‌سازند.

آیه ۱۰۶ هم مضمون آیه قبل از خودش را پرورش می‌دهد که می‌فرماید: ما قرآن را قسمت قسمت و جدا جدا از یکدیگر نازل کردیم تا آرام آرام و قسمت قسمت برای مردم بخوانی. به دنباله قرائت معانی آن را بر قلب بندگان خدا نازل می‌کنیم. خداوند تبارک و تعالی به همین کیفیت قرآن را آیه آیه به صورت‌ها و عبارات‌های مختلف بسیار ساده و آسان نازل کرده است. خیلی آسان بر زبان انسان جاری می‌گردد. معانی آن هم به همین کیفیت ساده و آسان قابل درک است. اولین دستور که

لازم است انسان ها درباره قرآن اجرا کنند قرائت ساده است. به همین مناسبت نام آن را قرآن گذاشته‌اند. یعنی کتاب خواندنی. کتابی که انسان ها بایستی بخوانند. با این که هر کتابی را برای دانستن می‌خوانند و خواندن از دانستن جدا نیست. دانش آموزان و دانشجویان کتاب هایی که در اختیار دارند برای دانستن می‌خوانند. به قرائت تنها اکتفا نمی‌کنند. یا اگر دوست شما نامه‌ای برای شما بنویسد، هدف شما از آن نامه دانستن و هدف دوست شما هم دانستن است. هرگز برای قرائت منهای دانستن ارزش و امتیازی قائل نمی‌شوید. می‌گویید فلان نامه را خواندم، یعنی دانستم یا فلان کتاب را خواندم یعنی دانستم، تنها کتابی که برای خواند آن ارزش و امتیاز قرار داده‌اند همین قرآن است. روایات زیادی در کتابی به نام ثواب الاعمال جمع آوری شده است که فقط برای خواندن سوره‌ای و یا آیه‌ای و یا دعا و زیارتی ثواب معین کرده‌اند فرموده‌اند: اگر فلان سوره را بخوانی چقدر زیاد از گناهانت محو می‌شود و بر حسنات اضافه می‌گردد. زیرا حقیقتاً خواندن هر کتابی و نامه‌ای قدم اول است. خواند باب دانستن است. ولیکن قرآن با کتاب های دیگر فرق دارد، همه جا صاحب قرآن که خداوند متعال است همراه قرآن است. کسانی که صفحات قرآن را باز می‌کنند و یا آیه‌ای و سوره‌ای را می‌خوانند بدانند که در حضور استاد بزرگواری کتاب او را قرائت می‌کنند که خداوند متعال است. بلافاصله همراه قرائت آیه‌ای و یا سوره‌ای خاصیتی در وجود انسان پیدا می‌شود که از خواندن آن شوق و نشاطی پیدا می‌کند و یک لذت روانی و روحی احساس می‌کند. این لذت روانی و روحی و یا شوق و نشاط ملازم قرائت قرآن است. سایر کتاب ها چنین لذتی همراه خواندن ندارد. این لذت روانی ثواب قرائت است. انسان پرورش روحی پیدا می‌کند. گرچه معنای آیه را نداند و نفهمد. قرآن یک کتاب زنده است. یعنی با انسان سخن می‌گوید. مخصوصاً انسان هایی که اهل تقوا هستند و دینشان را برای خدا خالص نموده‌اند خدا را همه جا حاضر و ناظر می‌دانند. خطابات قرآن را احساس می‌کنند. چنان است که خدا می‌گوید و آن ها می‌شنوند. ائمه (ع) در بعضی روایت ها فرموده‌اند: انما يعرف القرآن من خطوب به.

یعنی اگر هنگام قرائت قرآن احساس کردی که خدا می‌گوید و تو از زبان خدا می‌شنوی و یا احساس کردی که قرآن با تو حرف می‌زند معانی آن را هم درک می‌کنی. پس تنها کتابی که قرائت ساده آن اجر و ثواب دارد و خاصیت های روانی به وجود می‌آورد، همین قرآن است. خداوند در همین آیه و

آیات دیگر می‌فرماید: هنگامی که با مردم تماس می‌گیری و می‌خواهی آیه‌ای از آیات قرآن را برای آن‌ها بخوانی آرام آرام و کم کم بدون عجله و شتاب قرآن را برای آن‌ها بخوان. ابتدا آن‌ها را برای فرا گرفتن آیات آماده کن و بعد آیات مناسب را برای آن‌ها بخوان. درست آیات قرآن در پرورش دادن افکار مردم و عقل و شعور آن‌ها مانند بارانی است که خیلی آرام آرام بر یک تپه خاکی می‌بارد و بلافاصله جذب می‌شود و بعد از چندی گیاه و علف را می‌پروراند. قرآن هم در دل بندگان خدا همین خاصیت را دارد. خدا می‌فرماید: ما این قرآن را آیه آیه و سوره سوره و قسمت قسمت، جدا جدا از یکدیگر نازل کردیم تا تو هم برابر کیفیت نزول قرآن آرام آرام به صبر و حوصله برای مردم بخوانی و فرهنگ قرآن را در وجود آن‌ها قرار دهی. بسیار سفارش شده است که هنگام خواندن یا شنیدن قرآن دل خود را به خدا بسپارید. اگر دیگری می‌خواند کاملاً استماع کنید و هنگام قرائت ساکت باشید و اگر هم خودتان بدانید که در حضور خدا نشست‌اید به احترام خدا و قرآن ساکت باشید و دنباله این سکوت و احترام لطف خدا دل شما را می‌گیرد. عشق و علاقه شما را به خدا و ایمان و محبت شما را می‌پروراند.

در آیه ۱۰۷ می‌فرماید: کسانی که دل به خدا سپرده‌اند احساس می‌کنند که در حضور خدا هستند. در برابر قرائت قرآن و یا شنیدن آن صامت و ساکت به سجده می‌روند و در برابر عظمت خدا و قرآن تسلیم می‌شوند. منطق تسبیح و تقدیس بر زبان آن‌ها جاری می‌شود. عظمت خدا سراسر وجود آن‌ها را فرا می‌گیرد. سر به سجده می‌گذارند. خضوع و خشوع آن‌ها زیاد می‌شود و اشکشان جاری می‌شود. گریه شوق، نه گریه‌ای به معنای ترسیدن و وحشت یافتن. گریه‌ای که تحت تأثیر آیات قرآن قرار گرفته‌اند و لطف خدا شامل حال آن‌ها شده. عشق و علاقه به خدا در دل آن‌ها ظاهر شده است. کتابی در عالم پیدا نمی‌شود که هنگام قرائت چنین خاصیت‌هایی در وجود انسان پیدا شود. با هر کتابی رو به رو می‌شویم، با شیئی از اشیاء عالم که فاقد حیات و حرکت است رو به رو می‌شویم ارتباط شخص با شیئی. این چنین است که وقتی با درختی رو به رو می‌شوی بر آن درخت حاکمیت داری یا با حیوانی رو به رو می‌شوی بر آن حیوان حاکمیت داری و شخصی هستی که با شیئی رو به رو شده‌ای. اما وقتی که با قرآن رو به رو می‌شوی احساس می‌کنی که با شخص عظیم‌الشانی رو به رو شده‌ای، حالت ادب و احترام در وجود تو ظاهر می‌شود و خود را آماده اجر و ثوابی می‌کنی که خداوند به تو

و عده داده است. قرآن درست مانند نماز است که با حضور قلب می خوانی. احساس می کنی که با شخصیت عظیم الشان رو به رو شده ای قهراً به او احترام می گذاری، به خاک می افتی و سجده می کنی. در قرائت قرآن هم همین احساس را پیدا می کنی. لذا خداوند در این آیه می فرماید: بندگان مؤمن و عالم به محض این که آیات قرآن را می خوانند و یا می شنوند در حال خضوع و خشوع قرار می گیرند با قلب و اراده خدا را سجده می کنند.

لطیفه ای که در آیه ۱۰۷ در این سوره مبارکه نهفته شده خیلی از نظر روانی در ارتباط با خدا و اشخاص جالب توجه است. این قسمت از آیه شریفه است که می فرماید: ان الذین اوتوا العلم من قبله. یعنی کسانی که پیش از شنیدن قرآن و یا نزول قرآن و یا شنیدن دعوت رسول خدا دارای علم شدند. ضمیرها در جملات آمنوا به، اولا تؤمنوا، و یا من قبله همه به قرآن برمی گردد. آمنوا به یعنی کسانی که به قرآن ایمان می آورند. اولا تؤمنوا که در این جا هم به مقدر است این ضمیر هم به قرآن برمی گردد. اوتوا العلم من قبله هم به قرآن برمی گردد. می فرماید: کسانی که پیش از نزول قرآن یا پیش از شنیدن قرآن دارای علم شده اند خداوند به آن ها علم داده است. آن ها از نظر روانی چنانند که بلا فاصله بعد از تلاوت به سجده می افتند و یا در برابر خدا خاضع و خاشعند.

مطلب قابل توجه در این آیه این است که آیا علم به آیه قرآن بعد از شنیدن قرآن و یا خواندن آن به انسان داده می شود و یا پیش از شنیدن و خواندن به انسان داده می شود. معمولاً علم به هر کتابی و یا خطابه ای بعد از شنیدن و قرائت آن کتاب حاصل می گردد. اول خواندن و شنیدن است و بعد عالم شدن به آن چه خوانده و شنیده است ولیکن به عکس معمول در این آیه می فرماید: کسانی که پیش از خواندن و شنیدن قرآن دارای علم شده اند و خدا به آن ها علم داده است از نظر روانی چنین خاصیتی دارند که در برابر آیه قرآن خدا را سجده می کنند. مسئله عجیبی است که انسانی در مجلس قرآن حاضر می شود، پیش از حضور و شنیدن. علم به حقانیت قرآن پیدا می کند. و یا معرفت به خدا در دل او پیدا می شود. سرعت افاضه فیض از جانب خدا بر قلب انسان آن قدر زیاد است که پیش از گرایش انسان به خدا و یا متصلاً بعد از گرایش فیض الهی قلب انسان را فرا می گیرد. مثلاً در داستان توبه و قبول توبه خداوند می فرماید: تاب الله علیهم لیتوبوا.

یعنی خداوند به آن ها توجه کرد تا آن ها بتوانند توبه کنند. تائب کسی را می گویند که با ارتکاب گناه و معصیت از خداوند متعال فاصله گرفته است تا زمانی که در این فاصله قرار گرفته فیض الهی شامل حال او نمی شود و نور ایمان در قلبش نازل نمی گردد. موفق به توبه نمی شود ولیکن اگر به سوی خدا برگشت و این فاصله را پشت سر گذاشت، با خدای خود تماس گرفت، فیض الهی قلب او را فرا می گیرد. در این جا بحث لطیف و دقیقی پیدا می شود که آیا فیض الهی بعد از گرایش انسان به خداوند متعال است یا پیش از گرایش انسان به خدا. اگر فیض الهی پیش از توبه و گرایش انسان باشد می گوئیم: توبه به جبر الهی ظاهر می گردد، نه به اختیار انسان و اگر بعد از گرایش باشد می گوئیم توبه به اختیار انسان پیدا می شود و انسان مستحق فیض الهی می گردد. ولیکن در همین آیه و آیات دیگری که درباره توبه بحث می کند می فرماید: فیض الهی پیش از توبه انسان به او تعلق می گیرد در این آیه می فرماید: علم به حقانیت قرآن پیش از شنیدن قرآن و یا قرائت آن در وجود انسان حاصل می شود. در آیه توبه هم می فرماید: اول خدا به قلب مؤمن توجه می کند، توفیق توبه می دهد و بعد انسان توبه می کند. پس هر دو آیه یک مصداق دارد و یک معنا را پرورش می دهد. اول توفیق الهی نصیب انسان می شود و بعد انسان توبه می کند.

در این جا سوالاتی مطرح می شود که پروردگارا، توفیق توبه اول است و توبه بعد از توفیق؟! همان طوری که علم به حقانیت قرآن اول است و بعد استفاده از قرائت قرآن پس خدا چگونه به بعضی انسان ها توفیق می دهد که آن ها توبه کنند یا قرآن را بفهمند و به بعضی توفیق نمی دهد تا آن ها توبه کنند، یا قرآن را بفهمند شاید یک تبعیض غیر عقلایی باشد و قابل ایراد و اعتراض باشد که پروردگارا، تو به بعضی انسان ها توفیق می دهی و آن ها توبه می کنند و به بعضی توفیق نمی دهی، آن ها توبه نمی کنند. پس لازم است بگوئیم انسان های بی توفیق بی تقصیرند زیرا خدا به آن ها توفیق نداده است و می توانند زبان به اعتراض و شکایت باز کنند که ای خدا، به فلانی توفیق دادی، توبه کرد و قرآن را فهمید ولیکن به من توفیق ندادی نتوانستم توبه کنم و قرآن را بفهمم. جواب علمی و عقلایی خداوند متعال در این جا چیست؟ جواب این است که توبه انسان و یا حرکت انسان برای شنیدن قرآن عملی است که از انسان سر می زند، حرکت می کند به مجلس قرآن می رود، یا گوش می دهد تا قرآن را بشنود. پیش از این حرکت خاطراتی در دل انسان پیدا می شود آمادگی قلبی آمادگی در نیت. به خود

می‌گوید: (گفتن به کیفیت کلام نفسانی نه کلامی که بر زبان جاری می‌شود) بروم به مجلس قرآن گرایش قلبی پیدا می‌کند، فوری به او توفیق می‌دهد از این گرایش پیش از حرکت قلبی و یا کلام نفسانی تعبیر به مشیت می‌کنند، یعنی خواهش قلبی و درونی چنان که در آیه ای می‌فرماید: قل الحق من ربکم فمن شاء فليؤمن و من شاء فليکفر. یعنی تو حق را بگو هر کس بخواهد ایمان می‌آورد و هر کس بخواهد کافر شود.

مشیت و نفی مشیت:

مشیت یک گرایش درونی است اما عدم مشیت هیچ است. خدا می‌داند که این بنده خدا با شنیدن قرآن گرایش قلبی به قبول حق پیدا می‌کند می‌خواهد حق را بداند و بفهمد پیش از شنیدن قرائت قرآن و یا پیش از برگشت به اطاعت بعد از معصیت به او توفیق می‌دهد. تشنگی حق در قلب او به وجود می‌آورد. براساس همین توفیق و عطش قلبی قرآن را می‌شنود یا می‌خواند و خوب می‌فهمد و آن دیگری که این گرایش را ندارد یا خدا می‌داند که ندارد توفیق توبه و یا فهم قرآن پیدا نمی‌کند. می‌توانیم انسان را در این حالات روانی یا به تعبیر عرفا کلام نفسانی در سه حالت تصور کنیم که در دو حالت از این سه حالت توفیق الهی شامل حال انسان می‌شود و در یک حالت نمی‌شود. سه حالت یکی گرایش قلبی به خدا و شنیدن حق گرچه هنوز در لباس نیت جلوه نکرده است ولیکن حالتی است که مخالفت با حق و یا بی‌اعتنایی به حق ندارد فقط آماده است که کلمات حق را بشنود. حالت دوم که آن گرایش در لباس نیت قرار می‌گیرد. این دو حالت مطلوب خداست و خداوند به انسان در این دو حالت که نیت و یا پیش از نیت است توفیق می‌دهد و انسان هدایت به حق می‌شود و بعد از هدایت برگشت او محال است و اما حالت سوم حالت بی‌اعتنایی از همان ابتدا اعتنا به شنیدن حق و یا ترک گناه و معصیت ندارد. کاملاً بی‌تفاوت و بی‌اعتنا است. مثل این است که معصیت ننموده تا توبه کند. این انسان توفیق الهی پیدا نمی‌کند. پس توفیق الهی در دو حال اول منطقی است. بر خدا واجب می‌شود توفیق خود را به انسانی که آمادگی برای قبول حق دارد اما هنوز حرکت قلبی به معنای نیت پیدا نکرده است و حالت دوم که بعد از آمادگی نیت قلبی پیدا کرده در این دو حالت بر خداوند متعال که لطف نامتناهی دارد واجب می‌شود که این انسان را کمک کند و توفیق بدهد تا بتواند توبه کند یا از مکتب قرآن استفاده نماید. لذا در این رابطه می‌فرماید: کسانی که پیش از شنیدن و یا قرائت قرآن

لطف الهی شامل حال آن ها شده طالب حقند می توانند در مجلس قرآن حاضر شوند و از قرآن استفاده کنند آیه نشان گر سرعت لطف خداوند متعال است که هنوز انسان از جای خود بلند نشده خدا دست او را می گیرد و او را بلند می کند.

در تعریف کسانی که آمادگی دارند ولیکن دعوت به حق را نشنیده اند و قرآن برای آن ها تلاوت نشده است، خداوند می فرماید آن ها کسانی هستند که وقتی صدای قرآن را می شنوند، حالت خضوع و خشوع در آن ها پیدا می شود و خدا را سجده می کند در سجده خود اعتراف به حق می کنند و می گویند پروردگا ما منزله است. وعده هایی که به ما می دهد شدنی است. هرگز خلف وعده نمی کند.

در آیه ۱۰۹ می فرماید: بیشتر از آن خضوع و خشوع قلبی، عشق و علاقه در آن ها پیدا می شود و بر پایه عشق و علاقه اشک شوق بر صورت آن ها جاری می گردد. خشوعشان به خداوند متعال بیشتر و زیادتر می شود.

این سه آیه حالت تکاملی ایمانی انسان را از ابتدایی که در حد صفر است و گرایش قلبی به قبول حق پیدا می کند تا انتهایی که در برابر عظمت خدا خاضع و خاشع می گردد، تعریف می کند. حالت ابتدایی، حالت متوسطه و حالت خشوع مطلق، حالت ابتدایی همان تسلیم به قبول حق است که در آخر آیه ۱۰۷ می فرماید: وقتی کتاب الهی و دعوت الهی به او عرضه می شود، تسلیم می شود، ابتدا همان تسلیم قلبی پیش از آن که در رکوع و سجود نمایش پیدا کند و بعد تسلیم قابل نمایش در رکوع و سجود. و آیه ۱۰۸ از بهتر شدن آن ها و جلو رفتن آن ها در قبول دعوت حق بحث می کند، می فرماید: بعد از رکوع و سجود و تسلیم در برابر حق، تمامی وعده های الهی را تصدیق می کند. حسن ظن به خدا پیدا می کند و می گوید: حتما خداوند مرا به بهشت می برد. زیرا وعده های خدا شدنی است و در حالت سوم که تکامل بیشتر او را تعریف می کند پیدایش حالت خضوع و خشوع و گریه شوق است، خشوع را گرچه به معنای ترسیدن تعریف کرده اند ولیکن به معنای ترسیدن نیست، بلکه به معنای احساس عظمت خداست. یعنی انسان از نظر روانی و در تفکرات و تعقلات خود، خود را با خدای خود مقایسه می کند و می بیند نقطه صفری در برابر بی نهایت است. اول ناتوانی خود را و نیاز و احتیاج خود را و این که در صفر علم و قدرت قرار گرفته. درک می کند و بعد از ادراک ذلت نفسانی خود عظمت نا متناهی خدا را درک می کند و می بیند که خدا در بی نهایت علم و قدرت و عظمت است و او در حد

صفر. این حالت را خشیت و خشوع می‌نامند. اول خشیت است یعنی اهمیت دادن به ذات مقدس خداوند متعال و بعد خشوع است، یعنی تسلیم براساس علم و معرفت، نه تسلیم براساس ترس و وحشت زیرا خداوند تبارک و تعالی در نهایت رأفت و رحمت نسبت به بندگان خود می‌باشد ولیکن بندگان ضمن این رأفت و رحمت نامتناهی، عظمت و قدرت او را درک می‌کنند که چگونه همه کاینات در سیطره قدرت او قرار گرفته‌اند، پس خشوع او هرچه بیشتر و زیادتر می‌شود، خشوعی توأم با محبت و عشق و علاقه به ذات مقدس خداوند متعال. به طور کلی انسان‌ها که در ارتباط با قبول حق و یا رد حق به سه قسمت تقسیم شده‌اند. اول پیشتازان به سوی حق که یک اقلیت هستند و خداوند در تعریف آن‌ها می‌گوید: *و قلیل من عبادی الشکور*.

یعنی بندگان که حق خدا را منظور می‌دارند بسیار کمند. دوم اکثریتی که آماده قبول حقند و از نظر ذات و فطرت خود مخالفت با حق ندارند. سوم یک اقلیت دیگر که بی‌اعتنا به قبول حق هستند در حال تاخت و تاز و تجاوز نسبت به آن اکثریت می‌باشند. یک اقلیت و اکثریت مشمول عفو و رحمت خدا واقع می‌شوند و خداوند آن‌ها را به لطف و کرم خود امیدوار می‌کند و بسیار مواظبت دارد که حرف حقی به آن‌ها نگوید و تکلیفی نکند که بر گرده آن‌ها سنگینی کند. گاهی در مسیر اطاعت دشمنان خدا که خیال می‌کنند دوستان خدا هستند به آن‌ها اجر و ثواب می‌دهد و خودداری می‌کند از این که به آن‌ها بگوید این پیشوا و رهبر منافق است و از دشمنان خداست. زیرا می‌داند که استعداد مخالفت با او را ندارند و اما آن اقلیتی که ضدیت با حق دارند و در خط تجاوز نسبت به ضعیفا هستند، مشمول غضب خدا واقع می‌شوند و عاقبت به جهنم کشیده می‌شوند. یک اقلیت مؤمن درجه یک و یک اقلیت کافر و منافق درجه یک و یک اکثریت انسان‌های مستضعف و آماده برای قبول حق. در صورتی که محیط گوارایی برای آن‌ها پیدا شود و از قبول حق مزاحمتی برای آن‌ها نباشد قبول می‌کنند، در تعریف آن دو اقلیت یکی همان آیه‌ای است که خوانده شد و *قلیل من عبادی الشکور* و در تعریف اقلیت کافر و منافق درجه یک در سوره مریم می‌فرماید: *ثم لنزعن من کل شیعه ایهم اشد علی الرحمان عتياً*.

یعنی ما از هر گروهی و از هر حزبی که ظاهراً در راه کفر و گناه و یا در اطاعت بدکاران بوده‌اند آن فردی که از همه آن‌ها بیشتر متجاوز و سرکش است می‌گیریم و در جهنم حبس می‌کنیم و بعد

می‌فرماید: ما خود آشنا هستیم که چه کسانی روی عمد و عناد آتش جهنم را روشن می‌کنند و با این آتش بندگان خدا را به هلاکت می‌رسانند.

و در آیه ۱۱۰ تا آخر یک دستورات اخلاقی در ارتباط با خداوند متعال و در ارتباط با وسائلی که بین بنده و خداوند است بحث می‌کند. انسان‌ها از مسیر ارتباط با خداوند متعال بر سه قسمند: عده‌ای که شاید بسیار قلیل هستند معرفت کامل به خداوند متعال پیدا کرده‌اند و دائم با خدا در ارتباطند. آن‌ها از نظر تقرب به خداوند متعال از فرشته‌ها جلو افتاده‌اند و فرشته‌ها در درجات بعد از آن‌ها و در اطاعت آن‌ها قرار می‌گیرند. فرشته‌ها نیروهای بسیار لطیف و مجردی هستند که خداوند آن‌ها را در خلقت و آفرینش اسباب و ابزار دست خود قرار می‌دهد و خلاق را خلق می‌کند و به آن‌ها نیرو و قدرت می‌دهد. آن‌جا که می‌خواهد جسم مرده‌ای را زنده کند و یا جان زنده‌ای را از او بگیرد، به عالم مرگ ببرد، چه نیرویی در جسم مرده پیاده می‌کند که او زنده می‌شود و یا چه نیرویی را از زنده می‌گیرد و او را به عالم مرگ می‌برد. هرگز مرده‌ای با تعارف و با سخن زنده نمی‌شود و یا زنده‌ای نمی‌میرد و با لفظ و سخن حیات خود را از دست نمی‌دهد. بعضی فکر می‌کنند که خداوند فقط به مرده می‌گوید زنده باش، زنده می‌شود و یا به زنده‌ای می‌گوید بمیر، می‌میرد. بدون این که دوا و دارویی به کار ببرد، مرده را زنده کند و یا زنده را بمیراند. هرگز با لفظ و سخن ماده‌ای که فاقد نیرو است، نیرو پیدا نمی‌کند و یا اگر واجد نیرو است، نیروی خود را از دست نمی‌دهد. لفظ بی‌معنا خواه گوینده خدا باشد و یا خلق خدا هیچ خاصیتی ندارد. پس آن‌جا که خداوند به مرده می‌گوید زنده باش، روح حیات در او می‌دمد و با دمیدن روح حیات او را زنده می‌کند و یا همین روح حیات را از او می‌گیرد و زنده را به عالم مرگ می‌برد و یا اگر بخواهد، جسمی را که فاقد رنگ است، رنگین کند، با فرمان لفظی ساده که بگوید پارچه سیاه سفید باش، و ای پارچه سفید، سیاه باش، پارچه تغییر وضعیت نمی‌دهد، خواه گوینده خدا باشد یا خلق خدا. در این جا هم لازم است رنگی در اختیار خدا باشد به پارچه سیاه بزند تا سفید شود و یا آن رنگ را از پارچه بگیرد تا به سیاهی برگردد. این که خداوند می‌فرماید: هر وقت بخواهم چیزی بسازم می‌گویم باشد و آن هم هست این کلمه کن فیکون لفظی نیست که بر زبان خدا جاری شود، موجودی خلق می‌شود یا از بین می‌رود، بلکه عملی است که خدا انجام می‌دهد، به چیزی می‌گوید: باش، یعنی آن را فوری خلق می‌کند و یا چیز دیگری را که می‌گوید نیست و نابود

باش یعنی آن را نیست و نابود می‌کند. لفظ و سخن در کار نیست. مثل ما که دست خود را روی کلید برق می‌گذاریم، به چراغ می‌گوییم: روشن باش، چراغ را روشن می‌کنیم، و یا می‌گوییم تاریک باشد، برق آن را می‌گیریم. بدون این که حرفی بزنیم، با عملی که انجام می‌دهیم، چراغ خاموش و روشن می‌شود. خداوند از سرعت عملی که انجام می‌دهد خبر می‌دهد که می‌گوید به محض این که می‌گوییم آدم باش، آدم است و یا معدوم باش، معدوم است. مثلاً عملی که به وسیله ما انسان‌ها هزارها ساعت وقت لازم دارد، خداوند در یک ثانیه انجام می‌دهد. فرض کنید چندین میلیون چراغ برق برای روشن شدن آماده است و هر کدام مبدأ جداگانه ای دارد، نه این که همه چراغ‌ها به منبع نیرو متصل باشد تا همه با یک کلید روشن و خاموش گردد، بلکه هر کدام کلید جداگانه و مبدأ جداگانه‌ای دارد. اگر به انسانی دستور دهیم که این یک میلیون چراغ را روشن کند برای روشن کردن هر چراغی یک دقیقه وقت لازم دارد، پس او ظرف یک میلیون دقیقه چراغ‌ها را روشن می‌کند. اگر از خدا بخواهیم که این یک میلیون چراغ شهر را روشن کند، خداوند با یک نیروی اراده ظرف یک ثانیه همه چراغ‌ها را روشن می‌کند. معطلی ندارد. خود را با این جمله تعریف می‌کند: لا یسغله شان عن شأن.

یعنی کارهای خدا، خدا را به خود مشغول نمی‌کند و یا شغلی او را از شغل دیگری باز نمی‌دارد. میلیاردها کارهای ضد و نقیض را در یک ثانیه و یا کمتر انجام می‌دهد. پس این آیه کن فیکون مربوط به سرعت فعل خداوند متعال است. نه این که بدون اسباب و ابزار صنعتی را بسازد و ظاهر نماید. اگر بخواهد انسان و یا حیوانی را خلق کند، این حیوان یا انسان ماده‌ای لازم دارد که با آن جسم حیوان و انسان را بسازد و همچنین روحی لازم دارد که به جسم آن‌ها جان بدهد. در یک ثانیه روح حیات را به میلیون‌ها و یا میلیاردها بدن مرده می‌دواند، همه را زنده می‌کند و در ثانیه‌ای دیگر روح حیات را از آن‌ها می‌گیرد. همه می‌میرند، پس موت و حیات، با لفظ و سخن و تعارف بدون این که ماده‌ای باشد و روحی باشد قابل ظهور نیست. خواه سازنده خداوند باشد و یا خلق خدا. آن‌جا که به عیسی پیامبر اجازه می‌دهد مرده‌ای را زنده کند، روح حیات را در اختیار او می‌گذارد. آن‌چنان که نیروی برق را در اختیار ما گذاشته است. عیسی بن مریم با روح حیاتی که در اختیار دارد، مرده‌ای را زنده می‌کند و یا جان زنده‌ای را می‌گیرد. پس مخلوقات خدا که از نظر فقر و ناتوانی در حد صفرند و لازم است هر کدام به بی‌نهایت ثروت و قدرت مجهز شوند، لازم است خداوند تبارک و تعالی آن بی‌نهایت برکات

مادی و معنوی را در اختیار داشته باشد و آن فیوضات و برکات را به هر یک از بندگان خود افاضه کند تا آن ها از فقر مطلق نجات پیدا کنند و به آن بی نهایت برکات مادی و معنوی برسند. گفته اند: تقسیم بی نهایت بر اعداد، خارج قسمت بی نهایت است و تقسیم اعداد بر بی نهایت خارج قسمت صفر است. تمامی فیوضات و برکاتی که در اختیار خداوند متعال است و یا گاهی در اختیار اولیاء خدا بی نهایت است. بندگان خدا که به آن بی نهایت ها محتاجند در حد صفرند که لازم است خدا آن ها را به وعده هایی که داده است برساند. پس خداوند تبارک و تعالی مبدأ و مصدر تمامی فیوضات و برکاتی است که بندگان او تا ابد لازم دارند. لازم است بین بندگان و خدا ارتباطی برقرار شود و بدون رابطه و ارتباط نه برای خدا جایز است فیضی به بندگان برساند و نه برای بندگان ممکن است از فیوضات الهی استفاده کنند و نظر به این که برای همه کس ممکن نیست بدون واسطه به خدای خود مربوط شوند و از آن مبدأ و معدن فیض استفاده کنند، زیرا رابطه بین انسان و خدا رابطه ناقص و کامل است. ناقص با نقص وجودی خود نمی تواند با کامل ارتباط پیدا کند مانند کودکی که روی زانوی پدر و مادر دانشمندی نشسته است. این کودک بدون واسطه نمی تواند علم و هنر پدر دانشمند خود را فرا گیرد. ابتدا او را به کودکستان می برند استادی مناسب کودکان در اختیارش می گذراند و همین طور کلاس های بهتر و بالاتر و اساتید بهتر و بالاتر، تا در انتها مستقیماً با آن استاد کامل مربوط می شود. خداوند همان استاد کامل است. بی نهایت علم و قدرت و هنر های دیگر ولیکن ما انسان ها کودکانی هستیم که لازم است ابتدا از وسائط رحمت خدا استفاده کنیم. همین طور تحولاتی در ما پیدا شود. قدرت ما و استعداد ما و فکر ما، بالاتر و بالاتر تا روزی که بتوانیم بدون واسطه در حضور خداوند متعال باشیم بدون واسطه با او سخن بگوییم و از بیان و کلام خدا استفاده کنیم.

اسماء اعظم خداوند متعال و مصادیق کامل آن اسماء:

در این آیه گاهی خداوند شخص خود را مبدأ و مرجع حوائج قرار می دهد، و گاهی وسائط رحمت را می فرماید: قل ادعوا الله او الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی.

یعنی شما بندگان اگر می توانید خواهش و حوایج خود را با خدای خود در میان بگذارید و از خود خدا خواهش و تمنا کنید تا خداوند خواهش شما را اجابت کند و اگر می خواهید با وسائط رحمت خدا تماس بگیرید و خواهش های خود را مطرح کنید تا آن وسائط خواهش شما را برآورده کنند. خواه به

خدا توسل کنید یا اسماء بزرگ خدا در هر دو صورت مرجع اصلی شما فقط خداوند متعال است. اسماء حسنی شخصیت های بزرگی هستند که بین انسان و خدا واسطه شده اند. چقدر زیاد احادیثی داریم که امام صادق (ع) خودشان را اسماء حسنی معرفی می کنند. می فرماید: نحن والله الاسماء الحسنی و الامثال العلیا.

یعنی ما آن اسم های خوبی هستیم که ضمن توسل به ما خواهش بندگان خداوند اجابت می شود و ما نمونه های کامل ذات مقدس خدا هستیم که ما را بین خود و بندگان واسطه قرار داده است. حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار (ع) مظاهر رحمت رحمانیت و رحیمیت خدا هستند که بندگان بایستی ضمن توسل به آن ها در شعاع ولایت و تربیت آن ها بتوانند از فیوضات و برکات الهی استفاده کنند. لذا فرقی ندارد که دوستان آن ها حوایج خود را در خدمت آن ها مطرح کنند و یا اگر بدون واسطه رابطه با خدا دارند، در محضر خدا مطرح کنند. کسانی که توسل به ائمه اطهار (ع) را جایز نمی دانند، یا این توسل را به معنای شرک معرفی می کنند، بی شک در اشتباهند، خداوند خودش در کلمه بسم الله، این اسماء حسنی را واسطه قرار داده و فرموده است به وسیله اسم خدا از خدا کمک بگیرید. اگر این واسطه ها لازم نبودند، لازم بود بگویند با الله الرحمن الرحیم. کلمه اسم را بین مردم و خود واسطه قرار ندهد ولیکن بندگان خدا که با خدا فاصله وجودی دارند مانند فاصله کودک با اساتید بزرگ لازم است. خداوند انسان های کامل را بین خود و بندگان واسطه قرار دهد و مردم را به آن ها ارجاع دهد. لذا انسان در بسم الله می گوید: به وسیله اسم خدا که ائمه اطهارند از فیوضات و برکات وجودی خدا کمک می گیریم. در این آیه هم می فرماید: فرق ندارد به خدا متوسل شوید یا به اسم خدا که مظاهر رحمت خدا هستند.

در قسمت آخر آیه که می فرماید: و لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلک سبیلا. ترجمه ظاهر آیه این طور است که می فرماید: نمازت را خیلی بلند نخوان و خیلی هم آهسته و مخفی نخوان، طوری بخوان که نه خیلی با صدای بلند باشد و نه هم با صدای مخفی بلکه یک حد وسط بین جهر و اخفات. از همین آیه ائمه اطهار (ع) دستور داده اند که نمازهای شب را با صدای بلند بخوانند که اگر کسی نزدیک آن ها بود بشنود و نمازهای روز را با صدای مخفی. دلیل این جهر و اخفات در نمازهای شبانه روزی این است که انسان در فضای تاریک گاهی ترس و وحشت و خیالات او را

می‌گیرد و بهترین عامل که ترس و وحشت او را برطرف می‌کند اشتغال به قرائت قرآن و یا ذکر خدا و یا خواندن نماز با صدای بلند است زیرا اولاً بلند گفتن ذکر و نماز یک اشتغالی است که انسان را از خیالات فارغ می‌کند و اجازه نمی‌دهد که خوف و خیالات بر او غلبه کند. ولیکن اگر ساکت و خاموش باشد با شنیدن کوچک ترین صدایی که خش خش باد و گیاه باشد وحشت پیدا می‌کند که مبادا درنده یا سارق مسلحی باشد ولیکن ذکر خدا و یا نماز با صدای بلند وحشت او را برطرف می‌کند و خداوند به او امنیت می‌دهد ولیکن روزها که همه چیز و همه جا را می‌بیند یک چنین خوف و خیالاتی ندارد می‌تواند نماز خود را آرام بخواند. این معنای ظاهر آیه شریفه است که درباره نمازها چنین دستوری می‌دهد. ولیکن به معنای واقعی و حقیقی آن که معنای باطنی آیه شریفه است، مربوط به تعلیم و تبلیغ دین خدا و ولایت اولیاء خدا می‌باشد.

معنای واقعی نماز به پا داشتن رایت و ولایت آل محمد علیهم السلام است :

مولا امیر المؤمنین (ع) می‌فرمایند: الصلوه اقامه ولایتی یعنی معنای واقعی نماز به پا داشتن رایت ولایت آل محمد (ع) است. در این جا خداوند به حضرت رسول اکرم، در تعریف ولایت و امامت علی (ع) یک چنین دستوری می‌دهد که حضرت رسول حد اعتدال را در این تبلیغ رعایت کند زیرا حقیقتاً یکی از مسائلی که تحمل آن برای انسان هایی که به عقل و ایمان نرسیده اند بسیار مشکل و سنگین است، قبول حاکمیت انسان بر انسان است. انسان ها زمانی به حد بلوغ و زندگی می‌رسند و هر کدام فکر و معرفتی پیدا می‌کنند که بتوانند زندگی کنند. همه جا خود را آزاد مطلق می‌دانند. دوست دارند که آزاد زندگی کنند، روی پای خود بایستند. از انسانی که نظیر آن هاست اطاعت نکنند. یکی از مسائلی که خلاف فطرت و طبیعت انسان است، مسئله حاکمیت و محکومیت است. یک انسانی خود را حاکم می‌داند، حاکمیت خود را بر دیگری تحمیل می‌کند و انسان دیگری مجبور و مأمور می‌شود که حاکمیت او را قبول کند. پیدایش حاکمیت و محکومیت بین دو نفر انسان از آن بارهای سنگینی است که هرگز نمی‌توانند آزادانه با میل و رغبت و شوق و نشاط این حاکمیت را تحمل کنند. انسان حاکم، باری است بسیار سنگین که خود را تحمیل انسان محکوم می‌کند و انسان محکوم در شعاع حاکمیت انسان های حاکم، لغویت پیدا می‌کند. این یک مسئله‌ای است فطری. لذا هر کسی در تاریخ حاکمیت پیدا کرده از مسیر زور و قلدری و استبداد حاکمیت پیدا کرده و محکومین در وضعی قرار

گرفته‌اند که یا بار سنگین حاکم را به دوش بکشند و یا این که کشته شوند، شاید در تاریخ هرگز اتفاق نیفتاده است که بین حاکم و محکوم یک شوق و نشاط و رضایتی حاکم شده باشد. بلکه حکام همه جا از زور و قدرت استفاده کرده‌اند و محکوم‌ها هم گرفتار ذلت و مشقت بوده‌اند. این حاکمیت و محکومیت، به شکلی که انسان حاکم بر محکوم برتری جویی کند و بار زندگی خود را به دوش محکوم بگذارد، خلاف فطرت انسان بوده و خواهد بود ولیکن حاکمیت و برتری خدا و اولیاء خدا بر انسان‌های محکوم و مطیع به این شکل نبوده که حاکم بار سنگینی به دوش محکوم باشد، یا حاکم بر محکوم برتری جویی کند، خود را برتر بداند، تکبر پیدا کند و محکوم را کوچک تر و فروتر بداند. گرفتار ضعف و ذلت نماید، پیغمبران هیچوقت خود را به عنوان یک حاکم و مسلط مطرح نمی‌کنند که ما مطاع هستیم و سایر مردم باید مطیع ما باشند. بلکه همه جا خود را به صورت مربی و پدر بندگان خدا مطرح می‌کنند، می‌گویند: راهی که ما داریم و آن راه را خوب می‌شناسیم، راه رسیدن به زندگی بهشتی است و شما زنان و مردان عالم که این راه را نمی‌شناسید، همراه ما بیایید تا همه با هم به صورت یک کاروان حرکت کنیم و خود را به زندگی بهشتی برسانیم. جمعیتی که به صورت یک کاروان به طرف شهری حرکت می‌کنند، در این کاروان حاکمیت و محکومیت و سلطان و رعیت و برتری تحمیلی وجود ندارد بلکه همه آن‌ها آزادانه، برادرانه و خواهرانه در یک راه روشن که آن‌ها را به مقصد می‌رساند حرکت می‌کنند. پیغمبران یا ائمه و یا اولیاء خدا نمی‌خواهند و دوست ندارند که خود را حاکم بر مردم معرفی کنند و مردم را به اطاعت خود درآورند. بلکه می‌گویند: ما امام‌ها و پیغمبرها راه به سوی زندگی بهشتی هستیم. همه با ما باشید تا با هم به سوی آن مقصد بزرگ حرکت کنیم. از این جهت پیغمبران در عین حال که آشنا به راه و رسم زندگی هستند و می‌توانند مردم را به زندگی بهشتی برسانند دوست ندارند به عنوان حاکمیت خود را تحمیل کنند و مردم را محکوم به اطاعت خود بدانند. پیغمبر اکرم در یک حدیثی می‌فرماید: انا رائدکم و الراء لا یکذب اهلہ.

یعنی من رهبر شما به سوی بهشتم، زندگی‌های بسیار مجلل و آباد را شناخته و پیدا کرده‌ام، آمده‌ام که شما را از این بیابان دنیا به آن زندگی مجلل و با شکوه برسانم، راند به کسی می‌گویند که فصل بهار و تابستان در بیابان‌ها گردش می‌کند تا جای مناسبی برای زندگی خود و قبیله اش پیدا کند و فامیل و بستگان خود را و احشام و اغنام خود را به آن جا ببرد. مسلم است چنین انسانی به جای پدر

فرزندان است، نه به جای حاکم و مسلط ولیکن نظر به این که زندگی بشر در طول تاریخ به صورت حاکمیت و محکومیت و به صورت مطیع و مطاع اداره شده، انسان های هر زمانی وحشت دارند که انسانی را بر خود حاکم کنند و خود را محکوم به حکم انسانی بشناسند و این حاکمیت و محکومیتی که به صورت آزادی مطلق به وسیله پیغمبران تعلیم و تبلیغ می شود، مأنوس افکار مردم نیست. یک انسان که خود را به عنوان پیغمبر به جامعه زمان معرفی می کند، همه با او مخالفت می کنند. می گویند: آمده است که خود را بر ما حاکم کند و ما را به اطاعت خود در آورد. به همین منظور مسئله ولایت، اگر به صورت حاکمیت و محکومیت باشد و یک انسانی خود را بر انسان های دیگر حاکم گرداند و بر آن ها مسلط شود، قبول یک چنین انسانی در هیچ زمانی برای مردم زمان قابل قبول و قابل تحمل نبوده است. همه جا پیغمبران و اولیاء خدا برای معرفی خود و رهبری مردم، گرفتار مصیبت ها و مشکلات شده اند و زندگی آن ها توأم با رنج و زحمت بوده است. مسئله ولایت امیرالمؤمنین بر مسلمانانی که به قدرت جنگ و شمشیر مجبور به اطاعت رسول خدا شده اند از این قبیل است. در ابتدا حاکمیت شخص پیغمبر را قبول نکردند مگر این که حضرت متوسل به جنگ و کشتار شود و آن ها را مجبور به اطاعت کند ولیکن خداوند به پیغمبر اکرم فرمود که: مسئله ولایت علی (ع) مانند مسئله نبوت نیست که با جبر و اکراه باشد و مردم مجبور به اطاعت شوند و همین قدر علی و امام های بعد از او را به جامعه معرفی کن و مردم را در اطاعت آزاد بگذار و هر کس سعادت خود را در اطاعت آن ها شناخت ولایت و امامت را آزادانه قبول کند و هر کس نشناخت در قبول یا رد ولایت آزاد باشد و دیگری را بر خود حاکم گرداند. لذا پیغمبر اکرم و خداوند متعال اجازه ندادند که ائمه اطهار (ع) با جبر و اکراه و تهدید و تطمیع خود را بر مردم حاکم کنند. بلکه خود را مانند نهر آب حیات در اختیار مردم قرار دادند تا هر کس احساس تشنگی کند و نهر آب حیات را بشناسد از خود رفع تشنگی کند و هر کس تشنگی را نمی شناسد مجبور به خوردن و آشامیدن آب نشود. در این آیه شریفه به رسول اکرم دستور می دهد که ولایت علی (ع) و ائمه اطهار (ع) را با جبر و اکراه و تهدید و تطمیع تحمیل نکن، همین قدر ولایت آن ها را اعلام کن و بگو: من کنت مولا فهدا علی مولا. از تبلیغ امامت و ولایت آن ها نه ساکت باش و نه هم با جبر و اکراه این ولایت و امامت را تحمیل کن. و لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها.

یعنی نه خیلی بلند و با صدا و جبر و اکراه این ولایت را تحمیل کن که مردم از ترس جانشان و نانشان مجبور به اطاعت شوند و نه هم امر ولایت را مخفی بدار که مردم وقتی تشنه معارف شدند مکتب ولایت و امامت را نشناسند. لذا پیغمبر اکرم، به تبلیغ ولایت اکتفا کرد و به علی (ع) دستور داد که بعد از من اگر مسلمانان به طوع و رغبت آمدند حاکمیت تو را قبول کردند آن ها را اداره کن و اگر نیامدند به جای دیگر رفتند برای تحمیل ولایت به جنگ و شمشیر متوسل نشو بلکه آن ها را آزاد بگذار و فرمود: تو مانند کعبه هستی که مردم باید به زیارت کعبه بیایند نه کعبه به زیارت مردم. همه جا مسائلی که امر به صلوه و نماز می کند. روح نماز ولایت ائمه اطهار است. وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک.

و در آخر سوره اسراء خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر اکرم دستور می دهد که سه مطلب اساسی را در تعریف خدا و دعوت او ابلاغ کند و آن سه مطلب این است که خدا صاحب فرزندی نیست پسر و دختری به طریق تولید و یا به کیفیت انتخاب ندارد. هم چنین در ملک و سلطنت خدا شریک و مزاحمی وجود ندارد. کسی نمی تواند سلطنت الهی را از او بگیرد و یا مزاحم اعمال قدرت و سلطنت او باشد و همچنین خداوند متعال ولی و سرپرستی به این کیفیت که احتیاج به ولایت و سرپرستی او داشته باشد ندارد. خداوند خودش برای خودش همه چیز است نیاز ذاتی به غیر خود ندارد، بی نیاز مطلق است. کسانی که عقیده به فرزندی انسانی نسبت به خدا پیدا کرده اند و گفته اند: فلانی پسر خدا و یا دختر خدا و یا همسر خداست و یا به این کیفیت گفته اند که: خداوند فلانی را به عنوان این که دختر او و یا پسر او باشد انتخاب نموده و به انسانی نشان و مدال فرزندی داده است. خداوند هرگز فرزندی به کیفیت تولید و یا به کیفیت انتخاب ندارد. اعتقاد به این که فلانی فرزند خداست مانند مسیحیت که عیسی را پسر خدا دانسته و یهودیان عزیر پیغمبر را پسر خدا دانسته اند و یا انسان های زمان جاهلیت که فرشتگان را دختر خدا دانسته اند، این اعتقاد صد در صد خرافه بوده و خلاف حقیقت و واقعیت است زیرا خدا و خلق دو حقیقت متباین با یکدیگرند. تباین جنسی با هم دارند و بین دو حقیقت متباین ازدواج و تولید قابل ظهور نیست. دو حقیقت متباین مانند نور و ظلمت است. نور و ظلمت قابل ترکیب و تزویج با یکدیگر نیستند که منشأ تولید فرزندی از جنس خود باشند. خداوند یک چنان حقیقتی است که ذره ای شباهت وجودی و جنسی با خلق خود ندارد. و خلق هم ذره ای

شباهت وجودی و جنسی با خدا ندارند. فلاسفه یونان خدا شناسی را به این کیفیت مطرح کرده‌اند که خدا مبدأ مخلوقات و مخلوقات مشتق از آن مبدأ هستند. مانند دریا و قطره و یا مانند نور و لمعات نور. گرچه دریا و قطره در صورت غیر یکدیگرند قطره بسیار کوچک است و دریا بسیار بزرگ ولیکن از نوع مبدأ و مشتق می‌باشند. در جنسیت عین یکدیگرند ولیکن دریا نمی‌تواند به قطره بگوید که من آب حیات بخش هستم و تو عدم مطلق. قطره به دریا می‌گوید: من هم آب حیات بخش هستم و تو هم آب هستی و یا لمعه به نور مطلق می‌گوید من هم روشنایی هستم، تو هم روشنایی. هر دو یک حقیقت و یک جنس هستیم که با یکدیگر فرقی نداریم. کسانی که خدا را مبدأ شناخته‌اند و خلایق را جلوه او و یا مشتق از وجود او دانسته‌اند و بین خدا و خلق خدا اشتراک وجودی قائل شده‌اند به اشتباه رفته‌اند و خدا را مولد خلایق دانسته‌اند. نه آفریننده خلایق. در این صورت خداوند یک چنان امتیازی ندارد که خود را خدای خلق بداند و خود را بی‌نیاز مطلق و خلایق را نیازمند به خود بشناسد. پس به هیچ وجه خداوند مولد خلایق نیست بلکه آفریننده است. اصول اولیه خلایق را ایجاد کرده و از ترکیب آن اصول با یکدیگر خلایق را ساخته است. تولید خلایق خواه به صورت مبدأ و مشتق باشد مانند قطره و دریا و یا به صورت تولید فرزند باشد مانند پدر و مادر و فرزندان یا به صورت انتخاب باشد که خداوند به یک انسانی نشان و مدال فرزندی بدهد و او را به جای پسر و یا دختر خود انتخاب کند، تمامی این نسبت‌ها مناسب شأن خداوند متعال نیست زیرا در صورتی مبدأ خلایق خواهد بود که با خلایق اشتراک جنسی و وجودی داشته باشد و خلق و خالق هر دو یک حقیقت و یک جنس باشند. مانند قطره و دریا با این که خلق و خالق دو حقیقت متباین هستند و ذره‌ای شباهت وجودی و صوری با یکدیگر ندارند و همچنین تولید به معنای فرزندان با پدر و مادر خود اشتراک وجودی و جنسی دارند. فرزندان قطعه‌ای از وجود پدر و مادر می‌باشند و خدا منزله است که با خلایق خود شباهت جنسی و وجودی داشته باشد و همچنین اگر انسانی را به عنوان فرزند انتخاب کند و نشان و مدال فرزندی به او بدهد و به بندگان ابلاغ کند که فلان مرد یا زن را به عنوان پسر خدا و دختر خدا بشناسند. این انتخاب و اتخاذ در صورتی ممکن است که خداوند جنسیت خدایی خود را در وجود خلق خود قرار دهد و یا جنسیت خلق را تبدیل به جنسیت خالق کند زیرا فرزند همه جا در شأن پدر و مادر است و بایستی چنان باشد که پدر و مادر هستند. نه برای خدا ممکن است که جنسیت خدایی

پیدا کند. خلق و خالق دو جنسیت متباین هستند. تمامی کمالات از نوع علم و قدرت و حیات و صفاتی که وابسته به علم و حیات است در وجود خلق آثار ترکیبی و تولیدی می‌باشد.

خلایق کمال ذاتی ندارند. علمشان از ترکیب روح و ماده در وجودشان پیدا می‌شود. همچنین حیات و حرکت و قدرت آن‌ها و سایر صفات خوبی که دارند همه این‌ها خاصیت ترکیبی روح و جسم و یا نیرو و ماده با یکدیگر است. اگر این ترکیب تجزیه گردد، یعنی روح از جسم جدا شود نه روح علم و حیات ذاتی دارد و نه هم جسم علم و حیات ذاتی دارد ولیکن ذات مقدس خداوند متعال عین حیات و علم و قدرت است و سایر صفاتی که وابستگی به علم و حیات پیدا می‌کند. پس اگر خدا بگوید فلانی را به جای فرزند خود شناخته‌ام سخنی برخلاف حقیقت می‌گوید زیرا تبدیل دو جنس متباین با یکدیگر امتناع ذاتی دارد. قدرت خدا به این عمل تعلق نمی‌گیرد که جنسیت خلق را تبدیل به جنسیت خدایی و یا جنسیت خدایی را تبدیل به جنسیت خلقی کند. جزء محالات است که از باب نشدن است نه از باب نکردن. پس اعتقاد به فرزندگی مخلوقی برای خالق خواه به صورت مبدأ و مشتق باشد مانند قطره و دریا و یا به صورت تولید و ازدواج مانند پدر و مادر و فرزندان و خواه به صورت انتخاب باشد که خداوند به انسان نشان و مدال خدایی بدهد تا خلاق، آن بنده خدا را که جنسیت خدایی پیدا کرده به جای خدا عبادت کنند. کسانی که یک چنین اعتقادی داشته یا به وجود آورده‌اند بی شک از دایره توحید منحرف شده گرفتار شرک شده‌اند و مخلوق خدا را به جای خالق شناخته‌اند.

و اما مطلب دوم اشتراک در ملک و سلطنت خدا. کسی پادشاه خلاق می‌شود که مالک خلاق باشد و کسی مالک خلاق می‌شود که خالق آن‌ها و آفریننده آن‌ها باشد. خلاق به جز خدا آفریدگاری ندارند. خالق همه کس و همه چیز خداوند متعال است. از ذرات بسیار کوچک گرفته تا کرات بزرگ و عوالم و اهل عوالم همه و همه مخلوق خدا و مملوک خدا هستند. مخلوقی پیدا نمی‌شود که بتواند خلقی خلق کند تا مالک خود و یا آن مخلوق باشد. صنایع انسانی هم به یک واسطه مخلوق خداوند متعالند. خداوند مواد اولیه صنایع انسانی را خلق کرده و بعد به انسان علم و قدرتی داده و شرایط حیات و زندگی برای انسان فراهم ساخته تا بتواند برای خود خانه و مسکن و یا صنایع دیگر بسازد. پس صنایع انسان‌ها مانند میوه‌هایی است که درخت‌ها تولید می‌کند و یا شیر و عسل که حیوانات تولید می‌کنند. تمامی آن‌چه هست بدون واسطه و یا با واسطه صنعت خداوند متعال است. پس مالک

اصلی خداست. حاکمیت بر این مخلوقات که به معنای سلطنت است با خداوند متعال است. چه کسی می‌تواند ادعا کند که مالک کسی و یا چیزی باشد تا اجازه حاکمیت بر آن را داشته باشد و خداوند در سلطنت و پادشاهی و مالکیت و حاکمیت بر مخلوقات شریک ندارد. خود مالک ملت و مملکت‌ها می‌باشد. و مسئله سوم در این آیه شریفه مسئله ولایت است.

آخرین آیه در این سوره شریفه معانی حمد و ستایش خداوند و تذکر لطیفه این که علی ولی الله است. می‌بینید انسان‌ها ولی دارند. مانند پدر که ولی فرزندان است و یا پیغمبر و ائمه که ولی امت خود می‌باشند. و در این جا می‌گوییم: اشهد ان علی ولی الله. می‌گوییم: علی ولی خداست. امام‌ها حجت خدا و ولی خدا هستند. کسانی ولی و مولا دارند که از اداره خود عاجز و ناتوان باشند تا سرپرستی لازم داشته باشند که آن‌ها را اداره کند. فرزندان محتاج به ولی خود هستند. بردگان محتاج به مولای خود هستند و یا امت‌ها احتیاج به پیغمبران خود دارند. که اگر ولی و مولا نداشته باشند، نمی‌توانند خود را اداره کنند و در این جا ولی الله ظاهراً مشعر به یک چنین معنایی است که همان طور که بندگان ولی و سرپرست دارند، خدا هم ولی لازم دارد که می‌گوییم: علی ولی الله است یا به پیغمبر می‌گوییم که: ولی خود را که علی (ع) بود بعد از خودت به ولایت گماشتی و او را سرپرست مردم قرار دادی. بندگان از نظر این که محتاجند ولی و سرپرست لازم دارند، اما خدا غنای ذاتی دارد و ذره‌ای محتاج به کسی و یا چیزی نیست. چگونه ولی لازم دارد که می‌گوییم: علی ولی الله است. در این آیه خداوند می‌فرماید: علی ولی خدا است. نه به این معنا که خداوند عاجز و محتاج است که علی او را سرپرستی کند. ولم یکن له ولی من الذل.

یعنی خدا ذلیل نیست، فقیر و محتاج نیست. عاجز و ناتوان نیست تا ولی لازم داشته باشد. بلکه ولی مردم را او آفریده و تربیت کرده تا بتواند بندگان را اداره کند. ولی الله یعنی انسانی که خدا او را تربیت نموده و به مقام ولایت رسانیده و او را ولی خود برای خلاق قرار داده. ولی خداست برای خلاق. یا می‌گوییم: پیغمبر خداست برای خلاق. مثل این است که بگوییم: عالم تربیت شده خداست برای خلاق. پس ولی اولاد از نظر احتیاج اولاد به ولی خود می‌باشد. اما ولی الله از نظر احتیاج خدا به ولی نیست بلکه به معنای تربیت شده خدا برای مقام ولایت است که بندگان او را اداره کند و تربیت نماید. پس خداوند این عقاید خرافی را که خدا به آن معانی سه گانه اولادی داشته باشد یا محتاج به

ولی و سرپرست باشد، از خود نفی می کند و خود را منزه می داند از این که احتیاج به خلق و خالق داشته باشد. انه ولی حمید. و در آخر آیه می فرماید : و کبره تکبیراً.

یعنی خدا را بزرگ بشناس. او را کبیر بدان نه به کیفیتی که بندگان خود را بزرگ می دانی. یک چنان بزرگی برای خدا قائل باش که نمونه ای و شبیهی در خلق خدا نباشد. بزرگی خلایق همه جا از طریق تعلیم و تربیت خدا و نشان مدالی که خدا به آن ها می دهد پیدا می شود ولیکن بزرگی خدا نمونه و نظیر ندارد. کلمه تکبیراً بعد از امر به تکبیر مشعر به این حقیقت است که خدا را آن چنان بزرگ شناسی که بندگان خدا را بزرگ می شناسی ، بلکه یک بزرگی فاقد نمونه و نظیر باشد.

ثم بحمد الله تفسیر هذه السورة المباركة و تأويلها و حقايقها و دقايقها فخذها متعمقاً متفكراً تجدها بحراً في فضاء فكر و نهراً جارياً على لسانك تعرج بك الى ما عرج به نبيك صلوات الله عليه و آله خذها ايها المتعلم على سبيل النجاه فان هذه التفسير في سائر التفاسير كالشمس بين الكواكب بين لك حقايق ما نال به رسول الله في معراجة سيرا و كمالاً

الحمد لله اولاً و آخراً و انا العبد - محمد علي صالح غفاري